

پنځ دیکھتال بعد از ۷۴ سال

تاریخ ادبیات افغانستان

تألیف:

احمد علی کنړلو، علی محمد زهرا، علی احمد نسیمی،

محمد لایلاهم صفا و میر غلام محمد غبار

بازتاب و تدوین دیکھتال: محمد قاسم آسمانی

بازپنځش: انتشارات رله پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: تاریخ ادبیات افغانستان

مؤلفین: احمد علی کهزاد، علی محمد زهما، علی احمد نعیمی،
محمد ابراهیم صفا و میر غلام محمد غبار

ناشر: ریاست دارالتألیف وزارت معارف افغانستان

چاپ اول: ۱۳۳۰ مطبعه عمومی کابل

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم: جون ۲۰۲۵ / جوزا ۱۴۰۴



راه پرچم نشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین شده است، هرگونه
بهره‌برداری مادی از آن، جواب‌دهی حقوقی را در قبال دارد.

وزارت معارف
ریاست دارالتالیف

تاریخ ادبیات افغانستان

جلد (۲۰۰۰)

طبع اول

کتابخانه ملی افغانستان

۱۳۳۰

روی جلد چاپ اول

فهرست

- ۱.....ستودنامه کتاب «تاریخ ادبیات افغانستان».....
- ۵.....عرض مرام.....
- ۱.....قسمت اول مؤلف بناغلی «کهزاد» از قدیم‌ترین زمانه‌ها تا ظهور دین مقدس اسلام.....
- از تاریخ ادبیات افغانستان قسمت اول
- ۱.....قدیم‌ترین زمانه‌ها تا ظهور اسلام.....
- ۱.....لسان هند و اروپائی.....
- ۲.....آریائی یا هند یا ایرانی:.....
- ۴.....سانسکریت ویدی.....
- ۴.....زند یا زبان اوستائی.....
- ۵.....پشتو:.....
- ۶.....سائر لهجه‌های آریائی.....
- ۶.....ارمری:.....
- ۶.....پشه‌ئی:.....
- ۸.....گفتار دوم ادب ویدی (عمومیات).....
- ۹.....ریشی:.....
- ۱۰.....ریگ وید:.....
- ۱۱.....محل ظهور سرودهای ویدی.....
- ۱۳.....گفتار سوم زبان و ادب اوستائی.....
- ۱۳.....اوستا:.....
- ۱۴.....گاتا.....
- ۱۶.....اوستای قدیم و جدید.....
- ۱۷.....مبداء داستان‌ها و ادب حماسی.....

- تذکار و منشاء اسمای محل ۱۸
- گفتار چهارم رسم الخط ۲۱
- خروشتی: ۲۳
- برهمی و شارادا: ۲۶
- خط پهلوی: ۲۶
- الفبای دین و پیروی: ۲۷
- گفتار پنجم نفوذ تهذیبی و ادبی یونانی در افغانستان آمیزش افکار یونانی و آریائی - اسطوره‌ها
زیان و رسم الخط یونانی ۲۸
- اسطوره‌ها: ۲۹
- رسم الخط و زیان یونانی: ۳۲
- گفتار ششم زبان و ادب پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی ۳۴
- پرثوی یا پهلوی خراسانی: ۳۴
- زیان و ادب پرثوی: ۳۵
- ایاتکار زبیران: ۳۶
- گفتار هفتم ادبیات کوشانو بودائی ۳۸
- تعریف: ۳۸
- فضای ادبی معاصر کوشانی‌ها ۳۸
- سانسکریت و ادب بودائی ۴۰
- شعب مختلف علوم: ۴۱
- کنیشکا و ادبا و علماء: ۴۱
- کتاب خانه‌ها معابد: ۴۱
- اسکائی تخاری سغدی: ۴۲
- گفتار هشتم پهلوی ساسانی ۴۴
- آثار پهلوی ساسانی ۴۵

- ٤٥ پهلوی و افغانستان:
- ٤٧ گفتار نهم زبان دری
- ٤٧ زبان دری:
- ٤٨ مبداء و پرورشگاه زبان دری:
- ٥٢ قسمت دوم از ظهور دین اسلام تا دوره مغل مؤلف بناغلی علی محمد «زهما»
- ٥٣ از ظهور دین مقدس اسلام تا تهاجم مغل
- ٥٣ نخستین شعر و شاعری در پارسی امروزی
- ٥٨ آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی
- ٥٩ ابو معشر بلخی:
- ٦٠ صفاریان
- ٦٠ بسام گرد خارجی:
- ٦١ محمد بن مخلد سگزی
- ٦٢ ادب و آل سامان (٢٦١ - ٣٨٩هـ)
- ٦٣ شعرا
- ٦٣ ابوشکور بلخی:
- ٦٤ ابو المؤید:
- ٦٥ ابو شعیب
- ٦٥ لوگری:
- ٦٥ ابو زرعه
- ٦٦ کمال الدین
- ٦٦ ولوالجی:
- ٦٧ دقیقی بلخی
- ٦٨ رودکی:

- کسائی مروزی: ۶۹
- ایضاح نظری بروش و ادب سامان: ۷۲
- غزنویان** ۷۳
- عنصری: ۷۴
- عسجدی مروزی: ۷۵
- فرخی: ۷۸
- مسعود سعد سلمان ۸۱
- ابو حنیفه اسکافی غزنوی: ۸۳
- بهرامی: ۸۴
- بوزر جمهر قائینی: ۸۴
- زینتی علوی: ۸۴
- منثوری: ۸۵
- شاه ابورجا: ۸۵
- سید حسن غزنوی: ۸۶
- مسعودی ۸۷
- راشدی: ۸۷
- ابوالفرج لهوری «رونی» ۸۸
- سنائی: ۸۸
- عثمانی مختاری: ۹۰
- فردوسی: ۹۱
- فضلاى دوره آل ناصر** ۹۲
- محمد بن ابوریحان البیرونی احمد خوارزمی ۹۲
- گردیزی: ۹۳

- ۹۴ بیہقی
- ۹۵ ابن سینا
- ۹۷ شمگیر و قابوس
- ۹۷ نظری بہ ادبیات عصر غزنویان
- ۹۹ سلجوقیان
- ۱۰۲ انوری
- ۱۰۴ ارزقی ابوبکر:
- ۱۰۴ امیر معزی
- ۱۰۶ ادیب صابر ترمذی:
- ۱۰۸ عمر خیام:
- ۱۰۹ ظہیر فاریابی:
- ۱۱۱ کمالی:
- ۱۱۲ ناصر خسرو
- ۱۱۴ عبدالواسع جبلی غرجستانی
- ۱۱۵ عبدالعزیز
- ۱۱۵ سلیمان شاہ
- ۱۱۵ خواجہ عبداللہ انصاری
- ۱۱۹ خوارزم شاہیان تہاجم مغل
- ۱۲۰ رشیدالدین وطواط
- ۱۲۳ بہاءالدین محمد بن مؤید
- ۱۲۵ غوریان
- ۱۲۶ ملک الجبال سلطان حسین غوری (۵۴۵- ۵۵۶)
- ۱۲۷ عروضی سمرقندی

- ابونصر بدرالدین محمود..... ۱۲۹
- ضیاءالدین عبدالرفیع..... ۱۲۹
- فهرست مأخذ دوره دوم..... ۱۳۱
- قسمت سوم از دوره مغلها تا دوره تیموریهای هرات مؤلف بناغلی علی احمد « نعیمی»
۱۳۳.....
- ادبیات دوره سوم فصل اول
- در عصر چغتائیان..... ۱۳۴
- شعرای این دوره..... ۱۳۷
- ضیاءالدین بلخی..... ۱۳۷
- محمد کاتب بلخی:..... ۱۳۷
- حکیم ابوبکر محمد بلخی معروف به واعظی:..... ۱۳۸
- ابن الرشید غزنوی:..... ۱۳۸
- ازهری هروی:..... ۱۳۹
- شمس طبسی:..... ۱۳۹
- سعید هروی:..... ۱۴۰
- پور بهای جامی..... ۱۴۱
- مولوی جلالالدین بلخی معروف به رومی..... ۱۴۲
- امیر خسرو بلخی معروف دهلوی..... ۱۴۷
- علی لالا:..... ۱۵۲
- برخی از علماء، نویسندگان و مؤرخان این دوره..... ۱۵۳
- زینالدین محمود هروی:..... ۱۵۳
- محمد خواری:..... ۱۵۳
- حسین دهستانی:..... ۱۵۳
- رکن صابین هروی:..... ۱۵۳

- ۱۵۴ قاضی منهاج السراج جوزجانی:
- ۱۵۶ عطا ملک جوینی خراسانی:
- ۱۶۰ فصل دوم ادبیات در عهد ملوک کرت
- ۱۶۱ ربیعی پوشنگی:
- ۱۶۳ مظفر هروی:
- ۱۶۴ امامی هروی:
- ۱۶۵ ابن حسام هروی:
- ۱۶۶ ابن یمین فریومدی:
- ۱۶۷ حسن متکلم:
- ۱۶۹ نویسندگان علماء و دانشمندان دربار ملوک گرت
- ۱۶۹ خواجه قطب‌الدین یحیی
- ۱۶۹ قاضی جمال‌الدین محمود امامی
- ۱۶۹ خواجه معین‌الدین
- ۱۶۹ محمد جامی
- ۱۷۰ خواجه ضیاء‌الدین یوسف
- ۱۷۰ وجیه‌الدین نسفی
- ۱۷۰ امیر حسین حسینی
- ۱۷۲ مولانا سعد‌الدین تفتازانی:
- ۱۷۲ سیفی هروی:
- ۱۷۳ شیخ زین‌الدین تایب‌اوی
- ۱۷۶ دوره سوم فصل سوم ادبیات در دوره تیموریان
- ۱۷۹ مولانا یحیی سبیک:
- ۱۸۰ سید شرف‌الدین رضای سبزواری:

- ۱۸۱ کاتبی نیشاپوری
- ۱۸۲ بابا سودائی:
- ۱۸۳ عارفی هروی
- ۱۸۴ مولانا بدخشی
- ۱۸۴ امیر شاهی سبزواری
- ۱۸۶ جامی:
- ۱۹۰ میر حسین معمائی:
- ۱۹۱ شیخ احمد سهیلی:
- ۱۹۲ هائفی:
- ۱۹۴ هلالی هروی:
- ۱۹۶ حقیری:
- ۱۹۶ حافظ علی غوریانی:
- ۱۹۷ امیر علی شیر نوائی:
- ۱۹۹ بنائی هروی:
- ۲۰۲ علماء و نویسندگان و مؤرخین معروف این دوره
- ۲۰۲ ابومحمد سیستانی:
- ۲۰۲ ملا حسین واعظ کاشفی
- ۲۰۶ صفی کاشفی:
- ۲۰۶ خواجه محمد پارسا:
- ۲۰۷ خواجه ابونصر پارسا:
- ۲۰۸ شیخ زین الدین ابوبکر خوافی:
- ۲۰۸ شیخ محی الدین محمد غزالی:
- ۲۰۸ رکن الدین محمد خوافی:

- ۲۰۸ قطب‌الدین محمد خوافی:
- ۲۰۹ مولانا معین‌الدین محمد فراهی:
- ۲۱۰ مولانا محمد بدخشی:
- ۲۱۰ مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری:
- ۲۱۰ ناصرالدین ابونصر مهنه:
- ۲۱۱ حافظ ابرو:
- ۲۱۳ میر خاوندشاه:
- ۲۱۴ خواند میر:
- ۲۱۷ فهرست مأخذ و مدارک دوره سوم:
- قسمت چهارم مؤلف: بناغلی محمدابراهیم‌خان «صفا» از سقوط بدیع‌الزمان تا ظهور
محمدزائی‌ها ۲۱۹
- ۲۲۰ ادبیات افغانستان:
- ۲۲۰ از سقوط بدیع‌الزمان تا ظهور محمدزائی‌ها:
- ۲۲۹ فصل اول شعرا و فضلا در قرن دهم:
- ۲۲۹ ذکاء:
- ۲۳۰ وفائی:
- ۲۳۰ صبحی بدخشی:
- ۲۳۰ مولانا رونقی:
- ۲۳۱ مولانا عبدالصمد:
- ۲۳۱ مولانای خودی:
- ۲۳۱ مولانا ابتری:
- ۲۳۲ داعی:
- ۲۳۲ وله:
- ۲۳۲ دبیر:

- ۲۳۲ موجی:
- ۲۳۳ مولانا مظفرالدین:
- ۲۳۳ مدامی:
- ۲۳۳ شیدای بلخی:
- ۲۳۴ میر اللهی:
- ۲۳۴ مولانا بابای بلخی:
- ۲۳۴ الف ابدال:
- ۲۳۵ اجوی دیوانه بلخی:
- ۲۳۵ امیر مسیب رازی:
- ۲۳۵ قاسم خان موجی بدخشی:
- ۲۳۵ مدرسین و علما:
- ۲۳۶ ابوالخیر:
- ۲۳۶ میر عابد:
- ۲۳۶ میر قاسم شبیه:
- ۲۳۷ قاضی صالح:
- ۲۳۷ مولانا جلمه:
- ۲۳۷ میرزاده مفلس:
- ۲۳۷ مولانا جارالله:
- ۲۳۸ موزیک شناسان:
- ۲۳۸ مهندسین از معاصرین او:
- ۲۳۸ مولانا هاتفی:
- ۲۳۸ هاتفی:
- ۲۳۹ بدیع الزمان:

- ۲۳۹ ضیاءالدین یوسف:
- ۲۴۰ فخری کاشفی:
- ۲۴۰ محمد مومن میرزا:
- ۲۴۱ حافظ علی:
- ۲۴۱ میرزا کانی:
- ۲۴۱ مولانا نورالله:
- ۲۴۱ دوست محمد کوشوان:
- ۲۴۲ مولانا آصفی:
- ۲۴۲ مولانا بنائی:
- ۲۴۳ شهاب معمائی:
- ۲۴۴ حافظ سلطان علی اوبهی:
- ۲۴۴ مولانا میر محمود بیهقی:
- ۲۴۵ زلامی هروی:
- ۲۴۵ شیخ محمد طاهر:
- ۲۴۵ مولانا یاری:
- ۲۴۵ قاسم مرموز:
- ۲۴۶ حیدر کلیجه:
- ۲۴۷ مولانا دائمی:
- ۲۴۷ وصفی هراتی:
- ۲۴۷ مولانا نگاهی:
- ۲۴۷ غزالی هراتی:
- ۲۴۷ مولانا عالم هروی:
- ۲۴۸ نجم الدین مسعود هروی:

- اهلی ترشیزی و یا خراسانی: فوت سنه (۹۳۴) ، اهلی شیرازی: فوت سنه (۹۴۲) ۲۴۸
- اهلی شیرازی: ۲۴۸
- شیخ ابوالوجد: ۲۴۹
- فناى هروی: ۲۴۹
- ویسی هروی: ۲۵۰
- ساغری: ۲۵۰
- واصفی: ۲۵۰
- خطاطان ۲۵۲
- میرعلی: ۲۵۲
- مجنون چپ نویس: ۲۵۳
- انسی: ۲۵۴
- میر جنوبی: ۲۵۴
- مولانا قاسم کاهی: ۲۵۴
- سروری کابلی: ۲۵۶
- فیروز کابلی ۲۵۶
- یوسف نورخان کابلی: ۲۵۶
- مولانا بیکس غزنوی ۲۵۶
- غوری کابلی: ۲۵۷
- خواجه زاده کابلی: ۲۵۷
- فصل دوم قرن یازدهم هجری ۲۵۸**
- امیر محمد جمیل ۲۵۸
- ابوالفیضی حضرت ۲۵۹
- ملا سیلی مستقیم بلخی ۲۵۹

- ۲۶۰ ملانظمي: ملانظمي:
- ۲۶۱ حکيم لايق بلخي: حکيم لايق بلخي:
- ۲۶۲ ملا يکتاي بلخي: ملا يکتاي بلخي:
- ۲۶۲ ملا يگانۀ بلخي: ملا يگانۀ بلخي:
- ۲۶۲ ملا مفيد بلخي: ملا مفيد بلخي:
- ۲۶۲ ملا سميعي بلخي: ملا سميعي بلخي:
- ۲۶۳ تراي بلخي: تراي بلخي:
- ۲۶۳ ابونصر نصير: ابونصر نصير:
- ۲۶۴ زاير: زاير:
- ۲۶۴ مير حوجک الجوزجاني: مير حوجک الجوزجاني:
- ۲۶۴ ميرکجک: ميرکجک:
- ۲۶۴ مولانا خرگاهي: مولانا خرگاهي:
- ۲۶۵ مولانا مرهم: مولانا مرهم:
- ۲۶۵ مولانا صالح رشحي: مولانا صالح رشحي:
- ۲۶۶ شيخ نزعى: شيخ نزعى:
- ۲۶۶ عوض بيگ تالقاني: عوض بيگ تالقاني:
- ۲۶۷ مولانا شريف واله: مولانا شريف واله:
- ۲۶۷ مولانا سعدالدين: مولانا سعدالدين:
- ۲۶۸ مولانا رضاي طعني: مولانا رضاي طعني:
- ۲۶۹ مولانا عبدالله مشهور به ملازاده: مولانا عبدالله مشهور به ملازاده:
- ۲۶۹ مولانا شاه محمد: مولانا شاه محمد:
- ۲۶۹ ملا صالح بدخشاني: ملا صالح بدخشاني:
- ۲۶۹ مولانا شاه قلي شبرغاني: مولانا شاه قلي شبرغاني:

- ۲۶۹ خواجه میرک:
- ۲۶۹ میر امین:
- ۲۷۰ مولانا نیاز:
- ۲۷۰ مولانا بزئی:
- ۲۷۱ مولانا رحما:
- ۲۷۱ مولانا ادروی:
- ۲۷۲ میر فخرالدین متخلص بواقف:
- ۲۷۲ مولانا درویش:
- ۲۷۳ مولانا میر شام:
- ۲۷۳ مولانا تیمور علی:
- ۲۷۳ مولانا حسن قبادیانی:
- ۲۷۳ خواجه ملاقاضی:
- ۲۷۴ ملا میرک بلخی:
- ۲۷۴ عاملائی بلخی:
- ۲۷۴ ابوالمجد:
- ۲۷۶ مولانا کاشفی:
- ۲۷۶ والا:
- ۲۷۷ سیف خان:
- ۲۷۷ هدایت:
- ۲۷۸ همت خان:
- ۲۷۸ اعجاز:
- ۲۷۹ میر محمدیوسف گارزونی:
- ۲۷۹ فصیحی هروی:

- ۲۷۹ قیصر هروی:
- ۲۸۰ ناظم هراتی
- ۲۸۰ خیالی هروی:
- ۲۸۱ رضای هراتی:
- ۲۸۱ ملا وفای هراتی:
- ۲۸۱ میرزا منصور هراتی:
- ۲۸۲ عتاب‌الدین منصور هروی:
- ۲۸۲ واصب قندهاری:
- ۲۸۲ وهمی قندهاری:
- ۲۸۳ فراقی کابلی:
- ۲۸۳ مه‌بخت خان:
- ۲۸۴ فصل سوم قرن ۱۲ و اوائل ۱۳
- ۲۸۴ میر غیاث‌الدین
- ۲۸۴ ثابت:
- ۲۸۵ ثبات:
- ۲۸۵ خلیفه ابراهیم فرخاری:
- ۲۸۶ بینوای فرخاری:
- ۲۸۶ حشمت:
- ۲۸۷ خواجه محمد هاشم:
- ۲۸۷ مجدت:
- ۲۸۸ قبول:
- ۲۸۸ گرامی:
- ۲۸۹ نظیر بیگ:

- میرزا کامل: ۲۸۹
- فانی بلخی: ۲۸۹
- مخفی: ۲۹۰
- شهادت: ۲۹۰
- عارف: ۲۹۰
- سید: ۲۹۱
- جواد هروی: ۲۹۳
- وجهی هروی: ۲۹۳
- اعلیحضرت احمد شاه درانی: ۲۹۴
- اعلیحضرت تیمورشاه: ۲۹۴
- ازوست: ۲۹۴
- اعلیحضرت شاه شجاع: ۲۹۵
- شهزاده نادر: ۲۹۵
- شهزاده نادر: ۲۹۶
- سعدالدین احمد انصاری: ۲۹۶
- افغان: ۲۹۷
- حاجی محمد عمرخان: ۲۹۷
- میرزاخان کابلی: ۲۹۷
- علی عسکر کابلی: ۲۹۸
- علی نقی کابلی: ۲۹۸
- عاجز: ۲۹۸
- فروغی: ۲۹۹
- عایشه درانی: ۳۰۰

- ۳۰۰ ولی رام:
- ۳۰۲.. قسمت پنجم از دوره محمدزائی‌ها تا امروز مؤلف بناغلی میر غلام محمدخان «غبار»
- ۳۰۳ اوضاع علمی و ادبی درین دوره
- ۳۰۳ دوره برادران محمدزایی:
- ۳۰۴ امیر دوست محمدخان:
- ۳۰۴ امیر شیرعلی خان:
- ۳۰۴ امیر عبدالرحمن خان:
- ۳۰۹ شعراء
- ۳۰۹ انور:
- ۳۰۹ هبا:
- ۳۱۰ ذوقی:
- ۳۱۰ سرکار:
- ۳۱۰ یاری:
- ۳۱۱ طرزی:
- ۳۱۳ عندلیب:
- ۳۱۳ میر یوسف علی:
- ۳۱۳ شرر کابلی:
- ۳۱۴ میرزا:
- ۳۱۴ میرزا محسن مستوفی:
- ۳۱۴ احمدخان:
- ۳۱۵ سالک:
- ۳۱۶ ابن قاضی:
- ۳۱۶ واسع:

- عباس: ۳۱۷
- مشرقی: ۳۱۷
- میان عبدالباقی مجددی ۳۱۸
- ولی طواف: ۳۱۸
- ملک: ۳۱۹
- مہجور: ۳۲۰
- ادیب پشاور: ۳۲۰
- میر الفت: ۳۲۱
- عزیز: ۳۲۱
- حیرت: ۳۲۱
- حمید کشمیری: ۳۲۴
- قاسم علی: ۳۲۶
- ناظم و شاعر گمنام جنگنامہ ۳۲۸
- شامل: ۳۳۱
- عزت: ۳۳۱
- ناجی: ۳۳۲
- عاری: ۳۳۲
- دروازی ۳۳۲
- مسلک: ۳۳۳
- آہ: ۳۳۳
- نالہ: ۳۳۳
- غمگین: ۳۳۴
- عبداللہ: ۳۳۴

- عاجز: ۳۳۵
- حبیبی: ۳۳۵
- واصل: ۳۳۵
- عشرت: ۳۳۶
- اسیر: ۳۳۶
- مسلم: ۳۳۶
- مخلص: ۳۳۶
- نوروزعلی: ۳۳۷
- رندی: ۳۳۷
- کندل: ۳۳۷
- مستانشاه: ۳۳۸
- محمد رفیق: ۳۳۸
- مشتی: ۳۳۸
- جبار: ۳۳۸
- غلام: ۳۳۸
- فقیر احمد: ۳۳۸
- میرعلی خطیب: ۳۳۸
- سائل: ۳۳۹
- موسی خروقی: ۳۳۹
- میرزا عبدالرحیم: ۳۳۹
- میرزا محمداکبر: ۳۳۹
- میرزا غلام حسین: ۳۳۹
- نطق علی: ۳۳۹

- ۳۳۹ محمود:
- ۳۴۰ احمد:
- ۳۴۰ عارفي:
- ۳۴۰ سيد:
- ۳۴۰ يوسف:
- ۳۴۰ شير احمد:
- ۳۴۰ احمدی:
- ۳۴۱ محسن:
- ۳۴۱ تاجر:
- ۳۴۱ غافل:
- ۳۴۱ نادم:
- ۳۴۲ نديم بلخي:
- ۳۴۲ مجذوب:
- ۳۴۲ فارغ:
- ۳۴۲ قتيل:
- ۳۴۳ تائب:
- ۳۴۳ آزاد:
- ۳۴۴ فرحت:
- ۳۴۴ شايق:
- ۳۴۵ بسمل:
- ۳۴۵ فراهی:
- ۳۴۶ نديم کابلي:
- ۳۴۷ بيتاب:

- ۳۴۷ مستغنی:
- ۳۴۸ قاری:
- ۳۴۹ گوزک:
- ۳۵۱ رسول
- ۳۵۳ محمود طرزی:
- ۳۵۳ عبدالرحمن:
- ۳۵۵ پریشان:
- ۳۵۶ صاحب‌داد:
- ۳۵۶ خواجه محمد:
- ۳۵۶ سید حسین:
- ۳۵۸ شاعره‌ها
- ۳۵۸ فدوی:
- ۳۵۸ محبوب هروی:
- ۳۵۹ عاجزه:
- ۳۵۹ عاجزه:
- ۳۵۹ گوهر:
- ۳۶۰ مستوره:
- ۳۶۰ محجوبه:
- ۳۶۱ ملاله:
- ۳۶۱ مخفی:
- ۳۶۲ سپینه:
- ۳۶۴ نثرنویس‌ها
- ۳۶۴ میراحمد اظہر:

- ۳۶۴ حسن علی:
- ۳۶۴ حبیب الله:
- ۳۶۵ عبدالباقي:
- ۳۶۵ مير محمدني احقر:
- ۳۶۶ سيد جمال الدين:
- ۳۶۷ يعقوب علی:
- ۳۶۷ نورمحمد قندهاری:
- ۳۶۷ مير برهان الدين لاغر:
- ۳۶۸ نجم الدين ذاكري:
- ۳۶۸ ميريار بيگ:
- ۳۶۸ عبدالكريم:
- ۳۶۸ محمد يوسف رياضی:
- ۳۶۸ غلام مرتضى:
- ۳۷۰ سلطان محمد خالص:
- ۳۷۲ مطبوعات
- ۳۷۲ عهد امير شيرعلی خان:
- ۳۷۲ روزنامه شمس النهار:
- ۳۷۳ عبدالقادر:
- ۳۷۳ عهد امير عبدالرحمن خان:
- ۳۷۳ عهد امير حبیب الله خان:
- ۳۷۴ سراج الاخبار:
- ۳۷۵ نمونه نثر نویسی در دوره محمدزائی
- ۳۷۶ اسلوب نثر نویسی در دوره امير شيرعلی خان و روزنامه شمس النهار:

- خوش نویسان: ۳۷۷
- رسام‌ها: ۳۷۹
- ادب پشتو در دوره محمدزائی: ۳۷۹
- نثر پشتو: ۳۸۰
- تجدد ادبی: ۳۸۱
- فهرست مأخذ دوره پنجم ۳۸۲



ستودنامه کتاب «تاریخ ادبیات افغانستان»

کتاب تاریخ ادبیات افغانستان در پنج بخش از نظر محتوی بهم پیوسته با حجم (۴۰۸) صفحه بسال ۱۳۳۰ خورشیدی در مطبعه عمومی کابل (پسانها مطبعه دولتی) در دوهزار نسخه با استفاده از شیوه طبع حروفی به نشر رسیده است. ناشر و صاحب امتیاز کتاب ریاست دارالتألیف (دیرتر ریاست تألیف و ترجمه) وزارت معارف معرفی می‌گردد. در هر بخش نگاشته جنبش‌های ادبی برهه‌های مشخص زمانی مورد پژوهش قرار گرفته و ادیبان هر عصر با نمونه آثارشان (آنچه از گزند روزگار در امان مانده) معرفی می‌شوند. مؤلفین هدف اصلی نگارش این اثر را ارتقای سطح آگاهی آموزگاران و آموزندگان از فرهنگ بومی ذکر کرده اند.

نشر این کتاب در هفتاد و چهار سال پیش از امروز در زمانی انجام یافت که در شهر کابل و برخی دیگر از بزرگ شهرهای افغانستان مکاتب تا سطح لیسه ایجاد شده بودند. برخی از نویسندگان کتاب پس از سال ۱۳۳۵ خورشیدی در پوهنتون کابل (یگانه دانشگاه آن زمان) بحیث استادان نخبه شامل کار شدند و به همین مناسبت اثر پژوهشی شان بنام «تاریخ ادبیات پنج استاد» شهرت دارد.

بخش اول کتاب با نگاشته پژوهشی استاد احمدعلی کهزاد تاریخ نگار و ادیب توانای کشور ما در مورد پیشینه تاریخی زبان و ادبیات فارسی - دری آغاز می‌گردد و شامل نه گفتار جداگانه است. در این فصل با تکیه بر دستاوردهای دانشی همان زمان سیر تکامل زبان‌های امروزی ما ردیابی می‌شوند، پیوند خویشاوندی زبان‌های هند و اروپایی با خانواده زبان‌های هند و ایرانی، ساختارمندی زبان‌های پارسیک و غیرپارسیک، زبان‌های زند و اوستایی، معرفی آثار ویدایی، اهمیت خط نقشی (تصویری) و علامتی در نگهداشت و ثبت رویدادهای پیشینیان، ردیابی میراث مشترک یونانی - آریایی جغرافیای فرهنگی منطقه، زبان و ادب پهلوی، مدنیت کوشانی، اهمیت جنبش‌های ادبی میان رودان (اکسوس یا آمو و اندوس یا سند) میان تبارهای ساکن و شکل‌گیری زبان‌های امروزی ما، با سیری شتاب زده در معرفی آثار ادبی تا قرن چهارم هجری خورشیدی ادامه می‌یابد. هدف اساسی نگاشته استاد کهزاد را دریافت رگه‌های تاریخی - ادبی دوران قدیم تا سلطه مسلمانان تشکیل می‌دهد.

استاد علی محمد زهما تاریخ نگار نامور کشور ما، بخش دوم کتاب را که شامل گسترش قلمرو اسلامی تا دوره چنگیزیان (مغول) می‌گردد، نگاشته اند. این اثر با روال اهمیت خانواده‌های شاهی

در رشد و یا کندی جریان‌های ادبی پیوند دارد و رگه های سلطه فرهنگی عرب بر مردمان سرزمین‌های نومسلمان را برجسته می‌سازد.

شعر پارسی و زبان‌های خواهری آن در همین دوره بر سنت عرب شیوه مداحی (حمد، نعت، منقبت مدح و ثنا و صفت) و بیان اسطوره‌ی می‌یابد. ارزیابی چگونگی رشد زبان پارسی در دوره‌های بنی امیه، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، خوارزم شاهیان و برخی از زمامداران منطقه‌ی جدا و یا وابسته به آنان، شامل این بخش شده است. همچنان برجسته می‌گردد که چگونه سلطه جابرانه چنگیزیان (فتنه مغول) تمام دستاوردهای چندین سده مردمان سرزمین ما را بطور جبران ناپذیر صدمه زده است.

هویت و آفریده‌های مشاهیر ادبی این دوره (از سده دوم تا ششم هجری) نیز به معرفی گرفته شده اند.

بخش سوم کتاب بر دوره شاهان مغولی تا مدنیت تیموریان هرات تمرکز دارد و نگارنده آن جناب علی‌احمد نعیمی پژوهشگر و ادیب سرشناس کشور ما اند.

سیر ادبیات در دوره چغتایان، ملوک کُرت و تیموریان شامل این پژوهش اند. در این اثر نه تنها هویت و آثار شاعران به معرفی گرفته می‌شود، بلکه از هنرمندان و تاریخ نگاران این سده‌های بیم و امید نیز یادآوری صورت می‌گیرد و نشان داده می‌شود که چگونه نابودکنندگان فرهنگ به حامیان فرهنگ مبدل می‌شوند و زبان پارسی تا دهلی وسعت می‌یابد.

بخش چهارم کتاب را جناب محمدابراهیم صفا شاعر و ادیب سرشناس کشور ما نگاشته اند. پژوهش این بخش از پایان دوره تیموریان (شکست بدیع الزمان) آغاز و تا ظهور سلسله محمدزایی‌ها ادامه می‌یابد. مشخصه واضح این زمان را نزول خلاقیت‌های ادبی پس از پارچه شدن امپراتوری درانی، اثرات مخرب خانه جنگی‌ها، حاکمیت نیروی جدید استعماری بر قلمرو هند، تحریکات امپراتوری تزار روسی در شمال کشور ما و بد امنی در سرزمین پارس تشکیل می‌دهد.

در همین دوره همبستگی جغرافیای فرهنگی و سیاسی منطقه از هم می‌پاشد و حمایتی که از رشد ادبیات وجود داشت تضعیف می‌گردد. نویسنده از شعرای این دوره با نمونه کلامی شان نیز به تفصیل یادآوری کرده است.

پنجمین بخش کتاب بیشتر به دوره محمدزایی‌ها وقف شده است. بررسی دوره پسین را تاریخ نویس، ادیب و آگاه سیاسی مشهور کشور ما جناب غلام‌محمد غبار بعهده داشته اند.

این دوره پُرشوب شامل دوره‌های سلطنت دوست‌محمد خان تا سقوط شاه امان‌الله خان می‌گردد، دورانی که افغانستان پس از نود جنگ داخلی و بیرونی به جغرافیای سیاسی امروزی

محدود و گرایش‌های چندگانه در تفکر سیاسی نمودار می‌گردند.

غبار ادبیات پارسی را شامل سه دوره فکری: مدیحه سرایی (مجامله و مداحنه)، دوره التقاطی (عصبیت ذوقی و خلط اسلوب‌های قدیم و جدید) و دوره انتقادی (آغاز انتقاد علمی و اجتماعی) می‌سازد و مختصات هر دوره را کوتاه به بررسی می‌گیرد. شناسنامه و نمونه آثار شاعران معرفی و از نثرنویسان، رسامان، خوش‌نویسان، مؤلفان و مترجمان نیز یادآوری می‌گردد. نام برخی از شخصیت‌های را که غبار از آنان یاد می‌کند، بخاطر نزدیکی عصر زیست ایشان به دوران ما، هنوز هم در ذهنیت جمعی مردم حضور دارند.

منظور من از نگارش این ستودنامه، معرفی کتاب است نه نقد آن. در مرحله کنونی که غارت و چپاول فرهنگی از جانب همسایگان دور و نزدیک با بی‌رحمی تمام ادامه دارد، باید بدانیم که نقش مردمان سرزمین ما در حفظ و بالندگی زبان شیرین پارسی- دری تا چه حد برجسته و قابل افتخار است. ادبیات در غنای دستگاه و ازگانی زبان و بالندگی فرهنگ، زایش و پالش خلاقیت‌های جمعی و تقویت گفتمان‌های تمدنی میان تبارها و ملت‌های گوناگون جهان اثر تعیین کننده دارد. اگر ما گویته، شیلر و شکسپیر را می‌شناسیم و یا در غرب در مورد مولانا و حافظ و پورسینا می‌نویسند، همه از برکت ادبیات است. ادبیات مرز نمی‌شناسد و محدود ساختن آن در جغرافیای ملی امروزی، همان تلاش عبث ریختن بحر در کوزه است. جغرافیای فرهنگی مال تمام تبارهای ساکن یک منطقه پهناور شمرده می‌شود و دادن انحصار قومی به آن، ریشه در جهالت و تحجر ذهنی دارد. عروج و نزول خلاقیت‌های ادبی را چنانکه است باید دید نه چنانکه باید می‌بود. پیشینه تراشی، اسطوره سازی، جعل تاریخ، بزرگ‌نمایی و ترویج دروغ، امراض کودکانه و مخالف خرد انسانی اند.

ما در ادبیات دیرین سال و پُربار خود صدها حجت و مدرک برای زیست برادرانه، هم‌گرایی و گفتمان مدنی داریم. از تجارب تلخ جنگ‌ها و ویرانگری، حذف و نابودی فردی و جمعی، رشد تعصب، بنیادگرایی و عصبیت کور که پشت همه را بر زمین زد بیاموزیم.

عرض پایانی

از بزرگوار قاسم آسمایی برادر و یار دیرین سال من که پرچمدار حفظ و معرفی آفریده‌های بزرگان ادب و فرهنگ اند و «انتشارات راه پرچم»، سپاسگزارم که این کتاب ارزشمند را نیز مطابق مقتضیات امروزی عیار ساخته اند تا هر که بخواهد بتواند از آن به سهولت سود ببرد. ستودنامه بالایی را به خواهش ایشان نوشته ام و بقول ابو شکور بلخی:

کسی کو بدانش برد روزگار نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن

توضیح ضروری:

غرض سهولت خواننده، شماری از کتاب‌های ادبی و تاریخی که در این کتاب از آن ذکر و به آن استناد شده است؛ در پاورقی کتاب با علامه (*) به آن اشاره و در اخیر این کتاب، لینک دانلود و دسترسی به آن کتاب‌ها از وب سایت راه پرچم و کتابخانه آسمایی آورده شده است. مدون دیجیتال کتاب

عرض مرام

کتابی که نام تاریخ ادبیات افغانستان خدمت قارئین و جهت استفاده متعلمین و معلمین تقدیم می شود، تدوین و تألیف آن چندسال قبل به کمیسیون که عبارت از شاعلو احمد علی کهزاد، محمد کریم نژی، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا و میر غلام محمد غبار سپرده شده بود. حضرات محترم به استثنای آقای محترم محمد کریم خان نژی، قسمت های متذکره را یکی بعد دیگری تألیف نمودند به وزارت معارف سپردند. اما شاعره شاعلی محمد کریم خان نژی از شاعلی و کر قاری های زیاده به تألیف دوره دوم موفق نشدند، بنابراین ریاست دارالتالیف آن قسمت را به آقای شاعلی علی محمد خان زبها عضو این ریاست سپرده، بعد از مدتی این قسمت هم تألیف و دوره های پنج گانه تکمیل شد.

چون این کتاب اقدام نخستین در تدوین تاریخ ادبیات افغانستان است و علاوه بر آن ذوات مؤلفین از نویسندگان برجسته و باصلاحیت کشور اند و دارالتالیف زحمات ایشان را بسط تقدیر دیده قسمت های پنج گانه را بدون تصرف و تعدیل با عین ترتیب و مقدمه های اصلی طبع و نشر و جهت استفاده ساگردان آماده نمود.

از خوانندگان محترم مخصوصاً از حضرات معلمینی که این کتاب را به ساگردان تدریس می فرمایند خواهشمندیم تا نظریات خود را درباره این کتاب به ریاست دارالتالیف کتابا بشارند تا در طبع ثانی غور و مد نظر گرفته شود.

قسمت اول

از قدیم‌ترین زمانه‌ها تا ظهور دین مقدس اسلام

مؤلف بناغلی «کهزاد»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ادبیات افغانستان

قسمت اول

از قدیم‌ترین زمانه‌ها تا ظهور اسلام

گفتار اول

لسان هند و اروپائی

در ۱۷۸۶ در مطالعات زبان شناسی مجرای جدیدی باز شد و علماء ملتفت گردیدند که بین السنه اروپائی و هندی مثل یونانی و لاتینی و سانسکریت شباهتی موجود است. این قرابت تا چندی محض از روی تشابه کلمات دیده می‌شد تا اینکه صرف و نحو مقایسه‌وی [گرامر کومپاره] ثابت ساخت که تشابه زیادی در اصول صرف و نحوی آن زبان‌ها هم ملاحظه می‌شود. بعبارت دیگر این السنه محض در مواد بهم شباهت ندارند بلکه شباهت در قالب آنهاست.

زبان شناسان علت این تشابه اساسی را منوط بیکی از علایق نشگانه ذیل: تجارت، مهاجرت، همجواری خاک، آئین، تسلط و مبداء مشترک می‌دانند و یک یا چندین ازین عوامل هم درین امر دخیل است. اما علت اساسی تعلقات اروپا و هند از نقطه نظر زبان «همان مبداء مشترک» است که قرار آن متکلمین لسان سانسکرت، زند، یونانی، لاتینی، اسلاوی و غیره روزی در محلی یکجا زندگانی داشتند و به زبان مشترکی حرف می‌زدند که آنرا «زبان مادر» یا بصورت وضعی و اصطلاحی «هند و اروپائی» گویند.

جدا شدن این کتله‌ها و تقسیم آن به شاخه‌ها سبب ظهور خانواده‌های السنه و لهجه‌های فرعی از اصل تنه هند و اروپائی گردیده است. دانشمندان برای کشف چگونگی زبان اصلی هند و اروپایی از دو چیز مهم کار گرفته و می‌گیرند: یکی نوعیت تغییرات صوتی السنه، دیگر مقایسه اصول صرف و نحو از قبیل گردان افعال و صرف اسماء، مشتقات و دسته بندی کلمات و غیره.

باین قبیل ملاحظات ثابت شده است که هر یک از زبان‌های مشخصی که جزء السنه هند و اروپائی می‌آیند از نقطه نظر صوت و صرف و نحو در اصل مبداء در یک زبان قدیمه و اولیه

اشتراک باهمی پیدا می‌کنند. این زبان قدیمه یا اولیه برای السنه هند و اروپائی همان نسبتی را دارا می‌باشد که زبان لاتینی برای السنه رومن یا زبان سانسکرت برای براکریت‌ها دارد.

به این اساس شاخه‌های السنه هند و اروپائی: سانسکریت زند، لاتینی، یونانی، پشتو و فرس قدیم هرکدام بجای خود دارای عواملی می‌باشند که برنگی از رنگ‌ها به تجدید ساختمان زبان اولیه و مادری هند و اروپائی کمک می‌توانند. دخالت کلمات بیگانه در یک زبان به هر پیمانهای که باشد ماهیت آنرا تغییر داده نمی‌تواند، بشرطی که آن زبان دارای اصول صوتی و صرف و نحو اساسی و محکم باشد. زیرا صوت و صرف و نحو قالب و کلمات مواد زبان است.

باوجودیکه یکدسته علماء باصلاحیت‌های مختلف علمی به وجود یک ملت هند و اروپائی قایل شده اند و وجود یک زبان مادری هند و اروپائی هم مستلزم آنست، معذالک اگر در نفس امر خوب دقت شود اسناد تنها همین قدر وانمود می‌کند که در یک عصر دور افتاده اقوامی باداشتن نژاد و مدنیت مختلف دارای یک اصول صوتی و یک صرف و نحو و دستة لغات مشترک بودند و بس. زیرا واضح است که وحدت زبان حتماً وحدت نژاد و وحدت مدنیت را ایجاب نمی‌تواند. بهرحال مهد اقوام هند و اروپائی یا مهد متکلمین زبان هند و اروپائی موضوعی است که نظریات در آن باره مختلف است و نقاط مختلف پیشنهاد شده و منجمله یکی هم نظریه ایست که ما در تاریخ خود اتخاذ کرده ایم و آن اراضی ایست بین حوزه علیای سر دریا آمودریا که در میان مورخین و زبان شناسان طرفدار زیاد داشته و دارد و بعد از کشف السنه «کوتچی» سر از نو تقویت یافته است.^۱ به این اساس این مفکوره امروز عمومیت دارد که متکلمین السنه «سنتم» و حصه از گویندگان زبان‌های «ستم» از آسیای مرکزی برخاسته، از راه جنوب اورال و شمال بحیره خزر راه مغرب را پیش گرفتند و یک حصه دیگر اقوام «هند و ایرانی» از شمال اکسوس بطرف جنوب متمایل گردیدند. در حالیکه خویشاوندان آنان اقوام بادیه نشین سیتی یا تورانی که شاخه‌ای از آنها یعنی تخارها جزء متکلمین دسته «سنتم» می‌آیند، جابجا ماندند و جزئی کوچک در دوره‌های جدیدتر بیجا شده و به حصص شمال شرقی کشور ما مستقر شدند.

آریائی یا هند یا ایرانی:

در میان دسته‌های السنه هند و اروپائی آنکه از همه بیشتر شواهد کافی حتی متون ادبی از خود باقی گذاشته دستة السنه ایست که بنام واقعی «آریائی» یا به اسم وضعی «هند و ایرانی» شهرت دارد. متکلمین لسان اولیه و مادری هند و اروپائی اگر در پرده‌های قبل‌التاریخ ملفوف می‌باشند، گویندگان خانواده زبان‌های هند و ایران در آغاز دوره تاریخی روی صحنه می‌آیند و عبارت از

^۱ ملتفت باید بود که در اوایل مطالعات السنه هند و اروپائی باخترا یا صفحات شمال افغانستان بچیت مبداء السنه مذکور طرفدار زیاد داشت.

یکدسته قبایلی می‌باشند که «آریانه و بجه» در حوزه علیای سر دریا و آمو دریا زیست داشتند و دامنه زندگی مشترک آنها در شمال آریانا یا افغانستان در علاقه باختر هم ادامه داشت.

زندگانی مشترک قبایل آریائی یا هند و ایرانی و محل آن در تاریخ ادبی کشور ما اهمیت بسزائی دارد، زیرا این زندگانی مشترک عامل تشکل لسان آریائی شده که از آن بنوبه خود زبان‌های هندی مشترک و ایرانی مشترک بمیان آمده و قدیم‌ترین شاخه‌های متقابل آنها سانسکریت، ویدی و زبان اوستائی است که خود آنها با شرایط موجوده تحقیقات زبان شناسی مبداء خانواده السنه هندی و ایرانی شناخته شده اند و هر کدام از خود یک سلسله لهجه‌های ضمنی و فرعی دیگر دارند.

این دسته‌ها در حقیقت هر کدام لهجه‌های یک زبان واحد اند که بعد از انشعاب از تنه مشترک بصورت مستقل تحول و نشوونما نموده اند. ملتفت باید بود که وحدت السنه «آریائی» یا هند و ایرانی مانند وحدت السنه جرمن یا «ایتالوسلتی» یک وحدت ایجابی لسانی نیست، بلکه جنبه وقوعی و واقعی دارد و حقایق مختلفی وانمود می‌کند که متکلمین السنه هندی و ایرانی هردو در السنه متقابل خویش را بیک نام مشترک «آریا» می‌خواندند و بهمین جهت زبان مشترک ایشانرا «آریائی» هم خوانده اند.

زبان آریائی که به خانواده‌های هندی و ایرانی تقسیم شده است از نقطه نظر اصول صوتی و صرف و نحو و لغات بقدر کافی حفظ شده و به اساس آن بطور مثال بسهولت می‌توان زبان اوستائی قدیم را به سانسکریت ویدی یا سانسکریت ویدی را به زند یا اوستائی گردانید و این بزرگ‌ترین نشانه‌ایست که وحدت زبان آریائی یا «هند و ایرانی» را ثابت می‌سازد و برای هیچ یک دسته یا خانواده دیگر هند و اروپائی این کیف میسر نیست. زیرا در داخل هیچ دسته شاخه‌های مرکبه حفظ نشده اند.

معمولاً عقیده برین است که در یک زمانه معین مثلاً در حوالی قرن ۱۴ یا ۱۵ ق-م زبان آریائی محتملاً از فارس مدیا و سغدیان گرفته تا پنجاب در ساحه وسیعی که افغانستان قسمت‌های وسطی آنرا اشغال کرده است، عمومیت داشت و حرف زده می‌شد.

پیشتر گفتیم که اقلأ حصص شمالی یا شمال مشرقی افغانستان جزء ساحه بود که حیات مشترک قبائل آریائی یا هند و ایرانی را دیده، چون زندگانی مشترک عامل تشکیل زبان مشترک است، طبعاً حکم می‌توان کرد که کانون زبان آریائی حوزه دو طرفه اکسوس یا آریانای شمالی را دربر می‌گرفت و نظر به بقایای لهجه‌های متعدد خانواده هندی و ایرانی احتمال زیاد می‌رود که دامنه کانون زبان مشترک هردو خانواده تا سلاسل هندوکش هم انبساط یافته باشد.

زبان آریا یا هند و ایرانی را بدو دسته یا دو خانواده معین تقسیم می‌کنند:

- خانواده هندی

- خانواده ایرانی

هندی مشترک و ایرانی مشترک که مبداء این دو خانواده زبان اند و بعلت عدم شواهد قدیم‌ترین شاخه یعنی «سانسکریت ویدی» و لسان اوستائی از آنها نمایندگی می‌کند هردو طبق تعریف فوق و بقرار شواهد وقوعی در افغانستان ظهور و نشونما یافته است و پیش ازین که بمشرق و غرب یعنی به هند و ایران برسند، مراحل اولی ادبی خود را در ماحول هندوکش گذرانیده اند. ازین جهت است که نه تنها تا امروز لهجه‌های فرعی هردو خانواده در کوه‌های افغانستان موجود است، بلکه قرار بعضی نظریه‌ها زبان پشتو طوری ممیزات مشترک هردو را دارد که آنرا برخی از زبان شناسان زبان مستقل بین دو خانواده هندی و ایرانی قرار داده اند.

سانسکریت ویدی

اصل مبداء خانواده السنه هندی را زبانی تشکیل می‌دهد که مدققین بنام فرضی «هندی مشترک» یاد کرده اند که از آن در ظاهر امر عجالتاً اثری نیست و اگر هم است همان هندی قدیم است که بزبان دیگر آنرا «سانسکریت ویدی» یا زبان «زبان ورا» می‌خوانند و باوجودیکه زبان سروده‌های ویدی هم یکدست نیست معذالک آنرا صحیح‌ترین یا قریب‌ترین مظهر «هند و اروپائی» می‌شمارند و این زبانی است که از روی آن بهتر از لسان اشعار هومر و بهتر از حصص قدیم اوستا کیف زبان مادری اولیه هند و اروپائی را درک می‌توانیم.

سپس سانسکریت کلاسیک می‌آید و این زبان است که پانی نی (Panini) قرن سوم ق.م عالم صرفی و نحوی اتکی برای تفریق آن زبان سرود آنرا «بهشه Bhasa» خوانده، زبان بهشه کلاسیک مانند زبان ویدی همان هندی قدیم است که در یک موقع معین زیر قوانین و انضباط آمده و هنوز تحت تأثیر ویدی است.

هندی متوسط نه از سانسکریت کلاسیک بلکه از همان هندی اولیه جدا شده است. اگر چه ظهور آنرا در قرن ششم ق.م نسبت می‌دهند، ولی عروج آن معاصر آشوکاست و فرامین سنگی و ادبیات پایی و پراگرایت‌ها از آن نمایندگی می‌کند. سپس هندی جدید می‌آید که عبارت از اردو و هندی می‌باشد. اولی با نفوذ اسلام و عرب با زبان عربی و فارسی مخلوط شده و برسم‌الخط فارسی و عربی است. دومی از اینگونه کلمات عاری است و کلمات جدید خویش را از زبان سانسکریت گرفته و برسم‌الخط «دیوانا گاری» نوشته می‌شود.

زند یا زبان اوستائی

خانواده السنه ایرانی مانند خانواده هندی مبدائی داشته بنام فرضی «ایرانی مشترک» که ظاهراً اثری از آن در میان نیست و اگر هم است زبان قدیم‌ترین سمت اوستا یعنی (گات‌ها) از آن

نمایندگی می‌کند. خانواده‌ی السنه ایرانی را معمولاً به دوشاخه‌ی اساسی تقسیم می‌کنند.

۱. پارسیک یا جنوب غربی
۲. غیرپارسیک یا دسته شرقی

پارسیک یک رشته زبان‌هایی را دربر می‌گیرد که قدیم‌ترین شکل آن فرس قدیم هخامنشی و صورت متوسط آن پهلوی ساسانی است که هردو در فارس ظهور کرده‌اند. اگر چه شکل جدید این سلسله را فارسی امروزی می‌دانند، معذالک دری یا فارسی خراسان جزء دسته شرقی است و این موضوع بجایش مفصل شرح داده خواهد شد.

مبداء شاخه غیر پارسیک یا شرقی (زند) یا زبان اوستائی است که نه تنها قدیم‌ترین شکل مخصوص این شاخه است بلکه قراریکه گفتیم در میان السنه ایرانی به مفهوم عام کهن‌ترین نمونه زبان‌های این خانواده محسوب می‌شود و محل ظهور و نشونمای آن صفحات شمال و شمال شرقی افغانستان است.

صورت متوسط این شاخه در دست نیست و اشکال جدید آن نه یک زبان بلکه دسته زبان‌هاست که بنام دسته «گلجه» یا زبان‌های پامیر ولهجه‌های ارمی و پراچی یاد می‌شوند و از آنها بعدتر تحت عنوان سائر لهجه‌های آریائی افغانستان مختصر بحث خواهیم نمود.

پشتو:

شبه‌ای نیست که مبداء زبان پشتو به هند و اروپائی و هند و ایران تعلق می‌گیرد. ولی پایان‌تر ازین عجالتاً بصورت قطع فیصله نشده است که پشتو جزء خانواده هندی می‌آید یا جزء خانواده ایرانی یا اصلاً شاخه مستقلی است میان السنه هندو آریائی و هند ایرانی. داکتر فیریدریک میولر نظریه داشت که پشتو جزء السنه ایرانی است. داکتر ترومپ (Dr: rumnpp) معتقد بود که پشتو جزء السنه ایرانی نیست بلکه جزء خانواده هند و آریائی است. به این فرق که عضو حقیقی خانواده هندی نبوده، بلکه شکل مستقل دارد و مثال اولین تحولی است بین خانواده هند و آریائی و هند و ایرانی و به این لحاظ میزات هردو خانواده را دارا می‌باشد. ولی بیشتر به پراگیت‌ها یعنی خانواده هندی شباهت همی‌رساند. این نظریه از طرف جمعی از دانشمندان مثل پروفیسر فن سپیکل و داکتر هوانل (Dr Hornle) و دار مستتر قبول شد، ولی بعدتر دانشمندان اخیرالذکر ازین عقیده‌ها گذشته و پشتو را جزء السنه ایرانی قرار داد و اظهار نمود که این زبان از «زند» و یا از زبانی که شبیه به زند بود برآمده و پشتو عملاً به «زند» همان نسبتی را دارد که فارسی کنونی به فرس هخامنشی دارا می‌باشد. سپس این نظریه تقویت شد و به اساس آن پشتو جزء شاخه شرقی السنه ایرانی می‌باشد. ولی با شباهت‌های که به زند دارد و نسبت به دسته‌های پارسیک یکطرف به زبان گات‌های اوستا نزدیک است و از جانب دیگر قرابت آن به پراگیت‌ها آنرا به خانواده السنه هندی

هم سهیم می‌سازد و این خواص دوجانبه اگرچه یکی آن فرعی هم باشد از نقطه نظر انشعاب السنه هند و ایرانی به مفهوم عام از خاک‌های دو طرفه هندوکش اهمیت زیاد دارد و بقایای یک دسته زبان‌ها و لهجه‌های آریائی هندوکش این اهمیت را مضاعف می‌سازد.

سائر لهجه‌های آریائی

در اثر پاره مطالعات زبان شناسی که تاحال در افغانستان به عمل آمده بقایای تقریباً بیست لهجه دیگر در دره‌ها و کوه‌های این مملکت به مشاهده رسیده که بعضی مثل دسته گلچه یا زبان‌های (پامیر) و اورمری و پراچی جزء شاخه شرقی خانواده ایرانی می‌باشد. برخی مانند السنه نورستانی، پشه‌یی، گاتی، وایگلی، اخشون و خووار (khowar) و پارسون به لهجه‌های هندی تعلق می‌گیرد و در جنوب هندوکش شرقی در مناطق شمال غرب هند دسته زبان‌های دیگری موجود است که در مطالعات السنه بنام دسته (داردیک Dardic) یا پیشه چه (Pisacha) شهرت دارد و ممیزات هردو خانواده هندی و ایرانی را دارا می‌باشد.

از روی این بیانات مختصر واضح می‌شود که کوه‌های افغانستان روزی کانون قبائل آریائی هند و ایرانی بوده و مبداء اولی دو خانواده السنه هندی و ایرانی و زبان‌ها و لهجه‌های مربوطه هر کدام در اینجا نشو و نما یافته و باوجود مرور چهار هزار سال باز شواهد عملی آنقدر باقی است که این نظریات را بصورت حتمی ثابت کند. اسماء و محل رواج بعضی لهجه‌های فوق الذکر قرار آتی است:

لهجه‌های یا دسته گلچه عبارت است از:

منجانی، اشکاشمی، زیبائی، واخی، شغنی، روشانی و غیره. این لهجه‌ها در دره‌های مختلف پامیر معمول است.

زبان‌های نورستانی در مقابل دره‌های فوق در دامنه‌های جنوبی هندوکش حرف زده می‌شود و عبارت است از:

گاتی، وایگلی، اخشون، پرسون

ارمری:

در دره لهوگر در برکی برک و در وزیرستان نزدیک کانی گرام معمول بوده و از محل اول‌الذکر درین سال‌های اخیر نسبتاً کم شده است.

پشه‌ئی:

از وایگل نورستان بطرف شرق تا گل‌بهار بطرف غرب حرف زده می‌شود و مراکز آن کتر و لغمان

است و از خود چهار لهجه دارد:

۱. لهجه شمال غربی (گلبهار و شتل)
۲. لهجه دره اوزین (غرب لغمان و الی شنگ علیا)
۳. لهجه تگو، نجرو.
۴. لهجه لغمان، الینگار، کنر و دره پیچ

گفتار دوم

ادب ویدی (عمومیات)

قراریکه در گفتار اول ذکر یافت زبان سانسکریت پیش ازین که به این نام مسمی شود یعنی زبان سرودهای اولیه آریائی که قدیم‌ترین مظهر لسان هندواروپایی شناخته شده در ماحول هندوکش نشو و نما یافته است.

آریاها در آن مراحل که بین حوزهٔ اکسوس و اندوس آمودریا و سند می‌زیستند، مراتب رشد معنوی را به اندازهٔ کافی پیموده و سویهٔ فکری طبقات منور بجائی رسیده بود که الهامات دل و تخیلات عقیده خود را در قالب سخن موزون درآوردند.

این سخنان موزون عبارت از یک سلسله اشعاری است معروف به «سرودها» که قسمتی از میان رفته و قسمت دیگر سینه به سینه حفظ شده تا در قید تحریر و کتابت در آمده است.

بالا اشاره کردیم که زبان سرودهای آریائی قدیم‌ترین مظهر هند و اروپائی است، حالا به این نکته متوجه می‌شویم که قدیم‌ترین مظهر ادبی هند و اروپائی یعنی سرودهای آریائی در قالب ادب شفاهی بار اول در کوه پایه‌های افغانستان به میان آمده است.

ادبیات شفاهی نسبت به ادبیات تحریری قدیم‌تر و طبیعی‌تر است و بحکم قانون فطری می‌توان گفت که همه اقوام بشری این مرحله را کم و بیش گذرانیده اند، ولی رویهمرفته همه جا از مراحل ابتدائی تجاوز نکرده و اگر تجاوزهم کرده حفظ نشده و در نتیجه اثر زیاد از آن باقی نمانده. لذا می‌توان گفت که ادبیات شفاهی و مخصوصاً حفاظت آن قرن‌ها در حافظه و سینه یکی از اختصاصات آریائی و باز اگر دقیق‌تر بگوئیم یکی از ممتازات مختصهٔ قبایل هند و ایرانی است که در عرف ما بنام کتله باختری خوب‌تر شهرت یافته و در ماحول هندوکش که مهد ظهور و نشوونمای ادبی آنهاست پدران خانواده طبق یکی از عادات کهن خانوادگی که جنبهٔ مذهبی هم بخود گرفته بود نهایت کوشش به خرج می‌داد تا فرزندان خود را از ثمرهٔ میراث معنوی مستفید سازند و این رسم نیکو سبب شد که سرودهای آریائی چه ویدی و چه گات‌ها که از آن در گفتار آینده صحبت خواهیم کرد حفظ و صیانت شود.

سرودهای معلوم و سرودهای گمشده

رویهمرفته مجموع سرودهای آریائی را دو عنوان می‌دهند:

۱. سرودهای معلوم

۲. سرودهای مجهول یا گمشده

این طبقه بندی به شهادت متن خود سرودهای معلوم بمیان آمده و از روی آن معلوم می‌شود که غیر از سرودهای که تا حال در دست است سرودهای دیگری هم بوده که بیشتر آن به علت قدامت زمان از خاطرها هم محو شده است.

تذکر موضوع سرودهای گمشده آریائی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد. زیرا قراریکه بعدتر خواهیم دید چون صحنه ظهور قدیم‌ترین سرودهای معلوم جنوب هندوکش بوده است، می‌توان سرودهای گمشده را تا یک اندازه زیاد محصول تقرر آریاها در شمال هندوکش دانست و احتمال بسیار قوی می‌رود که انشاء سرودهای آریائی در حوزه اکسوس (آمودریا) شروع شده باشد.^۱

ریشی:

سرودهای آریائی که معمولاً بنام سرودهای (ویدی) یاد می‌شود و شرح لغوی و ادبی آن بعدتر خواهد آمد محصول ذوق و قریحه شعرائی است که از میان بعضی خانواده‌های آریائی سر بلند کرده و معمولاً آنها را ریشی می‌گفتند.

کلمه ریشی در عصر ویدی مفهومی داشت جامع و بر کسانی اطلاق می‌شد که بر تمام دانستی‌های متداوله وقت معرفت داشتند.

ریشی‌ها یا دانایان قوم در حیات روحانی، اجتماعی، سیاسی و ادبی جامعه قیادت می‌کردند و در حفظ رسوم و عنعنات و تقویه روحیات قومی و راهنمایی مردم به مدارج عالی اخلاقی سهم بارز و برجسته داشتند و عصاره افکار صائب خویش را در لفافه اشعار و سرودهای مهیج و جذاب طوری به مردم تلقین می‌کردند که بعد از سه و نیم هزار سال هنوز باقی و در قطار زیباترین مظاهر ادبی بشر قرار دارد.

ریشی‌ها شعرائی بودند که شعرسرای پی‌پیشه آنها بود و به این وسیله در تمام طبقات از کانون خانواده‌ها گرفته تا درباهای شاهان نفوذ داشتند و در همه جا محبوب و محترم بودند.

به واقع زبان سانسکریت را پیش از اینکه زبان سانسکریت شود در آوان اولی نشوونما چنان توسعه دادند که در دوره‌های بعد نظیر آنرا نمی‌توان یافت. سرودهای ویدی را خوشبختانه زیادی

^۱ مستر دوت (Dutt) در مؤلفه خویش موسوم به (آریائی ساختن هند) (Aryanisation of India) صفحه ۵۵ می‌نگارد: (اختلاف بزرگ متن) (ریک ویدا) به جای خود یادگار کوچکی است که از یک دوره بزرگ ادبی که در طی آن سرودهای دیگری هم بوده و از بین رفته تغییرات واضحی که در دوره ویدی در زبان سرودها به مشاهده می‌رسد نشان می‌دهد که پیش از سرودهای دوره ویدی حتماً عده زیاد سرودهای دیگری هم بوده که متاسفانه گم شده و بما نرسیده است.

این ریشی‌ها چه مرد و چه زن حفظ کرده و از آن به صراحت معلوم می‌شود که مردان و زنان آریائی در عصر ویدی در انشاء و سرود و حفظ امانت و میراث معنوی ادبی می‌کوشیدند و در اثر اجتهاد افراد منور خانواده‌ها بود که این مجموعه بزرگ ادبی به میان آمد و در طی هزاران سال حفظ شد.

ریگ وید:

روبهمرفته سرودهای معلوم آریائی را بنام (سرود وید) یا ویدی یا محض به نام (ودا) یاد می‌کنند. (ودا) اصلاً به معنی دانش و معرفت است و از فعل (وید) یعنی (دانستن) اشتقاق یافته و مجموع سرودهای ویدی از نقطه نظر قدامت و موضوعات مذهبی به چهار مجموعه یا کتاب تقسیم شده است که قدیم‌ترین و مهم‌ترین آن به ریگ ویدا یعنی دانش (مقدس) موسوم است و از نقطه نظر مراتب ادبی و امثال جغرافیائی و نیمه تاریخی ارتباط زیاد به وادی‌های جنوب هندوکش (افغانستان شرقی) دارد.

ریگ وید مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که آنرا به طور عموم به ده کتاب یا جزوه یا قرار اصطلاح ویدی به ده ماندلا Mandala یا دایره تقسیم نموده اند و هر یک را کتاب خانواده‌ای نیز گویند. گرچه بطور عام سرودهای ده جزوه ریگ وید دارای خواص مشترک نیست، معذالک شش کتاب آن که از دوم تا هفتم باشد مشابهاتی بهم دارد و هسته مرکزی جزوه‌هائی دیگر را تشکیل می‌دهد. اوزان اشعار سرودهای مختلف و مصرع‌های منظومه‌ها ۸ - ۱۱ - ۱۲ سیلابی می‌باشد.

کلام ریگ وید تا یک اندازه پیچیده و مرموز و اصطلاحات خاص دارد، معذالک لطف بیان و تشبیهات بدیع و امثال قشنگ و اسمای ارباب انواع و تخیلات بدیع سخن را به منتها درجه قشنگ و پرکیف ساخته است. ریگ وید در حقیقت امر به تنهائی عصاره تمام ادب ویدی است. زیرا سه کتاب دیگر وید و بقیه ادبیات بعد از عصر ویدی هم از آن الهام گرفته و بسیار مطالب را اقتباس کرده اند.

مجموعه سرودهای ریگ وید به تنهائی محصول چندین قرن است و قسمت‌های قدیم و جدیدی دارد که زبان هم به همان تناسب پاره تغییر کرده است.

در قسمت‌های جدید سرود مذکور استعمال حروف علت بیشتر شده و حرف (ی) در اکثر موارد جای (ر) را گرفته است و وقفه کمتر گردیده و بعضی لغات قدیم از استعمال افتاده.

در ده‌های قدیم سرودهای ریگ وید را که بیشتر بخت‌های افغانستان شرقی تعلق می‌گیرد بنام عصر (شاندا - Chandas) و دوره جدید آنرا که بخت‌های ماوراء شرق «سندھو» ارتباط دارد (مانترا ras، Man) گویند. تعیین تاریخ ریگ وید به اتفاق آراء مشکل و نظریات بسیار متباین است.

به طور متوسط قدیم‌ترین دوره آنرا که عصر (شاندا) باشد بالاتر از ۱۵۰۰ سال ق.م قرار می‌دهند که سه و نیم هزار سال پیشتر از امروز شود.

سه کتاب دیگر ویدی عبارت است از: (سام وید) (یجوروید) (اتروید). اولی کتاب آهنگ و نوا، دومی کتاب دعا‌های قربانی و سومی کتاب جادو و طلسم است که بعد از مهاجرت و توطن آریاها در خاک پنجاب بمیان آمده است. از لحاظ زبان و ملحوظات ادبی و مضمون میان این سه کتاب و رگ‌وید فرق زیاد است و از نقطه نظر زمان هم به طور متوسط هزار سال آنها را از هم جدا می‌کند.

ادبیات بعد از ویدی شامل برهماناها، ایوپانیشاد، سوتراها و غیره است که عصر حماسی ادب سانسکریت را دربر می‌گیرد و خارج از حوزه ادبی کشور ما بمیان آمده است.

محل ظهور سرودهای ویدی

سرود ویدی از نقطه نظر زبان و از نقطه نظر فن شعر مقدمه تاریخ ادبیات افغانستان است و تمهید این تاریخ ادبی با سرودی آغاز می‌شود که در قدیم‌ترین و اصیل‌ترین زبان‌های هند و اروپائی انشاء یافته است. سرود گمشده پیش آهنگ سرودهای معلوم در صفحات شمال هندوکش در پرورش قریحه شعراء تأثیری داشت فراوان و سبب شد که در جنوب سلسله کوه مذکور یک دوره جدید ادبی آغاز گردد.

روبه‌مرفته صحنه ادبیات ویدی شامل خاک‌هایی است که اقلأ از کاپیسا تا پنجاب انبساط داشت. قدیم‌ترین حصه این مجموعه یعنی سرودهای رگ وید و مخصوصاً قسمت‌های قدیمه آن در دره‌های هندوکش و سپین غر و در حوزه رودخانه‌های حصص شرقی و جنوبی افغانستان در (گندهارا) و «پختیا» سروده شده است و به این اساس می‌توان گفت که تجدید روح ادبی و انشاء سرودهای آریائی ویدی دره‌های (کوبها) کابل، (گوماتی) گومل (گرومو)، کرم (سواستو) سوات بمیان آمده و ریشی‌های متوطن این دره‌های سرسبز و شاداب خاطرات ادبی و عنعنوی متقدمین صف را طوری تجدید کرده اند که روش فکر، طرز تخیل، اسلوب بیان و شیوه گفتار آنها سرچشمه ادب آریائی عصر ویدی شده و در چوکات زمان و مکان تا چندین قرن و تا منتهاالبه نقاط مشرقی پنجاب تعقیب گردیده است.

پس قسمت‌های قدیم رگ وید که در آن به اکثر احتمال شمال هندوکش هم شامل است بیشتر محصول قریحه سرشار و طبع لطیف سخن سرایان آریانا یا افغانستان است که در حوالی سه و نیم هزار سال قبل به قدیم‌ترین زبان هند و اروپائی حرف می‌زدند - سرودهای این زبان قدیم‌ترین مظهر ادبی ما و ریشی‌های آن قدیم‌ترین شعرای کشور ما می‌باشد. این زبان و ادبیات منشاء زبان‌ها و ادبیات در دوره‌های بعد شده و از همان زمان اولی به اسمای آب و خاک و نام‌های قبائل و

پهلوانان عشیره وی و کوه‌ها و وادی‌ها و رودخانه‌های افغانستان مزین است. داستان‌های عشقی دختران کوهی وادی (کرومو و گومانی) مانند قصه (پروتی) قصه‌های جنگی قبایل پکت‌ها (پختون) ایلناها (نورستانی‌ها) گندهاری‌ها (اهالی گندهارا) مانند جنگ (ده ملک)، کارنامه‌های شاهان مانند (پکته) (تورویانا)، (دریکو) (دیوواسا)، رشادت پهلوانان کوه نشین، جمع‌آوری گیاه سوما در قله‌های کوه بنخوان و صدها خاطره کوچک و بزرگ دیگر هر کدام به نحوی مجالس رزم و بزم آریاهای ویدی را در دامنه‌های کوه‌های بلند و وادی‌های سرسبز افغانستان رسم می‌کند.

رگ وید آئینه ایست که در آن چهره واقعی قبائل ویدی افغانستان را با تمام ممیزات مادی و معنوی آن می‌توان دید و می‌توان گفت که داستان‌های حماسی، قوانین قبیلوی، جذبات عشق، روح سلحشوری، اتن و موسیقی و آنچه اختصاصات ملی ما را تشکیل می‌دهد، مبداء آن سرودهای ویدی و ذهنیت آن عصر است که در طی چندین هزار سال انعکاس آن همیشه به رنگی درزندگانی قومی ما جلوه گر است و شعرا و نویسندگان و قصه سریان ما همیشه از آن الهام گرفته و می‌گیرند.

گفتار سوم

زبان و ادب اوستائی

همان طوری که زبان سرودهای ویدی از لسان (هندی مشترک) نمایندگی می‌کند زبان زند یا اوستائی قدیم‌ترین مظهر لسان (ایرانی مشترک) است. و از عین زمان مبداء شاخه شرقی خانواده ایرانی را تشکیل می‌دهد و کانون ظهور و نشوونمای آن صفحات شمال یا دقیق‌تر بگوئیم منطقه شمال شرقی افغانستان است.

هندی مشترک و ایرانی مشترک و یا سانسکریت ویدی و زبان اوستائی هر دو مبداء مشترکی داشتند که قراریکه دیدیم زبان شناسان آنرا بنام وضعی (هند و ایرانی) یاد کرده اند و در حوزه علیای اکسوس (آمودریا) در حصص شمال شرقی آریانا رواج داشت. آنچه از نقطه نظر زبان شناسی و تحقیقات ادبی قابل دقت است اینست که مراحل اولی ادبی هر دو زبان هند و ایرانی چه سانسکریت و چه زند در افغانستان بمیان آمده و به هر دو طرف هندوکش سپری شده است.

در مقابل سرود ویدی که در گفتار قبل گذشت، در زبان زند منظومه‌هایی داریم بنام سرود گاتا که شباهت آن با زبان وید دلیل بر مبداء مشترک آنها و متکلمین آنهاست در شمال افغانستان یا در حوزه آمودریا. آنچه بیشتر این مطلب را تأیید می‌کند شباهت زیادی است بین زند و پشتو و بین زند و زبان‌های دسته گلچه پامیر که همه امروز در افغانستان معمول و مروج است و دره‌های هندوکش مشرقی با داشتن دسته السنه گلچه در شمال و دسته السنه نورستانی در جنوب که مقابلتاً جزء السنه ایرانی و هندی می‌آیند، حتی امروز هم مرکزیت افغانستان را در مقابل السنه خانواده هندی و ایرانی مجسم می‌سازد.

زبان زند یا اوستائی که جز اوستا اثر دیگری از آن موجود نیست در قرن‌های که زبان (ویدی) غیرمانوس شده می‌رفت و دوام مهاجرت از عمومیت آن می‌کاست و به گمان غالب بین (۱۰۰۰) و (۵۰۰) ق.م کمال ترقی داشت و در حوالی آغاز مسیح از میان رفت و در هیچ جا مصطلح نبود.

اوستا:

مطالعه اوستا از نقطه نظر ادب چنین ایجاب می‌کند که پیش از هر مطلب دیگر از (گاتا) صحبت شود، ولی چون گاتا جزء فصلی از یکی از کتب مشتمله اوستای حاضره نمی‌باشد مختصراً کلمه (اوستا) را منحیث لغت شرح داده، باز از اجزای کتب قدیم نام می‌بریم و سپس به اصل مطلب می‌پردازیم.

کلمه اوستا در متون مختلف به صور ایستباک، اوستاک، اوستا، اوستا، اوستا، انستا آمده و آنرا به اشکال مختلف ترجمه کرده اند. مهم‌ترین آن نظریه پروفیسر (اندراس) است که کلمه (اوستا) یا (اوستاک) پهلوی را از (اویستا) Upasia مشتق داشته و اساس و بنیان و متن اصلی ترجمه کرده است.^۱

اوستا مرکب از پنج کتاب یا جزوه‌های ذیل است:

۱. یسنا.
۲. ویسپرو وندیداد
۳. وندیداد
۴. یشت‌ها
۵. خورده اوستا

شرح مربوط هر کدام بعدتر خواهد آمد.

گاتا

قراریکه اشاره شد مهم‌ترین قسمت اوستا از نقطه نظر زبان و ادب گاتا است که ۱۷ فصل یسنا جزو اول اوستا را تشکیل می‌دهد.

فرق کلی و اساسی که گاتا با سایر اجزای اوستا دارد اینست که (گاتا) منظوم است و بقیه اوستا رنگ شعری خود را از دست داده و شکل نثر بخود گرفته. تجزیه اوستا از نقطه نظر نظم و نثر وقت بیشتر می‌خواهد، زیرا بعضی نظریه‌ها در بین است که اصلاً اوستای اولیه و باستانی مانند سرود ویدی تماماً منظوم بود و به شکل سرود خوانده می‌شد.

چنانچه این نظریه هنوز اقلماً در مورد یک کتاب دیگر اوستا صدق می‌کند. زیرا علاوه بر (گاتا) جزوه چهارم اوستا یعنی (یشت‌ها) هم اصلاً منظوم بوده، ولی ترکیب شعری آن در اثر تصرفات و تفسیر بعدی که جزو متن شده از میان رفته، معذالک هنوز هم بیشتر جمله‌های آن شکل مصرع دارد و اکثر آن هشت سیلابی و برخی هم ده - دوازده سیلابی است که اگر به آواز خوانده شود باید وقفه ئی در وسط مجموع حرکات قرار گیرد. گذشته ازین تخیلات شاعرانه و افکار بدیع دلیل بر پیرایه اصلی شعری آنست. بهرحال (گاتا) یگانه قسمت کلی منظوم اوستا است. معنی لغوی (گاتا) هم سرود است و به صفت سرود شهرت دارد. تلفظ اصلی (گاتا) «گات» است که در پهلوی (گاس) شده و به زبان دری (گاه) گردیده که هم ظرف زمان و هم ظرف مکان است هم به

^۱ معمولاً کلمه زند را هم به اوستا پیوست می‌کنند. اصل کلمه (زند) از (ازانتی) Azanti اشتقاق یافته و شرح و بیان و ترجمه معنی دارد و آن کتب پهلوی را دربر می‌گیرد که بار اول اوستا بدان ترجمه شده است. پازند شرح است که برای ترجمه کتب اوستائی پهلوی بزبان دری نوشته اند و پازند برگردانیدن، بازگردانیدن و ترجمه ثانی را گویند.

معنی آهنگ موسیقی آمده است.^۱

گاتا به اساس نظریه تمام مدققین قدیم‌ترین حصه اوستا است و قدامت آنرا زبان و شکل کلمات و ترکیب کلام ثابت می‌سازد و بعقیده (دارمستر) اکثر لغات آن در زندگی عامیانه از بین رفته و تنها شباهتی از آن در قدیم‌ترین زبان هند یعنی زبان ویدی می‌توان یافت.

گاتا در تاریخ ادبیات قدیم افغانستان منحیث زبان و عمر کلمات و شیوه بیان اهمیت زیاد دارد و حلقه ایست که ادب در زبان ویدی به ادب در زبان عمومی اوستا پیوند می‌زند و نشان می‌دهد که اجداد (ریشی‌های) ویدو گوینده گاتا در سرزمین معینی که عبارت از خاک‌های ماحول شمال و جنوب هندوکش می‌باشد یک جا می‌زیستند و مرور زمانه و ایجابات وقت تحولی در زبان اولاد آنها وارد کرده است که با وجود اسمای مختلف (وید) و (اوستا) از هم دوری ندارند و با مختصر مراعات اصول صرفی و نحوی و صورت تلفظ میزان پارچه‌های منظوم یکی را بدیگری درآورد.

گاتا مرکب از پنج منظومه است، هر منظومه دارای فصولی است که آنرا (ها). گویند هر (ها) به قطعات و مصرع‌ها تقسیم شده است که اولی را (وجس تشتی) و دومی را (افسمن)^۲ می‌گفتند. منظومه‌های پنج گانه گاتا قرار آتی است:

- اول: اهون ویتی یا سرود مولا که مرکب از هفت (ها) می‌باشد و هر (ها) از روی عدد قطعات مختلف دارد.
- دوم: گاتا اشتاویتی یا سرود سلامتی که مرکب از چهار (ها) ست و قطعات مختلف هر (ها) شامل پنج مصرع و هر مصرع دارای پنج سیلاب می‌باشد.
- سوم: گاتا سپننامینو یا سرود خرد مقدس. این گاتا چهار (ها) دارد و مصرع‌های آن یازده سیلابی است.
- چارم: گاتا و خوشتر یا سرود قدرت و کشور زیبا یک (ها) دارد و مصرع‌های آن چهارده سیلابی می‌باشد.
- پنجم: گاتا و هشیوات یا سرود خواسته و ثروت که دارای نو قطعه است و هر قطعه دارای دو مصرع می‌باشد کوتاه و طویل. اولی دارای ۱۲ سیلاب و دومی دارای ۱۹ سیلاب است.

روبه‌مرفته گاتا شامل ۲۳۸ قطعه، ۸۹۶ مصرع است. علاوه برین ۴۰ قطعه یا ۱۲۰ مصرع دیگر هم در اوستا هست که مجموع آن ادب منظوم اوستائی را تشکیل می‌دهد.

^۱ جلد اول سبک شناسی صفحه (۸) تألیف ملک‌الشعراء بهار پاورقی (۲)

^۲ وجس تشتی مرکب از دو کلمه است (وجس) به معنی گفتار و (تشتی) به معنی برش که معنی مرکبه آن (پارچه سخن) یا قطعه می‌شود (افسمن) به معنی اندازه و مقیاس است و به مفهوم ادبی یک عده کلمات را که از آن مصرعی ساخته شود دربر می‌گیرد. صفحه (۶۶ گاتاها) سرودهای زردشت تألیف و ترجمه دیور داؤد

موضوع سرود گاتا عموماً هدایاتی است مربوط به امور مذهبی و فهم آن نسبت به سائر حصص اوستا خیلی مشکل تر است. اکثر لغات آن در بقیه و جزوه‌های کتاب قدیم دیده نمی‌شود و تخیلات شاعرانه آنرا مرموز و پیچیده ساخته است.

اوستای قدیم و جدید

از روی مدارک مختلف چنین معلوم می‌شود که اوستای اصلی و اولی نسبت به آنچه که امروز در دست است مفصل‌تر و بزرگ بود. هرمی پوس^۱ آنرا مرکب از دو ملیون شعر می‌دانست. مسعودی در مروج‌الذهب آنرا ۱۰۱۲ جلد کتاب می‌شمارد که به آب طلا نوشته شده بود.^۲

طبری از متن اوستا روی ۱۲ هزار پوست گاو صحبت می‌کند.^۳ اوستا قدیم اوستا باختری در اثر حوادث مختلف منجمله‌گیرودار فتوحات اسکندر متلاشی و پراکنده شده.

جمع‌آوری پارچه‌های اوستا چه از خاطره‌ها و چه از ورق پاره‌ها تدوین آن کاری است که با بخش (اول) پارتی (ثلث اول قرن اول مسیحی) شروع و در عصر اردشیر و شاپور اول ساسانی دوام کرده است و آنچه بدست آمد به اصول اوستای به ۲۱ (نسک) تقسیم گردید. اوستای عهد ساسانی را وست (Wes،) انگلیس (۳۴۵۷۰۰) کلمه تخمین کرده است و بعد از حمله عربها بیش از (۸۳۰۰۰) آن باقی نمانده است.

از پنج کتاب یا جزوه‌های اوستا قبل برین نام بردیم، این فصول و تقسیمات و مفاد متون هر یک را مختصراً شرح می‌دهیم:

۱. **یسنا:** مهم‌ترین جزوه اوستا است و دارای ۷۲ فصل یا (هایتی) می‌باشد. گاتا بصورت مجموع ۱۷ فصل آنرا تشکیل می‌دهد. (یسنا) که تلفظ اصلی آن (یسن) است به معنی پرستش و ستایش آمده است و هنگام مراسم مذهبی خوانده می‌شد.
۲. **ویسپرد:** مجموعه ایست از محلقات (یسنا) و برای مراسم دینی ترتیب داده شده، مجموع فصول یا (کروه‌های) آن بصورت صحیح معلوم نیست و آنرا بین ۲۳ و ۲۷ می‌شمارند
۳. **وندیداد:** مطالب عمده آن قوانین مذهبی است و ۲۲ فصل دارد که هر یک را (فرد گرد) گویند. معذالک فرگرد اولی آن از آفرینش زمین و قطعات می‌مون سرزمین‌های اوستائی و فرگرد دوم آن از داستان یما یا جمشید صحبت می‌کند و این دو فصل را می‌توان

^۱ پلنی نوس Plinius که در قرن اول میلادی در آتشفشانی و زیو در ناپل مرد از روی آثار حماسی پوس شهادت می‌دهد.

^۲ مسعودی در سال ۳۴۶ هجری وفات نموده است.

^۳ طبری در سال ۳۱۰ هجری وفات کرده است.

- فصول جغرافیائی و تاریخی کشور آریانشین عصر اوستا یا آریانا خواند.
۴. **یشت:** مفهوم لغوی یشت هم ستایش است و تعداد یشت‌ها به ۲۱ می‌رسد. یشت قراریکه پیشتر اشاره شد در اصل شکل اولی خود مثل گاتا منظوم بوده است و چون موضوع آن عموماً داستان‌ها و شرح کارنامه‌های پهلوانان و پادشاهان می‌باشد می‌توان از نقطه نظر ادب آنرا (قصاید حماسی) خواند. یشت‌ها هنوز هم مانند گاتا به قطعات منقسم است و ترکیب شعری آن اگر برهم خورده، جمله‌ها عموماً هشت -دوازده سیلابی است و پیرایه نظم را بکلی از دست نداده است.
۵. **خورده اوستا:** یا اوستای خورد مجموعه ایست کاملاً جدید که در عهد شاپور دوم ساسانی (۳۱۰ - ۳۷۹) میلادی از طرف آذر مهر اسپند از روی قسمت‌های اوستا انتخاب تخلص و تدوین شده است و شامل دعاهای مخصوص عبادات روزانه و اعیاد مذهبی می‌باشد.

مبداء داستان‌ها و ادب حماسی

از روزیکه در شق تتبعات ادبی و تاریخی اصول مقایسه در لغات، ضرب‌الامثال، قصص و داستان‌ها بمیان آمده حالا این عقیده مسلم شده است که داستان‌ها و روایات ملل هند و اروپائی چه رزمی و چه غیر رزمی همه از خود مبداء مشترک داشته که مراتب اولی آنرا باید در زندگانی قبل از تاریخ اقوام مذکور جستجو کرد.

البته مقایسه داستان‌ها میان شاخه‌های مهاجر هند و اروپائی از خود نسبتی دارد که با اصل ظهور داستان‌ها و تاریخ عصر مهاجرت اقوام مختلف فرق می‌کند.

در میان اقوام هند و اروپائی همانطوریکه اثر زبان و ادبیات کتله هند و ایرانی بیشتر باقی مانده روایات و داستان‌های باستانی و قصص عنعنوی و اساطیری هم در زبان‌های این خانواده و کتب مذهبی مربوط آن که منشاء آن خاک‌های افغانستان است خوبتر حفظ شده است.

همان طوری که سرود ویدی و به ترتیب سایر مدارک ادبی سانسکریت شامل یک عده داستان‌هایی است که از میتولوژی (قصص ارباب‌الانواع) گرفته به قصه‌های رزمی و افسانه‌ها منجر می‌شود، اوستا به پیمان‌ها بسیار وسیع‌تر از یک سلسله داستان و قصه مملو می‌باشد. ولی روایات داستانی آن با قصه‌های وید باوجودیکه منشاء عده آن یکی بوده، چندین فرق دارد:

۱- قصه‌های ویدی بیشتر شکل میتولوژی دارد و در اوستا پهلوانان بیشتری روی صحنه وارد شده است

۲- داستان‌های اوستا عموماً تسلسل دارد و قصه‌های ویدی کوتاه و پراکنده است.

۳- داستان‌های اوستائی شکل ملی بخود اختیار کرد و مفکوره تفوق نیرو، قدرت، آئین و خاک آریائی در آن محسوس است.

۴- داستان‌های اوستائی شکل حماسی و رزمی بخود گرفته و سرچشمه این روح همان معتقدات مذهبی است که پیروان اوستا را برای مجادله با هنرنوع مشکلات مادی و معنوی و محیطی و آفاقی آماده ساخته بود. خطوط ممیزات داستان سرائی اوستا همین رنگ رزمی و حماسی آنست که تأثیر آن در ادوار ادبی مملکت ما همیشه دیده می‌شود.

از جمله پنج جزوه اوستا به استثنای خورده اوستا که و ویسپرو که بیشتر جنبه تعلیمات مذهبی دارد، باقی سه جزوه مهم دیگر یعنی وندیداد (یشت‌ها) و (یسناها) با نقل روایات باستانی و اسمای شاهان و پهلوانان و صحنه‌های جنگ و قصه‌های رزمی رنگین می‌باشد.

یشت‌ها نسبت به دو کتاب دیگر هم در شرح روایات عنعنوی غنی‌تر است و می‌توان آنرا یک سلسله حکایات و داستان‌های رزمی یا بهتر بگوئیم یک سلسله قصاید حماسی خواند و قراریکه گفتیم اصلاً در قالب شعر هم سروده شده بود.

از جمله ۲۱ یشت، یشت‌های ذیل از نقطه نظر روایات داستانی بیشتر قابل ملاحظه است:

آبان یشت (یشت ۵)، تپریشت (یشت ۸)، گوش یشت (یشت ۹)، فروردین یشت (پیش ۱۳)، رشن یشت (یشت ۱۲)، رام یشت (یشت ۱۵)، زمیادیش (یشت ۱۹)، اردیشت (پشت ۱۷).

بلا متذکر شدیم که داستان‌های اوستا مسلسل و رنگ ملی و محلی دارد، باین مناسبت روایات آن شکل نیمه‌تاریخی بخود گرفته و تاریخ داستانی کشور آریانشین بین اکسوس (آمو دریا) (اندوس) سند و هامون سیستان یعنی آریانا قدیم با آن اتخاذ می‌گردد.

اوستا از نقطه نظر داستان‌های نیمه‌تاریخی و ادب حماسی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد و روایات و اسمای پادشاهان و پهلوانان و کارنامه‌های جنگی ایشان که قسمت زیاد آن جنگ‌های میان (آریائی) و (توریه‌های) دو طرفه آمو دریاست در تمام دوره‌های ادبی مملکت و در زبان‌های متقابله آن عصرها چه پهلوی، پارتی و چه پهلوی ساسانی چه سغدی و چه دری تأثیر فراوان دارد و بر شدت روح حماسی آن افزوده شده تا اینکه در قرن ۳ و ۴ هجری شاهنامه نویسان خراسانی شاهکاری حماسی خویش را در بلخ و طوس و غزنه بمیان آوروند.

تذکار و منشاء اسمای محل

مقصود از مطالعه اسمای محلی افغانستان چه در سرود ویدی و چه در جزوه‌های اوستا که این جا صفحاتی برای آن وقف شده است، مطالعه مختصر منشاء ادبی اسماء است که درین سه و نیم هزار سال دوام کرده. اوستا از نقطه نظر مطالعات ارضی در معرفی سرزمین زیبای آریانشین و

خاک‌های مسکونه پیروان خویش که حدود آن به آریانا قدیم و افغانستان امروز سراسر منطبق می‌شود، اهمیت زیادی دارد. در داخل این خاک سلاسل و قله‌ها رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و محل قربانی‌های پهلوانان و صحنه‌های کار و زار ایشان را با ممیزات طبیعی و معنوی آنها بلد است و مطالعه آن علاوه بر فواید تاریخی و جغرافیائی و سیاسی ریشه ادبی اکثر کلمات را روشن می‌کند و قدامت خاک کهن را معرفی می‌نماید

(وندیداد) (یشت‌ها) یعنی جزوه‌های ۳، ۴ اوستا همان‌طوری که از نقطه نظر روایات داستانی مهم اند، در تذکر اسمای خاص محلی هم کمال اهمیت دارند. فرگرد اول وندیداد در ذیل شانزده قطعه خاک زیبای اوستائی کشور آریاها یا آریانا را تصویر می‌کند که افغانستان تماماً داخل آن است. زمیاد یشت و هوم یشت بالعموم از کوه‌ها و رودخانه‌های این سرزمین قشنگ حرف می‌زند. درین حصص اوستا اسمای خاص و اعلام محل زیادی تذکر یافته که این جا بدون مراعات ترتیب متون اوستا و تعیین محل تذکر آن بطور مثال بعضی اسمای مشهور و مهم را یادآوری می‌نمائیم.

بخدی: در سرود ویدی بصورت (بهلیکه) آمده، در ادبیات پهلوی بخل شده و در زبان مدی بلخ می‌باشد.

مورو: رود مرغاب در مفهوم جغرافیائی آن حوزه مرغاب شامل است. مرغاب سرو آب یعنی (آب مرو) یا آب مورو بوده تلفظ (مرو) بصورت مورو صفت موری بشکل اوستائی نزدیک‌تر است.

هری و: هری یا هری و چون اصلاً منظور از آن حوزه رودخانه بود، ریشه اوستائی کلمه در اسم (هری رود) تا حال باقی است. هرات هم از همین کلمه ساخته شده و آن را شهر (هری) نیز گویند و صفت (هروی) مانند موری به اصل صورت اوستائی این کلمه نزدیک‌تر است.

هراوبتی: سراسویتی ویدی که (س) آن مطابق اصول سوتی زبان ویدی و زند به (ه) تبدیل شده و عبارت از ارغنداب و حوزه آنست در نام موجوده غیر از آب کلمه (ارغند) دیده می‌شود که تیز و خشمگین معنی دارد.

هنیومن: در بنداش بزبان پهلوی بصورت (هتومند) آمده و هیرمند و هلمند اشکال فعلی آنست.

پویائی ری سنا: یا کوه بالاتر از پرواز عقاب یعنی سلسله هندوکش این کلمه مرکب از سه جز است (پویا) یعنی بالا (پی هری) طرف (سنا) مخفف (مرغوسنا) یعنی سیمرغ که آنرا معمولاً شاهین یا عقاب ترجمه می‌کنند. معنی مرکبه این جزء (بالاتر از پرواز عقاب) می‌شود و بحیث اسم خاص جغرافیائی در مورد بلندترین سلسله کوه آریانا یا هندوکش استعمال می‌شد.

تسمیه اوستائی در بندهش در زبان پهلوی شکل (اپارسین) بخود گرفته (اپار) همان (یوپار) اوستائی است که در زبان دری (پار) شده است و ماوراء معنی می‌دهد و (سین) همان کلمه (سنا)

است. (اپارسین) منحيث ترکیب ادبی در زبان پهلوی متمرکزتر شده ولی مفهوم ادبی آن فرق نکرده است.

سپيته گونا گیری: شکل اوستائی (سپین غر) است که در حصص شرقی افغانستان بین ولایت گندهارا و بختیا افتاده. این اسم هم سه جزو دارد (سپيته) یعنی سفید (گونا) معنی (گون) گیری یعنی (غر) که در پشتو تا حال کوه معنی می‌دهد. «سپيته - گوناگیری» کوه سفیدگون معنی دارد و پشتو در تسمیه سپین غر تلفظ نزدیک‌تر به ضبط اوستائی آنرا حفظ کرده است.

سیامکه: در بندهاش (سیاک اومند) شده و عبارت از سیاه کوه است که بشمال شرقی حوزه هری رود افتاده

وفریانت: در بندهاش و لسان پهلوی (وفاراومند) خوانده شده و (کوه برقی) معنی دارد (واوره) در پشتو برف را گویند و چون (برف کوه) در مقابل سیاه کوه آمده و طبق متن بندهاش هردو از سلسله (اپارسین) یعنی هندوکش جدا شده و نه مقصد از برف کوه سفید کوه است که تا حال بهمین نام شهرت دارد.

پوراننا: پروان که در متن اوستا مفهوم کوتل و معبر و دره استعمال شده تا حال در حالیکه بعضی حرف‌های آن منقلب شده است، بهمین معانی موجود است و در تشکیلات اداری ما حکومت کلان این ناحیه بهمین نام تاریخی مسما شده است.

ستیراویترا: بعضی از مدققین به این نظریه هستند که استیرا عبارت از (تیرا) است و بر بلندترین کوه این علاقه دلالت می‌کند. زیرا در سنای دهم به صفت (ستیراستبار اوسارا) آمده و چنین معنی می‌دهد (کوه ستیرا که سر آن به ستاره می‌خورد) در زمیاریست در قطار کوه کوهی بنام واضع (تیرا) هم ذکر شده است.

داسیتیا: رود خانه آمو. این رودخانه با (ایریا ناديجه) متصل در اوستا ذکر شده. ریشه این کلمه (دات) است که داد و عدل و قانون معنی دارد و اشاره به قوانین آئین اوستائی می‌کند که در جوار آن در باختر بمیان آمده است. در پهلوی (داتیک) یا (دایتی) شده بعضی اوقات صفت (ونگوهی) هم بدان پیوست است که بمعنی «وه» «به» و «نیک» آمده است و به این اساس رود آمو در قرون وسطی در کتب پهلوی به اسم (وه روت) (بهرود) نامیده شده است.^۱

^۱ جلد اول سینا تفسیر و تألیف پورولود پورد اور اهمیت مذهبی رود آمو در ایریانا و بیجه به مثابه رود درون در فلسطین می‌داند و می‌نویسد که نام اصل این رودخانه باید «وخشو» که بمعنی فزاینده و بالنده است از فعل «وخش» که بمعنی افزودن و بالیدن و ترقی کردن در اوستا بسیار استعمال شده است. در سانسکریت [اوخشیت] و در پهلوی [وخشتین] می‌باشد و کلمه اکسوس را جغرافیانگاران قدیم یونان و روم از این کلمه ساخته اند.

گفتار چهارم

رسم الخط

رسم الخط که در سیر تحول زندگانی بشری مبداء عصر تاریخی شناخته شده در حقیقت امر مبداء تاریخ ادبی اکثر ملل جهان نیز می‌باشد. زیرا ادبیات شفاهی نزد همه اقوام عمومیت نداشته و اگر تا اندازه‌ای هم داشته همه جا حفظ نشده است.

آغاز رسم الخط در مخیله انسان‌های مغاره‌نشین محض بصورت رسم اشیا شروع شده و نویسندگان اولی بشری با هر زبانی که حرف می‌زدند خیال خود را با «نقش اشیا» به نظر خود و دیگران مجسم می‌ساختند و می‌فهمانیدند. این شیوه تحریر را خط «نقشی» یا «تصویری» گویند و هیروغلیف قدیم مصری بهترین نمونه آنست و از ۱۹۲۶ با اینطرف در حواشی سرحدی افغانستان در حوزه سند هم نظیر آن کشف شده است.

سپس خط وارد مرحله دیگری شد که آنرا خط «هلامتی» یا «آیداوگرام» Ideogramme گویند. درین شیوه هر اسم ذات و اسم معنی علامتی داشت و عوض شکل شی علامتی مخصوص آن را بکار می‌بردند. در بعضی جاها صوت هم در ایجاد تحریر دخالتی داشته و در مرحله صوتی هر حرف با شکل از صوت گوینده آن نمایندگی می‌کرد.

بعد از طی این مراحل خط شکل الفبائی بخود گرفت و در آن هر حرف دارای مخرجی می‌باشد خواه مصوته و خواه غیر مصوته. در این اصول از ترکیب حروف لغات و کلمات ساخته می‌شود و بدون اینکه نویسنده به اسم اشیا یا به وضع علامه برای اشیا محتاج باشد و هزاران اشکال را بخاطر بسپارد محض با سی و چهل حرف تمام لغات زبان خود را نوشته می‌تواند.

در باب اصل ایجاد خط در دنیا عقاید مختلف است. روی هم‌رفته چنین می‌پندارند که خط از ایجادات سومری‌ها است و در بین‌النهرین سفلی اختراع شده و فنیقی‌ها و آثوری‌ها در آن اصلاحاتی کردند. خط فنیقی قدیم‌ترین و آسان‌ترین خط کلدانی‌ها الفبای دنیای قدیم است و اکثر خطوط مهم: آرامی، عبری، سریانی، یونانی، لاتینی، سانسکریت (دیواناگاری)، پهلوی و عربی از آن بمیان آمده است.

روی هم‌رفته ملل آریائی نژاد در اصل ایجاد و رسم الخط مقلد سامی‌ها شناخته شده اند و این اصل بیشتر بر مراتب قدامت مدنیت آنها مربوط است. آریائی‌هایی که از (آریانا و یجه) به دو طرفه هندوکش و از این جا به مدیا و هند و فارس منتشر شده اند و نماینده ادب و تهذیب آریائی در آسیا هستند و یا کتله آریائی یونانی که در اروپا تأثیر مدنی و ادبی زیاد بخشیده اند هردو پیش از

پیدا کردن خط دوره ممتد ادبی شفاهی را پیموده اند که ملل سامی فاقد آن اند. سرود ویدی و اوستائی قدیم باختری هردو در سینه‌ها حفظ می‌شد و باوجود تذکراتی که منابع مختلف از متون این اوستا داده اند، احدی را عجالتاً قدرت تعین رسم الخط آن نیست.

داستان‌های حماسی که همیشه افغانستان مرکز آن بوده ظهور و توریید خط را به (دیوان) نسبت داده است. زمانی که پیش دادیان در بلخ سلطنت داشتند بیگانگان، دشمنان و منجمله سامی‌ها در ذیل این کلمه می‌آمدند. این اشاره افسانه‌ای با حقایق تحقیقات وانمود می‌کند که رسم الخط الفبائی از سامی‌ها به (مدیا) و (فارس) و هند رسیده و از این جاها به افغانستان سرایت کرده است.

اگر چه سومری‌ها که در جنوب بین‌النهرین یا جنوب عراق امروزی می‌زیستند، خط را از مدت‌ها قبل می‌دانستند ولی معمولاً ظهور آنرا در میان ایشان به حوالی ۲۵۰۰ سال ق.م نسبت می‌دهند و با شباهتی که حروفش به «میخ» دارد آنرا الفبای «میخی» می‌خوانند. این الفبا هم مراحل نقشی و علامتی را پیموده و قراریکه اشاره شد به دست فنیقی‌ها، کلدانی‌ها و آثوری‌ها اصلاح شده است. این خط اصلاح شده که معمولاً بنام (آرامی) شهرت دارد، یکطرف در شرق قریب در ایران و افغانستان و هند منتشر شد و مبداء ظهور خطوط جدید گردید جانب دیگر رسم الخط‌های یونانی ولاتینی از آن منشاء گرفت.

رسم الخط آرامی در هند از راه بحر و با ملاحان آرامی یا فنیقی یا هندی در حوالی ۷-۸ قرن ق.م انتشار یافت. مقارن همین زمان در (مدیا) و متعاقباً در فارس هم منتشر شد و عامل انتشار آن در آن جاها سلطه سیاسی آثوری‌ها بر مادها و فارسی‌ها می‌باشد. مادها و هخامنشی‌های پارسی بعد از احراز آزادی و تشکیل سلطنت مستقل و بزرگ در تکمیل خط مذکور به مراتب کوشیدند و برای زبان‌های آریائی خود علاوه بر اشکال مخصوص آثوری سامی حروف جدیدی هم اختراع کردند.

رسم الخط آرامی در افغانستان یا از هند یا از ایران یا از هردو طرف صورت گرفته و بیشتر چنین احتمال می‌دهند که بمنشی‌های زمان هخامنشی که بیشتر آنها یهودی، آرامی یا آثوری بودند و در دفاتر مالیاتی کار می‌کردند، پراکنده شده باشد.

همان طوری که در خاک‌های هند و ایران بعضی نمونه‌های خط آرامی کشف شده، در افغانستان هم کتیبه‌هایی موجود است و مهم‌ترین آن کتیبه است در موزه کابل که روی پارچه سنگ مثلث‌نما نقر شده و نظر به محل کشف آن در مجامع علمی اروپا به نام «کتیبه درون ته» شهرت دارد. «موسیوییر کلاند» در باب این کتیبه مقاله‌ای در (اکتا اورینتالیا، alia، a orien، Ac) نشر کرده. زبان کتیبه مذکور غیرسامی است و تا حال چگونگی آن معلوم نشده است. «موسیودیوپون سومر sommer، A. Dupon» در مجله سیریا (Syria) الفبای کتیبه آرامی درون ته را با کتیبه‌ای که از حوالی دریاچه (سوان Sevon) (ارمنستان) و (تاکزیلا) کشف شده در تابلویی مقایسه نموده

است. شکل حروف کتیبه‌های درون ته و تاکزیلا از هم مغایرت زیاد ندارد. از رسم‌الخط میخی چه مادی و چه هخامنشی تا حال اثری در افغانستان دیده نشده. کتیبه دیگری در (تنگی آزو)^۱ موجود است ولی هویت آن در بین آرامی یا یهودی هنوز تعیین نگردیده است.

خروشتی:

رسم‌الخط آرامی که نمونه آنرا هم نشان دادیم، احتمالاً با منشی‌ها و اهل دفتر هخامنشی که اصلاً آرامی بودند در افغانستان معمول شده و مدتی رواج داشت. مدققین چنین تصور می‌کنند که روسای قوم و اهل دفتر بعد از آشنائی به رسم‌الخط آرامی کم کم در آن تغییری وارد کردند و در نتیجه این تغییرات رسم‌الخط خروشتی بمیان آمد. چون مبداء رسم‌الخط خروشتی افغانستان بوده و بار اول هم شواهد آن در اینجا دیده شد در مجامع علمی به اسمای مختلف: آریائی آریانوپالی، باختروپالی، باختر و هندی‌گندهاری، شمال غربی، شمالی، خروشتی، لی پی شهرت پیدا کرد و امروز همه آنرا بنام (خروشتی) و به صفت (گندهاری) خوب‌تر می‌شناسند.

خروشتی مانند خط آرامی از راست به چپ نوشته می‌شد و اصل حروف علت آن نواقصی داشت. استعمال خروشتی در نگارش متون علمی معمول نبود، بلکه بیشتر در دیوان و دفتر و در میان اهل کسبه و تاجر و طبقات عامه رواج داشت معذالک در لوايح مزارات و سنگ نبشته‌های قبور و اوقاف استعمال می‌شد.

با تحقیقاتی که به عمل آمده خط خروشتی بیشتر در جنوب شرقی آریانا یا افغانستان معمول و مرکز نشو نما و انبساط آن گندهارا بود. معذالک آثار و شواهد آن چه در جنوب و چه در شمال هندوکش از استوپه‌ها وقف‌گاهای معابد بودائی هده و بگرام و جلال‌آباد و بلخ و بامیان و وردک پیدا شده است.

خروشتی در اواسط قرن ۳ ق.م ظهور و تا قرن ۴ یا ۵ مسیحی مدت ۷-۸ صد سال دوام کرده. (دمتریوس) پادشاه یونان و باختری است که در یکطرف مسکوکات خود رسم‌الخط و زبان یونانی و در طرف دیگر یکی از لهجه‌های پراکریت معموله در جنوب هندوکش را رسم‌الخط خروشتی رسمیت داده است. چون دامنه نفوذ دولت یونان و باختری بار اول با پدر او (ایوتیدم) در جنوب هندوکش در کل آریانا استحکام یافت. استعمال خروشتی را به حیث رسم‌الخط و استعمال پراکریت را بحیث زبان محلی احساس کرد و بعد از او سائر شاهان یونان و باختری و سلاله‌های اسکانی و پهلوا و کوشانی‌های بزرگ این رویه را تعقیب کرده‌اند.^۲

^۱ تنگی آزو عبارت از تنگی عذاب است و دره ایست که به ۱۶ کیلومتری شمال غرب شهرک کنار راه عمومی افتاده که از نقطه اخیر الذکر بطرف چشت و هرات می‌رود.

^۲ «اتوکس» و «پانتالون» رسم‌الخط خروشتی و برهمی هر دو را در مسکوکات خود استعمال کرده‌اند. اگتوکس در بعضی مسکوکات خود یونانی و برهمی و در بعضی دیگر تنها رسم‌الخط خروشتی را استعمال کرده است.

آثار کتیبه‌های خروشتی در پنجاب و در ختن هم کشف شده ولی عقیده دانشمندان برین است که نوشته ختن اصلاً در گندهارا تحریر شده و به آنجا انتقال یافته.

خروشتی روی هم‌رفته در سنگ نبشته‌ها، روی ظروف فلزی، در مسکوکات، روی کوزه‌ها و ظروف تیکری، روی پوست نی و غیره دیده شده است. اصول تحریر حروف الفبای آن روی ظروف فلزی عموماً بشکل نقطه‌های مسلسل بعمل می‌آمد و با قلم فلزی نقر می‌شد. بالای ظروف تیکری معمولاً با قلم و رنگ سیاه می‌نوشتند.

در افغانستان کتیبه‌های خروشتی از نقاط مختلف مثل خوات (وردک) بیماران (درون‌ته)، هده جلال‌آباد و بگرام پیدا شده. اینجا اول شرح مختصری درباره هر کدام داده و بعد بصورت عمومی در اطراف آنها تبصره می‌کنیم.

۱. **کتیبه بیماران:** این کتیبه در دورا دور صفحه خارجی و در امتداد لب سرپوش کاسه سنگی نقر می‌باشد که از استوپه نمره دوم دهکده بیماران کشف شده است. تاریخ ندارد ولی معاصر (ازس) پادشاه آسکایی می‌باشد که در حوالی ۵۸ ق.م سلطنت کرده است. زبان آن پراکریت است و مفاد آن شرح مختصر وقفی است که (شیورا کشیته) پسر (موجوات) به افتخار تمام بوداها بعمل آورده است.^۱

۲. **کتیبه هده:** این کتیبه روی کوزه سفالی و با قلم و رنگ سیاه نوشته شده. تاریخ کتیبه مذکور دهم ماه (اپه لایوس) و سال ۲۷ عهد کنیشکا است. موضوع عبارت از شرح خاطره وقفی است که مهندسی موسوم به «سگمه می‌ترا» در باغ شاه که احتمالاً یکی از باغ‌های کنیشکا در هده بود در استوپه به یادگار گذاشته و بحق پادشاه وقت هم دعا کرده است.^۲

۳. **کتیبه خوات:** این کتیبه در دورادور و روی سرپوش ظرف فلزی (مفرغ) تحریر و از خوات وردک بدست آمده است. روش تحریر آن مربوط به نمونه‌های دوره اخیر کنیشکا است. تاریخ کتیبه ۱۵ ماه «ارته می‌زیوس» سال ۵۱ عهد کنیشکا می‌باشد و در زمان سلطنت هویشکای کوبالی تحریر شده است. متن کتیبه عبارت از یک وقف‌نامه است و به

^۱ بیماران دهکده ایست به فاصله ۶ - ۷ میل شمال غرب جلال‌آباد در حوالی درونته مسکن انگلیس که در سال‌های ۱۸۳۴ - ۱۸۳۷ در اینجا کار می‌کرد و در یکی از اطاق‌های استوپه عزه دو ظرف مذکور را کشف کرد که حالا در برتیش موزیم می‌باشد. دو ظرف مذکور علاوه بر چند عدد مروارید چهار عدد سکه مسی (ازس) هم وجود داشت متن و ترجمه سکه مذکور در صفحه پنجاه جلد ۳ حصه اول کتیبه‌های خروشتی مربوط سلسله Erpusiniscio toaum tadicarum و عکس ظرف در لوحه ۱۰ اثر مذکور داده شده است.

^۲ این کتیبه را هم مسن در سال‌های بین ۱۸۳۴ - ۱۸۳۷ کشف کرده است ولی بعدها اصل کوزه مذکور احتمالاً از میان رفته متن و ترجمه آن در صفحه ۱۵۷ جلد دوم حصه اول کتیبه‌های خروشتی (کورپوس) و تصویر کوزه در لوحه ۳۰ اثر مذکور داده شده است (اپه لایوس) اسم یکی از ماه‌های یونانی است که در مقدونیه معمول بود معلوم می‌شود که اسمای یونانی در پراکریتهای معمول افغانستان و ادبیات ما وارد شده است.

- صراحت معلوم می‌شود که یکی از خاندان‌های محلی موسوم به «ماریگا» که در (خووادا) یعنی خوات در دوره زمامداری هوویشکا (در حوالی ۱۸۳ م وفات نموده است) رهایش داشت. بعمل خیر وقف زمین و اعمار معبد و استوپه دران ناحیه پرداخته است. واقف مذکور «واگر اماریگا» پسر «کمه گل که» برادر «هشتومه ماریگا» بود و معبدی بنام خود ساخته بود که درخوات به اسم معبد «واگر اماریگا» شهرت داشت.^۱
۴. کتیبه جلال‌آباد: این کتیبه روی لوحه سنگی نقر و در موزه کابل موجود است. (آستن کنو) در (اکتاوریانتالیا) در اطراف آن مقاله‌ای نشر کرده است.
۵. کتیبه بگرام: این کتیبه از بگرام کشف شده (آستن کنو) تحت عنوان کتیبه «خروشتی گهرام» مقاله‌ای در «اپی‌گرانیا اندیکا» راجع به آن تحریر نموده است. علاوه برین «مسن» نوشته‌های خروشتی روی پوست از بگرام کشف نموده و از میان رفته

تبصره: رسم‌الخط خروشتی قراریکه در اوایل این مبحث ذکر نمودیم در قرن ۳ ق.م در افغانستان شرقی از رسم‌الخط آرامی بمیان آمده. پیدا شدن رسم‌الخط آرامی و خروشتی از درون‌ته و بیماران و هده و جلال‌آباد که جزء یک علاقه «ننگرها» است از نقطه نظر پیدایش و شیوع خطوط مذکور اهمیت زیاد دارد. پیشتر دیدیم که «دمتریوس» پادشاه یونان و باختری بعد از بسط نفوذ خویش در جنوب و شرقی هندوکش لزوم استعمال رسم‌الخط خروشتی و زبان پراکریته گندهاری را علاوه بر خط و زبان یونانی در مسکوکات خود احساس نمود. کتیبه‌های خروشتی علاقه‌های ننگرها و کاپیسا و وردک ثابت می‌سازد که مرکز نشو و نما خروشتی در جنوب کوه مذکور بود. قدیم‌ترین کتیبه‌ای خروشتی افغانستان که عجالتاً از وجود آنها آگاهی داریم کتیبه «بیماران» است که معاصر (ازس) پادشاه اسکانی (حوالی ۵۸ ق.م) مقدم بر شروع عهد مسیحی تحریر شده و کتیبه‌های جلال‌آباد و وردک از استعمال خروشتی در وقف‌نامه عهد کوشانیان کنیشکا و هووشیکا حکایت می‌کند.

زبان این رسم‌الخط چه در مسکوکات و چه در کتیبه‌های اوقاف یکی از پراکریته‌هاست که محققین آنرا معمولاً [پراکریته شمال غربی] نامیده اند و شاید در گندهارا و دره کابل بیشتر معمول بوده باشد. ولی با اسنادی که نشان دادیم بلاشبه در تمام افغانستان تا در یک حصه زیاد آن معمول بود و یا اینکه بحیث زبان متعارفی و دفتری و رسمی علاوه بر لهجه‌ها و پراکریته‌های دیگر همه جا فهمیده می‌شد و از همین لحاظ در مسکوکات در مقابل یونانی استعمال می‌گردید.

آخرین کتیبه خروشتی از گندهارا کشف شده و حروف الفبای آن شباهت زیادی به کتیبه وردک دارد. چون خروشتی در تحریر متون مذهبی و مدارک علمی استعمال نمی‌شد زمینه دوام بقا برای

^۱ درخوات وردک هنوز بقایای معابد قدیمه دیده می‌شود و ظرف فلزی که از آنجا کشف شده در برتیش موزیم می‌باشد.

آن چندان مساعد نبود. به این لحاظ بعد از هفت صد سال حیات با هرج و مرجی که بعد از سقوط کوشانی‌های بزرگ تولید شد، بکلی از میان رفت و پیشرفت ساسانی‌ها تا تخارستان و کابل و تماس و تصادم ایشان با یفتلی‌ها رسم الخط و زبان پهلوی ساسانی را منتشر ساخت.

برهمی و شارادا:

همان طوریکه در افغانستان اهل دیوان و دفتر مطابق احتیاجات خود از رسم الخط آرامی، خط خروشتی را اختراع کردند، در هند از همان مبداء آرامی خط برهمی بمیان آمد. برهمی برخلاف خروشتی از چپ بر راست نوشته می‌شد و رسم الخط پندت‌ها و روحانیون بود و منشاء تمام رسم الخط‌های هند و تبت و سیلان و برما گردید و رسم الخط دیواناگاری که در تحریر سانسکریت مورد استعمال است از آن بر آمده است. برهمی در افغانستان معمول نبود، ولی بعضی پادشاهان - یونان و باختری مثل [اگتوکلس] و [پانتالون] و چند صد سال بعدتر [کیداری‌ها] آنرا در مسکوکات خود استعمال کرده اند و سلاله کوشانی در خاک‌های متعرفه هندی خود کتیبه‌هایی در آن رسم الخط دارند که برخی از [مانورا] و بعضی از [راجپوتانه] پیدا شده است و باختلافی که حروف الفبای آن با برهمی عادی دارد می‌توان روش تحریر آنرا (برهمی کوشانی) خواند علاوه برین یک نوع برهمی مخصوص از حصص شرقی افغانستان از دره لغمان پیدا شده که آنرا رسم الخط (شارادا) خوانند و هشت کتیبه آن از نظر موسیو فوشه گذشته. بعقیده نامبرده خواندن آنها مشکل است و پیشتر از نشر دین اسلام درین نواحی تحریر شده است.^۱

خط پهلوی:

رسم الخط میخی، برهمی، خروشتی، دیواناگاری منشاء خط پهلوی هم آرامی مانند است. همان طوریکه امروز زبان پهلوی را به دو عنوان پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی تقسیم می‌کنند، شیوه رسم الخط آن دو عصر هم متمایز است. پارت‌ها با یونانی مآپی که داشتند در اوایل امر رسم الخط و زبان یونانی را رسمیت داده بودند. چنانچه این مسأله از مسکوکات آنها هویدا است. ولی دیری نگذشت که رسم الخط پهلوی جای رسم الخط یونانی را گرفت.

آثار رسم الخط پهلوی پارتی جز در بعضی سنگ نوشته‌ها کمتر باقی مانده. در اوایل اشکال حروف الفبای آن با آرامی تفاوت زیاد نداشت و آهسته آهسته از آن منحرف گردید.

خط پهلوی ساسانی از رسم الخط پهلوی پارتی به مراتب ساده‌تر است و ۲۵ حرف دارد که حروف باصدا و بی‌صدا همه شامل این خط، هم حروف مقطع و هم حروف متصل داشت که اولی برای

^۱ موسیو فوشه در جلد دوم «راه قدیم هند از بلخ به تاکزیلا» صفحه ۳۸۶-۳۸۷ از هشت کتیبه مذکور صحبت می‌کند و تصاویر آنها را در صفحات ۳۱ و ۳۷ اثر خود داده است.

سنگ نوشته‌ها و دومی برای نوشته‌های عادی روزانه بکار می‌رفت.

پهلوی ساسانی یک عیب کلی داشت و آن شکل تحریر یک عده لغات آرامی (هزوارش) است که داخل سیاق تحریر شده و برای مردم اشتباهات زیاد پیش می‌کرد. رسم‌الخط پهلوی ساسانی بعد از سقوط کوشانی‌های بزرگ و بسط نفوذ ساسانی‌ها در افغانستان از اواخر قرن سوم مسیحی آغاز یافت و در نیمه اول قرن سوم با نائب‌السلطنه‌های ایشان که در خراسان به لقب (شاه کوشان) یاد می‌شدند نشر شد و کیداری‌ها، یفتلی‌ها، کوشانو یفتلی‌ها، برهمن شاهی‌های کابلی بعد از آغاز عهد اسلامی تا زمان معاصر صفاریان هم آنرا در سکه‌های خود استعمال می‌کردند.^۱

الفبای دین و پیروی:

دین و پیروی دو کلمه پهلوی است که در فارسی (دین) و (دبیر) شده و مقصد از آن نوشته‌های مذهبی است. الفبای پهلوی با هزواتریش‌های که ذکر کردیم برای تحریر متون کتب مذهبی که مراعات صحت تلفظ در آن ضروری بود ناقص شمرده می‌شد و موبدان در صدد دفع آن بودند تا اینکه در اواخر عصر ساسانی خط دین و پیروی را اختراع کردند که دارای ۴۴ حرف است و اوستا و ادب پهلوی ساسانی تا قرن ۷ هجری در آن تحریر شده است.

«کریستن سن» می‌گوید که مشکلات رسم‌الخط پهلوی موجب نگرانی (مانی) هم شده و مشارالیه برای کتب مذهبی خود رسم‌الخط (سریانی) را اتخاذ کرد و در آن اصلاحاتی نمود. رسم‌الخط اصلاح شده سریانی مانی در خراسان رواج پیدا کرد و پیروان مانی بیشتر آنرا در تحریر زبان سغدی بکار می‌بردند و این رسم‌الخط منشاء تحریر اقوام آسیای مرکزی گردید.

^۱ در سکه‌های کیداری‌ها برهمی و در مسکوکات برهمن شاهی‌ها و یوناگاری هم بحیث رسم‌الخط معمول بود.

گفتار پنجم

نفوذ تهذیبی و ادبی یونانی در افغانستان آمیزش افکار یونانی و آریائی - اسطوره‌ها

زبان و رسم‌الخط یونانی

پیش از هنگامه ظهور اسکندر در شرق آریانا در لفافه آئین و معتقدات و ادب اوستائی خود پیچیده و در دایره نظام هخامنشی حیات محلی خویش را بسر می‌برد. اگرچه حکام چه نظامی و چه ملکی از طرف مرکز هخامنشی تعیین می‌شد ولی اکثر آنها زعمای محلی بودند. سیستم حکومت هخامنشی بیشتر بر اخذ مالیات بر قرار بود و برای انجام این مطلب حتی در [شوش] و [پرسه پولیس] و خود فارس از خارجی‌ها از منشی‌های آرامی و آثوری کار می‌گرفتند و کار دفاتر و ضراب خانه‌ها بیشتر در دست آنها بود. به این ترتیب خارج قلمرو فارس در خاک‌های مفتوحه منجمله در آریانا خط و کتابت آرامی از راه دفاتر مالیاتی پراکنده شده، آنچه درین دوره دورافتاده مقارن زمانه‌های قبل از ظهور اسکندر خطوط ممیزه ادب افغانستان را تشکیل می‌دهد اختراع رسم‌الخط جدید خروشتی است که روسا و دبیران و اهل دیوان و دفتر با اصلاحاتی در رسم‌الخط آرامی آنرا بمیان آوردند و از آن در گفتار گذشته مفصل ذکر نمودیم.

در این زمان واقعه بزرگی در شرق رخ داد، اسکندر مقدونی ظهور کرد. قوای یونانی وارد آسیا شد، نظام امپراطوری هخامنشی درهم پیچید. اسکندر و عساکر یونانی تا اقصای نقاط معلوم شرق تا حواشی هندوستان تا حوزه سند پیشرفت. در نتیجه شرق و غرب تماس واقعی و مسلسل پیدا کرد و بعضی از کشورهای شرقی بخصوص افغانستان بحیث [الیاواسیائی] پایگاه مهم انکشاف روح و ذوق و صنعت و ادب یونانی گردید.

در اثر مقاومت بسیار شدید و بی‌سابقه اهالی در مقابل اسکندر ۷ - ۸ شهر اسکندریه در آسیا تأسیس شد و یک قسمت سپاهیان یونانی طوری درین شهرها ماندند که مراجعت شان صورت نگرفت. علاوه برین تشکیل سلطنت مستقل یونان و باختری برای دو قرن کامل سبب شد که زبان رسم‌الخط و اساطیر و آثار ذوقی و صنائع نفیسه خلاصه تمام مظاهر علمی و ادبی از قبیل طبابت و نجوم در ریاضیات و هندسیه، داستان‌های اساطیری و درام و روش بهترین مناس هیکل تراشی بصورت عمیق ریشه دواند و روح یونانی و باختری و آریائی باهم حل و مزج گردیده، کلمه [یونان] و [یونانی] که با کلمات [گریس] و [گریک] و [هلن] و [الیاد] هیچ رابطه ندارد، خاطره نام قدیم [یوانا] و [یوانی] است که بار اول در ادب محلی مملکت ما به ایشان داده شده و در آثار سانسکریت ما قید گردیده و تا امروز مورد استعمال است.

آثار هیکل تراشی مدرسه‌های [یونانو باختر] و [یونانو بودائی] که به این کثرت از نقاط مختلف افغانستان پیدا شده و می‌شود نشان می‌دهد که ذوق یونانی تا کدام اندازه در معیارهای هیکل تراشی ما مراعات می‌شد و ترقی آنهم بعد از سقوط نفوذ سیاسی دولت یونان و باختری بود. همین قسم زبان و رسم‌الخط و موسیقی و اساطیر و ادبیات به مفهوم عام آیا از ۲۵۰ ق.م به بعد در دوره سلطنت خاندان یونانو باختری اقلماً برای دوصد سال زبان رسمی درباری یونانی نبود؟ و بهمین پایه رسم‌الخط آن رسمیت نیافته بود؟ و با زیبایی که در خود یونان نظیر نداشت - تصاویر ارباب النوع و رسم‌الخط یونانی در مسکوکات این مملکت استعمال نمی‌شد؟ آیا درین اوقات دراماها، تیاتر و نمایشات در هوای آزاد، رقص و اتن و بازی‌های ورزشی معمول نشده بود؟ آیا طبابت یونانی تا حال در طبابت ما و اساطیر و داستان و قصص و اندرز و حکم آن در کتب فارسی و اسکندرنامه‌های منشور و منظوم مادوام نکرده است؟

خلاصه آنچه مظاهر مدنی و ادبی و علمی و صنعتی که یونانی‌ها از کناره [مدیترانه] با خود آوردند در پناه حصار کوه‌های افغانستان در اسکندریه‌های این مملکت تمرکز یافت و آهسته آهسته در مرور قرون همان طور که عرق یونانی در جمعیت کشور حل و مزج شد افکار و آثار ادبی و ذوقی آنها هم با افکار و پندار محلی محفوظ گردید.

شبهه‌ای نیست که یونانی‌ها تمدنی با فرضیات معین در صنایع مستظرفه و ادبیات و علوم و دیانت با خود آوردند، ولی خود با مقررات مدنی کهن چه در صنعت و ادبیات و چه در فلسفه و علوم و دیانت مقابل شدند. آیا پادشاهان یونانو باختری در مقابل زبان یونانی، زبان پراکریت در مقابل رسم‌الخط یونانی، رسم‌الخط خروشتی را در مسکوکات استعمال نکردند؟ البسه و دیانت‌های سیوانی و بودائی را بعضاً قبول نه نمودند؟ و بعضی از ارباب انواع اوستائی باختری ما در مسکوکات آنها ظاهر نشد و روایات ما بر اساطیر ایشان تأثیر نه افگند؟ در نتیجه تأثیرات متقابل ادبیات و صنایع و علوم افغانستان تحول نمود. مجرای جدیدی یافت و انبساط پیدا کرد. زیرا تماس افکار در پرورش علوم و ادبیات به مفهوم عام کمال اهمیت دارد. خصوص که این موثرات هرچه بود بالاخره رنگ محلی بخود گرفت و مفاد آن به انبساط افکار و ادبیات و صنایع نفیسه ما تمام شد. حالا این عمومیات را بصورت خصوصی در ذیل چند عنوان مطالعه می‌کنیم:

اسطوره‌ها:

یونانی‌های که در اسکندریه‌های آریانا متوطن شدند، بعد از مرگ اسکندر و تجزیه امپراطوری او به سلطنت‌های محلی رابطه شان با یونان قطع شد و در ذیل ایجابات سلطنت مستقل سلطنت یونانو و باختری با اهالی محلی مخلوط و آهسته آهسته منحل گردیدند. آنها چه مرد و چه زن افکار و معتقدات یونانی را در میان مردمان محلی پراکنده ساختند و به این طریق داستان و اسطوره‌های یونانی و نام‌های ارباب انواع ایشان در میان عوام منتشر گردید. پادشاهان یونانو

باختری با مسکوکات خود اسما و اشکال ارباب انواع حامی خاندان خود را طوری معمول ساختند که هر کس با نام و تصویر آنها آشنا شد.

صنعت گران یونانی و یونانی‌های باختری و استادان هیکل تراشی باختری گندهاری از راه هیکل تراشی نقاشی در انتشار مفکوره‌های جدید سهم زیاد گرفتند. قراریکه مدال‌های گچی مکشوفه از بگرام نشان می‌دهد بهترین صحنه‌های اسطوره‌های میتولوژی از کناره‌های مدیترانه به این مملکت وارد و در تزئین اطاق‌های قصرها بکار می‌رفت و جاذبه قوی‌تر از آن برای کشش مردم بطرف این اسطوره‌ها نبود.

اولین خاندان سلطنتی یونان و باختری (دیودوتاها) زوس پیروماکوس (Zeus Promachos) را در مسکوکات خود بضر ب رسانیدند. زوس در حالیکه روی تخت نشسته روی بعضی مسکوکات (ایوکراتید) مؤسس سومین خاندان سلطنتی یونان و باختری دیده می‌شود. (هلپوکلس) آخرین پادشاه این سلسله که قصرش هنوز در شمال هندوکش بوده زوس را در مسکوکات خود نمایش داده است. تصویر اپولون (Apollon) رب‌النوع طوفان و طبابت و ادبیات و صنعت روی اکثر مسکوکات ایوکراتید نقش است. اعضای خانواده سلطنتی یونان و باختری (ایوتیدم) و پسرش (دمتریوس) تصویر (هرکول) را در مسکوکات خود ترجیح داده اند (هرکول) و (دیونیزوس) با جنبهٔ رشادت و پهلوانی و مستی که داشتند و نظایر آنها در معتقدات و قصه‌های رزمی ما وجود داشت، بیشتر در کشور ما صاحب شخصیت شدند و یونانی‌ها صحنه‌های بعضی از قصه‌های میتولوژی را از یونان به اینجا انتقال دادند. چنانچه مجلس (پرومته) را در یکی از مغاره‌های هندوکش تصور می‌نمودند. (دیونیزوس) را که اصلاً اسمش (دیونیسه) بود حامی شهر (نیسه) می‌خواندند که محل آنرا (فوشه) در ملتقای رودخانه کابل و الینگار در لغمان سفلی قرار می‌دهد.

ملفت باید بود که پیش از این که یونانی‌ها و اساطیر آنها وارد افغانستان شود. رب‌النوع بنام «مہشوارا» و بصفت حامی کوه‌ها در مملکت ما معروف بود که او را بشکل و قیافه شکاری توانا و سرمست با کمان خطرناکی در میان درختان کوهی در گشت و گذار تصور می‌نمودند و معابدی در قتل کوه‌ها داشت و داستان‌های او بیشتر با قصص اساطیری «دیونیزوس» یونانی مخلوط و عامل مزید شهرت او درینجا شده بود.

روی یک ظرفی که از بدخشان بدست آمده و در بریتش موزیم می‌باشد - تصویر دو پهلوان نقش است که بعضی آنها را (هرکول) و (دیوتیزوس) و برخی دیونیزوس آریائی و یونانی تشخیص کرده اند. «اگاتوکلس» پادشاه یونانی باختری شکل جوانی را که تاجی از شاخهٔ سبز تاک گرد سر دارد، روی سکه‌های خود نقش کرده. این تصویر هم امکان دارد از «دیونیزوس» محلی یا یونانی نمایندگی کند.

دو صد سال بعد از اگاتوکلس یکنفر سیاحی موسوم به (اپولو نیوس دوتیان

یانه، Do Apollonius) در علاقه پارو پامیزادی روی کوهی از معبدی بنام «دیونیزوس» حرف می‌زند و شرح می‌دهد که اطراف معبد را درختانی گرفته که خود «دیونیزوس» غرس کرده و شاخه‌های نازک عشقه پیچان به آنها بالاشده است. در زیر شاخسار درختان مجسمه رب‌النوع را از سنگ سفید به قیافه جوان هندی ساخته بودند. از روی شرح قیافه واضح می‌شود که مقصد ازین «دیونیزوس» رب‌النوع شراب یونانی، نبوده بلکه همان «مهشوارا» حامی کوه‌های افغانستان است که در قله‌های کوه‌ها معابدی داشت و حتی (هیوان تسنگ) در قرن ۷ مسیحی از انتقال یک چنین معبد از کوه (ارونا) فراز کاپیسا به کوه‌های زابلستان نقل می‌کند.

روی هم‌رفته فراریکه در مورد «دیونیزوس» شرح یافت نه تنها ارباب انواع و اسطوره‌های یونانی در افغانستان تأثیر بخشیده بود، بلکه خاطره‌های میتولوژی ویدی و بقایای داستان‌های اوستائی افغانستان بر اذهان یونانی هم سرایت نموده بود. (اناهیتا) ربه‌النوع فراوانی باختری و حامی رودخانه آمور دریا بشکل دختر جوانی که تیرکش به دوش افکنده و تاجی با هشت شعاع بسر داشت در مسکوکات دمتریوس استعمال شده است. همین قسم میترای یعنی مهر حیثیت هرکول را نزد یونانی‌های باختری پیدا کرده بود و او را طوری در مسکوکات نمایش می‌دادند که روی دست چپش پوست شیر، در دست راستش عصا و بر سرش تاجی بشکل اشعه آفتاب گذاشته شده بود. یعنی ممیزات پهلوانی هرکول یونانی و علایم نور آفتاب میترا باختری در وجود او جمع شده بود و از ترکیب هردو یکنوع میترا هرکول پهلوان شجاع و شیر افکن باتا جی مجلل و منور بمیان آمده بود. همین قسم در نمایش (زوس) اساطیر تغییراتی وارد کرد. در مسکوکات (تترا دراکم) یعنی چهار درهمی (انتبال کیداس) که مخصوص حوزه کاپیاساست پیش روی زوس که روی تخت نشسته سر و نیم مقابل بدن فیل بحیث شعار مخصوص کاپیسا که عبارت از (سرفیل) بود نمایش یافته است.

خلاصه از خلال این تشریحات معلوم می‌شود که در دوره دوصد ساله سلطنت مستقل یونان و باختری اسطوره‌های یونانی در اذهان مردم افغانستان ریشه دوانیده و در مقابل داستان‌های محلی ما چه در باختر و چه در کاپیسا و گندهارا همه جا پیرایه‌های جدیدی در آن بست و انعکاس این تأثیرات متقابل ذهنی و فکری و ادبی در دوره‌های بعد حتی اعصار اسلامی هم باقی ماند و بسیار اند نویسندگان و شعرای ما که در دوره‌های مختلف اسکندر نامه‌های منظوم و منشور ساخته و فراوان است قصه‌های پراگنده‌ای که در کتب قصص و حکایات دوام کرده است و معلوم می‌شود که ورود و توطن یونانی‌ها همانطور که در صنائع نفیسه مکاتب جدید باز کرد در طرز تخیل و افکار و در کتب داستان‌ها و قصص که روح را مشغول می‌سازد تأثیر وارد کرد و در نتیجه موضوعات جدید در ادبیات ما پیدا شد.

رسم الخط و زبان یونانی:

۲۵۰ ق.م یعنی سالی که سلطنت مستقل یونانو باختری در آن اعلام شد مبداء و شیوع رسم الخط یونانی روی مسکوکات ماست. در چند سال اول اعضای خاندان‌های شاهی «دیودوت» و «ایوتیدم» تنها زبان و رسم الخط یونانی را در مسکوکات خود استعمال می‌کردند تا اینکه سلطنت به دمتریوس رسید و مشارالیه اولین کسی است که در روی دیگر سکه‌های خود رسم الخط و زبان محلی آنوقت افغانستان یعنی (خروشتی) و «پراکریت» را استعمال کرده است.

رسم الخط یونانی از ۲۵۰ ق.م تا حوالی آغاز عهد مسیح در مدت دو نیم قرن بصورت صاف و نهایت خوانا در مسکوکات شاهان و امرای یونانو باختری اعم از اینکه مرکز شان در شمال یا در جنوب هندوکش بود، استعمال شده است درین مدت و بعد از آن پارت‌ها و اسکائی‌ها پهلوها همه این رویه را تعقیب کردند و بعد از آغاز دوره کوشانی انحطاط زبان و رسم الخط یونانی شروع شد. ولی هنوز برای چندین قرن دیگر اقلأ رسم الخط آن دوام داشت. به این معنی که حروف الفبای آن کم کم و بصورت غیر محسوس تغییر کرد و غالباً بعض حروف نو هم بمیان آمد که مجموع آن بنام رسم الخط (یونانو کوشانی) موسوم شده است و تا اخیر عصر کوشانی تا اواسط قرن سوم مسیحی دوام کرد.^۱

چگونگی انتشار زبان یونانی چندان خوب معلوم نیست، البته در طی دو قرن ق.م رسمیت دریاری داشت و در ضرب‌خانه‌ها و در دفاتر معمول شده بود. چون بشهادت (پلونارک) ممثلین و رقاصه‌های یونانی در هند به اجرای نمایشات می‌پرداختند. بلاشبهه می‌توان گفت که این قبیل مظاهرات در افغانستان که مرکز یونان و باختری بود بطرز اولی اجرا می‌شد و آن هم بزبان یونانی بعمل می‌آمد. پس حتماً عده‌ای از مردمان محلی هم آنرا یاد گرفته و می‌فهمیدند، ولی ساحة انتشار آن محدود بود و عمومیت نداشت و ظهور پراکریت و رسم الخط خروشتی روی مسکوکات موید این نظریه است.

معذالک کلمات زیاد دریاری، اداری، القاب و عناوین رسمی، اصطلاحات علمی، ادبی، فلسفی و طبی وارد پراکری‌ها شده بود و تا مدت‌ها بعد در عصر کوشانی‌ها هنوز هم متداول بود. چنانچه در گفتار چهارم در طی مطالعه کتیبه‌های خروشتی که در عصر کنیشکا و هوویشکا نام‌های ماه‌های یونانی (اپه املس) و (ارته می‌زیوس) در متن پراکریت و در رسم الخط خروشتی استعمال شده است. تا حال آثار رسم الخط یونانی در افغانستان غیر از مسکوکات بسیار کم دیده شده و آن هم منحصر

^۱ بعضی‌ها از روی تعداد حروف الفبائی که زائر چینی هیوان تسنگ در تخارستان تذکر داده دوام الفبای یونانی را تا قرن ۷ مسیحی در شمال افغانستان احتمال می‌دهند.

بیک پارچه سفالی است که سه سال قبل در حوالی خرابه‌های (نملک)^۱ پیدا شده و از چند حرف بیش نیست و اخیراً تصویر آن در یکی از مجله‌های امریکائی به طبع رسیده است.

^۱ نملک تپه ایست در وسط راه بین بلخ و آقچه. پارچه تیکر مذکور را موسیوسلوم برژه حین گردش در حوالی تپه بصورت اتفاقی یافته است.

گفتار ششم

زبان و ادب پرتوی یا پهلوی پارتی خراسانی

تفکیک پهلوی پارتی از پهلوی، خراسانی زبان و ادب پرتوی آیا تکرار از ایران

پرتوی یا پهلوی خراسانی:

پهلوی صفتی است که با (ی) نسبتی از اسم پهلوی Palov ساخته شده (پهلوی) متاخر کلمه (پرتو) hava, Par است.

پرتوه یکی از قبایل آریائی باختری است که بعد از مهاجرت و بیجا شدن‌ها و تمرکز و تشکیل سلطنت در خراسان غربی خاک‌های بین حوزه هری رود و سواحل جنوبی بحیره خزر که یکی از ولایات شمال غربی آریانا بود به حیث مسکن نهائی ایشان (برثیه) یا (پارتیا) معروف شده، اساس بلخی موسس سلاله (پرسوه) می‌باشد و علاوه بر پارت‌های بزرگ پادشاهان دیگری که مخلوطی از عرق (پارت و ساک) می‌باشند در سیستان افغانی و اراکوزی حوزه ارغنداب سلطنت کردند که به (پهلوا) شهرت دارند.

زبان قبيله (پرتوه) (پرتوی) خوانده می‌شود که باساز تبدیل حرف و تبدیل صورت کلمات (پهلوی) گردیده است. چون آثار زبان پهلوی واقعی و ادب آن تا این اواخر مجهول بود، معمولاً در کتب ادبی این اسم و صفت را در مورد زبان ساسانی‌ها و ادبیات آن که بیشتر حاوی ترجمه کتب اوستائی بود و آنهم غالباً بعد از عصر ساسانی در قرون اولیه هجری تحریر شده بود نسبت می‌دادند. ولی بعد از کشف شواهد زبان پرتوی که در خرابه‌های تورفان بعمل آمد، مدققین اروپائی صفت پهلوی را برای زبان اصلی آن تخصص داده و زبان ساسانی‌ها را محض پارسیکی می‌خوانند.

بهرحال ملتفت باید بود که صفت پهلوی که از نقطه نظر ادب تا این اواخر فقط در مورد زبان ساسانی و بیشتر در مورد ترجمه کتب اوستائی استعمال می‌شد انکشاف نموده و زبان و ادب پهلوی دو شق و دو مرحله پیدا کرده است: یکی ادب و زبان پهلوی پارتی که آنرا پهلوی شمالی نیز گویند و دیگر زبان و ادب پهلوی ساسانی که به پهلوی جنوب معروف است و قسمت زیاد آثار آن که عجالتاً شواهدی از آن در دست است نه در عصر ساسانی بلکه در قرون اولیه هجری نوشته شده است.

پس قراریکه متذکر شدیم اساساً میان پهلوی پارتی (پرتوی) اصلاً زبان خراسان بوده و پهلوی ساسانی به فارس تعلق دارد. بعبارت دیگر اولی پهلوی افغانستان، دومی پهلوی فارس است. علاوه

برین آنچه که بیشتر از نطقه نظر تطور ادبی زبان‌ها اهمیت دارد و بعدها مارا به پیمایش زبان و ادب دری در خراسان (افغانستان) کمک می‌کند فهمیدن اختلاف ریشه‌ای این دو پهلوی است. پرتوی یا پهلوی خراسانی پیوستگی بازند یا اوستائی باختری دارد. حال آنکه پهلوی ساسانی لهجه‌ای از فرس قدیم است که یکی از دیگری در آن ناحیه زائیده شده است.

شبه‌ای نیست که میان پرتوی و پهلوی ساسانی در طی چندین قرن ارتباط باهمی فعل و انفعال ادبی بعمل آمد و زبان پرتوی که با تشکیل دولت پارت حیثیت زبان رسمی بخود گرفت با بیجا شدن مرکز سلطنتی پارتی از خراسان غربی به خاک‌های ایران در حصص شمالی و مرکزی این مملکت نشر شد و بر زبان ساسانیان تأثیر زیاد افکنده و بالاخره در دوره‌ی تعالی ساسانیان در اثر تفسیر و تعبیری که به ادب پارتی بستند شکل و قیافه آنرا طوری عوض کردند که برای یافتن آن تبحر دانشمندان جدید اروپا در کار شد.

پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی اساساً در رسم‌الخط هم فرق داشتند. اگر مبداء هر دو رسم‌الخط آرامی بود، چنانچه این موضوع در گفتار چهارم شرح یافت بهرحال ما در تاریخ ادبیات افغانستان به هر دو پهلوی سروکار داریم. چون از نقطه نظر زمان در تاریخ ظهور این دو زبان فرق زیاد است. درین گفتار از پرتوی و ادب آن صحبت می‌کنیم و برای زبان و ادب پهلوی ساسانی بعدتر گفتار دیگری را وقف خواهیم کرد.

زبان و ادب پرتوی:

از آغاز قرن بیستم به این طرف در اثر کشفیات پی در پی که در ترکستان چینی بخصوص در علاقه (توزیان) بعمل آمد زبان‌های خانواده ایرانی و انواع مختلف مخصوص آنها انکشاف زیاد نمود و منجمله در میان آثار و یافت (مانی) که به رسم سریانی موسوم به «سیطر نجیلی»^۱ نوشته شده است، پروفیسر (آندرامس) بار اول وجود دو زبان پهلوی پارتی و ساسانی را کشف و اثبات نمود.^۲ پهلوی پارتی منحیث قدامت و تسلط سیاسی و مدنی بر پهلوی ساسانی تأثیر زیاد وارد کرده است. استاد «کریستن سن» به این عقیده است که: «یک عده زیاد کلمات که بحیات مذهبی و سیاسی و اجتماعی ارتباط دارد اعم از اسمای اسلحه، وسایل نقلیه و اصلاحات طبی و محاوره‌های معمولی روزمره حتی بعضی افعال عادی که در پهلوی ساسانی و در زبان فارسی مروج است شکل پهلوی پارتی خودرا محافظه کرده است و بعضی بی‌انتظامی‌ها که در تلفظ بعضی کلمات فارسی دیده می‌شود نتیجه نفوذ صوتی لهجه شمالی بر لهجه جنوب غربی است.»^۳

^۱ استرانگو

^۲ صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تالیا ساسانیان تألیف کریف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴

^۳ صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تألیف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴.

زبان پهلوی پارتی یا (پرتوی) اصلاً زبان حصه‌ای از مردم افغانستان است که اول در صفحات شمال غرب و بعد در حصص غربی هم حرف زده می‌شد و مرکز آن همان (پارتیا) یا قسمت غربی خراسان بود. این زبان اقلماً از قرن ۳ ق.م تا قرن ۳ مسیحی در حصص فوق‌الذکر افغانستان معمول و مروج بود. در بقیه مملکت بخصوص در جنوب هندوکش پراکریت گندهاری با رسم‌الخط خروشتی رواج داشت و این دو زبان با رسم‌الخط‌های مربوطه خود با زبان و رسم‌الخط یونانی که بعد از هجوم اسکندر کم کم معمول می‌گردید، مقابل شده بود. زبان پرتوی با پادشاهان پارت و تغییر یافتن مرکز سلطنت آنها از خراسان غربی به غرب ایران در شمال و مرکز این مملکت منتشر شد. ولی چون پارت‌ها در اوائل یونانی‌مآب بودند و لقب (فیلپان) را رسماً اتخاذ نمودند، زبان پهلوی اقلماً در اوائل در ایران عمومیت نیافت تا اینکه سیاست پارت‌ها تغییر کرد و بحیث زبان رسمی بر زبان ولایت فارس که کانون زبان‌های آن مملکت است تأثیر زیاد وارد کرد.

پرتوی در صفحات شمال غربی و غربی افغانستان کماکان ادامه داشت. بخصوص که دودمان (پهلوا) از پارت‌های غربی جدا شده و در حوزه هیرمند و ارغنداب سلطنت مستقلی تشکیل کردند و تا زابل و کابل و سند نفوذ یافتند.

در طی یکی دو قرن اول ق.م و قرن اول مسیحی در اثر ورود اسکائی‌ها و تخارها و کوشانی‌ها لهجه‌های دیگر اسکائی و تخاری در تخارستان و باختر منتشر شد و از تماس و اختلاط آنها با پرتوی زبان سغدی بمیان آمد که از آن پایان‌تر ذکر خواهیم نمود. مقارن این زمانه‌ها با نسطوری‌ها رسم‌الخط سریانی وارد خراسانی شد و آئین مانی که ساسانی‌های مزدکی بدان در خاک خود مجال نمی‌دادند، خراسان را کانون فعالیت خود قرار داد و از این جا به ماوراءالنهر و ترکستان چین رسید. زبان پهلوی و سغدی درین فضای جدید وارد دوره فعال ادبی و مذهبی خود گردید. خط پهلوی با نواقص که در ادای تلفظ کلمات داشت در مجاورت سریانی که بهترین رسم‌الخط بود به کوشش و ابتکار «مانی» صاحب خط (سطر نجیلی) شد و پیشتر به کشف آثار پهلوی خراسانی درین رسم‌الخط از خرابه‌های تورفان اشاره کردیم. موسیو شیدر زبان مجامع مانویان خراسان را میان آنها مشاهده کرده و اظهار می‌دارد که درین حوالی زبان پهلوی پارتی نسبت به خاک‌های مغرب (ایران) بیشتر دوام کرد و بعد از قتل مانی این مناطق پناهگاه پیروان او شد.^۱

ایاتکار زیربان:

بهترین اثری که در زبان پهلوی پارتی باقیمانده و از فعالیت‌های ادبی و افکار حماسی خراسان نماینده‌گی می‌کند منظومه ایست بنام (ایاتکار زیربان) زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی همان طوریکه در متون مانوی تورفان از پهلوی ساسانی منفک گردید از خلال مطالعه و تدقیق این اثر هم آشکارا

شد اگر چه (یاد کار زریر) بشکل موجوده عادی خود ملفوف در زواید پهلوی ساسانی در حوالی قرن ۶ مسیحی نوشته شده و آنرا تا این اواخر رساله منشور تصور می‌کردند، معذالک بعضی از زبان شناسان مثل (پلیارد) ایتالوی و (گایگر) آلمانی از روی کلمات و آهنگ قدامت لهجه آنرا حدس زده بودند تا اینکه (بن و نیست) فرانسوی ثابت نمود که «ایاتکان» اول نثر نیست و نظم است و باز متن اصلی شعری آن در [پرثوی] یا پهلوی پارتی پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشت و در حوالی قرن ۶م. با تعبیرات جدید آنرا به پهلوی ساسانی درآوردند.

در گفتار سوم دیدیم که چطور یشت‌ها در اثر تفسرهای بعدی ترکیب شعری خود را از دست داد. همین قسم بنظر «بین و نیست» ایاتکار هم در اثر تعبیرات عصر ساسانی که رفته رفته جزء متن شد شکل شعری و منظوم خود را گم کرد و بعد از اینکه از کلمات و عبارت زایده آن دوره پاک گردید واضح شد که منظوم است و مصرع‌های ابیات آن هفت هجائی می‌باشد و اصلاً به پهلوی پارتی قبل از ظهور ساسانی‌ها نوشته شده است. موضوع این اثر منظوم حماسی جنگ‌های گشتاسپ پادشاه [کاو] بلخی و برادرش [زریر] و برادرزاده اش [بسته واری] و پسر اخیرالذکر [سپندات] اسفندیار است با ارجاسب خیونی تورانی که می‌خواستند دودمان سلطنت بلخی را از قبول آئین اوستائی منصرف سازد و در نتیجه جنگ در گرفت و گشتاسپ و شهزادگان بلخی غالب شدند بدین ملاحظه «مستروست» یاتکار زریر را «شهنامه گشتاسپ» و «شهنامه پهلوی» خوانده و چون پهلوان میدان رزم زریر است به (یاتکار زریران) یعنی ایادگار زریر شهرت یافته و آنرا (زریرنامه) هم می‌توان خواند.

گشتاسپ نامه دقیقی یا هزار بیتی که شاعر بلخی راجع به جنگ‌های گشتاسپ با ارجاسب برشته نظم درآوردده در حقیقت همان یادگار زریر است و باوجود مختصر مغایرت‌ها در روح داستان و در اساس چگونگی روایت میان گشتاسپ نامه دقیقی و منظومه پرثوی یادگار زریر اختلافی نیست و اگر دقیقی راساً از نسخه پهلوی ایاتکار استفاده نکرده باشد توسط مأخذ ثانوی بدان دست داشته. ایاتکار زریران تنها منظومه حماسی است که شکل زبان پرثوی، پیرایه پهلوی ساسانی و بالاخره با گشتاسپ نامه دقیقی قیافه ادبی زبان دری افغانستان معرفی می‌کند و از نقطه نظر حماسی معلوم می‌شود که چطور عنعنات رزمی از یشت‌های اوستایه شهنامه‌ها رسیده است.

گفتار هفتم

ادبیات کوشانو بودائی

تعریف فضای ادبی معاصر کوشانی‌ها - سانسکریت و ادب بوایی - کنیشکا و ادباء و علماء کتابخان‌های معابد - اسکائی تخاری - سغدی

تعریف:

در تاریخ ادبیات قدیم افغانستان عنوان کوشانی و بودائی هر کدام بصورت منفرد در تحول مجرای ادبی سهم بارز دارند، ولی چون تعیین مراتب یکی بدون دیگری سخت است اینجا تحت عنوان مشترک کوشانو بودائی میزات مرکبه دوره مربوطه آنها را شرح می‌دهیم.

شبهه‌ای نیست که «کوشان» اصلاً لقب یکی از قبایل پوچی سیتی و باز اسم خاص یک خانواده سلطنتی است که در تاریخ سیاسی ما بنام کوشانی‌های بزرگ و خورد تقسیم شده اند و بحیث مفهوم ادبی مقصد از عصر و سهم دسته اولی است که دوره آنها از آغاز عهد مسیح تاسه قرن دوام کرده است. مطلب ما از صفت «بودائی» در اینجا آئین بودائی نیست که منحنیث زمان از یک قرن ق.م تا قرن ۹ مسیحی مدت هزار سال را در برمی‌گیرد، بلکه ادبیات آنست به مفهوم عام چه مذهبی و چه غیرمذهبی که دوره حقیقی تحول و انبساط آن یادگار زمامداری و عصر همان کوشانی‌های بزرگ است به این ترتیب عنوان مرکبه کوشانو بودائی در فصول تاریخ ادبیات افغانستان دوره مشخصی را دربر می‌گیرد که حدود آنرا در فوق معین کردیم.

فضای ادبی معاصر کوشانی‌ها

پیش از این که کوشانی‌ها مقارن آغاز عهد مسیح روی صحنه بیایند، نفوذ ادبی دوره‌های مختلفی که در صفحات پیش دیدیم هر کدام به رنگی و در حصه‌ای از خاک مملکت دوم داشت. پراکریث که ریشه آن بلاشبهه به دوره ویدی می‌رسد در تمام جنوب و شرق هندوکش بحیث زبان محلی و ملی حرف زده می‌شد. زبان «پرتوی» یا پهلوی پارتی در تمام سلسله کوه مذکور بخصوص در حصص غربی خراسان دوام داشت. زبان یونانی بعد از دونیم قرن سلطنت یونانی‌های باختری که آنرا جنبه رسمی داده بودند تا اندازه زیاد معمول شده بود.

قبایل سیتی پیش قراول کوشانی یعنی اسکانی‌ها با ورود خود لهجه‌های خود را در تخارستان، بدخشان، قطغن و باختر و در حصه از ولایت هری و سیستان وارد کردند. رسم‌الخط خروشتی و

یونانی هردو جنبه رسمی داشتند و در مسکوکات موازی هم استعمال می‌شدند، ولی در امور اجتماعی و معاملات قومی مردم از پراکریت و رسم‌الخط خروشتی کار می‌گرفتند.

آئین بودائی بشکل ارتودوکس قدیم خود تازه به حواشی شرقی کشور انتشار یافته بود. فضا بدین منوال بود که قبایل بوچی از رود آمو گذشته و اساس سلطنت کوشانی را گذاشتند. تنها چیزی که از نقطه نظر ادب با آنها وارد گردید لهجه مخصوص ایشان است که بعضی بنام سیتی و برخی به اسم «تخاری» از آن یاد کرده اند.

کوشانی‌ها بحیث یک عنصر نووارد به همه چیزهای محیط احترام گذاشتند و با پشتیبانی و تشویق خود آنچه را که طبق روایات قوم و ایجابات زمان قابل حیات بود انبساط دادند و آنچه که نبود به تدریج از میان بردند. باوجودیکه کوشانی‌ها به مذاق یونانی‌های باختری قوم حیات خشنی داشتند، ولی بعد از ورود به افغانستان و تماس به تهذیب و معارف «یونانو باختری» و «یونانو بودائی» و یونانوانو هندی به مفهوم عام محلی آثار ذوقی و صنایع نفیسه معماری حجاری هیکل، تراشی ادبیات شدند و به امور مذهبی آزادی قابل گردیدند و بعد از فتوحات کنیشکا در هند، شمال این مملکت هم جزو امپراطوری او شد و مانند «آشوکا» بزرگ‌ترین پشتیبان آئین بودائی گردید.

از نقطه نظر فلسفه دینی در نفس دیانت بودائی مقابل طریقه «هنایانا» طریقه «مهاییانی» یا راه بزرگ نجات با افق نظر وسیع‌تر بمیان آمد، در عالم آرت و صنایع نفیسه ترقی مدرسه گریکو بودیک یادگار عصر و قرن اوست و در زمینه ادبیات سانسکریت که در دست برهمن‌ها در مقابل پراکریت‌ها مشرف بر فنا بود، دفعتاً وارد صحنه حیات شد و نه تنها در نگارش آثار مذهبی بودائی راه یافت، بلکه بطور عام علوم و ادبیات وارد آن گردید و زبان شعر و قصاید و مکاتبه و درام و افسانه و پند و حکمت و ریاضی و هندسه و طبابت و نجوم شد و این بزرگ‌ترین افتخار ادبی است که محرک آن کوشانی‌ها مخصوصاً کنیشکا و صحنه عمل آن گندهارا می‌باشد. و این انقلاب بزرگ نه در هند بلکه در افغانستان بعمل آمد.

با کوشانی‌ها زبان و رسم‌الخط یونانی رو به انحطاط گذاشت. این زبان که دیگر دلیلی برای بقای آن نبود، زود از میان رفت. ولی کلمات پراکنده تا اخیر عصر کوشانی (اواسط قرن سوم مسیحی) در پراکریت افغانستان استعمال می‌شد. رسم‌الخط یونانی که بیشتر آنرا بحکم تقلید در مسکوکات خود دوام داده بودند، تغییر شکل یافت و حتی بعض اشکال نو در حروف آن بمیان آمد و آن مخلوطی است که دانشمندان بنام رسم‌الخط [یونانو کوشانی] می‌خوانند. معذالک هر چه بود تا اخیر عصر کوشانی از مسکوکات زایل نشد، برعکس رسم‌الخط خروشتی چه در مسکوکات و چه در کتیبه‌ها استعمال می‌شد و در خاک‌های مفتوحه هندی جزء امپراطوری کوشانی خط [برهمی] متداول بود. این بود خطوط مهم تحولات ادبی در افغانستان عصر کوشانی و رؤس مطالب را

تحت عناوین ذیل شرح می‌دهیم:

سانسکریت و ادب بودائی

آئین بودائی که در هند در عصر شاهان موريا انبساط پیدا کرد تا وقتی که در هند محدود بود قوانین آن در دو زبان نوشته می‌شد. در شمال در زبان [مگدهی] و در جنوب بزبان (پالی) که آنرا زبان سیلان هم گویند، زبان سومی که ضمناً در دفاتر رسمی و درباری معمول بود پراکریت است که کتیبه‌های آشوک که بوجود آن شهادت می‌دهد. برین منوال سانسکریت در هند در دست برهمن‌ها محصور و مختنق شده بود.

یکی از مدققین ژوزف منسین^۱ می‌گوید: «زبان سانسکریت در سال‌های قبل از شروع عهد مسیح مشرف بر زوال بود، زیرا نه زبان مردم بود نه زبان دربار پادشاهان و نه زبان جنبش‌های بزرگ مذهبی وقت بودائی و چینی. به اساس بعضی روایات بودا خودش استعمال سانسکریت را در امور مذهبی منع کرده بود.»

دانشمندان تجدید حیات سانسکریت را مربوط به واقعات و کسانی می‌دانند که از نقطه نظر هند بیگانه هستند و مبداء آنها افغانستان است. مقصود اینجا از (کشاتراپ‌ها) حکمرانان اسکائی و یا کوشانی و بهتر از همه شخص بزرگ امپراطوری کنیشکا است که فتوحات او در شمال هند راه انقلاب بزرگ ادبی سانسکریت را باز کرد و صحنه این انقلاب نه هند برهمنی، نه هند بودائی، بلکه صفحات شرقی افغانستان یا (گندهارا) است. فراموش نشود که خاک‌های غربی (اندوس) یعنی ولایت گندهارا از زمانه‌های قدیم مرکز لسان سانسکریت بود و این زبان ساخته و پرداخته این دیار است و «پانی نی» باشنده (اتک) عالم بزرگ صر فی و نحوی تسمیه سانسکریت را وضع کرد. (بیلون لیوی) بزرگ‌ترین استاد سانسکریت ظهور سانسکریت را در کتیبه‌ها نه در شرق، بلکه در غرب هند قرار می‌دهد و قدیم‌ترین کتیبه‌های این زبان در طی قرون مسیحی بدست (کشاتراپها) حکمرانان اسکائی حوزه سند بمیان آمده است. مرکز ثقل زبان سانسکریت به عقیده زبان شناسان همین علاقه گندهارا است و بودائی‌های همین ناحیه در عصر کنشیکای اول به استعمال سانسکریت مخلوط با پراکریت و بعد به استعمال زبان صاف سانسکریت در آثار مذهبی و غیر مذهبی شروع کردند.^۲

تصمیم استعمال زبان سانسکریت در آثار مذهبی در محفل بزرگی گرفته شد که به امر کنیشکا در کشمیر تحت ریاست علمای گندهاری یا وازو (وارد می‌ترا) یا (پارسوا) مشاور ادبی امپراطور انعقاد یافت و «اسوه گوشاه» بزرگ‌ترین نویسنده و شاعر معاصر کنیشکا باب شقوق ادبی را بروی

^۱ Goseph Mamsian تاریخچه ادبیات سانسکریت صفحه ۱۲۰.

^۲ صفحه ۱۲۲ تاریخچه ادبیات سانسکریت تألیف ژوزف مانسیون

سانسکریت باز کرد.

شکوه ادبیات سانسکریت از عصر کنیشکا به بعد آغاز می‌شود. ازین به بعد زبان مخصوص برهن‌ها نه تنها وارد دفاتر شد، بلکه بطور عام در تمام زمینه‌های فکری وارد گردیده در نظم اشعار رزمی وصفی عشق ظهور کرد و در نثر قصص و افسانه و درام بمیان آمد.

شعب مختلف علوم:

طبابت، فلکیات، ریاضی صرف و نحو، منطق، دامنه ادب را خیلی فراخ ساخت و تفسیرهای مربوطه بیشتر بر وسعت دامنه سانسکریت و ادبیات آن افزود. مؤلفین و مترجمین اصلیت شان هر چه بود بهر طبقه جامعه که منسوب بودند زبان همه سانسکریت شد خلاصه ادبی سانسکریت عامل تنزل پراکریت‌ها شد و باوجودیکه هنوز هم پراکریت افغانستان در تمام دوره کوشانی روی مسکوکات و در کتیبه‌ها معمول بوده رو به انحطاط گذاشت و در اواخر دوره کوشانی و ظهور یفتلی‌ها پرده‌های فراموشی روی آنرا گرفت ولی بکلی از میان نرفت.

کنیشکا و ادبا و علماء:

کنیشکا نه تنها از نقطه نظر کشور کشائی فاتح بزرگ است، بلکه حمایت از ادباء و علماء و نویسندگان و شعراء و ارباب فن و ذوق او را در قطار بزرگ‌ترین مشوقین علم و ادب جای می‌دهد. شاه خودش مشاور ادبی داشت موسوم (پارسوا) Parsav که اصلاً گندهاری بوده (وازو میتر) عالم معروف گندهاری معاصر کنیشکا است که در مراتب تبحر علمی و در قطار امپراطوری کوشانی نظیر نداشت و در محفلی پنجمند نفری که به امر کوشانشاه بزرگ برای اصلاح امور مذهبی در کشمیر منعقد شده بود صدارت می‌کرد. در قطار علمای آن وقت می‌توان از (مان تنگه (anga،Man) و (گوبهارفا Gobharva) دانشمندان گندهاری نام برد. از شعرا و نویسندگان معروف دربار او که از اراضی مفتوحه هندی گرد آمده بودند (اسوگوشا - Asvagosha) از همه معروف‌تر است (متری سته) a،rice،Ma راهب و شاعر سالخورده ایست که راجع به امپراطور فاتح قصابیدی ساخته بود و نظیر اینها دسته‌ای از تحول شعراء نویسندگان و علما در گندهارا و کاپیسا و بلخ و بامیان در خاک‌های هندی امپراطوری او می‌زیستند و دیانت بودائی و ادب سانسکریت افغانستان در همین زمان و دوره‌های بعدتر به ماورالنهر و دیار چین انتشار یافته و بزبان چینی ترجمه شد.

کتاب خانه‌ها معابد:

در طی تقریباً هزار سال که آئین بودائی در افغانستان رواج داشت، معابد بهترین مراکز علمی و ادبی و ذوقی افغانستان قدیم محسوب می‌شد و هر معبد کانونی بود که در فضای خاموش و آرام

آن صدها بلکه هزارها راهب نویسنده و شاعر و عالم مشغول تحریر و ترجمه آثار بودند. فعالیت‌های این معابد از نقطه نظر بسط صنائع نفسیه به همگان واضح است. متأسفانه آثار ادبی که بیشتر روی یکنوع پوست نازک درخت نوشته می‌شد و بیشتر در معرض زوال بود با خرابی‌های معابد همه از میان رفت. در ۱۹۳۰ بار اول در معبد (G) بامیان از مجاورت قریب بت ۳۵ متری نوشته‌های سانسکریت روی پوست نازک درخت کشف شد که امروز در موزه کابل موجود است و قسمت آنرا (سیلون لوی) فرانسوی مطالعه کرده است.

این آثار بین قرن ۳ و ۸ مسیحی در رسم‌الخط‌های مختلف و (کوشانا) (گویا) و انواع رسم‌الخط آسیای مرکزی تحریر شده آثار سانسکریت بامیان در عالم ادب اهمیت زیاد دارد. زیرا بار اول بعضی پارچه‌های کتاب (وینایا) یکی از آثار معروف بودائی را در متن سانسکریت نما معرفی می‌کند. این اثر اگر چه قرار تحقیقات دانشمند فرانسوی برسم‌الخط گوپتا در قرن ۶ مسیحی نوشته شده، معذالک به اساس روایات مصنف اصلی آن (آسوه گوسا) همان نویسنده و شاعر معروف عصر کنیشکا است که پیشتر از آن نام بردیم.

خوشبختانه در همان سال بعضی پارچه‌های دیگر همین کتاب از خرابه‌های یک معبد قدیمه از (گلگت) کشف شد. اصل این کتاب که در ترجمه‌های پالی و چینی موجود است ۴۰۰ - ۵۰۰ صفحه می‌باشد و مضمون آن بیشتر موعظه و پند و حکایات اخلاقی است. از روی نوشته‌های سانسکریت کتابخانه معبد (G) بامیان واضح می‌شود که زبان سانسکریت که بعد از عصر کنیشکا وارد صحنه ادبی شده بود، در نیمه شرقی افغانستان تا قرن ۸ و اوایل قرن ۹ مسیحی تا ایام مقارن ظهر آئین اسلامی درین نواحی دوام داشت.

اسکائی تخاری سغدی:

همان طور که در جنوب هندوکش از زبان ویدی، پراکریته‌ها برآمده و منجمله وجود و عمومیت یکی آن درین مناطق در دوره یونانو باختری و کوشانی به شهادت مسکوکات و کتیبه‌ها ثابت است، از زبان زند یا اوستائی در شمال سلسله کوه مذکور شاخه‌های باقیماند که وجود آنها را در تخارستان علیا در لهجه‌های پامیر می‌توان یافت. از آنجمله مانند پراکریتی که در جنوب سلسله کوه مذکور عمومیت یافته و دوام کرد، شاخه‌ای در شمال کسب ترقی نمود و آن همان (پرثوی) یا پهلوی پارٹی است که از آن در گفتار قبل بحث راندیم. شبه‌ای نیست که مرکز سیاسی پارٹی و با آنها زبان پرثوی از خراسان به ایران منتقل شد. ولی اصل موجودیت زبان از میان نرفت و نه تنها در دوره کوشانی بلکه معاصر زمان ساسانی‌ها هم در خراسان حرف زده می‌شد.

چیز جدیدی که از یکی دو قرن ق.م با ورود قبایل سیتی ازئی، پازیانی، تخاری ساکارولی وارد افغانستان شد و در عالم ادب اینها را به اسمای «اسکائی» و «تخاری» می‌شناسند زبان‌های

آنهاست. زبان اسکائی را زبان شناسان جزء شاخه مشرقی خانوادهٔ السنهٔ ایرانی می‌شمارند و بقایای آنها را در میان بعضی لهجه‌های پامیر سراغ می‌دهند. زبان تخاری که هستی آن در اثر مساعی پرونیسه مینیه، سیک، سپیگل روشن شده است زبان قسمتی از قبایل سیبی منجمله کوشانی‌هاست که در اوایل آنرا آریائی شمالی و ایرانی شرقی هم می‌خواندند و بالاخره به همان اسم [تخاری] نامزد شد. این زبان لهجه‌ای از زبان هند و اروپائی می‌باشد ولی جای تعجب این است که نه در خانواده [آریا] بلکه جزء دسته «سانتم» در خانواده [ایتالوسلتیک] قرار می‌گیرد. بهرحال مطالعات هنوز در اطراف این زبان انبساط نیافته و روزی در تاریخ ادبیات افغانستان در اطراف آن بیشتر بحث خواهد شد.

گمان غالب چنین می‌رود که در اثر اختلاط لهجه‌های زند بخصوص پرثوی یا پهلوی خراسان و لهجه‌های اسکائی و تخاری، زبان سغدی در حوزهٔ اکسوس بمیان آمده و در دو طرفه آمودریا در سغدیان و باختر منتشر شده باشد. مقصود ما اینجا اشاره به تشکل این زبان است که به عقیده استاد [کرستن سن] بعد از حوالی قرن دوم مسیحی برای چندین قرن زبان بین‌المللی آسیای مرکزی می‌شود.

بودائیان، مانویان، نسطوریان باختر و ماوراءالنهر در آن آثار زیاد نوشته اند تا اینکه مانی در طی قرن سوم مسیحی از رسم‌الخط سریانی، خط [سطرانجیلی] را اختراع کرد و از این به بعد آثار زیاد به زبان سغدی نوشته شد و رسم‌الخط جدید مبداء خط [ایغور] و دیگر قبایل مغلی آسیای مرکزی گردید.

تذکر زبان سغدی در تاریخ ادبیات افغانستان اهمیت بسزاء دارد. زیرا در بنای زبان دری یا فارسی خراسانی دخالت آن مبرهن است و گمان غالب برین می‌رود که در اثر آمیزش پرثوی یا پهلوی خراسانی یا زبان سغدی و تأثیر لهجه‌های زند دری در باختر و تخارستان و ماوراءالنهر بمیان آمده باشد و از آن در موقعش حین شرح پیدایش زبان دری مفصل‌تر بحث خواهیم نمود.

گفتار هشتم

پهلوی ساسانی

منشاء پهلوی ساسانی، آثار پهلوی ساسانی، پهلوی افغانستان

در اثر انکشافی که مورد زبان و رسم الخط پهلوی بصورت عام چه از نقطه نظر ماهیت و منشاء زبان و چه از نقطه نظر معنی خاص این کلمه پیدا شده است، مطالعات خود را به دو گفتار معین تقسیم کردیم. زیرا پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی یا پهلوی خراسان و پهلوی فارس دو زبانی است مربوط به دو عصر و دو محل و دو منشاء مختلف که در تاریخ ادبیات افغانستان اولی اصلی و مهم و دومی فرعی و ضمنی است. معذالک تطورات السنه و فعل و انفعال ادبی و نفوذ پهلوی خراسان بر پهلوی پارس و انعکاس اخیر الذکر در افغانستان - چنین ایجاب می کند که به هردو علی قدر مراتبهم موقع داده شود.

در گفتار ششم دیده شد که پهلوی پارتی یا پرتوی منحیث مکان مربوط به خراسان و منحیث زمان حاوی سه قرن ق.م و سه قرن مسیحی و منحیث منشاء ارتباط به زند یازبان اوستائی دارد. پهلوی ساسانی ازین سه نقطه نظر هویت علحیده دارد: مکان آن پارس، زمان آن بعد از قرن سه مسیحی تا قرن ۷ هجری، و منشاء آن فرس قدیم هخامنشی است. همین قسم باوجودی که مبداء رسم الخط هردو آرامی بود، میان خود فرق زیاد داشت.

بعد ازینکه در تفریق این دو زبان، سه مسأله فوق تشخیص شد، در قرابت آنها دو مسأله دیگر قابل دقت است:

- یکی اینکه پهلوی خراسانی بعد از انتقال مرکز ثقف اداری دولت پارتی از خراسان غربی به ایران بر زبان ساسانیان تأثیر زیاد افگند و در شمال و مرکز آن مملکت پهن شد و کلمات زیادی از آن در پهلوی پارس داخل شد.
- دوم اینکه پهلوی ساسانی در عصر جلال و عظمت ساسانیان که در اخیر دوره کوشانی بر خراسان دست یافتند، بنوبه خود در صفحات شمال و غرب افغانستان تا اندازه زیاد منتشر گردد و در سیستان دوام آن طولانی تر بود.

پهلوی ساسانی طوریکه از مبداء جغرافیائی و ریشه ارتباط آن با فارس قدیم هخامنشی معلوم می شود، اصلاً زبان ایران است و در طی سلطنت چهارصد ساله ساسانی در آن کشور پرورش یافته و آثار زیادی چه در عصر ساسانی و چه بعد از آن در آن نوشته شده است. معذالک در اثر پاره علل مختلف که مهم ترین آن نارسائی رسم الخط آنرا تشخیص داده اند، طوریکه باید آثاری زیادی

از آن باقی نماند و طوریکه در گفتار مابعد شرح خواهد یافت اول در نفس دربار ساسانی زبان (دری) خراسان بر آن ترجیح یافت و سپس در جریان سه قرن اول هجری باوجودیکه هنوز کتب در آن نوشته می‌شد و زبان ادبی آن دیار بود در مقابل عربی راه انحطاط پیش گرفت و بعد از آن اگر چه تازمان استیلاء مغل در حصص غربی ایران کم و بیش معمول بود، زبان دری خراسان بار دوم در اثر فتوحات غزنوی و سلاجقه وارد آن کشور شد و بعد از قرن چهارم هجرت بحیث زبان عملی و ادبی جای آنرا گرفت.

آثار پهلوی ساسانی

آثار پهلوی محصول خود عصر ساسانی بسیار کم است، جز بعضی سنگ نوشته‌ها و در ادب مذهبی تدوین مجدد اوستا که آنهم دست خورده و خساره کشیده چیز دیگری از آن باقی نمانده. کتبی که به پهلوی ساسانی تحریر شده و امروز یا در متن اصلی یا بصورت ترجمه عربی و فارسی و یا محض بنام بما رسیده است بطور عموم بعد از سقوط ساسانی‌ها و بیشتر در آغاز عهد اسلامی نوشته شده و دامنه آن تا قرن ششم هجری (؟ مسیحی) دوام کرده است. موضوع این آثار روی هم‌رفته یا مذهبی یا داستانی و تاریخی و بیشتر پند و اندرز است که بصورت کلی چه از نقطه نظر آئین و چه از روی قصه و داستان مقرر است و روایات اوستائی را بطور ایجاز و اختصار با شاخ و برگ نوین تکرار می‌کند. معذالک مجموع آن بطور عام حلقه ایست بسیار مهم و ترجمه آنها که در قرن سوم هجری با این مقفع و معاصرین و پیروان او بعربی شروع شده است تأثیر فراوان در افکار نویسندگان اسلامی چه ایرانی چه افغانستانی و چه عربی و غیره هم وارد کرده است.

پهلوی و افغانستان:

از نقطه نظر خصوصی تاریخ ادبیات افغانستان اگر نگاه شود باوجودی که زبان محلی کشور ما نبود و نمی‌توان آنرا زبان عامه ساکنین این سرزمین خواند و در میان آثاری که بدین زبان باقی مانده هیچیک به کدام نویسنده مشخص افغانستان تعلق ندارد، معذالک بدون شبهه و تردید طبقه دانشمند و دهاقین دانشور این مملکت مقارن آغاز عهد اسلامی اقل در طی چهار قرن اول هجری شاید تا قرن ۶ آنرا می‌فهمیدند و دلیل قطعی آن محاسبات است که شعرا و نویسندگان خراسانی مخصوص دانشمندان بلخی بانگارش گشتاسپ نامه‌ها و شاهنامه‌ها و زیرنامه‌ها یک دفعه با تمام جزئیات روایات حماسی باستانی را وارد زبان دری کردند و این کار هر چند به پیمانہ زیاد از روی خاطرها بعمل آمده باشد، آثار تحریری پهلوی در آن دخیل است

بیشتر اشاره نمودیم که زبان و رسم‌الخط پهلوی ساسانی در اخیر دوره کوشانی با نفوذ ایشان در خراسان و سیستان بسط یافت. شبهه‌ای نیست که جنگ‌های یفتلی و ساسانی به عقب زدن نفوذ

سیاسی و اداری ساسانی ضربه مدهش بود، ولی این جنگ‌ها زبان و رسم‌الخط پهلوی را بیشتر در قلب مملکت و حتی در جنوب هندوکش در حصص شرقی افغانستان انبساط داد.

در گفتار چهارم در ذیل رسم‌الخط‌ها گفتیم که رسم‌الخط یونانی در عصر کوشانی تغییر شکل یافته رفت و رسم‌الخط خروشتی تا قرن پنجم مسیحی دوام کرد. به این ترتیب عمومیت رسم‌الخط پهلوی در افغانستان امری است منطقی و حسابی و درست از همین قرن پنجم به بعد که خروشتی از میان می‌رود، پهلوی ساسانی روی مسکوکات یفتلی‌ها ظاهر می‌شود.

مسکوکات یفتلی عجالتاً بهترین وسیله ایست که بر اوضاع ادبی افغانستان در قرن پنجم روشنی می‌اندازد و بشهادت آنها معلوم می‌شود که سانسکریت و رسم‌الخط برهمی و زبان و رسم‌الخط پهلوی هردو موازی هم معمول و متداول بود. حتی از روی بعضی عناوین و القاب مثل «خواتاء» که در پهلوی خواتای و در زبان دری «خدای» و «خدا» شده و «شاه» معنی دارد، واضح می‌شود که زبان سغدی که از تشکل آن در گفتار هفتم تذکر دادیم در دوره یفتلی در حصص شمال هندوکش مروج بود و فعل و انفعال ادبی میان آن و پهلوی جریان داشت.

مسکوکات یفتلی در حقیقت نماینده تصادم افکار افغانستان قرن پنجم با ساسان‌های پارس و گوبتا‌های هندی است و در نتیجه از طرف شرق رسم‌الخط برهمی سانسکریت و از جانب غرب زبان و رسم‌الخط پهلوی وارد کشور ما شده است و از جانب شمال هم از حوزه آمودریا زبان سغدی بردامنه خود افزوده است.

اوضاع ادبی خطوط عمومی خود بهمین منوال بعد از یفتلی‌ها در دوره زمامداری کوشانو یفتلی، رتبیل‌ها یا برهمن شاه‌های کابلی دوام داشت. در یکطرف مسکوکات پراکریت گندهاری با تحولاتیکه نموده بود با رسم‌الخط برهمی یا سانسکریت بخط دیواناگاری نقش است و جانب دیگر زبان‌الخط پهلوی یا محض رسم‌الخط آن دیده می‌شود و این رویه در قرن ۳ و ۴ هجری معاصر صفاری‌ها و آغاز دوره غزنوی در کابلستان تعقیب شده است.

رسم‌الخط پهلوی بیشتر از مسکوکات، روی مهرها و نگینه عمومیت داشت و در شهرهای حوزه هیرمند و سیستان افغانی در طی ۳ - ۴ قرن اول هجری هم در حکاکی روی مهرها و انگشتری‌ها استعمال می‌شد.

گفتار نهم

زبان دری

عمومیات - زبان دری - مبداء و پرورشگاه زبان دری انتشار آن از افغانستان به ایران

گفتارهای سابق بطور مجموعی بحیث یک مقدمه نشان می‌دهد که خاک‌های بین اکسوس و اندوس پرورشگاه السنه خانواده هند و ایرانی بوده و به ترتیب زبان ویدی، زبان زند یا اوستائی، زبان پراکریت گندهاری، سانسکریت کلاسیک، زبان پرثوی یا پهلوی پارسی، خراسانی، سغدی، اسکانی، تخاری، پهلوی ساسانی بدون ذکر شاخه‌ها و فروعاتی که هنوز هم بصورت دسته‌های گلچه‌ای پامیر و نورستانی از بین نرفته است و دوره به دوره ما را به عهد اسلامی نزدیک می‌سازد.

با سقوط کوشانی‌های بزرگ در افغانستان و عروج ساسانی‌ها در ایران و تسلط سلالهٔ اخیرالذکر در خراسان زبان پهلوی ساسانی با همان تأثیر فراوانی که از پهلوی پارسی برداشته بود در صفحات شمال و شمال غربی افغانستان در باختر و سیستان راه یافت و حتی در سایر نقاط مملکت هم پراکنده شده بود.

طوریکه دیدیم در دوره یفتلی و بعد از آن تا آغاز عهد اسلامی حتی در سه چهار قرن اولیه هجری پراکریت و برهمی سانسکریت و دیواناگاری زبان و رسم‌الخط پهلوی در افغانستان متداول بود. آنچه از نقطه نظر مبحث بعضی یعنی پیدایش زبان (دری) مهم است انبساط زبان سغدی در دوره یفتلی و تماس مزید آن با پهلوی ساسانی است که نتیجه آن بر زبان دری بی‌تأثیر نمی‌باشد.

زبان دری:

معمولاً زبان دری را منحصراً لغت دو نوع معنی می‌کنند: یکی به اساس کلمه [در] و آنرا زبان [درگاه] و دربار می‌خوانند و دیگر منسوب به [دره] که زبان کهستانی شود و این توجیهاات بیشتر به اساس قاموس‌ها و کتب لغت معمول شده است. برهان قاطع کلمه دری را چهارگونه تعبیر می‌کند:

- ۱- گویند لغت ساکنین چند شهری بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است.
- ۲- و طایفه‌ای بر آنند که مردمان درگاه‌کیان بر آن متکلم می‌شده اند.
- ۳- و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا [دری] نام نهادند.

۴- و منسوب به دره را نیز گویند. همچو کبک دری و این اعتبار خوشخوانی هم می‌توان بوده باشد. زیرا که مهم‌ترین لغات فارسی زبان دری است.

خلص این چهار تعبیر این است که اصل منشاء و کانون پرورش زبان دری خراسان و ماوراءالنهر بوده و در عصر ساسانی محتملاً زبان دربار هم اتخاذ شده بود.^۱ چون این خلاصه حاوی تمام نظریات در اطراف زبان دری می‌باشد، در روشنی تحقیقات آنرا مفصل‌تر شرح می‌دهیم

مبداء و پرورشگاه زبان دری:

قدیم‌ترین نظم و نثر دری که تا حال سراغ می‌توان کرد یا در افغانستان و یا در ماوراءالنهر بمیان آمده، حنظله بادغیسی و محمد بن وصیف سکزی که قدیم‌ترین شعر دری را به آنها نسبت می‌دهند از ولایات هرات و سیستان می‌باشند. قدیم‌ترین آثار منثور این زبان یا در خراسان و یا در ماوراءالنهر نوشته شده. مقدمه شاهنامه ادبی منصوره که از طرف ابو منصور العمری و به نام ابو منصور محمد عبدالرزاق در ۳۴۶ هجری تحریر گردیده، ترجمه تاریخ طبری که از طرف بلعی وزیر منصور بن نوح سامانی در ۳۵۶ هجری تحریر شده در عصر سامانی‌ها در ماوراءالنهر بمیان آمده است.

مقارن همین زمان حدودالعالم که مؤلف آن معلوم نیست در ۳۷۲ هجری برای یکی از امرای آل فریغون گوزگانان ابوالحارث محمد بن احمد تحریر شد و ابوالموید بلخی گرشاسپ نامه و عجائب‌البلدان خود را تألیف کرد که متأسفانه اصل آنها از بین رفته ولی تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ شاهد وجود آنهاست. زیرا از آنها فصولی نقل کرده اند.^۲ و واضح می‌شود که اولین پارچه منظوم و منثور دری که عجالتاً در دست است در طی قرن چهارم هجری در افغانستان و ماوراءالنهر بمیان آمده است و باختر و ماوراءالنهر و نیمروز و زابلستان مبداء و پرورشگاه اولیه آن محسوب می‌شود. البته این شواهد که عین حقیقت است محتاج تقویه دلایل دیگر نیست، معذالک شباهت مزید لغات دری به سغدی و پرتوی با پهلوی پارتی خراسانی که پارچه‌های از خرابه‌های توران کشف شده ساحه جغرافیائی سائر لهجه‌های دری مثل هروی سکزی، زاوی در افغانستان، وجود لغات صاف دری در افغانستان و ماوراءالنهر بخصوص در کشور خودما و باز تأثیر زبان‌های اسکائی و تخاری که در افغانستان معمول بود و تأثیرات متقابل ادبی سغدی و پهلوی ساسانی که در افغانستان بعمل آمده و تأثیری در زبان دری بخشید و بالاخر انتشار زبان دری از افغانستان به ایران چه در عصر ساسانی که محض زبان دربار باقیماند و چه بعد از قرن چهارم

^۱ شبهه‌ای نیست که کیان به معنی واقعی همان پادشاهان معاصر زردشت بلخی می‌باشد و سرود گاتا از زبان ایشان نماینده گی می‌کند اگر طبق نظریات معموله مقصد از آن هخامنشی‌ها و یا ساسانی‌ها باشد هر کدام زبانی داشتند مثل فرس قدیم و پهلوی و قصه بهمن و امر ساختن زبان افسانه‌ای بیش نیست.

^۲ جلد اول سبک شناسی تألیف آقای ملک الشعراء بهار صفحه ۲۲.

هجری که بجای پهلوی زبان علمی و ادبی آنکشور هم شد هر کدام بجای خود محکم‌ترین دلیلی است که مهد زبان دری را در افغانستان و ماوراءالنهر ثابت می‌سازد.

حالا که مهد ظهور و پرورشگاه اولیه زبان دری شناخته شد، می‌خواهیم کمی در اطراف منشاء آن صحبت کنیم، معمولاً فارسی دری را در خانوادهٔ السنهٔ ایرانی در سلسله‌ای گرفته‌اند که صورت قدیم آن فرس هخامنشی، صورت متوسط آن پهلوی ساسانی و صورت جدید آن فارسی دری کنونی می‌باشد. مبداء جغرافیائی و روشن شدن موجودیت زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی و زبان سغدی و ظهور آثار ادبی این دو زبان از خرابه‌های توران و ثبوت قطعی نفوذ ادبی پرتوی بر پهلوی ساسانی و ارتباط محکم ادبی زبان دری با پرتوی و سغدی و تشخیص بغایت زیاد دری در زبان اخیرالذکر و موجود بودن زبان دری در افغانستان معاصر، زبان پهلوی در ایران و باز تأثیر زبان اسکائی بخصوص تخاری در زبان دری یک سلسله دلایلی است که به اساس آن منشاء زبان دری به دو زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی و سغدی که آنهم در بلخ و بخارا و تخارستان و سمرقند معمول ارتباط پیدا می‌کند و تخاری یا زبان کوشانی که بنوبه خود زبان دیگر همین نواحی است با تأثیری که در اصل ساختمان سغدی وارد کرده و با تأثیر مستقیم خود در تشکل لسان دری بی‌مداخلیت نیست. چنانچه مطابق بعضی نظریه‌ها (دری) را اصلاً مخفف تخاری می‌دانند.

پس چه از نقطهٔ نظر مبداء جغرافیائی و پرورشگاه اولیه زبان دری در قرون اولیه هجری و چه از روی کشفیات جدید و پیدا شدن لغاتی در زبان سغدی که در (دری) وجود دارد و پهلوی ساسانی فاقد آنست منشاء زبان دری به هیچ وجه به پهلوی ساسانی و به فرس هخامنشی نمی‌رسد، بلکه به پرتوی یا پهلوی پارتی خراسانی و سغدی تعلق می‌گیرد و تخاری هم در آن بی‌تأثیر نیست و این سه زبان در دو طرفهٔ آمو دریا در باختر و تخارستان و ماوراءالنهر در ساختمان زبان دری به ترتیب مراتب در طی چندین قرن پیش از عهد اسلامی دخیل‌اند و چون زبان سغدی در نگرش آثار مذهبی مانویان، بودائیان و حتی ترسایان نسطوری مدت چندین قرن متداول بود و زبان علمی آسیای میانه محسوب می‌شد، احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشاء زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی، حال آنکه یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن‌ها پیش از ظهور زبان عربی درین دیار تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن پهلوی ساسانی بمیان آمده باشد. بلکه پهلوی و دری دو زبانی است که موازی بهم یکی در فارس و دیگری در افغانستان بمیان آمده و نشو و نما کرده و بزمانه‌های معین از کشورهای مبداء در خاک‌های دو مملکت پراکنده شده‌اند و عامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان علاوه بر قرابت خانواده‌گی معاصر بودن و انتشار آنها به خاک‌های یک دیگر است.

شبهه‌ای نیست که پارچه‌های منظوم و منثوری که عجالتاً از زبان دری در دست است از نقطهٔ نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمی‌کند ولی اگر همین آثار را با کتب معاصر آن بزبان

پهلوی مقایسه کنید آن گاه سلاست و پختگی و روانی (دری) بر (پهلوی) آشکارا می‌شود. مسلم است که دری یک دفعه و بدون سابقه معاصر صفاری‌ها و سامانی‌ها بمیان نیامده، بلکه چندین قرن سابقه داشته که متأسفانه تعیین آن عجالاً مشکل است. اگر واقعاً همان طوریکه این مقفح و ابن ندیم ادعا می‌کنند دری زبان دریاری ساسانیان شده باشد چنانچه در متون عربی حتی فقره‌هایی هم به لسان دری به شاهان ساسانی نسبت داده شده است.^۱ آنگاه مسلم می‌شود که مراحل ابتدائی زبان دری تا قرن پنجم و چهارم حتی ۳ مسیحی اقلماً دو یا دونیم قرن از عهد اسلامی پیش برده شده ملتفت باید بود که دری در قرون پیش از اسلام و احتمالاً در قرن اول و دوم هجری شکل اولیه داشت که باید آنرا صورت متوسط سغدی و پهلوی پارسی خراسانی خواند و بلاشبه رواج پهلوی ساسانی که بعد از عصر کوشانی‌های خورد و یفتلی‌ها در خراسان بعمل آمد در آن بنوبه خود تأثیر بخشید، تأثیری که آنرا تقویت نمود.

پیشتر گفتیم که پختگی و سلاست دری بر پهلوی ساسانی از روی آثار معاصر آن دو زبان معلوم می‌شود در صورتیکه قدامت پهلوی پیش از قرن چهارم تا آغاز دوره ساسانی واضح است. منطق حکم می‌کند که دری همچنین سابقه‌ای داشته تا در قرن چهارم بدین پایه نضج و سلاست رسیده و آن گاه گوی سبقت را از پهلوی ریود. فراموش نباید کرد پختگی زبان دری بر پهلوی ساسانی ازین هم معلوم می‌شود که هر دو در معرض هجوم زبان عربی قرار گرفتند. در نتیجه پهلوی در ایران بطور عام بعد از قرن سه و چهار هجری در تحریر آثار از میان رفت و بعد از قرن هفتم حتی در مغرب ایران هم بکلی ناپدید شد. حال آنکه دری در خراسان همان خراسانی که آنجا هم پهلوی حرف زده می‌شد و نفوذ زبان عربی نیز در آن جا پهن شد رو به انکشاف مزید گذاشت.

تا قرن چهارم هجری زبان دری منحصر به افغانستان و ماوراءالنهر بود و بحیث یک زبان علمی و ادبی پخته و روان و سلیس آثار منثور و منظوم در آن تحریر می‌شد و درین وقت‌ها در ایران معمول نبود و حتی یک شعر و یک رساله هم درین زبان مقارن این زمان‌ها در آن مملکت دیده نشده است.

ملتفت باید بود که اگر ساسانی‌ها به راستی بعد از بسط نفوذ در خراسان دری را زبان دریاری خویش اتخاذ کرده باشند، در چهاردیواری بارگاه بحیث یک زبان تشریفاتی قبول شده بود و عمومیت نداشت و زبان علمی و ادبی آن مملکت قراریکه گفتیم پهلوی بود و بزبان طبری هم می‌نوشتند و پهلوی تا زمان استیلای مغل در حصصی غربی ایران کم و بیش باقی ماند تا اینکه در اواخر عصر سامانی و اوائل دوره غزنوی در اثر فتوحات سلاطین خراسانی دوری و جبال و گرگان و اصفهان راه نفوذ زبان دری افغانستان در خاک‌های همسایه غربی‌ها باز شد و آهسته آهسته زبان پهلوی را در نقاط غربی ایران عقب زد و بعد از قرن چهارم هجری بحیث زبان علمی و ادبی

^۱ سبک شناسی جلد اول صفحه ۲۰ تألیف آقای ملک الشعراء بهار

جای آنرا فراگرفت و به اصطلاح ملک الشعراء بهار «بعد از تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت یعنی زبان دری بر سراسر کشور فارس انبساط یافت.»^۱

«خاتمه»

^۱ سبک شناسی جلد اول صفحه ۲۳.

قسمت دوم

از ظهور دین اسلام تا دورهٔ مغل

مؤلف: بناغلی علی محمد «زهما»

از ظهور دین مقدس اسلام تا تهاجم مغل

نخستین شعر و شاعری در پارسی امروزی

درین موضوع یعنی راجع به اولین شعر و شاعری در زبان پارسی امروزی نظریه مؤرخین و اکثر تذکره نگاران را مختلف می‌یابیم. مثلاً عقیده بزرگ‌ترین تذکره نویسان مانند عوفی اینست که او شاعر پارسی بعد از اسلام را ابوالعباس مروزی دانسته و ازین گفته چنین معلوم می‌شود وقتیکه هارون الرشید مامون را در سنه (۱۸۳هـ) والی خراسان مقرر داشت وی تا (۱۹۳هـ) خراسان نیامد، آنکه که هارون درمی‌گذرد، مامون رهسپار خراسان می‌گردد، آنوقت است که عباس مروزی قصیده اش را نزد مامون تقدیم می‌دارد.

ای رسانیده بنولت فرق خود^۱ تا فرقدین
گسترانیده به فضل و علم^۲ در عالم بدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هردو عین

و نیز در اثنای این قصیده گوید:

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان فارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب وزین

از این برمی‌آید که قبل از عباسی شاعر بوده و شعر هم گفته لیکن نه بدین سبک و اسلوبی که او سروده است و دلیل دیگر راجع باین شعر اولین شعر پارسی نیست، اینست که خلیل ابن‌احمد متوفی (۱۷۵هـ) عروض عربی را چند سال پیشتر از این شعر وضع نموده بود، چطور می‌شود که درین مدت خیلی‌ها کم که آن هم پانزده و یا بیست سال شود در سراسر خراسان شیوع یابد و بدان قریحه آزمایی گردد و نیز ترکیب این اشعار و لغاتی که در آن به کار برده شده با عربی و پارسی فصیح‌تر در همان عصر سروده آید.

^۱ بر فرقدین - رضا زاده شفق صفحه ۳۶

^۲ گسترانیده بچود و فضل در عالم بدین - دکتر رضا زاده شفق صفحه ۳۶

عده^۱ از نویسندگان تذکره نخستین شعر پارسی را از زبان پسر یعقوب بن لیث می‌خوانند و این دسته تذکره‌نگاران عقیده دارند که این مصرع را پسر یعقوب در اثناء چهار مغزبازی سروده:

غلطان غلطان همی‌رود تا لب گور

و یعقوب را مورد پسند خاطر واقع گردیده و فضلاء و علما عصرش را وا داشته که مر این مصرع را اکمال کنند. ایشان نیز به تطبیح آن پرداخته و بر آن مصرع افزود و در نتیجه رباعی بوجود آمد.

درین جا چند نکته خاطر را بخود جلب می‌کند که این مصرع از زبان پسری اتفاق است و چون بر آن سه مصرع دیگر از جانب فضلاء آن عصر افزوده گردید معلوم می‌شود که اکمال شعرا بر این مصرع چنان می‌نمایاند که این شعر نخستین شعر پارسی نیست.

برخی از تذکره نویسان ابو حفص سغدی را که نحوی و لغوی نیز می‌باشد و در قرن اول هجرت زندگی داشته و بگفته^۲ صاحب کتاب معجم فی معایر اشعارالعجم با موسیقی سروکار داشته و شهرود^۱ را نیک از عهده می‌برآمده و حتی رضا زاده شفق را عقیده است که جز او کسی دیگر نمی‌توانسته آنرا بزند.

این عبارت می‌رساند که حکیم ابو حفص در سال سه صد هجری در قید حیات بوده، پس اگر این قول صدق می‌کند او را شاعر بیش از (۲۰۰) سال گفته نمی‌توانیم بیتی که از حکیم باشکال نقل می‌شود قرار ذیل است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد یار پی یار چگونه دودا^۲

گفتیم که حکیم تا اواخر قرن سوم حیات داشته و شعرش نیز از روی کلمات و ترکیبات شعر پارسی گفته می‌شود. اما ناخن افگاری بر آن گرفته شده اینست که مؤرخین می‌گویند که عبدالله خجستانی حاکم خراسان که در سنه دو صد و هشت هجری مقتول گردید، اعتراف داشت که از اشعار حکیم استفاده کرده.

چطور امکان خواهد داشت که این مرد سرمشق زندگی خود را از جوانی چون حکیم نموده باشد، زیرا در وقت قتل خجستانی، حکیم قطعاً مدت سی سال زیاده عمر نداشته خواهد بود و علاوه^۱ پیش از حکیم قراریکه مؤرخین عقیده دارند شعرای آل طاهر و آل صفار نیز شعر می‌سرودند که تقریباً نیم قرن پیشتر از عبدالله خجستانی می‌شود. پس نباید این شعر را نخستین شعر پارسی پنداشت و برای اثبات این قول خود که ابو حفص نخستین سخن سرای زبان فارسی نیست شواهدی چند می‌آوریم:

^۱ یکی از آلات موسیقی

^۲ دو دا بود دا شفق صفحه ۳۵

محمد بن وصیف سکزی در مدح یعقوب بن لیث (۲۵۳هـ) شعری گفته و تا ۲۹۶ حیات داشته که حق اولیت حکیم را از بین می‌برد و همچنین پیش از حکیم شاعری دیگری نیز سراغ است که حنظله بادغیسی نام دارد و تا سال‌های ۲۱۹ و ۲۰ حیات داشته و شعر زیر مر این نامدار است:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
 اورا سپند و مجمر ناید همی به کار با روی هم چو آتش و باخال چون سپند

نیز اوراست:

مهتری گر به کام شیر درست شو خطر کن زکام شیر بجوی
 یا بزرگی و عز و نعمت و جا یا چو مردانت مرگ رویاروی

از نبشته بالا معلوم شد که نه عباس مروزی و نه ابو حفص سغدی نخستین شعر پارسی را سروده اند، بلکه بنا بر روایت میرزا محمدخان قزوینی که اوشان به طبری و ابن قتبه جاحظ و ابوالفرج اصفهانی حوالت داده اند و آن دو منظومه ایست بصورت ترانه که یکی در بصره و دیگر در بلخ بوجود آمده است و نخستین آن دو منظومه سه مصرع می‌باشد:

آبست و نیبذست عصارات ذیب است
 سمیه روسپیز است

این شعر یا منظومه سه مصرعی از طرف ابن مفرغ شاعر عرب که چندین سال در خراسان و سیستان امرار حیات کرده بود در (۶۰هـ) سروده شده و یقیناً که این ترانه نخستین شعر پارسی گفته می‌شود.

شعر دوم چهار مصرع است و بصورت ترانه اطفال یافته می‌شود:

از ختلان آمدید برو تباه آمدید
 آبار و باز آمدید خشک و نزار آمدید^۱

شان نزول این شعر را طبری در دو جای یکی در واقعات سال ۱۰۸ و دیگر در ۱۱۹ در عهد هشام خلیفه اموی (۱۰۵-۱۲۵) گویند ابو منذر اسد بن عبدالله قیری به ختلان لشکر کشید ولی از طرف خاقان ترک منهزم گردید و دوباره به بلخ عقب نشست. آل خراسان این ابیات زیر را بصورت ترانه ساخته و اطفال شان آنرا در کوچها باخود می‌خواندند.

ولی تا اندازه که معلوم می‌شود نخستین شعر پارسی که بدون کدام تردید باشد و در آسیای وسطی سروده شده باشد همانا در سیستان در عهد یعقوب بن لیث صفاری از طرف رئیس دارالانشاء

^۱ ختلان ولایتی آنسوی آمودریا و تقریباً بمقابل فیض آباد حالیه. آیا: آوره بر و تباره باروی تباه «شمرنده».

ولی بنام محمد بن وصیف سکزی – مر این نامدار است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی به بستام آمد زنبیل دلت خورد به سنگ لمنالملک بخواندی تو امیرا به یقین عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری عمر او نیز تو آمد که تو چون نوح بزی	بنده و چاکر و مولا و سگانند و غلام به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام با قلیل الفه کت داد از آن لشکر کام تیغ تو کرد میانجی به میان دود دام در را کار تن او سرا و باب طعام
--	---

شعر بالانخستین شعر نیست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی سروده شده.

این شعر بعد از ۳۰ - ۳۳ سال از حنظله بادغیسی است که بسام گرد خارجی نماینده عمار حاکم بست که برای صلح آمده بود ساخته شده و بالاخره از جمله مطیعان یعقوب گردیده و به تعقیب وصف سکزی از امیر مداحی کرده است و این عهد و عصر بود که تمایل بطرف زبان پارسی در سیستان به پسند یعقوب بیشتر گردیده، چنانچه بعد از وصیف و گرد محمدبن مخلص سکزی است که شخصیت بنام در جهان شعر و ادب دارد و نظم زیر را در مدح یعقوب گفته است:

جز تو نژاد حوا و آدم نگشت معجز پیغمبر مکی توئی فخر کند عمار روز بزرگ	شیر نهاد بدل و پر منشت به کنش و به منش و به گوش گوید آنم که یعقوب کشت
--	---

ولی برخی از مؤرخین ادب همچون (Brown) انگلیسی قدامت شعر پارسی در عهد ساسانیان دانند و ما همان قصه معروف «بارید» خسرو پرویز را عیناً ترجمه و برای مزید معلومات خوانندگان عزیز تقدیم می‌داریم:

بارید نوازنده ساسان (۵۹۰ - ۶۲۷ م).

یک قصه دیگری وجود شعر پارسی را در زمان ساسانیان نشان می‌دهد، این قصه از دو نقطه نظر قابل دقت و اعتناء می‌باشد یکی آنکه قصه مذکور در آثار نویسندگان معتبر قدیم پیدا می‌شود. دیگر اینکه درباره شکل نام نوازنده قدری اختلاف می‌باشد. غالباً علت این اختلاف اینست که اصلاً از پهلوی نقل گردیده مطابق این قصه یکی از تزئینات عمده دربار خسرو پرویز ساسانی - (۵۹۰ - ۶۱۶ هـ) نوازنده بود که نویسندگان ایرانی او را بارید و نویسندگانی عربی (بِهله بد) Buhlbad یا بله بد Balahbod - یا فهله بد Fahlbad - خوانده اند.

ازین اشکال اولین و سومین به اصل پهلوی - (بِهله پت - Puhlpad) دلالت می‌نماید هرگاه (بِهله بد) و (بارید) بعربی تحریر شود به آسانی اشتباه می‌شود لیکن اگر در پهلوی تحریر یابند که برای A و B یک علامت و برای R و I نیز یک حرف دارد یکسان می‌باشند. ازین معلوم می‌شود که روایات

راجع باین خواننده بالاخره به کتبی ارجاع می‌شود که بزبان پهلوی تحریر یافته بود. این بارید شباهت زیادی به رودکی شاعر دربار سامان داشته که در قسمت اول قرن سوم حیات بسر می‌برد. یک نفر شاعر موسوم به شریف مجلای گرگانی در باب آنها می‌گوید:

از تمام خزائن سلاله ساسان و سامان امروز چیزی باقی نمانده جز نغمه بارید و اشعار شیرین رودکی. زیرا در شرح حال رودکی بزرگ‌ترین شاهکارهای او غزل است که نوشت و در حضور نصر بن‌احمد سامانی سرود. وی از هرات بوطن خود بخارا مراجعت نمود. سادگی زیاد درین غزل و عاری بودن از تزئینات او قابل ملاحظه می‌باشد. شخصی مانند عروضی سمرقندی از آن قدر نموده و از تأثیر غزل رودکی بر روح نصر تعجب کرده و عروضی نیز عقیده دارد که تأثیر زیاد از موسیقی بخصوص بنام بریط بوده است و آن آله را رودکی نیک می‌نواخته. گویا رودکی شعر جزیل می‌سروده و آنرا با بریط بوده است و آن آله را رودکی نیک می‌نواخته گویا رودکی شعر جزیل می‌سروده و آنرا با بریط جزیل‌تر و مؤثر می‌ساخته و از همین جاست که به [بارید] نوازنده ساسان شباهت می‌رساند و بارید باندازه دو دربار رول می‌باخت که گویا قصه و یا چیزی که کسی بسطان رسانیده نمی‌توانست و آنرا بشعر درآورده نزد سلطان می‌نواخت و با سلطان آنقدر بد نمی‌آمد.

گویند پرویز اسپی داشت موسوم به شبیدیز که از سایر اسپ‌های دیگر قشنگ‌تر بوده و باندازه آنرا شاه دوست داشت که قسم خورده بود که هر که خبر مرگ او را بیاورد زنده نخواهد ماند. پس وقتی که شبیدیز مرد، مهتر به بارید روی آورده که قصه به شاه برساند.

چون خبر مرگ شبیدیز بغزل به شاه رسانید. شاه گفت وای بر تو شبیدیز مرده است. نوازنده جواب داد: «شاه است که این سخن را می‌زند» و بدین‌طریق قسم شاه را برطرف می‌کند.

این قصه ایست که شاعر عرب خالد بن فیاض نوشته، این شخص بیشتر از یکقرن بعد از پرویز زنده گی کرده است.

«خسرو پرویز شاه ساسانی که او را نیز به عقاب مرگ هدف ساخت وقتیکه در آغوش نرم‌ترین زربفت و عطر خوابیده بود و از شبیدیز مایه افتخار خواب می‌دید، با آتش زردشت قسم یاد نموده بود بالای زهر مرگ را خواهد نوشید تا اینکه روزی شبیدیز بمرد و نوازنده با دست ساحر و آهنگ از مرگ شبیدیز درد و ناله کشید و در حالیکه تارها به اهتزاز بود یک مرتبه حزن انگیز پارسی سرود تا اینکه شاه فریاد برآورد «اسپ من شبیدیز مرده است». «بارید گفت شاه است که سخن را می‌گوید» ازین برمی‌آید که غزل در زبان ساسانی وجود داشته و اشعار در زمان اسلام بدست شعرا افتاده و رباعی مثنوی تیپ‌های اصلی شعر پارسی است.

آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی

زمانیکه مامون پسر هارون الرشید با برادرش امین بر سر مسأله حکومت برخلاف شد، این مخالفت به جنگ کشید. مامون طاهر ذوالیمین را بجنگ برادرش امین فرستاد و در نتیجه طاهر غالب و امین منهزم گردید. مامون عوض خدمت طاهر را در (۲۰۰ هـ) و یا (۲۰۵) حکمران خراسان ساخت و در آنجا طاهر از لیاقتش خوبتر استفاده کرده و کم کمک استقلالی به هم رسانیده و مؤسس خاندان طاهریان شناخته می‌شود و همچنان به دنبال همین سلسله آل صفار در (۲۵۳ هـ) و آل سامان (۲۷۹ هـ) که ذکر آن بعد بجای خودش نگاشته خواهد شد، تعصب خود را بر علیه زبان تازی شدیداً اعلان داشتند و برخلاف زبان عرب، زبان فارسی را ترویج نمودند و در دربار شان زبان پارسی زبان رسمی شناخته شد. ازین جامی توان به جرئت گفت که آنها تمدن تاریخی خود را دوباره سر از نو شروع نمودند و این متروک چندی را که از رونق افتاده روی گرفتند، گویا قرن سوم را ابتدای ظهور زبان پارسی گفته می‌توانیم.

و بر روی همین اساس بود که خراسان در اوائل مرکز همه‌مه و ترقی زبان و ادبیات پارسی گردیده و تا چند قرن بخارا، غزنه، نیشاپور مرکز علم و ادب گردید و شعرای طاهریان بنام، تقدیم قوم و جامعه اش نمود. از بنام‌ترین شعرای دوره آل طاهر همانا حنظله بادغیسی می‌باشد و تا سال‌های (۲۱۹ - ۲۲۰ هـ) زنده گانی کرده. این نامدار فاضل در نیشاپور در دوران حکومت عبدالله بن طاهر می‌زیست. قرار گرفته تاریخ ادبیات دکتر شفق، حنظله دیوانی داشته و احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان آنرا دیدن نموده و خوانده. گویند وی بخواندن یک قطعه آن که ذیلاً نگاشته آید از وصیفی به سرفی رسیده:

مہتری گر بہ کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاہ یا چو مردانت مرگ رویاروی

و نیز منظمه بدیع زیر مر او شان راست:

یارم سپند اگرچہ بر آتش ہمی فگند از بہر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و مجمر ناید ہمی بہ کار با روی همچو آتش و با خال چون سپند

یک شاعر نامدار و یک تن حکیم مبرز هم‌زمان حنظله بادغیسی همانا ابوالحسین شہید بن حسن بلخی می‌باشد و این شاعر تقریباً در یک زمان با حنظله ترک حیات گفت. وفاتش را اکثر مؤرخین در سال ۲۲۵ ہجری می‌دانند. شہید اشعار نغز و دل پسندی سروده و چند قطعه اش تا این

زمانه‌ها باقیمانده که ذیلاً نگاشته خواهد شد. این بزرگ مرد بعد از یک قرنی از وفاتش در ضمن مرثیه رودکی مورد احترام واقع می‌شود. رودکی گوید:

کاروان شهید رفت از پیش ور نما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم و ز شمار خرد هزاران بیش

منوچهری بعد از یک قرن از رودکی اشعار شهید را ستایش و مدح می‌کند، آنجائیکه گوید:

در دل آویزی و نغزی چو غزل‌های شهید

قطعات زیر به ابوالحسن اعنی شهید تعلق می‌گیرد:

دانشا چون دریغم آئی زانک بی‌بهای و لیک از تو بهاست
بی‌تو از خواسته مبادم گنج هم‌چنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپه بس است بی ادب با هزار کس تنها است

برخی از تذکره نویسان مثل صبح صادق وفات شهید را در (۲۶۰-۲۲۵ هـ) دانسته. مر شهید راست:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاویدانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمند نیابی شادمانه

هم از شهید است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشگفند به هم
هر کرا دانش است خواسته نیست وانکه را خواسته است دانش کم

ابو معشر بلخی:

جعفر بن محمد بن عمر منجم معروف به ابو معشر بوده و از دانشمندان و ستاره شناسان قرن سوم بشمار است. در اول وهله در ردیف اهل حدیث بود، با یعقوب اسحاق کنندی معارضه می‌داشت و مشغولیت فلسفی را بد می‌گفت و عوام بغداد را برعلیه فیلسوف کنندی می‌شورانید.

ابو معشر پسان به هندسه و حساب مشغول شد و این هردو را نیک فراگرفت. قرار گرفته داکتر رضازاده شفق (صفحه ۵۶) در علم نجوم قریب چهل کتاب تألیف کرده است. وفاتش در سال (۲۷۲ هـ) پیوسته است.

صفاریان

شعرای صفاریان (۲۴۵- ۲۹۰)

وقتی که یعقوب بن لیث صفار در سال ۲۴۷ هجری از مردمان سیستان بیعت می‌گیرد و در سال ۲۵۹ بر محمد بن طاهر چیره می‌شود، تدریجاً بلخ، هرات، تخارستان را به تصرف آورده، طاهریان را منقرض و بنیاد حکومت صفاری را می‌گذارد. به همین فتوحاتش هم اکتفاء نه نموده سرانجام روی ب بغداد می‌گذارد و نزدیک آن سرزمین را بگشاید.

همانست که توجه بویژه اش بطرف ادب پارسی می‌نماید و به احیای این زبان سخت می‌کوشد. نیز معلوم می‌شود که با آداب و رسوم ملی خیلی‌ها ارزش می‌داد. ارتباط این دودمان بادبیات پارسی نسبت به طاهریان زیاد است. زیرا برعلاوه آنکه طاهریان با ادب پارسی آشنائی ندارد، یعقوب در سیستان یعنی مرکز داستان‌های ملی و نقطهٔ دوردست از خلافت عرب تولد یافته بود و عربی نمی‌دانست. می‌گویند روز جمعه شخص مدحی بعربی نزد امیر خواند. امیر اندر نیافت و گفت چیزی را که من اندر نیابم چرا بخوانید. همان بود که دبیر و رئیس دارالانشاء وی آنرا به پارسی اندرآورد و به پیشگاه وی تقدیم داشت و این قضیه در سال ۲۵۳ بوقوع پیوست.

پس نخستین کسی که در سیستان شعر پارسی گفته (چنانچه در قسمت نخستین شعر پارسی از آن ذکر رفت) همانا محمد بن وصیف سکزی رئیس دارالانشاء یعقوب بوده و تاریخ سیستان تا سال (۲۹۶هـ) او را در قید حیات دانسته است.

شعر زیر به محمد وصیف تعلق دارد:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولا و سگانند غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی	به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
به ستام آمد زنبیل و لت؟ خورد به سنگ؟	لتره شد لشکر زنبیل و تباه گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین	با قلیل الفیه کن زاد در آن لشکر کام
عمر عمار تو را خواست وزو گشت بری	تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی	در آکار تن او سر او باب طعام

شعر بالا اولین شعر بیست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی.

بسام گرد خارجی:

این مرد ادیبی بوده از نمایندگان عمار حاکم بست و بالاخره از مطیعان یعقوب لیث می‌گردد و در مدح از وصیف پیروی می‌کند و به شعر گفتن پارسی آغاز می‌نماید. شعر زیر مر اور است که تا حالا

بدست ما می باشد:

هر که نبود او به دل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری	کاوی خلاف آوردت لاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش	گشت بعالم تن او در الم
هر که درآمد همه باقی شدند	باز فنا شد که بدید این حرم ^۱
مکه حرم او عرب را خدای	عهد تورا کرد حرم در عجم

محمد بن مخلد سکزی

بعد از وصیف و بسام، مخلد در شعر و ادب شخصیت بارز دارد. این نامدار در مدح یعقوب شعر گفته، شعر ذیل را از مخلد می بینید:

جز تو نژاد هوا و آدم نگشت	شیر نهاد بدل و پر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی	به کنش و به نش و به گوشه
فخر کند عمار روز بزرگ	گوید آنم که یعقوب کشت

شخصیت دیگر از شعرای دور صفاریان خاصاً عصر عمرولیث ابو سلیک گرگانی می باشد و شعری بدو نسبت داده شده که دلالت بر مناعت نفس، علو همت و بزرگواریش می کند، آنجا که گوید:

خون خود را گر بریزی بر زمین	به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست	پند گیر و کار بند و گوشدار

قطعه نغز نیز بدو منسوب است:

به مژه دل زمن بدزدی	ای بلب قاضی و به مژگان دزد
مژه خواهی که دل ز من بردی	ای شگفتا! که دیده دزدی و مزد

یکی دیگر از شعرای بنام آل صفار فیروز مشرقی می باشد. این مرد فاضل اگر چه نژاداً عرب است اما از بس زیاد در خراسان و مضافات حیات بسر کرده به کلی جزء حقیقی اجتماع خراسان گردیده و در ادب پارسی اقتدار و لیاقتی بهم رسانیده که بدربار عمرولیث صفاری نیکو جای گرفته. ازین شخصیت جز چند بیت تذکره نویسان ضبط نکرده، ولی بازهم از خلال مشتم نمونه خروار، نمودار می شود و می تواند از جزالت و سلامت زبان و رسائی فکر وی حکایت دل فریبی نماید. وفات

^۱ چون نسخ قدیمی به سبب مرور زمان خراب می گردد و یا کاتب در نوشتن آن غفلت نموده اصلاح آن ممکن است (افندی صاحب هاشم شایق)

این فاضل را اکثر مؤرخین (۲۸۱ هـ) می‌نویسند.^۱

در وصف تیر:

شعر زیر مر فیروز مشرقی راست:

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی مرغی که بود شکار او جانا
داده پر خویش گرگش هدیه تا نه بچه اش برد بهم مانا

ادب و آل سامان (۲۶۱ - ۳۸۹ هـ)

جد اعلای این خاندان از اشراف بلخ و مسامان نام دارد. این خاندان مروج و مشوق فضل و ادب می‌باشد و از فضلاء و علماء سخت حمایت می‌کردند. این دودمان باحمیت بعد از طاهریان بنای شعر دری را در آریانا دوباره گذاشتند. صفاریان این بنای دلچسپ را باشاره و دلچسپی یعقوب بن لیث صفاری در سیستان پهن می‌نماید. خراسانی‌ها و سیستانیان ادبیات را در آریانا (هرات) پوشنگ و زرنج بس بسنده حمایت کردند و نیز آنرا به بلخ و بدخش و سغدیان، بخارا و سمرقند رسانیدند و ازین عطر دماغ جوزجانان و چغانیان بی‌نصیب نماند و حتی این ارمغان را به بیهق، آذربایجان و عراق و قم فرستادند. ولی باید اعتراف کرد که این افکار را فضلالی سغدیان بیشتر از دیگران رونق و نظم و نسق بخشیدند. حقیقت که در قرن دوم و سوم خراسان، ماوراءالنهر آریانا سیستان بلخ اولادهای خیلی لایق پرورده، چه در ادبیات و چه در امور سیاست و حکومت داری.

درین زمان فکر ملیت در دماغ‌ها پیدا می‌شود و بر اساس این فکر مقابل حکام و امرای عرب پایداری و نفرت نشان می‌دهد و اظهاراتی راجع به آزادی از دست بیگانگان می‌شود، به امور اداری آشنا می‌شوند، لسان جدید بین اشراف بکمال می‌رسد در داد و ستد مهارت نشان می‌دهد، در اجرای امور سیاست و انجام مراسم اعیاد و جشن‌ها به بیگانگان هیچ احتیاج پیدا نه می‌کنند. از تأثیر محیط خود بسیار انتباه گرفته بودند و خلاصی از تأثیر محیط امکان هم ندارد. چنانچه ابن خلدون در قرن هشتم^۲ باکمال جسارت می‌گوید: «عمران صنایع و اخلاق حتی دین یک ملت از تأثیر محیط طبیعی و جغرافی نمی‌تواند گریبان خود را خلاص کند.»

در این جا می‌بینیم که زمان مهم‌ترین عنصر مفاهمات و تخطبات است، یگانه آلاقی است برای ابر از احساسات و افکار اند بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

برای اینکه از خدمات و تجدد فکر و نیز از ذوق این دودمان راجع به علم، حکمت، ادب و فضیلت دانسته شویم، لازم است از زبان یگانه بزرگ مرد و فیلسوف معاصر این دوده نجیب اعنی ابن

^۱ داکتر رضا زاده شفق صاحب تاریخ ادبیات ایران سال ۲۸۲ نوشته صفحه (۳۸)

^۲ نوت‌های فاضل و استاد محترم افندی صاحب بحواله کتاب ابن خلدون

سینا بلخی (۳۷۰-۴۲۸) بروایت شاگردش ابو عبید چیزى بنگاریم. ابو عبید از ابن سینا گوید:

«در کتابخانه نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) اذن یافته داخل شدم که غرفه‌های زیادی داشت. در هر غرفه صندوق‌های بالای هم گذارده بود. در غرفه کتاب‌های عربی و دواوین شعراء و در غرفه دیگر کتاب‌های دینی و حقوقی اسلامی برین وجه هر غرفه دارای کتب دیگر در زمینه دیگر بوده، اسامی و فهرست کتب قدیم را طلب کردم که لازم داشتم کتاب‌های در آن یافتم که از اسم آن بسا اشخاص خبر نداشتند. چنین مخزن کتب در جائی بعد از آن هم ندیدم.»

از گفته‌های این فیلسوف می‌توانید درجه علم و معارف پروری این سلسله نجیب را دریابید.

دوره اول سامانیان چون دوره عرب‌دانی و عرب شناسی بوده اند، اکثر آثار و کتب را بزبان تازی می‌بیند و بعد از این که از عرب‌دانی‌ها سیر آمدند و به فکر جمعیت و نوع پرستی، گریند، ترانه‌ها، شعرها پر از سوز و گداز سرودند، تاریخ ضبط کردند و جغرافیا تدوین نمودند، فلسفه و حکمت ساختند، به بدیعیات و الهیات سخت رجوع و غلو کردند ازین جا و از همین رهگذر بود که علما و فضلالی خراسان و آنطرف آمو نهر به روایات دینی و حقوق مدنی بروز و پرداخته آمدند.

شعرا

ابوشکور بلخی:

یکی از شعرای معروف و بنام این دودمان ابوشکور بلخی می‌باشد. عوفی صاحب لباب‌الالباب کتاب «آفرین نامه» را بوی نسبت می‌دهد و عقیده دارد که کتاب مذکور در سال ۳۳۶ هجری تألیف و انجام یافته. این شاعر حکیم مشرب و متفکر در اواسط سلطنت سامانی و در دربار نوح بن نصر بوده است.

ابوشکور از نخستین کسانی بحساب است که مثنوی ساخته و چهار مثنوی نظم کرده بود. متأسفانه جز چند بیتى از آن باقی نمانده. دو مصرع زیر از ابوشکور است که مضمون آنرا حکمای یونان به سقراط حکیم یونانی نیز نسبت داده اند:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

این دو مصرع بالا می‌رساند که:

هرکس که نداند و بداند که نداند آنهم خرک خویش بمنزل برساند

از ابوشکور است:

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

قطعه که از آفرین‌نامه ابوشکور نماینده گی دارد:

خردمند داند که پاکی و شرم درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملک چه اندر زمینی چه اندر فلک

در قطعه ذیل تسلط بر خواهشات را توصیه می‌کند:

خردمند گوید خرد پادشاه است که بر خاص و بر عام فرمان رواست
خرد را تن آدمی لشکر است همه شهوت و آرزو چاکر است

همه مشکلات را دانش مشکل کشا است:

کسی کو بدانش برد روزگار نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن

این شاعر اگرچه اکثر اشعار مثنوی دارد و چنین معلوم می‌شود که او بدین سبک دلچسپی داشته است.

ابو المؤید:

مؤیدی تخلص می‌نمود. مؤیدی شخصی است که بنوشتن شاهنامه آغاز کرده ولی به نثر اشعاری از وی لباب عوفی ثبت نموده است. مؤیدی قصه یوسف و زلیخا را پارسی نظم کرده که متأسفانه از بین رفته. کتابی دیگری در عجائب‌البلدان نبشته و این کتاب را بنام نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷هـ) ترتیب داده و ازین اشعار جز چند بیتی باقی نمانده است.

نظم مؤیدی در للاحقه یکی از نسخه‌های خطی شاهنامه:^۱

مر این قصه را پارسی کرده اند بدو در معانی بگسترده اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن را ستود

دیگری از شعرای این دوره همانا شهید بلخی است که از سخنوران ذولسانین می‌باشد. این شاعر در هردو زبان تازی و پارسی شعر گفته و مهارت بسزا داشته، باقی شرح حال و نمونه قال وی را

^۱ دوکتور رضازاده شفق صفحه ۴۰

سابقاً ذکر کردیم که احتیاج بتکرار نمی افتد.

ابو شعیب

شاعری دیگر از دور سامانیان ابو شعیب صالح بن محمد هروی می باشد. در تذکره‌ها و فرهنگ‌ها ابیاتی از وی بطریق شواهد و نمونه مذکور است.

دیگر یکی بوزجانی است که از شعرای عارف می باشد و در مدرسه بوزجان^۱ اقامت داشت و از شعرای پارسی زبان و عربی دان اواخر سامانیان معاصر به سبکتگین می باشد. مناجات زیاد ازوست:

تو به علم ازل مرا دیدی دیدی وانگاه به عیب بخیریدی
تو به علم آن و من به عیب آن رد مکن آنچه خود پسندیدی

ترک کشی، کش را مؤلف نامعلوم حدودالعالم در دوجای نشان می دهد: یکی در سیستان و دیگری در ماوراءالنهر - آنکه در سیستانش نشان دهد در وصفش گوید: شهریست که در نواحی آن آبادان و بانعمت با آب‌های روان و هوای خوش بر کران هیرمند نهاده.

دیگر کش که در آنطرف آمو است چنین می نگارد:

«کش شهر گرم سیر است و اندر وی باران بسیار آید و او را شهرستان و قهدز^۲ است و او را دو رود است که بر در شهر بگذرد و اندر کشت‌ها به کار شود و اندر کوه‌های وی معدن داروها است و از او اشتران نیک خیزد و تلنگبین^۳ و نمک سرخ بهمه جهان ببرند.»

لوگری:

اسمش ابوالحسن علی محمد غزوانی می باشد. ممدوحین لوگری عبارتند از نوح بن منصور، ابوالحسن عبدالله بن احمد عتی.

ابوزرعه

این شاعر آنقدرها شهرت ندارد و از تذکره‌ها همین قدر معلوم می شود که از شعرای اواخر دور سامانیان می باشد مسمی به ابوزرعه معمری گرگانی.

^۱ بوزجان بقول معجم البلدان در میان هرات و نیشاپور بوده. یعنی شش مرحله هر مرحله چهار فرسخ از هرات دور و چهار مرحله به نیشاپور نزدیک است.

^۲ قلعه کوچک

^۳ ترنجبین

کمال‌الدین

کمال‌الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی است و در آخر قرن چهارم وفات کرده. یکی از مداحان عضدالدوله دیلمی می‌باشد. این شاعر زبان پهلوی می‌دانسته و هم بدان مکتب می‌نموده. ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی می‌باشد. مداحی فخرالدوله می‌نموده (۳۶۰-۳۸۱ هـ) این شاعر گاه منطقی و زمانی منصور تخلص می‌نمود و اندر پارسی ید طولاً و اندر عربی قلم رسا داشته است.

ولوالجی:^۱

ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی می‌باشد و از شاعرهای نامدار دودمان سامانیان است. تذکره نگاران از ابو عبدالله تعریف‌ها دارند، ولی متأسفانه که شرح احوالش مغشوش است و آنقدرها معلومات صحیحی بدست نه می‌دهد.

دیگر از شعرای دور سامانیان ابو عبدالله محمد بن حسن^۲ است این شاعر مداح امیر رشید عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ) می‌باشد و روزهای اخیر استاد رودکی را دریافته اند و قطعه از ابوالحسن علی بن محمد بدیهی را در یک بیتش نظماً جای داده است:

خون سپید بارم بر دور خان زردم آری سپید باشد خون دل مسعد

بیت قشنگ که صنعت لف و نشر دارد، ذیلاً نگاشته می‌شود از معروفی است:

سیه چشم معشوق و آن ابرو آن جا ببردند جان و دلم هردو آن

معروفی در سیستان خدمت امیر خلف که حکمران سیستان از طرف سامانیان بوده و یک تن از خاندان صفاریان است رسیده. گمان می‌رود بعد از انحطاط سامان باشد چنانچه در امثال‌الحکم دانشمند معروف آقای دهخدا (ج دوم ص ۷۳۳) شرحی در باب خرک سیاه داشت نوشته اند و این قصه بین او و امیر خلف بوقوع پیوسته. ازین شاعر اشعاری چند در معجم و فرهنگ‌ها می‌توانید مشاهده کنید.

بدیع بن محمد بن محمود بلخی که کنیتش ابو محمد می‌باشد، بدیع مداح طاهری بن فضل (۳۷۷ هـ) ششمین نفر از خاندان محتاج است.

طاهر هم شاعر و هم شاعرپرور بوده، چنانچه رباعی زیر نیز بدو منسوب می‌شود.^۳

^۱ ولوالج اسم تاریخی رستاق امروزی می‌باشد.

^۲ حسین هم ضبط کرده اند.

^۳ احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۳۰ تطورات.

دلدار منا تو را صدف خواهم کرد آخر بمدارات بکف خواهم کرد
تا آنکه تو را به مهر خود رام کنم تا عمر بعشق تو تلف خواهم کرد

یکی دیگر از نامداران و قهرمانان ادب و شعر «عمار» مرزوی می باشد که نزدیک به آنوقت حیات بسر می کرده. از ابیات که از وی بیادگار مانده از ذوق سرشارش نماینده گی می کند. «عمار» گذشت زمستان و آمد بهار را چنین وصف می کند:

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود زمرد آمد و بگرفت جای توده برف
بهار خانه کشمیریان بوقت بهار بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم

از نظاره باغ چنین بیخود می شود:

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست توان سرنگون
لاله برگ لعل منگر بامداد چون سر شمشیر آلوده بخون

نباید فریفته ظواهر خواهد شد:

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیز را که جهان کرد زود خورد
مار است این جهان و جهان جوی مارگیر وز مارگیر مار بر آرد شبی دمار

عمار» از کشته شدن ابو ابراهیم اسمعیل منقر پسر نوح بن نفر شهزاده غیور سخت متأثر شده و در مرثیه اش گوید:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

عمار» اغلباً در اواخر قرن چهارم یا اوائل پنجم پدرو حیات گفته

دقیقی بلخی

دقیقی از بزرگترین شعرای آل سامان می باشد و به قضاوت داکتر شفق بعد از رودکی مقام برجسته دارد. این شاعر در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ هـ) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) شهرت فوق العاده حاصل کرد. دقیقی نخست بار از فخرالدوله ابوسعید منصور چغانی که از امرای چغانیان و یا آل محتاج است و در آنطرف آمودریا حکمرانی داشتند و در واقع دست نشانده سامانیان بودند مداحی می کرد. دو مصرع زیر از انتساب دقیقی به دربار چغانیان شاهد است. معزی گوید:

فرخنده بود بر متنی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

هم چنان در چهار مقاله عروضی انتساب دقیقی به خاندان چغانیان اند و می‌یابیم «ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده.»

شهرت این شاعر از آنجاست که بامر نوح بن منصور شاهنامه نوشته و درین کار از فردوسی پیش قدم می‌باشد و ناگهان اجل گریبان گیر او شده یعنی بدست غلامی کشته شد. از گفته‌های فردوسی معلوم می‌شود که هزار بیت از دقیقی را بدون کدام شک تردید در شاهنامه خود جای داده و درین هزار بیت داستان گشتاسپه و ظهور دین زرتشت را بیان کرده است.

از قصاید معدودی از وی بیادگار مانده می‌رساند که این شاعر افکار بلند و قریحه بس سرشاری داشته و حتی استادان نامدار مانند عنصری و فرخی از بعضی قطعات وی استقبال کرده ولی هیچ یک بدان شیوائی از عهده بر آمده نتوانسته و دقیقی در بعضی قصاید غزل هم دارد که در آنجا مستی‌ها کرده و از باده تخیل سرشار گردیده. در اشعار زیر می‌توانید نیکو محفوظ گردید:

بر افگند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته، حور بهشتی
زمین بر سان خون‌آلود دیبا	هوا بر سان نیل‌اندود مشتی
به طعم نوش گشته چشمه آب	به رنگ دیده آهوی دشتی
چنان آرد جهان که گویی	پلنگ آهو نگیرد جز به گشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مه‌ی کو دارد از خورشید پُشتی
بتی رخسار او هم‌رنگ یاقوت	مه‌ی بر گونه جامه کنشتی
جهان طاووس گونه گشت دیداری	به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده‌ست	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ	می خوش رنگ و دین زردهشتی

رودکی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در ناحیه رودک سمرقند تولد یافته، در غزل دستی بالای دست‌ها دارد. تمام تذکره نویسان به بلندی خیال و فضل وی معترفند. چنانچه معمری گرگانی که خود را صاحب قریحه سرشار می‌داند و از سخن وی استغنا و آزادگی آشکار است خود را با استاد مقایسه کرده می‌گوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
عنصری به بلند بودن قریحه غزلی رودکی اعتراف می‌کند:

غزل رودکی وار نیکو بود غزل‌های من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریک و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی سفتی مدح سامانیان همی گفتی

قصیده زیر قصیده ایست که رودکی در روزگار پیری و در شرح حال خود ساخته از نشاط جوانی و ضعف پیری سخن میراند:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و دُر مرجان بود ستاره سحری بود و قطره باران بود
دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد ندانستی که غم چه بود دلم نشاط و طرب را همیشه میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر از آن سپس که بگردار سنگ و سندان بود
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه ازین ستم دلم آسوده بود و آسان بود

و در اثنای این قصیده گوید:

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

گویند رودکی شعرش را خیلی‌ها دلپسند بر چنگ نواختی و از همین جاست که نصر احمد که از بخارا فراموش کرده بود و درباریان هوای وطن بسر داشتند به رودکی متوسل شدند و او صبحگاه نزد امیر آمد، چنگ برگرفت و غزلی که ساخته بود شروع کرد بمطالع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آمد همی

گویند این شعر چنان مؤثر افتاد که امیر پی‌موزه بدان صوب رهسپار شد. رودکی در لفظ و معنی هردو بنام عصرش محسوب است. وفات این شخصیت مبرز در سیصد و بیست و نه ضبط گردیده که غالباً دو سال پیش از وفات ممدوح و حامی او نصر بن احمد می‌شود.

کسائی مروزی:

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسائی مروی از شعرای قرن چهارم هجری می‌باشد. این شاعر و

حکیم در نزد گویندگان عصرش مقام شامخی دارد، چنانچه شاعر بزرگ ناصر خسرو او را می‌ستاید:

من چاکر و غلام کسائی که او بگفت جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند

عمارۀ مروی نیز از اوستایش دارد:

زیبا بود از مرو بنازد به کسائی چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

کسائی تقریباً در حدود (۳۴۱هـ) تولد شده و عمر دراز کرده گویا تا صد سال عمرش می‌رسد.

کسائی اولین شاعر نیست که به قصاید دینی و فلسفی و پندهای اخلاقی پرداخته، گویا به ناصر خسرو علوی سرمشق داده است. قصیدهٔ را که راجع بجان و خرد است باو نسبت داده اند به مطلع زیر:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هردو آن نهفته درین گوی اغبرند

ناصر خسرو جوابی باو گفته مطلعش اینست:

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هردو عالم و آدم منورند

کسائی با وجود توجه خاص به مضامین اخلاقی، حکیمی و پند جهان حسن و زیبایی را از یاد نبرده گویا دلبرده قشنگی‌ها شده و یا اینکه دلربائی‌های طبیعت قهراً اوشان را بطرف خود جلب کرده آنجائی که گوید:

چون تیغ آب داده و یاقوت آب دار

زردیش در میانه چو ماه ده و چهار

وزِ مطرف کبود ردا کرده و ازار

نیلوفر کبود نگه کن میان آب

هم‌رنگ آسمان و به کردار آسمان

چو راهبی که در رخ او سال و ماه زرد

از اشعار نغز او قصیده زیر است:

چهارشنبه و سه روز باقی از سوال
سرور گویم و شادی کنم به نعمت و مال
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
شمار نامه با صد هزار گونه و بال
که ابتداهش دروغست و انتهایش خجال
نشانهٔ حدثانم شکار ذل سؤال
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام
من این شمار به آخر چگونه وصل کنم
درم خریدۀ آرم ستم رسیدهٔ حرص
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق

سرم بگونه شیر است و دل به گونه قیر
 نهیب مرگ بلرزاندم شب و روز
 چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
 شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
 ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
 بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
 تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

از شعرای آل سامان شخصی دیگر بنام ابو طیب سرخسی دیده می شود و همچنان امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از مریدان خواجه ابوسعید ابوالخیر است در ۴۰۴ وفات کرده. این شاعر در شعر دست قوی دارد و در علم متبحر است.

یکی دیگر از شعرای این دوره خجسته سرخسی می باشد، اسمش معلوم نیست. مگر دوره اخیر سامانیان را اندر یافته در فرهنگها مثل فرهنگ اسدی چند بیت آن بطور شهادت لغات به نظر می خورد. خجسته گفت:

درآمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و گریز^۱

و دیگر منجیک ترمذی است این شخص از فحول شعرای قرن چهارم می باشد و در فرهنگ اسدی بسیار اشعار وی بطور شاهد لغت آمده. این شاعر معاصر با ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر چغانی می باشد و خودش نیز شاعر بوده. وفات منجیک در سال ۳۷۷ - ۳۸۰) هجریست و برعلاوه شاعری موسیقی را هم نیک می دانسته. چند شعر آن را از فرهنگ اسدی درین جا برای فهم به فیروی نقل می کنم:

ندانند مشعبند و رابند چون ندانند مهندس ورا ورز چند^۲
 میان نرگسان اندر سرشک جان ربا دارد سرشک جان ربا دیدی میان نرگسان اندر^۳

در آل سامان از شاعر دیگری که ابوالمؤید نام ندارد نباید فراموش کرد. این شاعر را رونقی بخاری^۴ نیز ضبط کرده اند. اوایل غزنویه و اواخر سامانیه را دریافته و محمدعوفی همین دو بیت را از وی آورده است.

^۱ فرهنگ اسدی ص ۱۰۴ راجع به خاد که به معنی زغن باشد.

^۲ فرهنگ اسدی ص ۱۵

^۳ فرهنگ اسدی ص ۱۵

^۴ ریاض الشعراء نسخه قلمی کتابخانه افندی صاحب ۳۱۲

جان‌نیت تیغ شاه که دید این چنین شگفت
 لرزان به جرم کو هر در جرم او پدید
 جانی کزو بود تن و جان همه خراب
 جان‌های دشمنانش چون ذره از آفتاب

ایضاح نظری بروش و ادب سامان:

سلطنت آل سامان بلخی بعد از دو عصر از جهانگیری اسلام ممالک زیاد را به خراسان و آنطرف آمو ملحق ساخت و مرکز حکومت خود را دور از دربار خلیفه بغداد بخارا مقرر داشت. حدود این سلطنت از طرف شمال بدشت کبیر و از شرق تا به تیانشان و از جنوب به خلیج بصره و شمال هند و از غرب تا نزدیک عراق عرب یعنی بغداد می‌رسید.

مرو، نیشاپور، ری، آمل، قزوین، اصفهان، شیراز، هرات و بلخ را والی‌های اسمعیل اداره می‌کردند. سیستم حکومت آل سامان به نسبت خلیفه بغداد با ارزش‌تر بود. زیرا در دربار خلیفه حکومت و اداره تنها از عینک دینی و روحانی دیدار می‌شد یعنی یک طرفه حکومت می‌کردند.

آری! دین مقدس اسلام را این مرز و بوم‌ها بچشم سر و بکمال رضائیت پذیرفتند، ولی عنعنه و رسوم آبائی خود را نیز به کلی از دست ندادند و اداره و حکمرانی را طور یک مسأله مرکب دانسته از جنبه‌های متعدد ولی با مراعات دین مبین محمدی انداختند و یگانه حامی این روش سیاسی اعنی اسمعیل نامدار و اخلاف او بودند. ازین رو این عصر قهراً چون مشوق داشتند - علماء بزرگ به جامعه شان تقدیم نمودند. چون امام ابو حفص، کبیر صاحب صحیح بخاری متوفی (۲۵۶هـ) قاضی القضاة اسمعیل و مفسر بزرگ محمد بن فضل و امثال ایشان باید خوبتر خاطر نشان ساخت که علم و فضیلت نه تنها در دوره اسمعیل پیشرفت، نه چنین است بلکه در دوره اخلاف او که نصر نوح و منصور باشد هم بدان منوال بود.

نخستین شعرای زبان دری درین جا یعنی در آسیای وسطی و در همین سلطنت آل سامان بوجود آمد. تصنیفات درین مرز شد و تألیفات اندر یوم رونق یافت.

ابو معشر منجم بلخی در رشته نجوم تألیفات کرد، ابوشکور شهید، ابو حفص و حنظله، مراوی ابوالعباس و امثال ایشان به زبان خدمات کردند که در سایه و تشویق همین دودمان سامان بوده و بس. زبان هم درین دوره خیلی آسان و بسیط است تنافر لغات مغلق و ترکیبات خشن نامانوس بی‌اندازه کم دیده می‌شود. سخن‌گویان این عصر کمتر وقت داشتند به تصنع بپردازند. تشبیهات ساده و حتی طبیعی می‌باشد. افکار سیه و بدبینی کمتر در گفته‌های آنها یافت می‌شود. هی نشاط است طرب هی عزم و متانت و کامرانی‌ها.

آنها اگر خوش بینند حق به جانب اند زیرا ساخته و بافته محیط خود می‌باشد و از انعکاسات محیط متأثر می‌شوند و آنرا بزبان شعر اندر می‌آوردند.

غزنویان

در عهد خلفای راشدین خراسان کشوده شد و از طرف امویان وسعت دید. آل طاهر و صفار بویژه سامانیان بلخی ما بر استحکام آن با تدابیری که داشتند افزودند. یعنی سلطه و اقتدارشان را تا حدود غربی هند رسانیدند. درین ایام الپتگین با منصور اول شاه ششم آل سامان برخلاف شد. قلعه غزنه که در حصه جنوبی افغانستان واقع بود به دست آورد و در صدد تأسیس حکومتی افتاد. بعد از الپتگین دامادش سبکتگین احسن خاکه حکومت آل ناصر را ریختند و بویژه محمود کبیر آن رادمرد تاریخی مملکت عزیز ما که اسم مبارکش صفحات تاریخ را درخشان می‌سازد.

محمود آن مجاهدیست که دین مبین اسلام را آمیخته بعلم از شمال هند داخل هند نموده و در گجرات متمرکزش ساخت. شلمبرگر در مجله مصور لندن درین تازگی‌ها مقالتی نوشته و در آن اشاره کنان می‌گوید: «محمود موسس مدنیت اسلامی در هند می‌باشد» در عهد همین سلطان اعنی محمود کبیر بود که سلطنت غزنه به شکوه خود می‌رسد این شهریار با فضل و سیف چون از یک طرف مجاهد و از جانب دیگر فاضل و با علم بود لذا موفق آمد باینکه مدنیت باستانی این کشور را تهداب محکم بریزد و صنایع اسلامی را پایدار سازد.

مملکت این سلطان در شرق و شمال سمرقند و خوارزم و در جنوب غرب لاهور و اصفهان را به غزنه پیوست و این پایه تخت بگفته تاریخچه ادبیات Joelwaizhal مرکز کولتور و مأمّن علماء و فضلاء و شعرای نامدار گردید. یعنی درینوقت و عصر و درین غزنه ما صنعت، فن، انجمن فضل و ادب مدارس علم و دیانت گردید. فضلاء و علماء پرورید، شعراء و ادبا بوجود آورد، مدارس و مساجد، پل‌ها، قصرها و باغ‌ها پدید آورد و مدت دو قرن (۳۵۱ - ۵۵۳ هـ) غزنه مرکز سیاست و ادب بوده و چنان در ترویج علم و عرفان کوشید که چشم جهانیان را تاریک و دیده هموطنان را روشن ساخت. دیوان‌های سلطنتی نیز درین عهد به پاریسی درآورده شده که درین زمینه همت بلند ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائی وزیر باکفایت این دودمان را بجاست نیک ستایش کرد. و نیز در زمان کشور کشائی حضرت محمود این زیان در هند خوب رایج گردید.

حضرت محمود در حمایت شعراء و نویسنده گان روش آل سامان نموده و حتی المقدور در تشویق و تحریص ایشان جدی می‌کوشید. چنانچه از گفته‌های صاحب چهارمقاله شعرای دربار محمودی به بیست می‌رسد. در صورتیکه بیشتر مؤرخین چهارصد تن می‌دانندش.

بعد ازین طنطنه و جلال این خاندان کمتر می‌شود. غزنه بدست حکمران غوری می‌افتد و (تاج الدوله) آخرین حکمدار غزنوی اگرچه چارسال دیگر سلطنت خود را به لاهور نقل می‌کند ولی بالاخره آنهم بدست غوریان اسیر و مقتول می‌گردد. صفحه این خاندان بهمین جا در نور دیده می‌شود

ولایات غربی و شمال، ری، اصفهان بلخ خوارزم ماوراءالنهر بعد از سلطان به سلجوقیان می‌رسیده بود ولی خاندان غزنوی در سیستان، زابلستان، کشمیر و پنجاب سلطنت داشتند و در همان جاها بنابر غریزه علم دوستی مشعل عرفان می‌افروختند و از همین رهگذر بود که عهد غزنه فضیلتی پرورید که شهرت جهانی دارند. حالا بیائیم به اسامی آن شعرائی که سمرقندی از آن نام می‌برد و تقریباً نخبه از شعرای دربار آل ناصر است.

عنصری:

نامش حسن بن احمد عنصری تخلص می‌کند. کنیتش ابوالقاسم می‌باشد، مولدش بلخ است. منوچهری شاگرد استاد می‌باشد و او را در قصیده تعریف کند:

اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی‌غش و دل بی‌مکر جانش بی‌فتن

این استاد سخنور و دانشمند پیش از آنکه در سفری به رهنان دچار آمد و تمام سرمایه اش را از دست داد. عنصری را برادر سلطان محمود بنام امیر نصر از بلخ آورده و به حضرت برادر معرفی کرده و سخت حامی عنصری شد. استاد، در دربار سلطان هر چند می‌گذرانید همان اندازه مقرب می‌گردید و مورد احترام واقع می‌شد. کار اوشان باندازه بالا گرفت که لقب ملک‌الشعرائی یافت و تمام شعرای بارگاه محمودی احترام او را واجب دانستند.

اوستاد صاحب مال و ثروت گردید. چنانچه از شعر خاقانی پیدا است. خاقان گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در قصیده اوستاد با اقتداری می‌باشد. اشعار قشنگ و شیوا دارد، جملات زاید در کلام راه ندارد. در ادب عرب نیز دست قوی داشته لیکن در غزل به قریحه اوستاد رودکی اعتراف دارد:

غزل رودکی وار نیکو بوده غزل‌های من رودکی وار نیست

عنصری از قصاید خود خیلی کارهای با ارزشی بدست آورده یعنی ممدوح خود را به مردانگی، سخاوت و عرض از بیچارگان شنیدن دلالت می‌کند. ازین شاعر بدون از فن خودش که مدیحه‌سرائی است دیگر انتظار نباید داشت. حقیقتاً که در فن اوستاد نیست ماهر و کامل^۱.

عنصری در لف و نشر تقسیم و تردید صنعت کار بزرگ است. مر اوستاد عنصری راست:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تاجهان باشد بود مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد دست دشمن آنچه بکشاید حصار

مجمع‌الفصحا دیوان استاد راستی هزار بیت دانسته. در مثنوی نیز مهارت داشته قضیه وامق و

^۱ داکتر رضا زاده

عذرا را برشته نظم کشیده و همچنین مثنوی‌های دیگر آن مانند [سرخ بت] (حکایت) شاد بهر و عین‌الحیات مر عنصری را منسوب است.

عنصری بعد از وفات حضرت محمود تا ۴۳۱ حیات داشته^۱ استاد گاهی اوقات چقدر از باده تخیل مست و سرشارمیده و چه اندازه از صهبای قریحه خود واله می‌گشته گویا از گل عارض مردم چشم در آب و از تاب زلف بی‌تاب و از آتش چهره کباب می‌گردیده و از تابه خواب بی‌خواب می‌شد آنجا که بی‌طاقتی می‌کند:

گل برخ توست و چشم من غرقه آب من تافته و زلف تو پیچیده بتاب
زلف تو بر آتش من گشته کباب بی‌خواب من و نرگس تو مایه خواب

قصیده بر لطف استاد که از قریحه بلند وی نمونه است و در وصف سیف حضرت سلطان سروده آمد ذیلاً تقدیم می‌شود:

بی‌روان تن پیکری پاکیزه خون در تن روان
ار بیندازیش تیر است ار بجمانی کمان
ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان
کاتش افروخته است آن یا شگفته بوستان
کشتن بدخواه اورا نیز باشد بی‌فسان
سایه یزدان شه کشور ده کشورستان
زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان
پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان
پادشاهی را چراغ و نیک نامی را روان
در سر گفتار چشمی در تن کردار جان
کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان
ار بجنانبیش آبست ار بلرزانی ذرخش
آئینه دیدی بروگسترده مروارید خورد
بوستان دیدار آتش کار نشناسد خرد
تا بدست شاه باشد مار باشد بی‌فسوس
شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد
بست گشته راستی از نام او گردد بلند
ای خرد را جان و جان را دانش و دل را امید
بر سپهر مهری بر نگین داد مهر
کوه کان باد وزان گردد به جنبش اسب تست

عسجدی مروزی:

عسجدی از هم عصرهای استاد عنصری و به قول دولت شاه سمرقندی هروی و شاگرد عنصری، می‌باشد، ابو نظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، عسجدی تخلص می‌کند. قصاید در مدح محمود می‌ساخته که تذکره دولت شاه متین و ملائمش شمرده است. ولی در بیخ در آنست که آنها را مرور زمان و حوادث روزگار از بین برده و فسوس ازینست که از سرمایه ادب پارسی کاسته. از برخی گفتار او پیدا است که آنقدرها روزگار با جاه و رفاء نداشته او گوید:

^۱ سال ۴۳۱ هـ. در کتاب تاریخ ایران سال وفات او می‌داند

فغان زدست ستم‌های گنبد گردون
 چه اعتماد برین اختران نامسعود
 فغان ز سفلی علوی و ثابت و سیار
 چه اعتبار بر این روزگار ناهموار
 از آن بهر زه شکایت نمی‌کند احرار
 جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

ریاعی زیر را به آهنگ موزون از زیان عسجدی می‌شنوید:

وز عشق بتان سیم غبغب توبه
 دل در هوس گناه و برلب توبه
 زین توبه نادرست یا رب توبه

نیز از طنطنه محمودی - فتح سومنات - به شعر شیوا و باطنطنه پرداخته است:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
 آثار روشن ملکان گذشته را
 بزود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین
 محمود شهریر کریم آنکه ملک را
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
 شاه! تو از سکندر پیشی بدانجهت
 عین‌الرضاء ایزد جوئی تو در سفر
 کردار خویش را علم معجزات کرد
 نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
 شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
 بنیاد بر محامد بر مکرمات کرد
 هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد
 کاو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
 باز او سفر بجستن عین‌الحیات کرد

اشعاری چندی از اوشان در تذکره‌ها، فرهنگ‌ها و بیاض‌ها بیادگار مانده و باقی آن که تا سه هزار تخمین می‌شود از بین بدر رفته. برخی از تذکره نگاران می‌نگارند که عسجدی تا سال (۴۱۶) حیات داشته و برخی از مؤرخین وفاتش را در چهار صد و سی و دو نوشته اند که در همان سال سلطان مسعود پسر ارشد محمود نیز پدرود جهان می‌گوید. ازوست:

باران قطره قطره همی بارم ابروار
 زان قطره قطره باران شده خجل
 یاری که ذره ذره نماید — نظر
 زان ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 دندانش دانه دانه درست است جان‌فزای
 زان دانه دانه دانه دُر یتم زرد
 حوری که تیره تیره بپوشد رخان روز
 زان حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمگین
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
 ز آن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 ز آن باره باره باره بچشم آیدم غبار
 لب‌هاش پاره پاره عقیق است آبدار
 ز آن پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار
 زان چشمه چشمه چشمه خورشید دردخوار
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار

زان لاله لاله لاله خوروی با بهار
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
 ز آن دسته دسته سنبل بوی خار تیمار
 وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
 ز تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
 ز آنگونه گونه نیز بمن کرد بر نثار
 ز آنگونه گونه گونه من چون گل بهار
 از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
 ز آن جمله جمله جمله مرا و راز بخت یار
 گسترده سایه سایه از هر سوئی هزار
 زان سایه سایه سایه گه سجده کبار
 زان سله سله سله پر از زر مستعار
 از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار
 رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
 ز آن گوشه گوشه گوشه جان و دلم فگار
 ز آن مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
 زان توده توده توده بدل بر غم نگار
 چونانکه تخته تخته تخته دهد عود را کبار
 زان تخته تخته تخته ار وزیر زیز و زار
 ز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
 زان شهره شهره شهره ایام شهر یار
 وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار

زان سوره سوره مهترش بادخور

زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار

ز آن ناه ناه ناه خوشبوی با دریغ
 سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاک
 تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
 ز عقده عقده عقده ابروی تو مدام
 وی خواجه تاره تازه بر الفاظ شعر من
 زان تازه تازه بهر شهر ازو شکر
 از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
 زان برخه برخه برخه ابر جان او ز سعد
 همتش پایه پایه عزیز و شود بلند
 زان پایه پایه پایه خدمت ملوک
 دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
 از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
 دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه
 زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
 دل گشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
 آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
 زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را
 زان بهره بهره رسیده بمنا نعم
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را

یکی دیگر از شعرای معاصر عنصری غضائری رازی می باشد که در مدح حضرت محمود قصیده
 لامیه ساخته و از عراق فرستاده و از دربار غزنه صله گرفته است. ایشان در قصیده سرائی خیلها
 جاده اغراق می پیماید. قصیده لامیه اش به مطلع زیر:

مرا ببین که به بینی کمال را به کمال

اگر کمال بجاه اندر است و جاه به کمال

فرخی:

محمد عوفی در لباب‌الالباب و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعری و امین‌احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نام خود و پدر و کنیه او را ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی می‌نویسد. نظامی عروضی در چهار مقاله نیز نام پدرش را جولوغ دانسته. آتشکده آذر و هدایت در مجمع الفصحاء نام پدر فرخی را قلعو می‌نگارد ولی گفته عوفی و هم فکران او درباره نام پدر فرخی صدق می‌کند. زیرا قدامت تاریخ تألیف مقدم است و از اشعار خودش هم برمی‌آید که سیستانی است:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهری منست وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر
پدر فرخی بنام جولوغ در خدمت امیر خلف بانو صاحب سیستان بسر می‌برد.^۱ این نامدار در اول وهله در قرای سیستان دهقانی می‌کرد و دست مزدش کافی نبوده، چون شنید که آل محتاج خاصتاً ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد چغانی از امرای آل سامان از فضلاء و شعراء نیک و بسنده حمایت و واری می‌کند هم بدان صوب شد و قصیده‌ای که چند بیت آن ذیلاً نگاشته می‌شود در وصف شعر خود و مدح امیر گوید:

با کاروان حله برفتم ز سیستان باحله تنیده ز دل بافته ز جان
با حله بریشم ترکیب او سخن باحله نگارگر نقش او زیان

و تا جائیکه گوید:

تا نقش کرد بر سر هر نقش برنوشت مدح ابوالمظفر شاه چغانیان

چون به چغانیان رسید، امیر بارگاه بداغگاه کشیده بود و فرخی توسط یکی از کدخدایان بنام خواجه عمید اسعد که پیش کار امیر بود معرفی شد. فرخی قصیده معروف داغگاه خود را در آنجا انشاء و انشاد نمود که تقریباً ریکارد ادبی گفته می‌شود. اوستاد شاهکارش را چنین آغاز می‌کند:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیم‌شب بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار

تا آنجای که گوید:

^۱ امیر ابواحمد خلف بن احمد بن محمد بن لیث صفاری حکومت سیستان داشت. امیر علم دوست بود چنانچه اولین دفعه مقام قاضی حمیدالدین باشاره او و یا بدربار او از طرف قاضی مذکور نوشته و تقدیم می‌شود. این خاندان در ۳۹۳ مغلوب محمود می‌گردد و در ۳۹۹ وفات یافته است.

راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند باغ‌های پرنگار از داغگاه شهریار

فرخی مورد نوازش امیر واقع گردیده و همانجا ماند. بعدها در اوائل سلطنت سلطان غزنه به غزنین رسیده و درین بارگاه مقام بس ارجمندی یافته و صاحب تمول گردیده است. فرخی در مرثیه سلطان داد سخن داده و بر اقران فائق آمده. بعد از سلطان نزد محمد بن یمین الدوله چارده ماه و بعد از او خدمت مسعود رسیده است.

اشعار فرخی فصیح و روان است. غزل را ملیح و باشیرین زبانی ادا می‌کند. طبعش ساده و سرشار است و نیز در سخن راه تعقید و تکلف و تخیلات غریب ناپسند نمی‌سپارد.^۱ شعرهای سهل‌الممتنع اش را با چنگ تر همراه می‌داشته و ازین جهت ارزش آنها را دو بالا می‌ساخته. استاد نازک خیال بسال (۴۲۹هـ) وفات کرد.

دیوان فرخی بحواله داکتر رضازاده بیشتر از نه هزار بیت است.^۲ فرخی را هم عصریانش چون رشید و طواط و عنصری ستوده است. فرخی نه تنها شاعر بود، بلکه شاعریست عالم و در عروض و نقدالشعر رتبه استادی داشته و درین علم کتابی بنام ترجمان البلاغة تألیف نموده است.^۳ رشید این کتاب را مشاهده و از آن در حدایق السحر استفاده‌ها کرده.

فرخی در ذکر سفر سومنات و فتح آن چنین آغاز می‌کند:

<p>به کار ناید رو در دروغ رنج مبر ز بس شنیدن گشته است خلق را ز زبر چو صبر گردد تلخ ار چه خوش بود شکر حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر</p>	<p>فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر فسانۀ کهن و کارنامه بدروغ حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد</p>
---	--

تا آنجائیکه گوید:

یمین دولت محمود شهریار جهان خدایکان نیکو منظر و نکو منجر

وقتی که شهر غزنین را از حضرت محمود خالی می‌یابد ضجه می‌کشد و می‌گوید:

<p>چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار</p>	<p>شهر غزنین نه آنست که من دیدم پار خانه‌ها بینم پرنوحه و پربانگ و خروش</p>
--	---

^۱ دیوان فرخی علی عبدالرسولی ص.

^۲ ص ۶۶ رضا زاده شفق.

^۳ ترجمان البلاغه فرخی درین تازه‌گی‌ها به اثر زحمت و پشتکار احمد دانش استاد ادبیات در دانشگاه استامبول از کتابخانه‌های ایتالیه پیدا شده که راجع به این‌ها مقالات‌های از تورکیه و ایران نوشته شده.

و بالاخره از درد دل بسطان خطاب می‌کند:

ای امیر همه امیران و شهنشاه جهان
خیز شاهها که جهان پر شغب و شور شده است
خیز شاهها که رسولان شهان آمده اند
خیز شاهها که امیران بسلام آمده اند
خیز شاهها که بفیروزی گل باز شده است
خیز شاهها که بدیدار تو فرزند عزیز
خیز و از هجره بیرون آی که خفتی بسیار
شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار
بار شان ده که رسیده است همانا که بار
برگل نو قدحی چند می‌لعل گسار
بشتاب آمد بنمای مر او را دیدار

تا بدان جای می‌رسد که از جوش می‌نشیند و اظهار نومیدی می‌نماید، آنجائیکه گوید:

که تواند که برانگیزد از خواب ترا
خفتی آن خفتن کز بانگ نگریدی بیدار

در تغزل و رنگ آمیزی استاد طرح‌های بدیع به کار بسته چند بیت با نوای دل‌کش از او بشنوید:

گل بخندید و باغ شد پدرام
چون بناگوش نیکوان شده باغ
همچو لوح زمردین گشته است
باغ بر خیمه‌های دیبا گشت
که ترا با من از مناظره ایست
من بباغ آمدم بباغ خرام
ای خوشا این جهان بدین هنگام
از گل سیب و از گل بادام
دشت همچون صحیفه از خام
زندوفان درون شده به خیام

دیگر از شعرای این دور منوچهری دامغان می‌باشد که از شعرای قرن ششم است نخستین نام خود را از ممدوح خود فلک‌المعالی منوچهر بن قاموس شمیگر حکمران آل زیار (۴۰۳ - ۴۲۰) گرفته است. قراریکه از تذکره‌ها برمی‌آید قبل از سال ۴۲۶ زمانیکه سلطان مسعود به گرگان رفت منوچهری در غزنه بود و بخدمت سلطان خدمت می‌کرد. ازین رو توان گفت که او شاعر دربار مسعود است.

از اشعار منوچهری پیدا است که وی زیان تازی نیک می‌دانسته و سخت بدان گرویده شده، چنانچه از قول خودش:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر

این شاعر در اسلوب خود نه تنها از اعراب اقتباس کرده، بلکه لغت‌ها و ترکیبات را کاملاً نقل نموده است.^۱ با وجود آن آنقدر اقتدار هم دارد که لغات عرب را چنان در پارسی درمی‌آورد که گوئی لغت اصل پارسی است. برای اینکه از قدرت طبع او مطلع گردید، تمثیل طلوع منوچهری

^۱ رضا زاده شفق ص ۷۲

بنگریم:

سر از البرز بر زد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
به کردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون کردش روغن

در راز و نیاز با شمع حال کسی را که بدون کدام نفع خود را فدای دیگران می کند، چنین آغاز کند:

تو مرا مانی بعینه من تو را مانم درست
دشمن خویشیم هردو دوستدر انجمن
خویشتن سوزیم هردو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد هردو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون زر که بگدازی و بر ریزی بزر
اشک چون ریخته بر زربرگ یاسمن
رازار من توئی همواره یار من توئی
غمگسار من توئی، من آن تو، تو آن من

فاضل منوچهری دیوانی دارد مشتمل بر سه هزار بیت و در حدود ۴۳۲هـ پدرود جهان گفت. این نامدار بر علاوه از هنرهای زیبا در حکمت و پزشکی نیز مهارت داشته و نجوم هم می دانسته.

مسعود سعد سلمان

مسعود اصلاً از همدان بود، چون نیای وی از شهرت آل ناصر شنیدند بغزنین آمدند و در رشته حکم داری سهمیم گردیدند. ولی به خوبی معلوم نشد که کدام یک از خاندان ایشان برای وهله اول بدین کار دست زده است.

مسعود تقریباً در حدود سی سالگی به خاندان آل غزنه انتساب پیدا می کند. در ابتداء سیف الدوله شهزاده غزنوی از پدر در سال (۴۶۹هـ) حکمران هند مفتوحه برقرار می گردد. شهزاده موصوف مسعود را بسمت استیفاء در رکاب همراه می دارد. از همین جا پیدا است مقام مسعود. ابوالفضل بیهقی درین مورد گوید: «روزشبه سوم ذی قعدة امیر مجدود خلعت نیکو پوشیده به امیری هندوستان تا سوی لهور رود. خلعت نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویرا سه حاجب با سپاه دادند. بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان با وی بدیبری رفت و سعد سلمان مستوفی و حل و عقد سرهنگ محمد بستد و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و مهد بود»

درین زمان بود که صیت شهرت مسعود سعد بالا گرفت و آوازه فضل وی بافواه آمد. چون شهزاده سالی بعد مورد سوءظن پدر واقع گردید، به غزنه خواسته شد و محبوس گردید با تمام ندما که یکی از آن مسعود سعد سلمان می باشد.

مسعود سعد ده سال محبوس ماند. چنانچه سه سال اخیر این ده سال را در قلعه (نای) ماند. مگر بعد از ابراهیم در عهد مسعود ثالث رها گردید و به لاهور رفت^۱ که بعد چندی بواسطه دوست خود ابونصر پارسی در وقت حکومت شیرزاد پسر مسعود ثانی به حکومت جلند رسید. پس از مدتی ابو نصر مورد سرزنش سلطان واقع گردیده گردید، مسعود محبوس شد و تقریباً مدت ۹ سال در قلعه مرنج باقی ماند و در (۵۰۰ هـ) به شفاعت ثقته الملک علی مشکان نجات یافت. مسعود خواستی بکلی از کارهای دولتی کناره جوید، ولی کتابدار سلطان مقرر گردید، در یکی از ابیاتش اشاره کند:

دارالکتب امروز به بنده است مفوض این عز و شرف گشت مرا رتبت والا
پس زود چو آراسته گنجی کنمش من گر تازه مثالی شود از مجلس اعلی

مسعود از طرف تمام شعرای معاصر خود ستوده شده. از عربی، فلسفه، ریاضیات، هیئت و غیره نیز بهره داشته. مسعود با سنائی دوستی داشته چنانچه حضرت سنائی دیوانش را جمع و تدوین کرده و علی مشکان به تصحیح آن پرداخته است. مسعود پنج تن از آل ناصر را ستوده که قرار ذیل است:

ظهردولہ ابراهیم علاوالدولہ مسعود ثالث - کمال الدوله شیرزاد - سلطان الدوله ارسلان - شایمین الدوله بهرام شاه تمام این شهزاده‌ها ارچه در راحت بوده و چه در رنج، ستوده است. سال تولد وی هیچ معلوم نگردید ولی چیزی که آقای رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود سعد به حواله رساله مسعود و تحقیق قریب استاد محمد قزوینی اقتباس کرده ما نیز ذیلاً آنرا می‌نگاریم:

مسعود در سال شصتم عمر خود محبوس بوده و در سال (۶۲) آزاد گردیده و چون بنا بقول نظامی عروضی پس از جلوس سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم شاعرها مدت هشت سال دیگر حبس شده است و جلوس آن سلطان ۴۹۲ بود، پس خلاصی مسعود در سال پنجمصد هجری گردید و اگر این شصت و دوم عمر او باشد پس تولدش در سال ۴۳۸ بوده است و رشید یاسمی در اخیر علاوه می‌کند که تعیین سال ۴۳۸ برای ولادت مسعود سعد سلمان خیلی‌ها دور از حقیقت نمی‌نماید.

برای اینکه از قدرت طبع استاد چیزی فهمیده شود قصیده زیر می‌نگاریم و خاصه تشبیب آن که ذوق را بحرکت می‌آورد:

^۱ عوفی در ج ۲ باب ص ۲۴۶ و تقی‌الدین اوحدی و امین‌احمد رازی و علی قلی واله مولد مسعود سعد سلمان را در همدان می‌دانند.

ز در درآمد دوش آن نگار من ناگاه
 چگونه شاد شود عاشقی ز هجر غمی
 ز شادمانی گفتم چو روی او دیدم
 سپید کرد شب من بدان رخان سپید
 بشرم گفتم کز دوست حاجتی خواهم
 دلیر گشتم و گفتم که باتو دارم جنگ
 اگر تو داری حسن و ملاححت یوسف
 دراز گشت مرا عشق کوتاه تو از آنک
 جواب داد که امشب عتاب یکسو نه
 بساز مجلس خرم بیار باده لعل

چو پشت من سر زلفین خویش کرده دوتا
 که یار زیبا از در در آیدش ناگاه
 که ای نگار توئی لاله الاله
 سیاه کرد دل من بدان دو زلف سیاه
 بناز گفتم ز من هر چه خواهی اکنون خواه
 که من بکاهم چون ماه ازان رخان چو ماه
 چرا چو یوسف من مانده ام ز عشق بچاه
 دراز کردی جانان دو زلفک کوتاه
 که دوستی یارا کند عتاب تب
 من و تو باده خوریم ای نگار هم زین کاه

بیاد کی؟

بیاد خسرو محمود سیف دولت و دین
 بیادشاهی اقرار کرد بی اکراه
 بعد ازین از کارنامه‌های حضرت محمود و فتح «مکران» یاد می‌کند تا آنجائیکه سخن را به مقطع
 زیر تمام می‌کند:

همیشه بادی شاها چو بخت خود پیروز
 ولی بلهو و نشاط وعد و به ویل و بواه

ابو حنیفه اسکافی غزنوی:

اسکافی غزنوی عالم متبحر بوده و بنا به خواهش دبیر فاضل بیهقی قصیده ساخته که از زبان
 شیرین و متین و قریحه پر لطف آن حکایت می‌کند. بیهقی در تاریخ مسعودی خویش ازین قصیده
 تعریف‌ها دارد و هفتاد و دو بیت آنرا در تاریخ خود ثبت کرده است، بمطلع زیر آغاز کند:

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
 آسان آرد بچنگ مملکت آسان

مقطع آن:

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز
 کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان

بیهقی درین موضوع باز گوید: این سخنان دراز می‌شود اما از چنین سخنان با چندین صنعت و
 معنی کاغذ تاج مرصع بر سر نهاده و دریغ که مردم فاضل بمیرد. اسکافی را فضل و کمال بوده و
 فقه حنفی را خوب می‌دانسته و از شعرای ابراهیم بن مسعود می‌باشد. سال وفات این نامدار معلوم
 نگردید.

بهرامی:

بهرامی اصلاً از سرخس می‌باشد. اسم‌شان علی به تخلص «بهرامی» کنیت ابوالحسن از هم عصران ناصرالدین سبکتگین و سلطان بزرگ اعنی محمود کبیر می‌باشد. بهرامی در چار مقاله از شعرای آل غزنه نبشته شده است. بهرامی در فن شعر، قافیه عروض کتاب‌ها نگاشته. غایته‌العروضین کنزالقافیه و رساله خجسته وی دریغا که از بین رفته است. بدیع‌الزمان در سخنوران قطعه زیر را از وی نوشته است:

ما هر دو بتا گل دو رنگیم بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمه آن توئی بسـرخـی و آن نیم دگر منم چنین زرد

بوزر جمهر قائینی:

بنام قسیم بن ابراهیم لقبش امیر بزرجمهر و کنیت او ابو منصور معاصر سلطان محمود و از شعرای بویژه سلطان مسعود غزنوی می‌باشد. باقی احوالش معلوم نشد فقط ثعالی چند شعر در تتمه الیتیمه از او شان ضبط کرده آن هم بعربی.

زینتی علوی:

راجع به زینتی نظر تذکره نگاران را مختلف می‌یابیم، چنانچه عدۀ زینتی را که را ماعنوان داده ایم می‌گوید و بعضی دیگر زینبی می‌دانند.^۱ مولد و کنیت او معلوم نیست و تاریخ وفاتش نیز معلوم نگردید. عصر سلطان محمود و پسرش مسعود را دریافته است و از نزد آنها صلوات و عطایای زیاد گرفته، چنانچه مسعود در جشن عید مسعود خود (۴۳۲هـ) پنجاه هزار درم را سر پیلی حمل و به خانه این شاعر فرستاده و باقی شعراء نیز کمتر از بیست هزار نگرفته اند.^۲ نمونه شعر زینتی:

هوای ترا از آن گزیدم بعالم که پاکیزه‌تر از سرشکی هوایی
چراگاه من بود شیرین لبانت چرائی تو از من رمیده چرائی
یا شهریاری که گرد سپاهت کند چشم دل را همی توتیائی
بود داد تو مرجهان را همیشه چه اندام آرزده را مومیائی
مگر شرط داری که در هر سواری شه را به بندی و کشور کشائی
مگر عهد داری که همچون سکندر ملوک زمان را تو قدرت نمائی

^۱ این شخص در تمام تذکره‌ها زینتی از ماده «زینت» تخلص دارد و او را علوی زینتی محمودی نام می‌برند. چنانچه فحول تذکره نویسان همین املاء را درست می‌دانند.

^۲ تتبع استاد محترم افندی صاحب هاشم سابق به حواله نسخه قلمی کتابخانه خودشان

منثوری:

نام نامی این شاعر احمد بن محمد تخلص منثوری و کنیت ابوسعید، وطنش سمرقند و از مداحان سلطان محمود بوده، وطواط در حدائق السحر از صنعت تلون^۱ او در شعر صحبت می‌کند. سال وفاتش معلوم نیست.

یکی دریا پدید آمد زمینش سنگ و آبش زر
 نشیب و قعر آندریا همه پررشتهٔ مرجان
 تو گوئی همت خسرو برای نعمت زاید
 یمین دولت عالی امین ملت و ایمان
 سروسالار سالاران هفت اقلیم این عالم
 بدست و تیغ و جام و جان می‌اسا از چهار آئین
 بدست از مال بخشیدن به تیغ از کینه آویختن
 معلق موج زرینش به ابر اندر کشیده سر
 فراز و اوج او هر سو همه زهره همه اظهار
 یکی ازین فلک خواهد برآورده همی دیگر
 ابوالقاسم ملک محمود کشوردار و کشور در
 ولایت بخش و گیتی گرو ملک آرای و دین پرور
 چنان کز نامه فتحت نیاساید همی رهبر
 به جام از باده نوشیدن بجان از مدتی بی‌مر

شاه ابورجا:

یکی از شعرای مقتدر آل ناصر می‌باشد. مگر عوفی برخلاف عروضی آنرا از جمله شعرای آل سلجوقی خوانده در مدح بهرام شاه (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ) قصیده دارد که بعضی قسمت آن اقتباس می‌شود. عوفی نام این دانشمند را شاه ابی رجا غزنوی و لقبش را حکیم شهاب‌الدین خوانده و از جمله شعرای آل سلجوق از غزنه و لاهور قیام نمودند.

شاه گوید:

نازنین سروی بار و رنگرش
 زیر آن بگذر و شگفتن بین
 که بست سجده سرو غانفرش؟
 کافتابی شگفته بر ز برش

در انتقاد بمدح و آغاز ستایش گوید:

خوامی کز رقم کمر زندی
 نی نی آن از که از رخم خیزد
 تا کنم دیده گوهر کمرش
 بکمر کی کند بی‌خطرش
 رخ مخابر عیار تخت زرش
 آنکه ننماید آسمان دیگرش
 گِل آدم ز صحن خاک درش
 پادشاه که آفتاب و مه است

^۱ صنعت تلون آن باشد که یک شعر بدو وزن و یا زیاده ازان خوانده شود.

این قصیده اغلباً دارای سی و هفت بیت می‌باشد که عوفی آنرا ضبط کرده و نیز در قصیده دیگر که این هم بنام بهرام شاه گفته ۳۱ بیت آنرا انتخاب کرده:

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند
همی برآید خورشید از ممالک شرق
برای خسروی سیاره در لجام کشند
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
در اثنائیکه مدح می‌کند:

ز عدل سلطان ما ناخبر نداشتم
خدايگان سلاطین که مرکب ظفرش
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
به گاه زینت بر مسند انام کشند
ابو المظفر شاه بن مسعود
که بار نعمتش از شکر خاص و عام کشند

از نمونه کلام آن معلوم شد که از خود اسلوب بویژه دارد و در افاده معانی تعبیرات و تشبیهات غریب دارد.

سید حسن غزنوی:

اسمش حسن بن ناصر علوی غزنوی، لقبش اشرف‌الدین از جمله فضلاء و علمای نامدار است. وقتی که سلطان مسعودی را بهرام شاه مغلوب کرد سید در بین اسرا بود. از طرف بهرام شاه امر شد که تمام آنها را بقتل رسانند چون سید ازین واقعه خبر یافت بدیهته گفت:

ای آنکه فلک به پیش تیغت آید
بخشش بجز از کف چو تیغت ناید
ضرب تو به پیل کوه پیکر نکشد
بر ریشه همی زنی دریغت ناید

چون این سلطان بشنید امر به خلاصی وی داد. سید حلقه‌های موعظت برباد می‌داشت و تا اندازه شهرت داشت که هفتاد هزار نفر دور وی گرد می‌آمدند. سید در مدح بهرام شاه گوید:

جان را ز عارض و لب تو شیر و شکر است
دل در آن چنان چو عنبر است و مشک
هم در آن ورق چو با شیر و شکر است
در موج آب دیده من آن شناور است
آن آشنائوشی که خیالست نام او

تا آن جائیکه از تشبیب خلاص و بمدح گریز می‌کند:

بهرام شاه را که او را به بارگاه
دست از جفا بر آر که در آب غرقه شد
از آسمان سریر ز خورشید افسر است
چشمم حسن که خاک ره شاه صفدر است

از سخن این سخنور می‌توانید قریحه و فکر و استعدادش را بدانید. رباعی زیر نیز مر سید راست:

آرام که دل خم مویت دیدم بینائی دیده خاک کویت دیدم
سبحان الله هیچ ندیدم امروز ما روی که دیدم رویت دیدم

مسعودی

شاعریست فاضل و بدان سبب مسعودی گوید که سلطان مسعود نسبت داشته اصل این شاعر از ری می باشد و نزدیک سلطان مسعود مقرب بوده. مسعودی قصیده ساخته که در آنجا ناصح سلطان گردیده و سلطان را گوارا نیامده و آن اینکه:

مخالفتان تو موران بودند و مار شدند برآر زود ز موران گشته دمار
مده زمان شان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

راشدی:

از شعرای آل سبکگین می باشد. این نامدار غزنوی است و مسعود سعد سلمان او را ستوده. ولی بعدها در بین دو دوست رنجش پیدا شده بر راشد تعرض کرده است. راشدی از شعرای دربار ابراهیم بن مسعود اول (۴۵۱-۴۹۹) است. قصیده در مدح ابراهیم بن مسعود به این مطلع آغاز کرده:

رونده شخس قلعه کشاد و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر

مسعود سعد سلمان از یکطرف تضمین و از طرف دیگر جواب گفته و راشدی را کند و خود را در انشاء اشعار تند خوانده است.

آنجائیکه گوید:

تمام کرد یکی مدحت چو بستان زوزن و معنی لاله ز لفظ عبهر
چنانچه راشدی استاد این صناعت کند فضائل آن پیش شه مقرر
بدیهه گفت اندر کتابخانه به فکر دولت شاهنشاه مظفر
بدان طریق ضا کرد آنکه گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور

و دیگر جای گوید:

بر آن قصیده که گفتیش راشدی در ماه جواب گفتم به زآن بدیهه هم به زبان

این قصیده را سعد سلمان در مدح فرخ زاد که پیش از ابراهیم هفت سال سلطنت کرده بود سروده است. سال وفات اسم و کنیت راشدی واضح نشد.

ابوالفرج لهوري «رونی»

ابوالفرج لهوري مشهور به رونی می‌باشد. اسم پدرش مسعود است و غالباً اسم و کنیتش ابوالفرج می‌باشد. شاید این اسم را پدرش برای شگون و فال نیک مانده باشد. ابوالفرج را مؤرخین و تذکره نویسان خاصتاً شعرا و فضلاى هم عصرش بسیار ستوده، یکی از استادان که ابوالفرج را ستایش و استاد مخاطب می‌سازد همانا انوری می‌باشد. اشعارش خیلی نغز و جزیل افتاده، دیوانش در تهران به تصحیح پروفیسر چایکن روسی در ۱۳۰۴ ش ضمیمه مجله ارمغان به طبع رسیده است و قصایدش بیشتر در مدح ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ - ۴۹۲) و مسعود ثانی (۴۹۲ - ۵۰۸) می‌بیند.

برای اینکه از سبک این استاد بی‌خبر نباشیم رباعی زیر را می‌نویسم:

شاه که ملوک را ز عدلش بیم است هفت اندرش صلاح هفت اقلیم است
از ده یک ملک او فلک دو نیم است سلطان مظفر ابراهیم است

در مدح سلطان ابراهیم گوید:

شاهان نظام ملک قوام جهانیان با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم است بختیاری در چشم نوریان جسم است کامگاری در جسم و جانا
چون ملت از رسول بپاکی ستوده چون رحمت از خدا به نیکی نشانیا

و تا اخیر به همین تأسیس الف دوام می‌دهد. وفات در حدود (۴۹۰ و یا ۴۹۶) بوقوع پیوسته.

سنائی:

اسم شان به قول عامه تذکره‌نگاران محدود می‌باشد. چنانچه خودشان در قصیده گوید:

کی نام کهن گردد محدود سنائی را نونو چو بیاراید در وصف تو دیوانها

لقب و کنیتش ابوالمجد حسن است تخلص یعنی نام شعری شان سنائی معنی نور و روشنائی گرفته شده می‌باشد.

حضرت سنائی یکی از بزرگ‌ترین علمای عصر خود بود. در حکمت و فلسفه استادی دارد و تاکنون سرمشق سلسله عرفا گردیده و غزنه را بوجود پرفیض خود افتخار خراسانیان و عراقی‌ها گردانیده است.

تموجاتی که در اشعار اعنی علامه سنائی می‌بیند همانا از رهگذر تغییر حال او می‌باشد. زیرا در اول وهله زندگی شخصی درباری بوده و پسان به مبدء فیض قدسی سخت روبرو شد، لذا طرز تفکر و روش شعری وی دیگرگون می‌یابید.

سنائی باندازه از جاه و مال دنیا دوری ورزید که بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم خواهر خود را خواست به نکاح به او بدهد، ولی حضرتش نپذیرفت. چنانچه خودش بدین موضوع اشاره کند:

من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا اگر کنم گر خواهم
ور توتاجی دهی به احسانم بسر تو که تاج نستانم

حضرت سنائی بعد ازین تنها با مشایخ طرح صحبت می ریخت و مرید ابو یوسف یعقوب همدانی بوده. در بین تمام آثار حضرت شان حدیقه الحقیقت که در سالهای ۵۲۴ و ۵۲۵ انشاء گردیده برجستگی نمایانی دارد. به حدیقه بزرگان و ادبا تا اندازه زیاد توجه کردند. چنانچه خاقانی در موقع نگارش تحفة العراقین و نظامی در مخزن الاسرار خود از فکر شیخ غزنه ما استفاده ها کردند و استفاضه ها بردند. در پارسی دیگر کتابی سراغ نیست که با حدیقه پهلو زند، مگر مثنوی مقتدرترین اولاد بلخ اعنی مولانا جلال الدین بلخی و بگفته مولانای بلخ بازهم سنائی دو چشم اوست.

حدیقه ده باب دارد که بنا بقول حکیم بزرگوار بر ده هزار بیت بالغ می شود.

۱. در تقدیس حضرت باری
۲. در نعت نبی و آل و اصحاب
۳. در صفت عقل
۴. در فضیلت علم
۵. در غفلت
۶. در صفت افلاک و بروج
۷. در حکمت و امثال
۸. در عشق و محبت
۹. در احوال خویش و رتبت کتاب
۱۰. مدح بهرام شاه غزنوی

درین جا برای اینکه قول خود را در تاریخ انشاء حدیقه تائید کرده باشیم از زبان حضرتش چار مصراع زیر را می نگاریم:

شد تمام این کتاب در مه دی که در آذر فگندم این را پی
پانصد و سی و چار رفته ز عام پانصد و سی و پنج گشت تمام

به هر صورت نخست خطی و چاپی حدیقه زیاد است و نیز حدیقه ئی باهتتام «ماژوو استقانسون» انگلیسی ترجمه و با حواشی و تعلیقات در سال (۱۹۱۰ ع) در کلکته به طبع رسیده. بهر صورت اشعار حکیم را بدو قسمت تقسیم می نماییم:

اول مثنویات. دوم: قصاید غزلیات رباعیات.

مثنویات حکیم عبارتند از:

- حدیقت الحقیقت
- العباد سیر
- طریق التحقیق
- عقل نامه
- عشق نامه
- کارنامه بلخ
- بهرام و بهروز.

تاریخ تولد حکیم قرن اواخر پنجم و در تاریخ وفات بین تذکره نگاران اختلاف نظر وجود دارد ولی با آنهم اتفاق اکثر مؤرخین راجع به فوت حکیم (۵۲۵) است.^۱ حالا که تاریخ فوت حکیم معلوم شد به نمونه از کلام ایشان می‌پردازیم:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست آن والا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگاه براندازد
تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندلر شب
قدم زین هردو بیرون نه این جا باش و نه آن جا
که دارالملک ایمان را مجرد بینداز غوغا
چه دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
فقط از همین چند مصرع نمی‌توانید درجه علمیت و تفکر حضرت شیخ را دریابید.

عثمانی مختاری:

اسم عثمان بن محمد غزنوی معروف به «مختاری» است که با ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود (۵۰۹ - ۵۷۱) و نیز با برادرش سلطان غازی یمین‌الدوله بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲) معاصر بوده و هردو ایشان را مدح گفته است. راجع به بزرگواری مختاری همین کافیسست که شیخ غزنه حضرت سنائی قصیده چند در وصف وی انشاء نموده چنانچه در مطلع گوید:

^۱ آنهائی که فوت حکیم را ۵۲۵ ه.ق می‌داند قرار زیر است:

جای در نجات، دارا شکوه در سفینه الاولیا، حاجی خلیفه در کشف الظنون، امین‌احمد رازی در هفت اقلیم، مولوی غلام سرور در خزینته الاصفیا، واله واغستانی در ریاض الشعراء، خوند میر در حبیب السیر، قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین، مخبرالواصلین در نگارشات خود و نیز محمدبن علی رفاء شاگرد در دیباچه که بر حدیقه نوشته، مرگ حکیم را بعد از نماز شام یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ ه.ق می‌داند.

نبود پیش دو خورشید در مه تاری و تیر
 که بود لمعه از خاطر مختاری تیر
 مختاری قصیده را که در مدح بهرام شاه غزنوی سروده است که بعدها مورد پسند بسا اساتید
 واقع گردیده به مطلع زیر می بینید:
 مسلمانان دلی دارم که ضایع می شود جانش در افتادم در آن وادی که پیدا نیست دامانش
 خیلی طمطراقی و باطنطنه سروده شده. سال وفات مختاری در سال ۵۴۴ یا ۵۵۴ می باشد.

فردوسی:

تخلص یا لقب شاعرانه این نامدار فردوسی، کنیه او ابوالقاسم می باشد ولی در نام خود و پدرش
 روایات متعدد وجود دارد. بقول عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله مولد فردوسی در قریه
 بار از ناحیه طابران در بلوک طوس می باشد. تاریخ قطعی تولد شاعر معلوم نیست ولی در نتیجه
 مقایسه های که دکتر شفق^۱ فردوسی در حدود سال ۳۳۰ هجری در طوس تولد یافته و
 در حدود سال ۳۶۵ بسن سی و پنج سالگی بتاریخ ۴۰۰ هجری بپایانش رسانیده.^۲
 فردوسی در اول زندگی، زندگی ساده داشته یعنی دارای زمینی و باغی بوده و در آن کار می کرده و
 حیات خوش بسر می برد، شعر می گفت، با فراغ خاطر. ولی تا اندازه از سوانحش برمی آید در آخر
 عمر ناراحت شده و تمثیل این گفته ها را در اشعار زیر بنگرید:

الا ای برآورد چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نه پروردیا	چو پرورده بودی نیازردیا
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
دو گوش و دوپای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

قطعه شیوای زیر از فردوسی است (گرچه به عنصری هم نسبت می دهند):

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	به هیچ روی مر او را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	بدستت افتد دری کجاش همت نیست
خجسته درگه محمود ز اولی دریاست	چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در	گناه بخت منست این گناه دریا نیست

^۱ تاریخ ادبیات ایران دکتر رضا زاده شفق ص ۷۸

^۲ چو بگذشت سال از برم (شصت و پنج). مقصد از سعید و شصت و پنج هجری تاریخ شروع شاهنامه فردوسی می باشد.

تاریخ وفات استاد در سال ۴۱۱ و یا ۴۱۶ واقع گردیده و بنا بگفته عروضی سمرقندی را از آن بزرگ مرد فقط دختری باقی مانده.

فضلای دوره آل ناصر

محمد بن ابوریحان البیرونی احمد خوارزمی

از مشاهیر حکمای اسلام است. این رادمرد از آن شخصیت‌های علمی و ادبی است که برای جهان بشریت و بویژه اسلامیان خدمات زیادی نموده است. البیرونی به آل ناصر منسوب است و از این جهت از فتوحات ایشان استفاده نموده و هند را سیاحت و زبان سنسکرت را اندر یافته و هند شناس زبردستی گردیده. البیرونی از یکطرف هندیان را از معارف اسلامی بهره مند و از جانب دیگر ماحصل افکار هند را به فرهنگ اسلام علاوه نموده است.

البیرونی به فنون و افکار علمای یونانی و هند و نیز به علومی که در اسلام متداول بوده آشنائی داشت. البیرونی در علوم ریاضی، طبیعی، هیئت، جغرافیه و طب فرید روزگارش بوده در فن جغرافیه خدمات زیادی کرده و راجع به اقطار هند و ممالک شرقی نکات مجهول تا آن زمان را کشف نموده و معلومات بس بسنده می‌دهد.

در تاریخ طبیعی خدمتش از جغرافیه کمتر نبوده و علاوه برآن راجع به حیوانات و نباتات و معدنیات و بویژه سنگ‌های قیمتی تحقیقات مفصل نموده است.

البیرونی معاصر حکیم نامدار ابن سینا می‌باشد و با این دو ستاره درخشان علم با یکدیگر مراسلات زیادی داشته و بعضی از آنها می‌تواند بصورت کتابی درآید. آثار عمده البیرونی به بیست و سه جلد می‌رسد که سه آن راجع به ادب می‌باشد.^۱ و ازین چنین برمی‌آید که ایشان در ادبیات دستی دراز داشته و آثار ابوریحان نه تنها در شرق بلکه در جهان غرب نیز مقبول و معتبر است و اکثر نسخه‌های آن در کتابخان‌های اروپا موجود است.

برای اینکه از نزدیکی او با سلطان محمود و لیاقت وی در استطرلاب دانسته شویم از زبان نظامی عروضی ذیلاً تقدیم می‌داریم و آن اینکه آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود. بباغ هزار درخت روی به ابوریحان کرده و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت، حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغذ بنویس و در زیر نهالی من نه. و این هر چهار در راه گذر داشت.

^۱ شرح ابو تمام مختار الاشعار والاثار التعلیل باحالة الوهم فی معانی النظم.

ابوریحان استطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد.

محمود گفت حکم کردی؟ گفت کردم. محمود بفرمود تا کننده و تیشه و بیل آوردند و بر دیواری که بجانب شرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاورند. ابوریحان بر وی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود.

محمود چون بخواند، تیره گشت. گفت او را به میان سرای فرو اندازند. چنان کردند. مگر با بام میانگین دامی بسته بود. ابوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افگار نشد.

محمود گفت او را برآورید. برآوردند. گفت یا ابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی؟ گفت ای خداوند دانسته بودم. گفت دلیل کو. غلام را آواز داد تقویم از علام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم.^۱

تولد علامه تقریباً در ۳۶۵ و وفاتش در ۴۴۴ یا ۴۵۰ واقع گردیده است.

گردیزی:

ابو سعد عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی مؤرخ تاریخ پارس بوده اما درباره زندگی او چیزی در دست نیست. ولی تا اندازه که از سیر معلوم می‌گردد از گردیز بوده و در همانجا تولد شده. زین الاخبار تاریخ او در آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف مثل گذشته نبشته شده و قرار گفته استاد محمد قزوینی تا اندازه به آثار الباقیه ابوریحان پیرونی مانده است. تألیف ابوسعید عبدالحسن بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که العتبی در تاریخ^۲ بمعنی جردیز نیز نویسد قصه و قلعه بوده است از محال غزنین بر یک منزلی آن بطرف مشرق جاده طرف هند)

از معاصرین ابوریحان و کتاب زین الاخبار* را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۴۰ - ۴۴۴ هـ = ۱۰۴۹ - ۱۰۵۳)^۳ ظاهراً در غزنه تألیف نموده است. ازین کتاب فعلاً دو نسخه پیش موجود نیست و قرار نبشته دانشمند مرحوم قزوینی هیچ کس نسخه ثالث

^۱ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی به اهتمام و تصحیح دانشمند قزوینی ۲ ص ۶۴ و ۶۵

^۲ Al-utbis Tarekh Yamini

* لینک دانلود این کتاب در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

^۳ صاحب مقدمه تاریخ زین الاخبار عبدالوهاب قزوینی ص ۱ مقدمه از (۴۴۱ - ۴۴) می‌داند در حالیکه دایره المعارف اسلامی (۴۴۰ و ۴۴۴) نوشته.

آنها نشان نداده. او گوید که هر دو نسخه در انگلستان است: یکی در کیمبرج و دیگری در اکسفورد و نسخه دوم را شعراء نسخه اول می‌داند و عکس نسخه حاضر عکس نسخه کیمبرج است که اصح و اقدم نخستین است و نسخه حاضر در سال (۹۰۳ - ۹۳۰) استنساخ شده است^۱ و نسخه اکسفورد در سال ۱۱۹۶ نسخه کتابخانه کنگز کالج^۲ در کیمبرج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق به خط نستعلیق خوش حسب الامر وزارت فرهنگ ایران به اهتمام دانشمند قزوینی عکس برداری شده.

برخی فصول متفرقه توسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است.^۳ و در سه چهار سال قبل نیز ریع کتاب در مطبعه ایرانشهر توسط محمدناظم هندی چاپ شده است تاریخ تولد و وفاتش معلوم نشد.

بیهقی

اسمش محمدحسین کاتب و کنیت او ابوالفضل بوده ادیب دانشمند زبان پارسی می‌باشد و در نویسندگی او همین قدر بس که شاهکار مانند تاریخی بزرگی که در حالات سلاطین سلسله آل ناصر نبشته است آنهم در سی جلد ولی دریغ در آنست که مرور زمان جز چند جلد ناقص آنها که در شرح حالات و وقایع روزگار سلطان مسعود نوشته و بتاریخ مسعودی یا بیهقی مشهور است از بین برده است. «بیهقی» در انشاء و ادب شاگرد ابونصر مشکان وزیر دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی است. بدین سبک و روشی که بیهقی نوشته و داد سخن وری و بلاغت گمان می‌رود دیگری نه نوشته باشد اگر نبشته باشد بازهم نتواند به استاد پهلو زند. این تاریخ و با شاهکار نثری در همه جزئیات آل سبکتگین وارد گردیده و کردار و گفتار دور غزنویان را با زبان ادب و محاوره نزدیک فهم درآورده است.

بیهقی نویسنده و مؤرخ حق بین بوده دارای عفت قلمی می‌باشد. قلم این حق پرست گاهی از مؤثرات زمان متأثر نگردیده و نهصد سال قبل به مؤرخین و چیزنویسان درس علمی و عملی تاریخ نویسی و نویسنده گی داده. حقا که محقق بوده و دریغا که آثارش از بین رفته و سرمایه تاریخی ما را بی‌برگ و نوا ساخته. بیهقی در سال (۴۵۱ هـ) شروع به تألیف تاریخش نموده و تولد ایشان در ۳۸۵ و وفاتش سال ۴۷۰ اتفاق افتاده است

^۱ در اخبار نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون اینکه صفری داشته باشد.

^۲ Kings Collge.

^۳ رجوع به انسایکلو پیدیا یا سلام ج ۲ ص ۱۳۰ عنوان گردیزی

ابن سینا

ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به شرف‌الملک بود. پدرش ابن سینا در زمان سلطنت نوح بن منصور سامانی از بلخ به بخارا رفت و در آنجا مورد اعزاز امیر سامانی واقع شد و حکومت خرمیتا^۱ را باو دادند. پدرش ابن سینا در قریه افشنه، زنی را بزنی گرفت که ستاره نام داشت و ازین ستاره آفتابی درخشان که خاور و باختر را بنور خود روشن نموده بود بنام ابن سینا بوجود آمد سال تولد (۳۷۰ هـ / ۹۸۰ م).

وقتی که ابن سینا طفل بود پدرش از حکومت خرمیتا برطرف گردید و در همین جا به آموزش و پرورش پسر پرداخته و پرستار معنوی او شد. ابن سینا بسن ده سالگی قرآن کریم و یک علم ادبی و فنون عصرش بویژه احکام شرعیه، صرف و نحو را کاملاً فرا گرفت و در عین زمان در همان رشته‌ها صاحب نظر گردید.^۲

در همین اوقات بود که عبیدالله نانی به آموزش و پرورش ابن عجیب‌الخلقت طفلی می‌پردازد و در مدت کمی معلومات استاد تماماً فرا می‌گیرد و به خودی خود به مطالعات آغاز می‌نماید. در ریاضی، حکمت طبیعی و منطق و مابعدالطبیعی تبحر حاصل نموده، استاد عصر خود می‌گردد. طبابت را از عیسی بن یحیی فرا گرفت و درین فن نیز استاد مآثری شد و توانست که نوح بن منصور را از مرض وخیمی نجات بخشد.^۳ و بر شهرت بیافزاید.

وقتی که پدر ابن سینا وفات یافت او ۲۲ سال داشت. در ۲۲ سالگی بخارا را ترک کرد و بسوی جوزجان خوارزم خراسان و داغستان شد. وقتی که شیخ در جوزجان بود با ابو محمد معرفت پیدا کرد و در جای اوشان شروع به تدریس نمود و کتاب قانون را که از مشهورترین کتب طبی آنزمان بود در جای ابو محمد نوشت بعد از آن به همدان رفت و در آنجا شمس‌الدوله از اوشان احترام و قدر زیادی بجای آورده، رتبت وزارت مر او را مسلم داشت. اما بعد چندی بواسطه شورش عساکر از رتبت خویش افتاد و در منزل شخصی شروع به تدریس کرد.

او گهی سیاستمدار و زمانی زمام علم بکف داشت. ولی در سیاست موفقیت آنقدرها چون علم نصیبش نشد.^۴ وقتا که شمس‌الدوله مریض شد بر علاجش پرداخت و کامیاب شد و شهرتش

^۱ تحت عنوان ابن سینا ج ۲ ص ۴۱۹ Encyclopaedia of Islam

^۲ Up to his tenth year ibnsina had a tutor in Kutan Abad. (Encyclopaedia of Islam v۲ p۴۱۹)

^۳ At the same time the marvellous boy had the good fortune to cure the sultan of Bukhara, Nuhb, Mansur (Encyclopaedia of Islam v۲ - p۴۱۶)

^۴ Soms time his activities were scientific some time political, the latter with slight success. (encyclopaedia of Islam v۲ p:۴۱۹)

زیاده از اول پخش گردید و هم اندران ایام قسمت از کتاب مشهور خود (شفاء) را که از مهم‌ترین کتب فلسفی می‌باشد تألیف کرد.

شیخ ماچنان یک گهر گران‌بها بوده که در بازار علم و عرفان هم‌تا و مانند ندارد. چنانچه فیلسوف معروف عصرش شیخ ابو عبدالله ناتلی^۱ از سوالات شاگرد باهوش و زرنگش درمانده و به قصور استعداد خود اقرار نموده است.

شیخ ابو جعفر بن طفیل فیلسوف اندلسی در کتاب اسرار حکمت مشرقیه در حق شیخ گوید: «گرچه شیخ طریقه حکمت مشاء را در کتاب شفا پیش گرفته و پیرو کلمات ارسطو شده است و لیکن خود شیخ می‌گوید هر کس بخواهد مذهب حق را بداند و از اعتقاد من در خصوص مسائل فلسفه آگاه شود رجوع نماید به کتاب حکمت مشرقیه بعد ابو جعفر می‌گوید: هرچند بیشتر از مطالب و مسایل کتاب شفاء همانطور که گفتیم متخذ از کتب ارسطو است ولیکن در همین کتاب مطالبی را ذکر کرده که من در کتب ارسطو ندیده‌ام، معلوم می‌شود این مسایل از تراوش فکر دقیق و ذهن سرشار خود شیخ است. فارابی با آنکه عمر طولانی کرده و در زندگانی آسوده خاطر بوده چندان آثار علمی از خود باقی نمانده.

گرچه غالب مصنفات او از بین رفته و یا ترجمه به لاتین شده ولیکن اجمالاً از آن مقدار که فعلاً موجود است فهمیده می‌شود که غالباً مختصرات بوده شاید تمام آنها باندازه «شفاء» شیخ نشود.

اما شیخ با آن همه گرفتاری‌ها و حبس و تبعید متجاوز از صد کتاب و رساله تصنیف نموده، شیخ زمانی در خانه ابو غالب پنهان همدان بود خواست شفاء را به پایان رسانده ولی در محبس فردیجان شفا و چند رساله دیگر به اتمام رسانید.^۲ ناگفته نماند که شیخ امراض جگر را به مهارت تمام تشخیص می‌کرد و امراض مختلفه یرقان را که امروز اطباء شرح می‌دهد ذکر کرده. او شان راجع به امراض معده - اضرار اعتیاد الکی به جگر، علل فزیولوژی انسداد امعا یک سلسله مباحث قیمت داری دارد.

حضرت شیخ در زبان پارسی نیز تألیف نموده که آن عبارت از کتاب فلسفی او می‌باشد موسوم به «دانشنامه علائی» که آنرا بنام علاء الدوله ابن کاکویه اهداء کرده و از متن این کتاب معلوم می‌شود که زبان مادری خود را چقدر نیکو می‌دانست و حتی اصطلاحات علمی را به پارسی سره استعمال نموده است.

حضرت فیلسوف ما شاعر هم بوده، رباعی را بدو منسوب است:

^۱ رسائل ابن سینا ترجمه ضیاء الدین دری

^۲ ضیاء الدین دری ص ۸

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وفات حضرتش در سال (۴۲۸) هـ / ۱۰۳۷ م) در همدان واقع شده که قبر مبارکش هنوز معلوم است.

شمگیر و قابوس

شمس‌المعالی قابوس و شمگیر برعلاوه اینکه بحرّی و پارسی دانشمند و فاضل بوده در نامه نویسی نیز مهارت بسزائی داشته و رسائل ایشانرا که بحرّی است یکی از ادبای طبرستان عبدالرحمن یزدادی بنام کمال البلاغه تدوین کرده. قابوس به سال ۴۰۳ هـ بقتل رسید.

نظری به ادبیات عصر غزنویان

در عهد شهریاران غزنه که دوره حکمرانی آنها در قرن پنجم هجری می‌باشد، ادبیات چه در نظم و چه در نثر به اوج کمال خود می‌رسد. این پیشرفت ادب نه بود مگر در اثر تشویق و نوازش آل ناصر بویژه دو رادمرد آن دودمان اعنی محمود کبیر و مسعودش چنانچه قبلاً گفته بودیم که مسعود در جشن مسعود خویش پنجاه هزار درم خانه زینتی علوی محمودی فرستاد و باقی شعراء هم از بیست هزار کمتر نیافتند. همین نوازش‌ها بود که عنصری‌ها به جهان ادب تقدیم کرد و همین تشویق‌ها بود که فرخی‌ها، زینتی‌ها، عسجدی‌ها و سنائی‌ها، مسعود سعدها و فردوسی‌ها پدید آورد و گذار ادب را چهچه هنروران پرشور و نوا ساخت و برگ‌های رنگین‌تر بر اوراق و مأخذ ادب پارسی افزود.

این دوره نه تنها از حیث کمیت بلکه از جنبه کیفیت هم اوج گرفت. در این آوان بود که سبک ترکستانی که اساسش را سامانیان گذاشته بودند تکامل می‌کند و دلیل برین مدعی همانا دیوان مدون استاد فرخی شاهنامه فردوسی و منوچهری می‌باشد.

در عهد این خاندان - غزنویان - بازار قصیده سرائی گرم می‌شود، چنانچه شعرائی که درین زمان بوجود آمدند اکثراً قصیده سرا می‌باشند. درین جا باید اشارتی کرد که قصیده در عهد آل سامان نیز بوده ولی دور غزنه آنرا به درازا کشانید. یعنی در اول قصیده تغزلی می‌کند و یا تشبیبی بکار می‌بندد سپس از آن رشته کلام برگردانیده سخن را به مدح ممدوح می‌رسانند و بعد به کار نامه‌های ممدوح می‌پردازند و بقصائد خاتمه می‌دهند. یعنی مطلعی دارند و مخلص و مقطعی و درین موارد چنان محسنات لفظی و معنوی به کار می‌بندند که ذوق به هیجان و طبع را چون آهوی شوخ می‌رماند.

درین دوره بود که پارسی به خود تکانی داد و گریبانش تا اندازه از دست زبان تازی رهاشد و نثرنویسان زبردست ظهور کرد، سبک‌های مختلفی بوجود آمد و بیهقی شاهکار خود را که از حیث روانی، بیان استحکام ترکیب و ایجاز جملات بی‌مانند است به جهان ادب پارسی تقدیم داشت.

در این عهد ادبیات پارسی تمایل زیادی به رومان‌تیک نشان می‌دهد، زیرا درین دوره تمام توجه بطرف ادب و فن و ادبیات معطوف است در دیگر ساحه‌ها آنقدرها که در زمینه ادب کار شده نشده است.

این تجدد در ادبیات پارسی خیلی بسنده و مؤثر افتاد. زیرا همین رنسانس ادب پارسی بود که از بعد مدت کمی با استفاده از ادب تازی بدور انداخته و ماشین اولی خود را به خودی خود با مهارت بس بایسته به کار انداخت.

تمام توانائی گذشته را با اثر دستی عجیبی فراهم آورده، با فکر ملی و احساس ملی عجینش نمود که از آن حیرت بیاید. این دوره توانست دری از جهان محاسن و قشنگی‌ها بر روی تخیل بگشاید و جاده وسیعی برای ادب عصبی و احساساتی سلجوقیان باز و هموار کند. از تازیان لغات جدید بگیرند، جملات و عبارات متین و نوین فراهم آورند و از آن زبان ملی و ادبیات خود را نیک تقویت بخشند.

سلجوقیان

مؤسس این خاندان سلجوق پسر دقاق رئیس قبایل ترکمن می‌باشد که در اواخر آل سامان به «خید» یعنی حوالی جنوبی سیحون جای گرفت. این خاندان به پنج شاخه تقسیم می‌شود و این پنج دسته عبارت از سلجوقیان خراسان، عراق، کرمان شام و آسیای صغیر می‌باشد. هر چار سلجوقیان دیگر از سلجوقیان خراسان برآمده اند. ورود ایشان به آنطرف آمو نهر از صحرای «کرغز» بویژه در خراسان تحولاتی بس شگفتی بوجود آورد. این تحولات در تلقیات علمی، ادبی و اجتماعی خراسان بوده است. این خاندان با سامانیان ساختند و وقتی که سامانی‌ها با ایلخانیان مخالفت کرد سلجوقیان بطرفداری سامانی‌ها برخلاف ایلخانی‌ها جنگیدند.

وقتی که سلطان محمود غزنوی وفات کرد این خاندان قوت گرفت. چنانچه سلطان مسعود در سال (۱۰۳۸ م) از دست طغرل شکست خورد. در وقت سلطان محمود غزنوی این خاندان فرصت پیدا کرده از آمو گذشتند و در مرغه‌های خراسان با جماعت بزرگ و مواشی زیاد در حوالی نسا و ایبورد (حوالی جوزجان که در اطراف نهر مرغاب واقع بوده یعنی بین هرات و میمنه) جا گرفتند. درین آوان امرای سلطان آنانی که والی طوس بودند با سلطان مساعدت و هم فکری نداشتند و سلطان هم بدان بی‌اعتنائی‌ها اعتنا نکردی و بیم نداشتی که روزی از آن فتنه خیزد و یا انگیزد.

سلجوق سه پسر داشت میکائیل، اسرائیل و موسی. اسرائیل پسر بزرگ بود و ملقب به بیغو ارسلان. بیغو ارسلان به غزنه هم آمد. وقتی که سلجوقیان به خراسان آمد - نسا و ایبورد تمام چراگاه‌ها را تا مرو و نیشاپور با گله‌ها و مواشی چرانیده و مورد تاخت و تاز قرار داد و هی بر جمعیت خود و مواشی افزوده رفت.

میکائیل دو پسر داشت یکی طغرل و دیگری چغری. این خاندان به حال خود قانع نه بودند در نهضت جنبش و سلحشوری‌ها از آنها به مشاهده می‌رسید و اعتباری بهم رسانیده صاحب ادعا بودند و طبعاً نفوذ و اقتدار پیدا کرده مورد حل و عقد امور گرد و نواح خود گردیدند. مداخله‌ها می‌کردند و بهر طرف دست می‌انداختند تا که سلطان محمود حیات داشتی طغرل‌ها و چغری‌ها خودداری کردی. آنگاه که سلطان در (۴۴۱ هـ) وفات کرد آنها بیشتر و خوبتر دست به کار زدند و بنای فتنه گذشتند.

طغرل نواده سلجود پسر میکائیل در نیشاپور و دور از مرکز سلطنت محمودی بنای عصیان گذاشتی و حاکمیت مستقل خویش را در (۴۲۹ - ۴۳۲) اعلان نمودند. سلطان مسعود برای فرونشاندن فتنه آنها لشکرها فرستاد ولی ناکام شد تا اینکه خودش مجبور شد باو مصاف دهد. در حوالی مرو جنگ بین آل محمود و آل سلجوق در گرفت ولی در نتیجه مسعود منهزم گردید و

از راه بلخ به غزنه برگشت و ذخایر بس گران به آنها واگذاشته، ولایت غرب و شمال خراسان از سلجوقیان شد.

طغرل به خلیفه بغداد نامه نوشت و در آن از دیانت و کارنامه‌های خویش خلیفه را مطلع ساخت و نیز اظهار کرد به خلیفه که او آرزوی زیارت حرمین را دارد. خلیفه نیز منشور و خلعت بدست قاضی ابوالحسن که از علمای بزرگ بود بوی فرستاد.

خراسان غربی به چغری بیگ و عراق عجم به حصه حکومت طغرل می‌رسد. طغرل همدان را مقرر ساخت ولی عمر به آنها وفا نکرد. چغری در ۴۵۳ و طغرل سال بعد پدرود جهان گفت.

بعد از طغرل بیگ و چغری عوض چغری آلپ ارسلان در خراسان شمالی و غربی به حکومت نشست. صاحب لب‌التواریخ طغرل را مرد نیک سیرت خوانده و باداینت می‌داند، زیرا پنج وقت نماز به جماعت می‌خواند و مساجد بنا می‌نموده است.

بگفته تاریخچه ادبیات پارسی^۱ طغرل بیگ و سه جانشین که آلپ ارسلان، ملک‌شاه و سنجر باشد، حامیان علم و ادب بوده اند و نیز علاوه کند که وسعت سلطنت آنها از عربستان تا اکسوس می‌رسد و طرز حکومت آنها برای ملت خوب بوده زیرا چنان روش سیاسی به کار بسته بودند که رعایا را گاه و بیگاه بزمحت نمی‌انداختند و عدالت و مساوات سرتاسر حکمرانی آنها حکمران بود. مساجد و مکاتب در هر شهر بنا نهادندی و پی‌برگ‌ها از ظلم اغنیاء مصئون بودند. در عهد سلجوقیان و به حمایت آنها بوده که زیان دری عمومیت پیدا کرده اینها به همان اندازه که به عدالت در روش سیاسی پای بند بودند بهمان درجه از علما و شعرا حمایت می‌کردند. فلسفه، ساینس، تاریخ، دینیات و رمان و سایر علوم در همین عصر پیشرفت و علمای این دور و زمان پرورید. تاریخ با خط درخشان عنوان و زیب صفحات قرار می‌دهد.

چه مترسلان نبود که نیاورد چه دیرانی نه که با مراعات معنی لفظ پیرایه نه بستندی. در ابتداء طغرل سلجوق چون به جهانگیری مشغول بودی لذا طوریکه شاید است به اهل شعر و نظم پرداخت نتوانستی.

آلپ ارسلان موقع یافت که بیورود شعراء، فضلاء و علما را و به پیوند با دیران لایق و وزرای مستعد، مانند عمیدالملک کندی که خود اهل دانش و فرهنگ بودی و نظام الملک که ادیب و نویسنده است و علماء را احترام کردند. عمیدالملک پارسی گویان را تشویق می‌کرد و نظام الملک عربی دانان را. نظام الملک به عربی دلبستگی تمام نشان می‌داد و همان بود که در بلخ، نیشاپور هرات، اصفهان، بغداد و سایر نقاط بنام نظامیه مدارس بپا نمود و دانشمندان تشویق به مدرسی بدان مدارس می‌نمود.

^۱ تاریخچه ادبیات لال ص ۹۸

خاندان سلجوقی بود که علمای همچو خیام نیشاپوری و ابوالعباس لوگری را دعوت نمودند تا در رنج در رصدخانه‌ها کار کنند. همان بود که در ریاضیات، فلکیات، حکمت و نیز بعلوم و فنون عصر تألیفات نمودند. عروضی سمرقندی حکایه راجع به سلجوقیان در مقالت دوم از چهار مقاله نبشته که ما عیناً آنرا می‌نگاریم:^۱

«آل سلجوقی همه شعر دوست بودند، اما هیچ کس بشعر دوستی تر از طغانشاه بن الپ ارسلان نبود و مجاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعراء بودند. چون امیر ابو عبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند. همه ازو مرزوق و محفوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نزد می‌باخت و نرد ده هزاری بیائین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود، احتیاط‌ها کرد و بینداخت تا دوشش زند. دو یک برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست به تیغ می‌کرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی‌گزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور بچنان زخمی. ابوبکر ازرقی برخاست و به نزدیک مطربان شد و این دوبیتی باز خواند:

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ابو منصور با یوسف در ۵۰۹ که من بهرات افتادم مرا حکایات کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمان ازرقی بوسه داد و زر خواست و پانصد دینار و در دهان او می‌کرد تا یک درست مانده بود و به شاط اندر آمد و بخشش کرد. سبب آن همه یک دو بیتی بود که ایزد تبارک و تعالی بر هر دو رحمت کند.»

بهر صورت می‌گوئیم که ادب تنها و فقط مرهون این خاندان باشد نه چنین است، بلکه سلسله‌های دیگر مانند غوریان که بجای خودش ذکر شود، خوارزمشاهیان و غزنویان، بونیان و اتابکان هم زحمت‌ها کشیده اند، صله‌ها داده اند و تشویق‌ها و تحریص‌ها و حمایت‌ها نموده اند. چنانچه غزنویان در سال‌های اخیر باوجودیکه مغلوب شده بودند ولی منقرض نگردیده بودند و مدت مدیدی معاصر سلجوقیان در غزنه و در هند سلطنت می‌کردند و از فضلا و علما و شعرا حمایت می‌نمودند. در همین جا که کلام به درازی نکشد و از موضوع بیرن نرویم مقدمه آل سلجوقی را خاتمه داده و بذکر شعرا و نویسندگان آن می‌پردازیم.

^۱ مقالت دوم از چار مقاله صفحه ۴۹- طبع برلین به تصحیح علامه قزوینی

انوری

اسمش محمد بن اسحق لقب او جدالدین تخلص خاوری اوحدالدین در قریه بدنه از ولایت ایبورد تقریباً (۱۱۲۵م) تولد یافته. در ابتداء گفتم خاوری تخلص داشت ولی بعدها چون بدریار سنجر رسید «انوری» بر او تخلص نهاد. انوری به مناسبت موضوع گوید:

دادند مهتران لقب انوری و لیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

انوری در عهد سلطنت سنجر بسیار اعتبار داشت و این اعتبار به قول بعضی مرهون مدیحه زیر می‌باشد:

گر دل دوست بحر و کان	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کم‌ترین خدمش	در جهان بادشاه نشان باشد
قبضه خنجرش جهان گیر است	گرچه یک مشت استخوان باشد
عدلش ار بر زمین بخشم شود	امن بیرون ز آسمان آید
هر کجا سکه شد بنام سخاش	بخل بی‌نام و بی‌نشان باشد ^۱

تعلیمات ابتدائی خود را در طوس فرا گرفته، زیرا در آن زمان مجمع علما آنجا بود و از دیوان و مطالعات در زنده گی انوری معلوم می‌شود که شخصی عالمی بوده و در متافزیک نیز دستی به درازا داشته است. این نامدار از علوم طبیعی و منطق هم بی‌خبر نبوده. این شاعر در طول آنقدرها روزگار خوش نداشته. در مدیحه و هجو کسی بدان طمطراق نه توانسته بگوید.^۲ ایام زندگی او ایام پرچنگ و جنجالی بوده زیرا در آنوقت تهاجم مداوم مغل‌ها دوام داشت او همیشه ابن السبیل بوده و فراری و همیشه مر ایذاء.

انوری نه تنها سنجری است (۵۵۲-۵۱۱ هـ) بلکه انسزی (۵۵۱-۵۲۱) و ملک جبالی غوری که تا (۵۵۶ هـ) حکومت کرده می‌باشد.

در هجو کار را بجائی رسانیده که ملک‌الجبالی را هم نگذاشته. وقتی که ملک‌الجبالی ازین واقعه خبر می‌شد به حاکم هرات می‌نویسد که انوری را به فیروز کوه بفرستید. ولی فخرالدین حامد بن ربیع انوری را با اشارتی می‌داناند و بدین ترتیب رهائی می‌یابد.

انوری بر معزی، عمیق رشید و طواط تعریضی کرده، ولی سطحی است. اهل بلخ را نیز زخم زبان زده ولی به شفاعت و حمایت قاضی حمیدالدین بلخی نجات یافت. سوای سعدی و نظامی هیچکس مانند انوری نتوانسته از دردهای همنوعش با عبارات موزون لطف افاده مرام کند.

^۱ انتخاب از دیوان خطی نویسنده صفحه ندارد

^۲ تاریخچه لال ص. ۱۱۲

چنانچه در قصیده سرشک سوزان خراسان این معنی را خوب می‌یابیم و برای مزید معلومات چندی از آن قصیده غرا انتخاب می‌شود. انوری گوید:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر	نامه از اهل خراسان بیر خاقان بر
نامه مطلع او رنج تن و آفت جان	نامه مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه بر رشمش آه غریبان پیدا	نامه در شکنش خون شهیدان مضمهر
نقش تحریریش چون سینه مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیده محزونان تر

استاد تا اخیر قصیده جزیل با آه و ناله دوام می‌دهد. معنی لطیف در الفاظ ظریف ادا می‌کند و سخن را بجائی می‌رساند که:

بیگمان خلق جگر سوخته را دریابند
چون ز درد دل‌شان یابد از آنگونه خبر
در مقطع گوید:

تا جهان را بفروزد خورگیتی پیمای
از جهاننداری ای خسرو ایران برخود^۱

از قصیده بالای انوری رنگینی قریحه او سوز و گداز او، احساسات که تمام رقت انگیز است اندر می‌یابید. چه لثالی معانی به بود که در صدف الفاظ نه پرورید. من ازین شاعر دور نمیدانم زیرا یگانه امتیاز او همین و در همین این جاست.

انوری آئین مرد هنری را چهار داند:

چهار چیز شد آئین مردم هنری	که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود	به نیک نامی آنرا به بخشی و بخوری
در دیگر آنکه دل دوستان نیازاری	که دوست آئینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبانرا به گاه گفتن زشت	نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بجای تو بدکرد	چو عذر خواهد نام گناه ازو نبری

انوری به گفت هفت اقلیم در ۵۸۳ و تاریخ ادبیات ایران ۵۸۷ پدرود جهان گفته، ولی تاریخچه ادبیات لال فوت انوری ۱۱۹۰ و یا ۱۲۰۰ م. می‌داند.

^۱ انتخاب از انوری نسخه خطی نویسنده

ارزقی ابوبکر:

ابوبکر زین‌الدین ارزقی هروی^۱ پسر اسماعیل وراق می‌باشد. ارزقی بسططان طغانشاه بن آلپ ارسلان منسوب است.

طغانشاه شهزاده شعر دوست بوده چنانچه دولت‌شاه از او تعریف‌ها دارد و برای اثبات این مدعی بد نیست عیناً عبارات دولت‌شاه را بنوسیم: «در خاندان سلجوق ازو پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند.^۲ ارزقی در مدح طغانشاه قصایدی زیاد سروده و در سایه همین مدح سرائی بعزت رسیده. ارزقی دیوان اشعار دارد و حکایت سندبادنامه را که در پندیات نبشته و نیز الفیه و شلفیه را تألیف کرده تا هر وقتیکه طغانشاه آنرا خوانندی شهوانی شدندی. شعر زیر از قریحه او نمایندگی کند:

بفاله‌هایم و فرخنده اختر	به بخت موفی وسعد و موقر
بوقتی که هست اندر وفال خوبی	بروزی که هست اندرو سعد اکبر
به بزم تو اندر سرای نو آمد	خداوند فرزانه شاه مظفر
سخی شمس دولت‌گزین کھف ملت	ملک بوالفوارس طغانشاه صفدر
بباغی خرامید خسرو که او را	بهار و بهشت است مولی و چاکر
چمن‌ها او راز نزهت ریاحین	روش‌های او راز خوبی صنوبر

وصف عمارت و باغ طغانشاه را به همین روش ادامه تا که به مقطع پیش خاتمه می‌دهد:

تو گوئی مگر جام کیخسروستی منقش درو شکل هر هفت کشور

عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود گوید:^۳ روزی طغانشاه نرد می‌باخت دو شش مرو را خواهش شد مگر دو یک افتاد از آن شاه طیره شد و بر آشت ارزقی فوراً رباعی گفت:

گرشاه دوشش خواست دویک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشہ ییاد	در حضرت شاه روی برخاک نهاد

سال وفات ارزقی درست معلوم نیست و بهر صورت پیش از سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

امیر معزی

یکی دیگر از شعرای نامدار دور سلجوقیان محمد بن عبدالملک برهانی مخلص به معزی می‌باشد و ظاهراً چنین پدید است که اوشان در نیشاپور متولد شده، پدرش عبدالملک برهانی بنام است

^۱ دولت‌شاه چاپ لندن می‌گوید از مروست ظهور ص ۷۲

^۲ دولت‌شاه ص ۷۲

^۳ تاریخچه لال ص ۳۱۱

معزی در دوره ملک‌شاه همان طوریکه عنصری مقرب دربار محمودی بود همان طور پایه داشتی و سنجر جانشین ملک‌شاه (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ) معزی را ملک‌الشعرای دربار خویش برقرار داشت بایوگرافی پارسی راجع به امیر معزی و حسودی او گفته‌ها دارند و ازان صفحات که نگاشته اوست چنین برمی‌آید که معزی ابداً رقیبی نداشته است.

تذکره نگاران و مؤرخین تاریخ ادب درباره این دو (برهانی و معزی) می‌گویند: وقتی برهانی دانست عنقریب جهان را وداع می‌کند پیش از مرگ خود وصیتی درباره پسرش معزی به ملک شاه می‌نماید آنجائیکه برهانی گوید و ملک شاه از پسرش حمایت کند:

یک چند به اقبال تو ای شاه جهانگیر	گر دستم از چهره ایام ستردم
طغرای نیکوکاری و منشور سعادت	نزد ملک‌العرش به توقیع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم	در خدمت درگاه تو صدسال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند	وندر سفر از علت ده روز بمردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف‌الصدق	او را بخدا و بخداوند سپردم

محمد گرچه به بارگه ملک‌شاه بود ولی آنقدرها رتبت والا نداشتی تا اینکه ملک‌شاه جهت استهلال برآمده و معزی بدیهته گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی	یا نی چو کمان شه‌یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

ملک را خوش آمد انعام به او داد اسپي او باز گشت:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

کار معزی گفتم روز بروز بالا گرفت و مانند وردکی و عنصری روزگاران خوش داشتندی. معزی هم قبول ما یافتندی هم بدان منوال در عهد سنجر توارد واقعه را می‌بینیم و آن اینکه سنجر به چوگان بازی رفته بود و معزی اندر رکاب وی بود. اسپ سنجر به خطا رفت، معزی رباعی زیر سروده آمد:

شاهها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد به چوگانش زن	ور اسپ خطا کردن بمن بخش او را

سنجر اسپ را باو بخشید، وی سوار شد و سرود:

رفتم بر اسپ تا به جرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جان بر گیرم

نه چرخ چهارم که خورشید کشم

از نبشته بالا دانسته شدند که این شاعر چقدر موقع شناس بوده و توانسته که در اثر وقت شناسی استفاده‌ها کند. قصیده زیر طمطراق عجیبی دارد، ذوق را به حرکت و طبع را خوش آیند است آرزو دارد که ساریان در دیار عزیزش منزل گیرد تا او آنجا زار همی کند دمن را گلگون و اطلال را جیحون سازد. هم او آغاز کند:

تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال دمن
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
با جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
شد گرگ روبه را مکان شد کوف و گرگس را وطن
سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن
جای شجر گیرد گیاه جای طرب گیرد شجن
دیوار او بینم بخم ماننده پشت ثمن
گوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
از روی یار خرگهی الوان همی بینم تهی
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
ابر است بر جای قمر زهرست بر جای شکر
آری چو پیش آید قضا مروا شود چو مرغوا
کاخی که دیدم چون ارم خرم تر از روی صنم
تمثال‌های بلعجب چاک آوریده بی سبب

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراها را بیرون
دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من

امیر معزی در سال (۵۲۰ هـ) تقریباً از تأثر همان زخمی که به خطا از نشست سنجر را به فاصله مدتی چندی در گذشت. تاریخچه لال در گذشت ایشان در سال میلادی (۱۱۴۸)^۱

ادیب صابر ترمذی:

یکی دیگر از شعرای نامدار سجلقیان خراسان همانا شهاب‌الدین ادیب صابربین، ادیب اسماعیل ترمذی می‌باشد. ادیب صابر در تازی و دری بشمار اساتید می‌رفته، شعر پارسی خیلی لطیف می‌سراییده چنانچه خودش گوید:

روائی فزونست شعر روان را

بشعر روان گفت مدحت توانم

نیز گوید:

غصه درو رشک مرجان ست

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع

اکثر اشعار ادیب شاهد و شراب و بزم عیش و نشاط می‌باشد. در غزل آرتیست ماهر می‌باشد، لذا

درین فن در بین برخی از معاصرین خود امتیازی بخصوص دارد. وقتیکه از عشق سخن بمیان می‌آرد، واله و شیدا می‌شود. ادیب با وجود این همه شعر و مستانه‌گی‌ها شخصیت متدین است و نیکوکاری را یار می‌باشد. ادیب مداح سنجر بود و بعد نزد آتسز خوارزم شاه رفت. وظیفه واقعیه نگاری مرو را مسلم بود. ادیب فکر آتسز را به سنجر نوشت آتسز خبر شد او را دست و پای بسته به آمو انداخت و این ۵۴۹ یا ۵۴۶ بعد از هجرت.

ادیب روش فرخی را دنبال می‌کرد. معزی و سعد سلمان می‌ستود. رباعی زیر و راست:

زلفی است تو را که عاشقی زاید از او حسنی است تو را که طبع بکشاید از او
روئیسست تو را که روح بفرزاید از او دانی که مراچه آرزو آید از او

گاهی ادیب با خویشتن در حساب می‌آمد و از آن در پی نیکی و کردار نیک می‌شود:

حق ببین و بگو به چشم و زیان تا به صحرای دین رسی ز نهفت
کور نادان که حق نخواهی دید گنگ نادان که حق نیارد گفت

ادیب جوانی می‌خواهد و پیری را نفرت می‌کند:

همه از عشق و زندگانی عشق دوست می‌داشتم جوانی را
پیری آمد ازو بدتر به جهان دشمنی نیست زندگانی را

ادیب با زلف پیچد و پناهنده و همجوار گلشن خواند. زلف قصد دل او کرد و او از بیدلی خجل شد. با زلف شرط کرده که اگر قصد جاننش نکند او به بخشایاد:
خطاب بزلف:

ای زلف دلبر من دل‌بند و دل‌گسلی
گر در پناه مهی چون چرخ بد چه کنی
بر گل همی گذری بر مه همی سپری
از اصل لاله نئی بر لاله معتکفی
دودی بر آتش رخ نوران در آن سببی
آسایش تطری آرایش قمری
گرچه بریده سری بی‌نقص و بیگنهی
بنام تست غزل به کام تست طرب
همراه جان دلی و زجان و دل عوضی
کردی تو قصد دلم و زبیدلی خجلم
که در پناه مهی گاه در جوار گلی
ور در جوار گلی چون خار دل چه خلی
دل را همی گسلی و ز دل نمی گسلی
وز جنس زهره نئی با زهره متصلی
داغی ز مشک سیه بر حلقه زان قنلی
پیرایه شکری همسایه عسلی
ور چه شکسته تری بی‌عیب و بی‌خللی
هم حجت طربی هم حاجت غزلی
همرنگ مشک و شی و ز مشک و شب بدلی
گر قصد جان نکنی از من بدلی بحلی

دیوان صابر مشتمل بر قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات است. سید محمدالدین ابو القاسم علی بن جعفر رئیس خراسان و سنجر و آتسر را مدح گفته اند.

عمر خیام:

ابو الفتح عمر بن ابراهیم از بزرگان و نوابغ دوره سلجوقیان بشمار می‌رود. زادگاه این متفکر و شاعر ما نیشاپور است و در سال‌های که بجهان آمده که با محمود غزنوی نزدیکی دارد. از شرح احوال خیام معلوم می‌شود که او طوس و بلخ و بخارا و مرو را دیدار نموده و حتی به بغداد رفته و گویند بیت‌الله را نیز زیارت کرده با علمای متبحر مانند غزالی و باشاهان و مردان دربار سلجوق همچو ملک‌شاه و نظام الملک مراوده داشته و در بین آنها مقام برجسته داشته. خیام برعلاوه با فلسفه یونانیان آشنائی دارد. در علوم دینی هم تبحر کم ندارد، نجوم و پزشکی و حکمت هم مسلم بود. از جمله منجمین که ملک‌شاه آنها را به اصلاح تقویم گماشته بودند همانا خیام از اعیان آنها بشمار می‌رفت. مرض آبله سنجر را تداوی کرد و باغزالی مباحثاتی داشت.

شهرت خیام در رباعیات در تمام جهان پخش شد. این رباعیات را وقتی می‌سروده که از تحقیقات در غوامض حکمت خسته می‌شده، خیام خستگی خود را بعد از نوشت رباعی تخفیف می‌داده و خود را به تخیل می‌سپرده. این آمد و شدها را حکیم از خود پرسیده و ازین کاروان حیات که جاده ناهموار را می‌پیمایند و خود را زحمت می‌دهند حیران می‌ماند و نمی‌داند که چرا آمده و پس بکجا می‌رود. آنجائیکه گوید:

دوری که درو آمدن و رفتن ماست اورا نه بدایت و نه نهایت پیداست
کس می‌نزد و دمی درین معنی راست کین آمدن و رفتن از کجا و رفتن بکجاست

حکیم تألیفاتی دارد مانند رساله‌های در جبر و مقابله و هندسه و رسایی در طبیعیات و در فلسفه که بعضی از رسایل آن مانند جبر و هندسه بعربی می‌باشد. در رساله وجود به پارسی و باقیمانده در رباعیات او اختلاف نظر است، ولی به عقیده علما هفتاد و شش رباعی از وی مسلم باشد. وفات حکیم به قول عروضی سبعه و خمسانه یعنی ۵۳۰ واقع شده و لال فوت آنرا ۱۱۲۳ م دانسته حکیم خیام را می‌گویند به ولتر شباهت می‌رساند زیرا او هم به اعتیادهای متداول دینی اعتنا نمی‌کند و از ذات لایزالی استغاثه و پرسش‌ها دارد. آنجائیکه حکیم طلب فهم کند:

داننده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه افگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود؟ ور نیک نیامد این صور عیب کراست

رقبای حکیم حکیم را ملحد خوانند در صورتیکه اهل تصوف عارفش شناسند. زیرا حکیم راجع به کرم حضرت باری تفلسفی کرده و خود را با بارگران گناه از کلمه کریم مستحق بهشت می‌داند:

یارب تو کریمی و کریمی کرم است عاصی ز چه رو بیرون ز باغ ارم است
 باطاعتم ار به بخشی آن نیست با معصیتم اگر به بخشی کرم است

باز حکیم می گوید:

با نفس همیشه در نبردم چه کنم وز کرده خویشتن بدردم چه کنم
 گیرم که از من در گذرانی بکرم با آنکه تو دیدی که چه کردم چه کنم

بهر صورت از مشت نمونه خروار را می توانیم حدس بزنیم. روش حکیم با حافظ نزدیک است ولی قدری مؤجز و باحرارت یعنی شدت دارد. مدفن شریفش در صحن امام زاده نیم فرسنگی نیشاپور واقع است و اما قصه را که عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود راجع به خیام نگاشته برای مزید معلومات ذیلاً می نگاریم:

«در سنه ست و خمسبه مئه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعده جره خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجه الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می کند. مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوی گزاف نگوید چون در سنه ثلثین به نیشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه زیارت او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بدست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرد و آلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نه می دیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کند.»

ظهیر فاریابی:

ابوالفضل طاهر بن محمد ظهیرالدین فاریابی در قصبه فاریاب به دنیا آمده و از عنفوان جوانی به تحصیل کمال و علم پرداخت. ظهیر شاگرد رشیدی سمرقندی می باشد. سیاحت او در نیشاپور، مازندران و آذربایجان شد. طغانشاه (۶۸۱ - ۵۶۹) حسام الدوله، اردشیر ملک باوندی (۶۰۲ - ۵۶۷ هـ) و محمد بن ایلدیگر و قزل ارسلان را مداحی کرده و بگفته دولت شاه^۱ داد سخنوری داده است. گاهی اوقات استاد ظهیر به صنعت حسن تعلیل خواب بردگان غفلت را - مستان غفلت -

^۱ تذکرة شعرا ص ۱۱۰

به تیغ شفق تهدید می‌کند و مقدراً می‌فهماند که آفتاب شبخون زده، برخیزد ورنه زخم‌داران خواهد کرد:

می‌کشد هر صبحدم تیغ شفق گون آفتاب تا زند مستان غفلت را شبخون آفتاب^۱
 بعضی اوقات از بس دلربائی معشوق استاد بیخود می‌شود که نه تنها سرشک می‌ریزد بلکه لولوء
 شهوار را نثار قدمش می‌شکند تا بلکه سخت دل ناز بشکند:

نبود دی که در قدمت از پی نثار چشم هزار لولوی شهوار نشکند^۲
 استاد قصاید متین می‌سراید و غزل را جزیل می‌پیراید. مجدالدین همگر ایشان را با انوری همسنگ
 می‌داند.

ظهیر در آخر عمر از مداحی قلم برداشت و در سال ۵۹۸ در تبریز پدرود جهان گفت.
 قصیده^۳ که ردیف گوهر دارد و از قریحه استاد نماینده‌گی می‌کند ذیلاً از دیوان ایشان با مقایسه
 تذکره دولت‌شاه نگاشته می‌شود:

<p>سحر چو تافت ز دریای خاوران گوهر نگاه بخت چو لعل در افشان گوهر تراست لعل شکرپار و در میان گوهر بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنک اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من همین بس است که الماس طبع من دارد چنان بچشم تو بیقیمتم ز بی‌درمی خدایگان ملوک جهان طغان شد آنک ز بسکه خوف مخالف بریخت روز مصاف به یمن بخت چو گیرد قلم بدست کند سپر هر قدر تو دست خرد نمی‌یابد اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی</p>	<p>زمانه کرد بدرج فلک نهان گوهر شکسته درج درو شد سبک گران گوهر میان لعل چرا کرده نهان گوهر ز شرم زرد شود و هم چو زعفران گوهر فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر به خاک تیره کند بیشتر مکان گوهر که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر جو خنجر ملک شرق در میان گوهر که روز نرم بچشم خدایگان گوهر نثار می‌کند از جود برجهان گوهر گرفت در دل کان زنگ ارغوان گوهر بصورت شبه از نوک او روان گوهر بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر به هیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر</p>
--	--

^۱ دیوان ظهیر ص ۲۲۳

^۲ دیوان ظهیر ص ۵۹

خروس عدل تو تا پرزدست در عالم
 زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
 زمانه گرچه بیازاردم نیازم
 اگرچه موج برآورد سال‌ها دریا
 قصبیده که بمدح تو گفت بنده چو دُر
 درین دیار بسی - شاعران باهنزند
 سزد به نظم چنین گوهری کنند قیام
 همیشه تا که به هنگام نوبهار سحاب
 نثار مجلسست از چرخ گوهری بادا
 بجای بیضه نهاد است ماکیان گوهر
 مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
 کسی - نیفگند از دست رایگان گوهر
 به هیچ وقت نیفگند پر کران گوهر
 ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
 که نور فکرت ایشان دهدیگان گوهر
 از آنکه خوب نماید به توامان گوهر
 کند نثار پا طرف بوستان گوهر
 که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

کمالی:

از شعرای نامدار و مداح سنجر می باشد. خطاط بوده دف را بسیار دلچسپ می نواخت، شبی در وقت سرخوشی سنجر بدو گفت بربط زن. او رد کرد ولی فردا عذر خواست.

از فضلۀ نبیذ به عالی بساط شاه
 اکنون همی بترسم ازان گفته خطا
 اول علاج آنکه بیرم دل از شراب
 آگاه نبود بنده ز سود و زیان خویش
 زین جرم جز دو چیز نبینم امان خویش
 یک چیز دیگر آنکه بیرم زبان خویش

هم اوست که به انتظام باد و خاک قصبیده به مطلع زیر بمدح سنجر گوید:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک
 از خوشی با مشک و با عنبر زند سرباد و خاک

مقطع:

بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کسی
 گردد از قوت سخن گوی و هنرور باد و خاک

قصبیده که تشبیب آن روان را به هیجان می آرد از کمالی است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
 ترکیبم از شبست و ز روز است مرکبم
 پا در میان ماه بود سال و مه تنم
 شب صورت شبه صفت مشک پیکرم
 بالینم از گل است و زلاله است بسترم
 یا بر کران روز بود روز و شب سرم

باز گوید:

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
 گوئی که نوک خامه دستور کشورم

وطواط در حدایق السحر خود گوید: «مثال حسن تخلص» در عجم و عرب کس بدین خوبی نگفته است.»

ناصر خسرو

ابو معین الدین ناصر خسرو بن حارث از قبادیان می باشد. قبادیان از حوالی بلخ است و حکیم هم در سال (۳۹۴ هـ یا ۱۰۰۴ م) در قبادیان تولد شده. حکیم با عمر خیام معاصر می باشد. ناصر خسرو در ابتداء شوق داشت باینکه از همه چیز آگاه باشد ولی پسانها توجه خود را بطرف علوم طبعی و فلسفه زیادتیر کرده است. حکیم بر علاوه اینکه در ریاضیات نجوم و فلسفه یونان آگاهی داشت در علوم اسلامی هم ید طولانی داشته و در تفسیر نیز ماهر بود. حکیم در عنفوان جوانی به دنیا و خوش گذرانی تمایل نشان می داد و در سن ۴۱ سالگی به سیاحت پرداخت و اکثر شهرهای قریب را دیدن کرد. در قاهره با خلفای فاطمی نیک در تماس آمد و مذهب اسمعیلیه پذیرفت.

حکیم بعد از هفت سال از بازگشت خود، خواست مسلک اسمعیلی را در مسقط الرأسش رائج کند. ازین دشمن دار شد و مجبور گردید به یمگان فراری گردد. در بین کوههای بدخشان حکیم اکثر اشعار عشقی خود را در ایام که منزوی بوده سروده است. اخیر عمر زندگانی بس معتنائی داشته ولی تاریخ فوتش خیلی واضح نمی باشد و آنرا ۴۸۱ نوشته اند. مدفنش در دره یمگان ولایت بدخشان واقع است.

حکیم هم شعر می سراید و هم نثر می نویسد. حکیم هم شاعر بزرگ و هم نثر نویس بلند رتبت بشمار است. اکثر اشعارش را در وصف حضرت علی کرم الله وجهه و اهلش سروده آمده، اشعار همه بر محور اخلاق و مسایل روحی گردش دارد و درسهای اخلاقی از او می توان گرفت.

حکیم در اشعار خود با کمال فراغ خاطر و آزادی زندگی درباری را خوب نمی گوید و از تزویر و مدهنه سخت نکوهشها دارد. دو مثنوی حکیم که روشنائی نامه و سادات نامه است عیناً همان فکر را می دهد که دیوان اوشان.

حکیم آرتست خیلی ماهر است، تبلیغات خود را به شیرین زبانیهای شعری و الفاظ بس قشنگ و گوش نواز ادا می کند. سفرنامه حکیم را می توان از مهم ترین کتب منشور قرن یازده خواند. این کتاب بزبان عوام و توده نگاشته آمده و معلومات کافی درباره وضعیت مسلمانان آنوقت می دهد. مخصوص راجع بهارس، عربستان، شام، فلسطین و مصر همه آن معلومات زبان ساده و با حرارت داده می شود.*

* لینک دالود سفرنامه ناصر خسرو در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

آثار دیگری که حکیم نوشته عبارت از زاد المسافرین در اثبات عقاید اسمعیلیه وجه دین و خوان اخوان و دلیل المتحیرین می باشد. دیوان حکیم امروز یازده هزار بیت دارد که در آن اشعار فلسفی اخلاقی و مذهبی و قطعه های عبرت آمیز دیده می شود که بعضی از آنها برای مزید معلومات نگاشته می شود. حکیم علم بی عمل را نمی پسندند و آنرا درخت بی بر داند.*

بی علم عمل چون درم قلب بود زود
رسوا شود شوره برون آرد و زنگار
وانکو نکند طاعت علمش نبود علم
زرگر نبود مرد چون بر زر نکند کار
جامه است مثل طاعت و آهار برو علم
چون جامه نباشد بچه کار آید آهار

هم وراست:

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم
دانش اندر کان جانان گوهر است
علم جان جان تست ای هوشیار
گر بجوئی جان جان را در خور است

باز هم برای اینکه از طرز تفکر حکیم چیزی دانسته باشیم چند شعر زیر را که تذکره دولتشاه ضبط کرده و نیک انتخابی است می نگاریم.^۱ حکیم گوید:

پروردگان دایه قدسند در قدم
گوهر نیند گرچه باوصاف گوهر اند
بی بال در مشیت سفلی کشاده بال
بی پر بر آشیانه علوی همی پرنده
از نور تابه ظلمت و از اوج تا حضیض
از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند
بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان
آخر مدوران سپهر مدور اند

و بعد به نکوهش اهل زمان عنان کلام برگردانند:

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است
دیوان این زمانه هم از گل مخمرند
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
اینها از آدم اند چرا جملگی خرنده
دعوی کنند آنگه ابراهیم زاده ایم
چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
در بزمگاه مالک و طوف زبانی اند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران
از بهر لقمه همه خصم برادرند

کلام بدین منوال ادامه دهد و بالاخره مرتجعین را رسوا و بی پرده سازند. حکیم راست:

* لینک دالود «دیوان قصاید و مقطعات حکیم ناصر خسرو» در اخیر این کتاب گذاشته شده است.
^۱ تذکره دولت شاه سمرقندی چاپ لیدن صفحه ۶۳.

نی کافری به قاعده نی مؤمنی بشرط

همسایه گان من نه مسلمان نه کافزند

عبدالواسع جبلی غرjestانی

عبدالواسع پسر عبدالجامع بن عمران بن ربیع می باشد. گویند نسب او به حضرت خاتم انبیاء می رسد. این شاعر در ترصیع و ترکیب الفاظ شخصیت مقتدر ولی در جستجوی معانی کمزور می باشد. مردیست عالی فطرت و بلند نگه و نمی خواهد دست تگدی بهر کس و ناکس دراز کند.

عبدالواسع قرار گرفته دولتشاه سمرقندی روزگاران سنجر را دریافت و با بهرام شاه غزنوی آنوقتی که از غرjestان به هرات و از هرات بغزنین آمده نیز دیدن نموده و مدت چهار سال مداحی بهرام شاه نموده^۱ چون سلطان سنجر بیاری بهرام شاه خواهرزاده پدرش لشکر به غزنین کشید عبدالواسع در مدح سنجر گوید:

تذور و کبک و گور و مور در گشتند در کیهان
سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم شعبان
بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان

ز عدل کامل خسرو و زامن شامل سلطان
یکی همخانه شاهین دوم همخوابه طغرل
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیات
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

سه دیگر نام آفریدون چهارم ذکر نوشیروان

از شرح حالش معلوم می شود که غرjestانی دو سلجوقی و یک غزنوی را مداحی کرده، بهرامشاه، سلطان معزالدین سنجر ارسلان شاه بن کرمان شاه نگاشته اند که در اول روزگاران خویش بزرگر بود و شعرش نخستین «اشتر صراحی گردنا دانم چه خواهی کردنا» و مقبول سنجر افتاد و در صدد تربیت وی شده تا اینکه فاضل و شاعر بار آمده است. ولی بدین واقعه نه صاحب سخنوران اعنی بدیع الزمان و نه صاحب تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی وقعی مگذارند. چنانچه دولتشاه گوید و آنچه مشهورست که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که بروی می بندند که در اول چگونه شعر می گفت سخن عوام است و در هیچ تاریخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد.

برای تائید گفته بالا که جبلی مرصع می گوید و مسجع می نویسد قطعه زیر شاهدیست قوی:

^۱ تذکره دولت شاه سمرقندی ص

گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین
سنبل مشکین شود سوزنده عود و قمار
هم چو اشک مهرجویان ژاله بارد از هوا
چو نشود آن هردو صنم بایکدیگر باشد بشکل

آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حور و عین
بلبل مسکین شود سازنده شور حزین
همچو خدماه رویان لاله روید از زمین
لاله چون درج عقیق و ژاله چون در ثمین

جبلی در غزنی با سعد سلمان، عثمان مختاری و سید حسن غزنوی ندیم و یار بوده و در خراسان انوری مغری و ادیب صابر را دیدن نموده است. عبدالواسع را سلطان سنجر به اندازه دوست داشت که خواهان نه بود از دربارش دور باشد. وفاتش در ۵۵۵ واقع گردیده است.

عبدالعزیز

عبدالعزیز که والد ماجد برهان‌الدین می‌باشد و اوشان را از لیاقت زیاد ابوحنیفه ثانی خوانند. شیخ‌الاسلام نیشاپور بدو تعلق داشت و شاعر خوش قریحه هم بوده.

زمانیکه طغان‌شاه پای در شد، رباعی زیر را نوشته و فرستادش:

گر پای فک سای ملک رنجورست
او دست جهان زو جهان ست بپای

نزدیک خزانه از حقیقت دور است
پائی که جهانی بکشد معذور است

سلیمان‌شاه

یکی از حکم‌داران شاعر و با فضل دوره سلجوقیان سلیمان‌شاه برادرزاده سلطان سنجر می‌باشد. این شاعر حکمران جوهری زرگر را^۱ مدح گفته اشعار نغز و شیرین می‌سراید. بگفته تذکرة الشعراء این حکمران بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشست. سلیمان‌شاه در مجلس مسعود بن ملک‌شاه ناله می‌کند و معلوم می‌شود که چقدر روحاً به تنگ آمده، سلیمان‌شاه راست:

از دست تبه کاری این مشمت نژند
ای ایزد بی‌نیاز آخر می‌پسند

در کام حیات ماست چون حنظل قند
دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

در «آخر می‌پسند» و «سلیمان و دیو» کیف شاعرانه سراغ است که ذوق می‌داند و بس.

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله بن محمد انصاری از هرات است. این عارف متصوف معاصر به الپ ارسلان سلجوقی خواجه نظام الملک و شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌باشد. نسب خود را به ابو ایوب انصاری

^۱ دولت‌شاه در تذکرة الشعراء خود گوید: شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیرالدین آخسیگتی بوده. مرد با مال جهات بسیار بوده و همواره شعراء را خدمت کردی.

می‌رساند. این بزرگوار بزبان پارسی لحنی و شیوه بهم رسانیده و گاهی چقدر نثر فصیح و نظم ملیح بدین زبان سروده و نبشته است.

حضرت شیخ بزرگوار از زبردست‌ترین عرفا و محدثین بوده است و تصانیفی بعربی مانند ذی الکلام، منازل السائرین و بیاری زادالعارفین و کتاب اسراری به جهان ادب تحویل داده. حضرت انصاری در مناجات نثری می‌نویسد که در شرق شهرت بسزائی پیدا کرده و آن تأثیرات نمونه از تأثیرات قلبی یک سخنور عرفانی ما است. شیخ کتاب طبقات الصوفیه تألیف عبدالرحمن سلیمی را در مجالس وعظ خود با اضافاتی املاء نموده است و یکی از مریدان وی آنرا تدوین نموده.

تولد حضرت انصاری در سال (۳۹۹هـ/ ۱۰۰۶م) و وفات‌شان در سال (۴۸۱هـ/ ۱۰۸۸م) واقع شده است.

نمونه‌های کلام این عارف ذیلاً نگاشته می‌شود:

«بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بنده آن معصیتم که مرا بعذر آرد. ازو خواه که دارد و می‌خواهد که ازو خواهی و ازو مخواه که ندارد و می‌کاهد. اگر بخواهی بنده آنی که در بند آنی. آن روزیکه میورزی هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد و دست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند. خدای تعالی می‌بیند و می‌پوشد، همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد. چنان زی که به ثناء ارزی و چنان میر که بدعا ارزی. لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی. صحبت را نی هوائی زهی مرد سودائی. اگر در آئی باز است و اگر نیائی خدایی نیاز است. اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی»

هم عارف راست:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورتست یک کعبه دل
تا توانی زیارت دل‌ها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یکدل

باز ما را به نکوکاری و شناخت فرصت دعوت می‌کند. ظواهر را آنقدرها اهمیت نه می‌دهد. زیرا اهل دل است و صفای باطن می‌خواهد. زیرا راست بازست:

«عذر در شریعت بزبان است و در حقیقت بدل و جانست آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز گیریم و پوست بگذاریم و مغز گیریم. در کودکی بازی و در جوانی مستی و در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی:

چه دستوره‌های جامعی که نه می‌دهد:

«چون پیش بزرگی درائی همه گوش باش، چون او سخن گوید تو خاموش باش»

سخنی از نقطه نظر انصاری:

«پی شکرى در وقت نعمت، پی صبرى در وقت محنت، پی رضائى در وقت قسمت، کاهلى در وقت خدمت، پی حرمتى در وقت صحبت.»

«حیات ماهی از آبست و حیات بچه از شیر. شریعت را استاد باید، طریقت را پیر. زاهد مزدور به بهشت می نازد و عارف بدوست، از صوفی چه گویم که صوفی خود اوست.»

مناجات شیخ انصاری:

«الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار: از وسواس شیطانی و از هوای جسمانی و غرور نادانی.»

«الهی بساز کار من و منگر بکردار من. دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که به بهشت

رهنمون کند.» «الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است، پی دیدار تو درد و داغ است.»

«الهی من به حور و قصور ننازم، اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت می سازم. الهی میدانی

که ناتوانم پس از بلا برهانم.»

«الهی می پنداشتم که تو را شناختم، اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم.»

الهی همه شادی ها پی یاد تو غرور است و همه غم ها بایاد تو سرور»

رباعیات نیز مر شیخ انصاری را مسلم است:

از هجر همی سوزم و از شرم خیال

در وصل همی سوزم از بیم زوال

دی آمد و هیچ نامد از من کاری

فردا بروم بی خبر از اسراری

در عشق تو گه پست و گه مست شوم

در پستی و مستی ار نگیری دستم

آن چه در بالا درباره شعرای آل سلجوق نگاشته شد از مشاهیر بودند، ولی ما بطور کلی شعرای دیگر هم داریم که ازین مرز و بوم آبائی ما یعنی افغانستان عزیز برخاسته و بدربار امرای اطراف و ممالک همجوار رفته و همان جای ها مشعل معرفت علم و ادب را بر افروخته اند و بدان دربار منسوب شده اند. اسامی این علم برداران ادب ذیلاً نگاشته می شود:

ابوالفرج سگزی که عنصری شاگردش می باشد و معاصر باسنجر سلجوق، جمال الدین محمد از هرات، بدیهی سجاوندی معاصر باسنجر سلجوق، اسماعیل بن ابراهیم غزنوی و بدیع الزمان سکزی، تاج الدین اسماعل باخرزی چاوشی غوری، ابوالفضل عثمان بن احمد هروی، معین الدین بلخی، صفی الدین بستی، صندلی غزنوی، ضیاء الدین بلخی، شمس الدین محمد کاتبی بلخی،

کمال‌الدین کوتاه پای ترمذی، فریدالدین محمود بشار هروی، فریدالدین علی منجم سگزی، محی‌الدین خطاط هروی، علاوالدین مسعود بن محمد اندخوئی و پسرش شمس‌الدین محمد، ضیاء‌الدین محمود کابلی، سراج‌الدین علاء بلخی، بدرالدین بن نورالدین هراتی، ابوبکر بن محمد واعظی بلخی، شمس‌الدین باقلائی، شمس‌الدین محمد بن علی بن محمد دقائقی مرو رودی و غیره در همین آوان یعنی در همین قرن پنجم و شش کتب عرفانی چون کشف‌المحجوب تألیف ابوالحسن غزنوی و اسرارالتوحید تألیف محمد ابن منور از احفاد شیخ ابوسعید و تذکره‌الاولیاء شیخ فریدالدین عطار به جهان علم تقدیم شد.

هكذا کتب تاریخی مانند زین‌الخبار گردیزی^۱ و تاریخ بیهقی نویسنده ابوالفضل بیهقی، مجمل‌التواریخ و القصص^۲ و راحت‌الصدور^۳ تألیف ابوبکر راوندی از اهل راوند. این‌ها را همه بر خزینه علم و عرفان فزوده اند و بدین منوال کتب اخلاقی، ادبی و طبّی هم در آوان ملاحظه می‌کنید که از آن جمله سیاست نامه اولین کتاب معروف پارسی در اخلاق و معاشرت مؤلف آن نظام‌الملک است.

قابوس نامه این کتاب در ۴۴ فصل نوشته شده، مؤلف آن امیر کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس و شیمگر حکمران آن دیار است و برای پند پسرش گیلانشاه نوشته است. دیگری کیمیای سعادت کتابیست اخلاقی مؤلف امام غزالی و موضوع آن امور اخلاقی اسلامی می‌باشد.

کلیله و دمنه - بعد از اینکه از زبان هندی به پهلوی در عهد ساسانیان ترجمه شده بود، ابن مقفع آنرا بعربی درآورد ولی از میان رفت. بالاخره نصرالله در دوره سلطنت بهرام شاه آنرا (۵۱۲-۵۴۷) به پارسی درآورده و بنام بهرام شاه کرد.

نوت:

مدح و هجو از خصوصیات بارز دوره سلجوقیان: در عهد سلجوقیان دو چیز فوق‌العاده مهم انسان را به خود جلب می‌کند یعنی درین دوره مدح و هجو قوس صعودیش را می‌پیماید. مثلاً در همین دوره هجوگوی معروف را مشاهده می‌کنیم که انوری است، از هجو زیاد به اصطلاح هیچ روز نداشته و هم ظهیر فاریابی را می‌یابیم که به ممدوح می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

دست و گریبان شدن انوری و خاقانی هم ادعای ما را ثبوت می‌کند.

^۱ تألیف این کتاب در زمان عبدالرشید پسر محمود از (۴۴۰-۴۴۴) به عمل آمده. به مناسبت قرب زمان از لحاظ تاریخ سامانیان و غزنویان مهم است. دکتر رضا زاده شفق ص ۲۴۸
^۲ این کتاب به تصحیح و حواشی ملک‌الشعرا بهار رسیده از مبدئه خلقت تا سال ۵۲۰ هـ را نگاشته
^۳ از تاریخ سلجوقیان تا انقراض مدنیت خوارزم شاهیان.

خوارزم شاهیان

تهاجم مغل

چون اکثر مؤرخین خوارزمی‌ها را از سلجوقیان می‌دانند، ما هم تا اندازه‌ی مسلماً از شخصیت‌های آنها در پاورقی سلجوقیان سخن میرانیم.

من به سلیقه خود بهتر دانستم تا ورق این موضوع را طور دیگر مطالعه کرده و عنوان علیحده بنام خوارزم‌شاهیان سوا از سلجوقیان بنگارم یعنی عنوان حاشیه خوارزم شاه را عنوان وسطی ورق و تاریخ ادب قرار دادم و این فکر نیست مرا مگر وضاحت موضوع.

سلسله سلطنت این دودمان با قطب‌الدین محمد - سافی محبوب ملک‌شاه - (۱۰۷۷) شروع می‌شود و در روزگار آتسز - اساسش استوارتر و قوی‌تر می‌گردد. آتسز ملک‌شاه را دشمن زبردستی بودی و هی در صدد بر انداختنش کوشیدی^۱ جانشین‌های آتسز نیز فکر اسلاف شانرا دنبال نمودند و در اثر همین جنبش‌ها و نهضت‌ها بود که سلجوقیان را برانداختند. امپراطوری وسیع و پر زور مر اوشان را مسلم گردید.

این اقتدار و سلطه را برای مدت مدیدی ادامه داده نتوانستند ستاره اقبال این دودمان پیش از اینکه چنگیزخان (۱۲۲۱م) بر آنها بتازد و آخرین شاه این خاندان را مغلوب نماید از درخشیدن باز مانده بود.

چنگیز پیش از اینکه مرگ بسراغش آید حدود حکمرانی خود از اندس تا به بحر سیاه و از ولگا تا به میدان‌های چین و از خلیج فارس تا سایبریا به پهنا دید. نواده اش هلاکو (۱۲۵۸م) بغداد را ویران و معتصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و به همین و تیره چون اکثر خاندان‌های سلطنتی چنانچه در بالا ازان ذکر رفت، شرق خوارزمیان هم بدست آنها از میانه بدر رفت. پس موضوع را آن شاید که به درازا نکشد و به همین این جا بر اصل باز آید و به ذکر شخصیت‌های اولی خاندان خوارزم پرداخته شود.

از جمله شعرای بنام این دوره همانا خود آتسز (۵۲۲ - ۵۵۱) می‌باشد که شخصی فضل پرور و علم دوست بوده، چنانچه در شرح حال رشید و طواط خواهید دید که آتسز چه اندازه بعلم و عرفان و شعرا عطف توجه می‌نموده.

عوفی از دبیر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه که خواجه عمادالدین است شنید و می‌گوید یک شب سرد پربرفی سلطان بزمی آراسته بود، امام رشید را در آن بزم خواست در مجلس انواع

^۱ در دوره سلجوقیان و شرح حال ادیب صابر نوشته بودیم که ادیب سوءقصد آتسز را به ملک‌شاه نوشته و آتسز خیر شد ادیب را به آمو انداخت لهندا گفته بالا صدق می‌کند.

و الوان نعم و میوه از قبیل آبی، امرد مرغ مسمن موجود بود. عوفی این مجلس را با تضمین آیت قرآنی چنین تصویر می‌کند. عوفی راست:

« وَفَاكِهَةٌ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ [۲۰] وَ لَحْمٍ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ [۲۱] وَ حُورٌ عِينٌ [۲۲] كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ [۲۳] چون مجلس گرم شد و سرمستی آغاز گردید، رشید برخاست برود. سلطان گفت کجا میروی؟ رشید گفت تا گل بیارم و ساغر. سلطان فرمود تو برای من هم گلی و هم ساغر به تصحیف یعنی هم گلی و هم شاعر به اصطلاح رشید سر مانده به طاس داشته. چندی بعد رباعی زیر برای استمالت و دلداری رشید اتسر گفت:

از فضل سرت به آسمان می‌ساید ز آن بر سر تو مو همی برناید
ما را سر تو چو دیده در می‌باید بر دیده اگر موی نباشد شاید

آتسر فرمان عتاب آمیز سنجر را جواب می‌نویسد:

اگر باد پایست یک ران شاه کمیت مرا پای هم لنگ نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان گریز از چنین پادشاه ننگ نیست

نیکی را اتسر دوست دارد و از بذل محظوظ می‌شود:

ز آن بد نکنم که خیر محضم زان بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز پیر است و ضعیف و من جوانم

گاهی اوقات طبعش چنین سرشار می‌شود و پیرایه عشقی می‌بندد:

زان معشوق زهره رخ همی داشت امید کان خوبی و این عشق بماند جاوید
از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید او سلت سبز کرد و من موی سفید

آتسر با همه اقتدار و حکمرانی رضای دوست را ایمان خود داند.

بر ران جهان نشان فرمان است در گوش فلک حلقه پیمان است
با اینهمه سلطنت که امروز مراست تحصیل رضای دوست ایمان منست

رشیدالدین و طواط

عروج و ترقی خوارزمشاهیان از انوشنگین (۴۷۰) آغاز می‌شود و در عهد آتسر (۵۲۲ - ۵۵۱ هـ) ایل ارسلان و تکش (۵۶۸-۵۸۹ هـ) بعد از دوره مامونیان خوارزم به اعلی درجه بلندی خود می‌رسد.

این ترقی نه تنها از جنبه سیاست و فتوحات است بلکه از نقطه نظر علم و فضل نیز و بهترین دلیل علم پروری و معرفت آشنائی همانا آتسز و شخص وطواط می باشد. چون از آتسز مطلع شدید بذکر رشیدالدین پرداخته می آیم.

اسم وطواط محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری است که به پانزده واسطه به خلیفت دوم می رسد.^۱ لقب او شان وطواط رشیدالدین و گاهی اوقات سعدالملک نیز گفته اند.

در ادبیات چه نظم و چه نثر مقام برجسته دارد. تحصیلات خود را در مدرسه نظامیه بلخ فرا گرفته و یکی از استادانش امام ابو سعید هروی می باشد. تولد این نامدار بین سالهای (۴۸۰ - ۴۸۷) در بلخ و وطن اصلی او شان واقع گردیده و سال وفات او شان را آقای عباس اقبال بعد از یک سلسله استقرآت تاریخی و به تأیید شهاب الدین یاقوت حموی ۵۷۳ می داند.

وطواط لقبی است که از طرف فضلالی عمرش بنا بر کوچکی بنیه بدو داده شده و رشید هم آنرا پذیرفته است.

وطواط بلخی ما از ۹۵ و یا صدسال عمرش را ۴۰ و یا ۵۰ آنرا بخدمت خوارزم شاهیان بسر برده. چنانچه عباس اقبال در مقدمه حدائق السحر می نویسد: «عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزم شاهی این پادشاه (۵۲۲ - ۵۵۱) سمت دارالانشای و یا وزارت رسایل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب می شده»^۲

وطواط بر علاوه وزیری خوارزمها در نزد فضلاء، علماء و شعرا هم استاد بوده و بدیده احترام نگریسته می شد. اتسز نمی خواست رشید در سفر و حضر ازو دور باشد و برخی از تذکره نگاران را عقیده است ک اتسز پهلوی قصر خود برای وطواط هم قصری ساخته بود تا به صحبت هم زود زود پرداخته آیند. امام رشیدالدین در پارسی و عربی ید طولای دارد. نثر را سخت مؤجز و پر لطف و نظم را با مراعات صنایع لفظی نغز می سراید. دیوان اشعارشان پنجهزار بیت شمرده اند که قسمت زیاد آن در امور اداری، سیاسی، فتوحات و مدح اتسز و مردمان عصر او می باشد. کتاب حدایق السحر^۳ رشید بنام ممدوح اتسز تألیف گردیده و متضمن قواعد بدیع است. رشید در نثر نویسی اسلوب بویژه دارد و شعر را آن قدرها سلیس می سراید که می توان سهل ممتنع خواند. نثر را مسجع می نویسد. در منطق و فلسفه نیز مقتدر است، با علمای عصر خود مباحثه ها کرده و بر

^۱ محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب مقدم حدایق السحر آقای عباس اقبال به حواله معجم الادب

^۲ مقدمه بحال اقبال بر حدایق السحر و شرح حال وطواط ص.

^۳ گفتم حدایق السحر رشید کتابیست در صنایع شعری و این کتاب پارسی را تقریباً بعد از ترجمان البلاغه عمر الرادویانی که در تازه گیها احمد آتش استاد ادبیات در استامبول پیدا آورده قدیم تر کتاب است، به نثر بلیغ نگاشته شده و شواهد نظمی و نثری ارزش آن را دوبالا ساخته گویند وطواط کتاب ترجمانالبلاغه عمر الرادویانی را نزد آتسز آورده (۵۲۱ - ۵۵۱ ه) و بحکم شاه به تألیف حدایق پرداخت و این کتاب را چند سال بعد تصنیف نمود.

زمخشری و بعضی شعرا و منشیان انتقادها دارد.

وقتی که سنجر (۵۴۲هـ) به خوارزم حمله برد و هزار اسب را محاصره کرد، اتسز طبعاً با رشید بود و سنجر انوری را همراکب داشت. انوری به اشاره سنجر رباعی گفت به تیر بست و به هزار اسب پرش داد که ذیلاً نگاشته می‌شود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تور است
از دولت و اقبال جهان کسب نور است
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم صد هزار اسب تور است

وطواط جواب نوشت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خرز هزار اسب نتواند برد
وقتی فتح کرد، و طواط را بنا بر سوگند خواست عذاب کند و هفت پاره ولی قطب‌الدین رئیس دیوان انشای سنجر به لطائف‌الحیل از حضور سنجر امر عفو گرفت.
وقتی تکس در پنجصد و شصت و هشت پادشاه شد (۵۶۸- ۵۸۹ هـ) شعراء و فضلا او را تبریک گفتند. رشید چون پیر شده بود او را با محفه آوردند. رباعی زیر گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکست‌ها کرده درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

قصیده به ردیف «آتش» سروده که چند بیتی از آن برای دید قریحه اش ذیلاً نگاشته می‌شود:

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش
زده مرا غم تو در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماند ز آتش در آب چشم ترسم ز آنک ب
جای آب ز چشم شود روان آتش

چنین گریزند:

منم همیشه در آتش ز انده تو ولیک
مرا ندارد با مدح شاه زیان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز
که از صواعق چشمش کند کران آتش

خطاب سلیس وی بدلبر:

ای خجل گشته آفتاب از تو
خانه صبر من خراب از تو
از سر مهر چون سوال کنم
نشوم جز بکین جواب از تو
تو همه راحتی چه معنی راست
بهره من همه عذاب از تو

علو همت دارد و حمیت علمی، زیرا هزار جلد کتاب را که تصحیح و مقابله نموده بود در آخر عمر به کتابخانه‌های عمومی وقف کرد.

وطواط در فراق بلخ ناله‌ها دارد و به هجرانش می‌سوزد:

حریم او با مان همچو بیضه حرمت
که بیضه حرم است و چو روضه ارمست
همه به جنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و تظاهر عجمست
که پیش درگه او پشت آسمان بخم است
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است
همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعالم اندر چون جد خویشتن علمست
که بر صحیفه اقبال نام تورقمست
همه مصالح دنیا مگر تکین جمست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه المست
هر آن دمی که برآرم ندیم او ندمست
یکی عدیل تفسست و یکی ندیم نمست
چو دولت تو فزون و چو حاسد تو کمست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمست
همه معادت بلخ و همه عیادت او
چنین مفاخر آن خطه را بشست و لیک
پناه دوره حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزانه و خداوندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی
معلقست بفرخنده کلک می‌مونت
هر آنکه پیش تو هم چون قلم بسر نرود
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته
ضمیر تا صبح صدرت خزانه طربست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
ز شوق مجلس و هجر رخ تو ام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی‌تو
همیشه تا که حدوث است وصف هر موجود

بهاء الدین محمد بن مؤید

بهاء الدین محمد بن مؤید منشی علاء الدین تکش خوارزم شاه (۵۶۸ - ۵۸۹ هـ) ^۱ می‌باشد که در خوارزم و خراسان نموده و دولت سلجوقیه منقرض ساخته است. سال وفات بهاء الدین محمد معلوم نیست، ولی آنچه محقق می‌باشد اینست که او شان در سال ۵۸۸ حیات داشته زیرا وی درین سال در جوین باسی خود بهاء الدین محمد بن علی جد پدر عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزم شاه تکش مناظره نموده است.^۲

^۱ دانشمند قزوینی در مقدمه نسخه پاریس کتاب التوسل الی ترسل (۵۶۸-۵۹۶ هـ) می‌نویسد.

^۲ نبشته علامه قزوینی در مقدمه توسل الی ترسل ص ۱۰۱.

این نامدار کتابی دارد بنام التوسل الی ترسل. سبب تألیف کتاب را چنانچه در مقدمه تصریح کند بنابر اصرار و الحاح جمعی نگاشته زیرا آن جماعت انشاء وی را می‌پسندیده و او هم مکاتیب و رسالات خود را فراهم آورده و از مجموع آنها کتاب بنام بهاء‌الدین وزیر مرتب و مدون نموده است.

این کتاب دارای دیباچه و دو فصل مقدمه و سه قسم دیده می‌شود. دیباچه در حمد خداوند و ستایش اصحاب پیغمبر و نیز سبب تألیف کتاب فصل اول راجع به ثنای بهاء‌الدین و فصل دوم راجع به انشاء و سبک‌های مختلف نویسندگان قسم اول مشتمل بر فرامین و عهد نامه‌ها و فتح‌نامه، قسم دوم دارای نامه‌هاییست که سلطان به امرای اطراف می‌فرستاده. قسم سوم نامه‌های دوستانه سلطان بوده برای اینکه از روش و سبک نویسنده این کتاب چیزی فهمیده باشیم چند سطر آن را که بملک غور نگاشته شده می‌نگاریم:

«زندگانی مجلس رفیع باقبال نامحدود نعمت نامعدود به مسما را بد مسدود باد، نطق ادراک از احاطت آن کمال قاصر و جوامع همت بر کسب نیکو نامی مقصور و ایزد عز اسمه در کل احوال ناصر و اعلام کامرانی و شاد کامی منصور آرزومندی به مشاهده کریم فلان نه بان حد است که افهام را رتبت تقریر آن تواند بود و اوهام را منزلت تصویر آن صورت تواند کرد و یا از اطناب در آن باب جز تطویل مقالت منتظم بان اسباب ملاقات جز صنع یزدانی، نیست لعل‌الله یحدث بعد ذالک امرأ».

یکی دیگر از شعرای این دوره شمس‌الدین محمد بن مؤید معروف بخاله می‌باشد و در اواخر سنجر وفات کرده. گویند روزی برای خاطر نظام الملک که درد پای داشت بر باعی نوشت:

گر درد کند پای فلک پیمایت	سریست در آن عرضه کنم برایت
چون از سر دشمنت بجان آمده بود	آمد به تظلم که فتد در پایت

غوریان

در اواسط قرن ششم و اوائل قرن هفتم در غور سلطنتی تأسیس می‌گردد که مؤرخین آن‌ها را ملوک غور، ملوک الجبال و ملوک شنسبانیه و آل شنسب گویند.^۱ غوریان دو طائفه بوده اند: اول غوری‌های که فیروز کوه پایتخت شان و لقب «سلطان»^۲ داشتند و این شاهان غوریه فیروز کوه از سال (۵۴۳-۶۱۲هـ) حکمرانی کردند. از مشاهیر این شاخه هما نا علاءالدین حسین غوری معروف به جهانسوز می‌باشد که ذکر آن به موقعش خواهد آمد و صاحب مجمع‌النوادر از آن مکرر نام می‌برد. دوم شاخه غورها ملوک بامیان می‌باشد که از طرف غورهای فیروز کوه به حکومت ارثی بامیان و طخارستان در شمال غور که مرکز شان بامیان بود برقرار شده بودند و این دسته را چنانچه در پاورقی همین صفحه نوشتیم «ملک» گفتندی نه سلطان. اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین بن مسعود بن عزالدین حسین برادر سلطان علاءالدین جهانسوز می‌باشد که او تا سال ۵۵۸ حیات داشته و دومین ایشان ملک شمس‌الدین محمد پسر ملک فخرالدین مسعود است که او شان هم تا سنه ۵۸۶ زنده بوده و در واقعه جنگ سنجر و علاءالدین، شمس‌الدین هم هم‌رکاب علاءالدین بوده و بدست سنجر چون علاءالدین اسیر گردیده و بقدیه پنجاه هزار دینار رهائی یافته است.

این سلسله دوم را مؤرخین بنام غوریه بامیان و یا ملوک طخارستان شناسند. سلاطین غوریه به پرورش شعرا و فضلا نیز پرداخته اند و توانسته اند باندک زمانی دربارشان را مرجع فضلاء علماء و شعرا سازند. سر سلسله این خاندان علاءالدین بن عزالدین بن حسین جهانسوز می‌باشد که از حدود ۵۴۵ تا ۵۵۶ حکومت کرده از مشاهیر سلاطین غور فیروز کوه شناخته می‌شود.

با سلطان بهرام شاه غزنوی مصاف و او را مغلوب ساخت، غزنین را آتش زد. بدان جهت جهانسوزش گفته اند و لقب داده اند. با وجود این هم باید اعتراف کرد که سلطان فضل پرور فاضل و شعر پسند بوده، چنانچه خودش هم شعر می‌سروده. نه تنها غورهای فیروز کوه بلکه غوریه بامیان هم به علم رغبت داشته و در پرورش علما اهتمام می‌ورزیده. چنانچه کتاب نفیس مجمع‌النوادر که در انشاء پارسی با ارزش اثریست در اثر تشویق همین خاندان غوریه بامیانی بنام یکی از شهزاده گان آن موسوم به ابوالحسن حسام‌الدین علی از طرف عروضی سمرقندی تألیف شده است. این خاندان همیشه با فضلا محشور بوده و از آنها نوازش و استمالت کرده اند و از همین رهگذر بود که عدّه از سخن سرایان را پروریده اند که مدائح آنها قصائدی سروده اند که

^۱ به جد اعلاى خود بنام شنسب معروفند و مورخین آنها را معاصر حضرت علی می‌دانند و می‌گویند که در آن آوان به او ایمان آورده اند.

^۲ لقب سلطان در آنوقت‌ها از طرف دار‌الخلافت بغداد بکسی داده می‌شد که مستقل می‌بودند ولی کسانیکه امرای محلی و یا مستقل نه بودند آنها را «ملک» می‌گفتند. آورده اند

ذیلاً از آنها تذکار خواهد شد.

بالا گفته شده بود که علاءالدین جهانسوز هم فضل پرور بوده و شعرا را نوازش‌ها می‌نموده و خود هم شعر می‌گفته درین جا بهتر آنکه به ذکر احوال آن پرداخته و به بینم که چطور قریحه داشته است:

ملک الجبال سلطان حسین غوری (۵۴۵- ۵۵۶)

علاءالدین حسین بن حسین بن محمد بن عباس از پاشاهان پر دل با فضیلت و صاحب استقلال رای می‌باشد. لطایف ملکانه بسیار مرو را مسلم است با دیوان مدون ولی حیف ازان آید که آنرا یکمرتبه عوفی با دیوان آتسز در کتابخانه سمرقند مطالعه کرد و باز ندید.

این پادشای شاعر وقتیکه غزنین را فتح کرد مردم را باندازهٔ شکنجه نمود که به گفتهٔ عوفی صاحب لباب الالباب مرگ را به آرزو می‌جستند و گور را در خاک‌ها می‌طلبیدند. ورا بعد چندی رحم بر دل افتاد و امری داد تا خلق را زیاده در شکنج و شکنجه نگیرند. گویند پیش از حمله بغزنی یعنی بعد از کشتن برادرش سوری بدست سلطان ابراهیم به قاضی القضاة غزنی شعری فرستاد:

اعضای ممالک جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین راز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم

وقتیکه غزنین را فتح می‌کند (۵۴۳هـ) چنین می‌سراید:

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین به حسینم اجل بازیگر نوک سنانم
که بادا موج زن گرد سپاهم که باقی باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون سکندر بهر کشور شه دیگر نشانم

در آخر گوید:

بدل بودم که هم از اوج غزنین به تیغ تیز جوی خون برانم
لیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت می‌کند بخت جوانم
به بخشیدم به ایشان جان ایشان که بادا جان شان پیوند جانم

علاءالدین مرد قلم و سیاست می‌باشد. چنانچه در منازعه تکین آباد به خسرو غزنه نویسد:

اول پدیرت نهاد کین را بنیاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکنا باد
تا خلق جهان، جهان به بیداد افتاد
سرتاسر ملک آل محمود به باد

در سال ۵۴۷ هـ سنجر بر سلطان غور لشکر کشید و منهزمش ساخت و او را اسیر گرفت. نسبت به ظرافتی که از سلطان غور سرزد، سنجر بر او آسان گرفت و طبق مراوریدش بخشید. علاوالدین بدیهتاً گفت:

بگرفت و نگشت شاه مرا در صف کین
با آنکه بودم کشتنی از روی یقین
اکنون به طبق می‌دهدم دُر ثمین
بخشایش و بخششی چنانست و چنین

عروضی سمرقندی

اسمش احمد بن محمد بن علی النظامی العروزی السمرقندی می‌باشد. این مرد از شعراء و نویسندگان قرن ششم هجری است. از شعرش چند قطعه در دست است که چندان پایه شعری ندارد. یعنی نظم است نه شعر. ولی در نثر مقام برجسته دارد و دلیل این که دبیر لایق بوده و قلم روان و ساده داشته همانا مجمع النوادر یا چهار مقاله او شاهد است.

عروضی بر علاوه شاعری و دبیری، در فن طب و نجوم نیز ماهر بوده. زیرا از مطالعه دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم نگاشته واضح می‌شود. تاریخ تولد و سال وفات وی معلوم نشد ولی ویزلال تولدش را بین سال‌های (۱۰۸- ۲۸۵) و قزوینی قبل از سال ۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ می‌داند.^۱

نظامی بدریار ملوک غوریه بامیان بوده و نیز رساله چهار مقاله خود چنانچه در مقدمه غوریان اشارت رفت بنام یکی از شاهزادگان همان سلسله که به ابوالحسن حسام‌الدین علی پسر فخرالدین مسعود و برادر شمس‌الدین محمد تألیف کرد و از مطالعه متن چهار مقاله او معلوم می‌گردد که وی در نصف اول قرن ششم هجری شهرت پیدا کرد و به این شهرتش چهار مقاله زیاد افزود. طوریکه از نام این کتاب معلوم می‌شود چار قسمت دارد:

- قسمت اول: در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل.
- قسمت دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.
- قسمت سوم: در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم در آن علم.
- قسمت چهارم: در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او

بعد از بیان قسمت چارگانه، عروضی گوید:

^۱ تولدش قبل از سال ۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ نزد علامه قزوینی مسلم است. مقدمه بر چار مقاله طبع برلین

«پس در سر هر مقالتي از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خورد کاریست و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علم ضروری است و طب صنعت ناگزیر و پادشاه خردمند را چاره نیست از این چار شخص دبیر، شاعر، منجم طبیب.»

عروضی اگر چه شعر نمی‌سراید و نظم می‌گوید ولی با آنهم خود را نسبت به نظامیان منیری و نیشاپوری برتر می‌داند. در طب و نجوم هم ید طولا دارد. چنانچه از محتویات دو حکایت که در آخر مقاله سوم و چهارم است شاهد این مقال شده می‌تواند.^۱ در نجوم استخراج می‌نموده و در طب شاگرد شیخ الامام ابو جعفر بن محمد بوده است.

عروضی در جنگی که سنجر با علاوالدین می‌نماید (۵۴۷) و علاوالدین را منهزم و مغلوب می‌کند هم‌راکب علاوالدین بود و در هرات متواری شده، دختر میزبانانش را معالجه کرده است. معلوم می‌شود که به طب عملاً پرداخته است.

عروضی روزی در مجلس ملک الجبال قطب‌الدین بن حسین در حالیکه امیر عمید صفی‌الدین بلخی که از دبیران نامدار وقتش بود در همان مجلس حضور داشته، ملک جبال از وی پرسیده که جز تو نظامی دیگر هم است عروضی در جواب می‌گوید «بلی ای خداوند دو نظامی دیگر اند» یکی سمرقندی است که او را نظامی منیری گویند و یکی نیشاپوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی خوانند.

گفت تو تهی یا ایشان. امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت:

ای خداوند آن هردو نظامی معریدند و سبک مجلس بدها را بعربده برهم شورند و بزبان آرند. ملک بر سبیل طبیب گفت باش تا این را به بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند اما ازین هر سه نظامی شاعرتر کیست؟ امیر عمید گفت من آن دو را ندیده ام و بحق المعرفه شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشینده ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگویند و من طبع او به بینم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه. ملک روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا ما را خجل نکنی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد. اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری وهاج و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیهه من رویت گشته بود. قلم برگرفتم و تا دوبار دور گذشت این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامی ایم ای شاه
 من بورساده پیش تخت شهیم
 که جهانی زما در افغانند
 و آن دو در مرو پیش سلطانند
 بحقیقت که در سخن امروز
 هر یکی مفخر خراسانند
 گرچه هم چون روان سخن گویند
 و رچه هم چون خرد سخن دانند
 من شرابم که شان چو دریابم
 هر دو از کار خود فرو مانند

چون این بیت‌ها عرض کردم امیر عمید صفی‌الدین خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراء ماوراءالنهر و خراسان و عراق - هیچ کس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت^۱...

خلاصه عروضی ناظم و نویسنده بس بسنده ماهری بوده و چار مقاله اوشان از اسامی بیشتر، منشیان شاعران منجمین و اطبای نامدار سه و نیم قرن سخن می‌گوید. عروضی شعرای دوره سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و بخصوص غوریان را که از هر حیث وطنی هستند فهرست وار می‌برد ولی در ضبط تاریخ ضعف حافظه مرورا مسلم است. چنانچه دانشمند معاصر مرحوم قزوینی تحت پانزده ماده سهو تاریخی ویرا نشان داده است.^۲ ولی با وجود این همه از حیث نگارش دارای سبکی است جزیل و می‌توان بهترین سرمایه ادب دانستش.

ابونصر بدرالدین محمود

بن ابی بکر بن حسین بن جعفر فراهی از علمای اواخر قرن ششم می‌باشد و معروف به ابونصر فراهی. این مرد مؤلف کتاب نصاب‌الصبیان است و در دربار بهرام شاه بن تاج‌الدین حرب امیر سیستان حیات بسر می‌برده که با سلاطین غور سخت رابطه داشته و از آنها صل‌های گرفته و نوازش‌های دیده است نصاب‌الصبیان خویش را بدربار بهرام شاه و به خواهش نظام‌الملک حسن وزیر بادشاه نظم ساخته، جامع‌الصغیر امام محمدشیبانی را نیز نظم ساخته از اشعار این نامدار جز نصاب‌الصبیان چیز دیگر اندر دست نیست. وفات او اغلباً در ابتدای قرن هفتم هجری بوقوع پیوسته.

دیگر از نامداران این دوره و این سلاله همانا:

ضیاءالدین عبدالرفع

بن ابو الفتح هروی می‌باشد. این فاضل برای دیر زمانی خدمت ملک خسرو شاه آخرین سلطان غزنوی بود و ایشان را مداحی می‌کرد. وقتی که غزنویان به همین جا منقرض شد وی به غور رفت

^۱ چهارمقاله، طبع برلین ص ۵۹

^۲ مجمع‌النوادر ص بیج مقدمه مصحح

در جمله مداحان ملک الجبال درآمد. سال وفاتش در دست نیست.

دیگر فاضل این دوره امیر ظهیرالدین نصیر سیستانی که از شعرای ممتاز سیستان است برسم رسالت نزد ملک الجبال غیاث‌الدین برقرار شد و از آن دربار انعامات و صله‌ها مرورا مسلم گردید.

و هم چنان یکدسته دیگر فضلاء از قبیل فریدالزمان شرف‌الدین احمد بن محمدایزدیار صاحب دیوان انشای غیاث‌الدین محمدبن سام و فخرالدین مبارکشاه بن حسین وزیر علاء‌الدین جهانسوز مؤلف تاریخ سلاطین غور و شرف‌الدین احمد فراهی و شمس‌الدین جرجانی و سید ظهورالدین یحیی سرخسی صاحب دیوان انشای غیاث‌الدین غوری همه بدربار غورها جمع و همه از عطایای این شهریاران به کمال آسوده حالی و فراغت زندگی می‌کردند و به تتبع و نویسنده‌گی سرگرم بودند.

مؤلف: علی محمد «زهما»

فهرست مأخذ دوره دوم

۱. تاریخ ادبیات براون جلد اول
۲. تاریخ ادبیات براون جلد دوم
۳. تاریخ ادبیات ایران تألیف رضا زاده شفق
۴. یادداشت‌های استاد محترم افندی‌هاشم شایق
۵. تذکره صبح صادق.
۶. ریاض الشعرا نسخه قلمی کتابخانه‌هاشم شایق افندی
۷. احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی
۸. مجمع الفصحاح.
۹. فرهنگ اسدی طوسی
۱۰. دیوان فرخی
۱۱. دیوان فرخی
۱۲. دیوان مسعود سعد سلمان.
۱۳. رسایل ابن سینا نگاشته دری مدرس علم معقول در تهران
۱۴. انسایکولو پیدیای اسلام جلد اول
۱۵. انسایکو لوپیدیا اسلام جلد دوم
۱۶. مجله آریانا نمره مسلسل (۱۴)
۱۷. مجله دانش سال اول شماره دوازده
۱۸. سخن و سخنوران تألیف بدیع‌الزمان خراسانی
۱۹. چار مقاله عروضی سمرقندی
۲۰. تاریخ سیستان تألیف ملک‌الشعراء بهار
۲۱. خزینة الاصفیا دوجلد تألیف مولوی غلام سرور لاهوری
۲۲. نفحات الانس جامی
۲۳. مجمع الفصحاح تألیف رضا قلی هدایت طبع تهران
۲۴. طبقات ناصری طبع کلکته.
۲۵. فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپه سالار تألیف ابن یوسف شیرازی.
۲۶. ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو طبع تهران.
۲۷. لب الباب مثنوی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی
۲۸. روضة الصفا تألیف خاوند شاه طبع هند
۲۹. تذکره ریاض‌العارفین تألیف رضاقلی هدایت
۳۰. فصلی از خلاصه الاخبار مؤلفه خواند میر با تصحیح مقدمه و حواشی گویای اعتمادی
۳۱. بهارستان جامی
۳۲. مرآت الخیال طبع هند.
۳۳. مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی چاپ تهران
۳۴. جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی تألیف مستر براون
۳۵. جلد اول تاریخ طبقات
۳۶. لطایف نامه فخری طبع هند.

۳۷. تاریخ مطلع السعدین تألیف عبدالرزاق سمرقندی طبع هند.
۳۸. تاریخ کثیره طبع بخارا.
۳۹. صورت گران و خوش نویسان هرات کتاب قلمی تألیف نگارنده
۴۰. جلد اول فهرست کتب خطی کتابخانه معارف تألیف عبدالعزیز جواهر کلام طبع تهران.

قسمت سوم

از دورهٔ مغل‌ها تا دورهٔ تیموری‌های هرات

مؤلف: بناغلی علی احمد «نعیمی»

دوره سوم

فصل اول

ادبیات در عصر چغتائیان

فتنه چنگیزخان و اولاد او و اوضاع سیاسی و ادبی افغانستان درین وقت:

مقارن سالهایی که «تموجین» پسر یسوکای بهادر اکثر قبائل مغول را منکوب و بخود لقب چنگیزخان را حاصل نمود، حکومت افغانستان بدست دو برادر سلطان غیاثالدین و ملک شهابالدین غوری بود. شهابالدین پس از فوت برادر در سنه ۵۹۸ بنا به تحریکات و مقتضیات زمان بر سلطانمحمد خوارزمشاه حمله برده شکست یافت و بسوی هند رهسپار شد. بالاخره بدست محمود برادرزاده خود اسیر و کشته شد و محمود را هم پس از مدتی به تحریک برخی از امرا و صاحبان ادعا به قتل رسانیدند. درین وقت اهالی تاجالدین علیشاه برادرزاده سلطانمحمد خوارزمشاه را که مدتی در غور پناهنده بود به پادشاهی برداشتند، اما خوارزمشاه به زودی او را از بین برداشت و بدین صورت ممالک و امپراطوری غوریهای افغان دستخوش بلایا و مصائب بزرگ گردید.

در همین فرصت بود که چنگیزخان قوم نایمان مغول را مغلوب و کوچلکخان شهزاده آنها را بدربار قراختائیان فراری ساخت. کوچلک پس از مدتی با محمد خوارزمشاه مراوده قائم نموده بدستیاری وی سلسله قراختائیان را منقرض کرد و سلطانمحمد خوارزمشاه باین سیاست خام دروازه طوفان مغل را بروی کشور خراسان و خراسانیان باز کرد. زیرا قراختائیان تا آن تاریخ سد محکمی بین متصرفات مغول و ممالک محروسه خوارزمشاهی بحساب می رفت. بهتر است از مقدمه چنین گذشته سراسر است وارد مطلب شویم:

چنگیز بسال ۶۱۸ هجری از رود آمو گذشته و در همین سال سلطانمحمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون پدرود زندگانی گفت و پسرش جلالالدین جای مقاومت و نبرد در برابر حمله آوران احراز کرد. مقاومت های جلالالدین و خوارزمشاه بر شدت بی رحمی های مغل و برپادی کشورها افزود و در نتیجه سرتاسر افغانستان یا خراسان آنوقت بخاک یکسان شد. نظیر خونخواریها و یغماگری های چنگیز درین کشور کمتر بیاد تاریخ است.

بلخ، تالقان، بامیان و هرات طعمه آتش گردید و غزنین و گردیز و قندهار بخود شکل ویرانه را گرفتند. خراب کاریها و تاراج گیری های سپاه مغول و چنگیز تا ۶۲۴ ه که تاریخ وفات اوست دوام کرد. پس از آن متصرفاتش در بین پسران وی توزیع گردید و ریاست کل آنها مطابق توصیه خودش

به فرزند سومش «اکتای تا آن» سپرده شد و حکومت بلاد خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از فارس به چغتای فرزند دیگر چنگیز که "او اکتای تا آن" بزرگ‌تر بود رسید و تسلط چغتای و اولاد او که در تاریخ ما بنام چغتائیان یا الوس چغتای یاد می‌شوند تقریباً چیزی کمتر از یک و نیم قرن دوام کرد.

در تمام این مدت اوضاع اداری کشور مفرق و پراکنده و بخود شکل ملوک الطوائفی را گرفته بود. می‌گویند درین فتنه چنگیز و اولاد او تنها در هرات هزاران کس به قتل رسید. استیلای چنگیز و اولاد او که ما باید آنرا فتنه مغل بخوانیم یکی از آن مصائب بزرگ تاریخی است که نه تنها افغانستان و آسیا بلکه یک قسمت مهم اروپا را نیز بخاک فترت پریشانی نشانید. چنانچه گفته شد در افغانستان تقریباً تمام شهرهای شمال و جنوب هندوکش و حتی قصبات شرقی و غربی این مملکت تخریب و ساکنین آنها قتل عام شدند. تأثیر این ویرانی و قتال در ادبیات و علوم باستانی و ارثی ما بیشتر متوجه گشت. نه تنها عده بزرگی از علما و فضلا و نویسندگان آن دور با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند بلکه مساجد و مدارس و کتب‌خانه‌ها همه دستخوش یغمای غارتگران گردید و عده از دانشمندان هم که باقیمانده بودند متواری و فراری بودند و در اکثر نقاط نام و نشانی از علم و فضیلت باقی نماند، جهل و وحشت بردانش و معرفت غلبه جست.

مگر با آنکه چنین فتنه تخریب‌کننده در کشور ما رونما گردیده، آثار دانش و ادب بکلی از بین نرفت. بلکه پس از چنگیز در عصر اولاد او با وجود شورش‌های متوالی، علم و دانش باز بنای زنده شدن را گذاشت. بعضی از قسمت‌های علوم و ادبیات و مخصوصاً فن تاریخ نویسی به خود عمر نویی اختیار کرد و مؤرخین چیره دست نامدار مانند علاوالدین عطا ملک جوینی معروف به صاحب دیوان خراسانی صاحب تاریخ جهان کشا و قاضی منهای السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بوجود آمدند که شرح مفصل آنها را در جای خود مطالعه خواهید نمود. چون علم و ادبیات در خراسان (افغانستان آنوقت) به اعصار قدیمه و پیشتر از مغول بحدا علی نهضت و تکامل رسیده و صدها مرد دانشمند در هر گوشه و کنار این سرزمین به تدریس و تنویر مردم کوشیده و آثار و موثراتی از خود باقیمانده بودند، حمله و فتنه مغول هر قدر شدید و جائی هم بود نتوانست پایه‌ها و اراکین محکم علم و ادبیات و ثقافت ملی ما را بکلی از بین بردارد. مقداری از همین کتب و آثار تصادفاً از نظر غارتگران پوشیده ماند و هم چنین عده از بزرگان علم و فرهنگ توانستند از دست جلادان مفصل آنها رهائی یابند و در اماکن و مقامات نسبتاً مصون‌تر پناهنده شوند.

برخی ازین بزرگان در آن گیردارها به هند و بعضی هم به فارس و حتی آسیای صغیر مهاجرت کردند و در آن نقاط متدرجاً به نشر علوم و ادبیات خراسانی همت گماشتند. با وجود اینهمه تشتت و پراکنده گی فترت از لحاظ اینکه علما و شعرا و نویسندگان بزرگ مانند خواجه نصیرالدین طوسی

مولانا جلال‌الدین بلخی و علاءالدین عطا ملک جوینی با اولاد مغل معاصر بودند باید این دوره ایشان را در تاریخ ادبیات و معارف خود بنظر کم ننگریم.

بکلی از بین نرفتن علم و ادبیات در افغانستان درین دوره و احیای مجدد آن علت دیگری هم دارد و آن اینست که سلاطین مغولی با آنکه در ابتدا درنده و خون آشام بودند، اما اکثراً پس از اقامت در خراسان و مالوف شدن با افکار و احساسات و تهذیب این سامان کمی تغییر ماهیت داده، اخلاق بدوی خود را دور کردند و به تدریج به تمدن ملی و ثقافت باستانی ما گرویدند با فضلاء و دانشمندان مصاحبت نمودند و دست علماء را با صمیمیت فشرده.

چنانچه در بالا اشاره گفتیم از حوادث مهم این عصر انتشار و تهذیب خراسانی و ترویج زبان دری است در خارج افغانستان آنوقت توسط دانشمندان مهاجر و مسافر ما و بهترین نمایندگان ما درین امر یکی مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب مثنوی معروف و دیگری خسرو بلخی معروف به دهلوی می‌باشند. گرچه شعراء و نویسندگان ما عموماً بهمان طرز قبل از مغل با کمی تحریف ادامه دادند، باز هم در مورد نظم دوره مغول امتیازی که دیده می‌شود به قسمت شعر عرفانی است. یعنی شعر تصوفی درین دوره تکامل می‌نماید و بهترین و لطیف‌ترین معانی تصوف درین عصر بصورت شعر می‌درآید و در دوره ما بعد یعنی در عهد ملوک کرت و مخصوصاً در عصر تیموریان شعر تصوفی در سراسر افغانستان و ماوراءالنهر و فارس و حتی هند منتشر می‌گردد علت تکامل این نوع شعر درین دوره همان ظلم و بیدادگری‌ها و تجاوزات ناجایز مغول‌ها است که مردان صاحب‌دل و نویسنده‌گان شوریده ما را از عالم ماده به جهان روح و باطن متوجه ساخت و این دانشمندان توانستند بروی آتش آشوب ظاهر خود آب سکون و صفای باطن را پاشیده آنرا فرو نشانند.

در نثر نیز تا اندازه کمی تحول بنظر می‌رسد، به این معنی که شیوه ساده و شیرین قدما متروک می‌گردد و جای آنرا الفاظی و استعمال کلمات عربی و حشو و زواید و عبارات غامض و بیجا و تشبیهات عجیب و مبالغه‌های بی‌موقع احراز می‌نماید. این تغییر حتی در نثر ساده و بسیط تاریخ نویسی نیز طور بارز بنظر می‌رسد. از نقطه نظر زبان و لغات نیز تأثیر این دوره خوب محسوس است، زیرا در همین دوره است که کلمات و لغات مغولی و تورکی در زبان دری ما دخیل می‌گردد و تا هنوز عده از آنها باقی و متداول است.

پس ازین مختصر به مطالعه احوال شعراء، علماء و نویسندگان مهم این دوره می‌پردازیم.

شعرای این دوره

ضیاءالدین بلخی

ضیاءالدین بلخی هم از شعرا سال‌های اول قرن هفتم هجریست. محمد عوفی صاحب تذکره (لباب‌الالباب تاریخ تألیف ۶۱۸)* او را در بلخ ملاقات نموده و می‌گوید درین شهر وعظ می‌کند و در خطابت بیان خوش و زبان شیرینی دارد. می‌گویند ضیاءالدین بلخی هنگام وعظ دستار را چنان به پیشانی پایان می‌آورد که جبهه او معلوم نمی‌شد. مردی به او نوشت که عمامه خود را قدری بلندتر بگذارد، ضیاءالدین جواب او این رباعی را نوشت:

یک شهر حدیث من و اشعار منست در هر گنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نهم یا پسش ای مرد سره پالان خر تو نیست دستار منست

اشعار ضیاءالدین بلخی کمتر در تذکره‌ها ثبت است و این چند بیت ازوست:

زهی در شان تو منزل همه آیات سلطانی بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی
تو خورشید جهانگیری ازان با تیغ صبح آسا گرفتی هفت کشور را بیک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد جمع خلیق در دیار تو که جز در طره دلبر نه بیند کس پریشانی
چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب که تا دانند در عالم تونی اسکندر ثانی

محمد کاتب بلخی:

اینهم از شعرای سال‌های اول قرن هفتم هجری افغانستان است که ۶۱۸ یعنی تا تاریخ تألیف تذکره لباب‌الالباب عوفی در قید حیات بوده. محمدعوفی او را به لقب شمس الدولة والدین سید الندما تاج الفضلاء فخر القدما و بنام محمدکاتب البلخی می‌خواند. از فحوای کلام تذکره نویسان معلوم است که در ۶۱۸ جوانی بوده و علاوه بر علم و فضیلت و سخن‌گوئی در حسن خط و خوشنویسی نیز شهرت کامل داشته است. چند بیتی از یک قصیده او در لباب‌الالباب درج است و این قصیده را در مدح عین‌الملک حسین وزیر سلطان ناصرالدین قباچه سروده:

* لینک داندود این کتاب در اخیر این اثر گذاشته شده است.

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخش خرد
 در دریای ملاحظت صورت زیبای تو
 دل بسی سودای زلفت در سر آورده
 هر مدد کز لعل تو یابد به گاه بوسه جان
 آب حیوان لعل تست و معجز عیسی خرد
 صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملک
 نقطه از کفر بر رخسار ایمان یافته
 اشکم اندر عشق خود هم رنگ مرجان یافته
 و لیک همچو حال خویش زلفت را پریشان یافته
 کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
 دایم از خاک درت دستور کیهان یافته
 آنکه ملک از رأی او تمکین و امکان یافته

حکیم ابوبکر محمد بلخی معروف به واعظی:

اسمش ابوبکر و نام پدرش محمد است. در شعر واعظی تخلص می کرده و از شعرای اوایل قرن هفتم است. در بلخ و اعظ بود، در زهد و عرفان شهرت داشت. عوفی در تذکره معروف خود او را از اوساط شعرا می خواند. دیوان مرتب او بدست نیست. این چند بیت ازو در تذکره‌ها ثبت است:

نه از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری
 هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست
 اندوه و رنج و راحت و شادی و غز و ذل
 بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد
 از فضل و عدل حق شمر از خودندان توتا^۱
 هست اینهمه ز داور و نیک است داوری
 نز دور دایر و نه از چرخ چنبری
 رنج و عنا و فاقه و مال توانگری
 بدبختی و بلا - و عنا و بد اختری
 نام هوا ز نامه اعمال بستری

ابن الرشید غزنوی:

از فضلای خوش طبع و شعرای شیرین کلام افغانستان قرن هفتم هجری است. می گویند ملک الوزراء علاء الملک وی را تربیت کرده و صاحب مراتب عالی به نزد او بوده است. مدتی مدید در اسفزار هرات بسر برده دیوان مرتب او نایاب است. این چند بیت ازو ثبت شده:

زیان من از شکر تو دهانی پر شکر دارد
 تو خورشیدی بدان سبب قبای نیلگون پوشی
 تو جوزای بدین صحبت که جوزا هم کمر دارد
 من مسکین ز سودای تو شبها بی خور و خوابم
 گرم باور بمن داری خیانت هم خبر دارد
 ازین بیشم دلی بودی کنون با خود نمی بینم
 مگر منزل بدرگاه وزیر داد گر دارد

^۱ این مصرعها در بعضی تذکره‌ها چنین آمده از فضل و عدل حق شمر و گر شدت یقین

ازهری هروی:

اسمش جمال‌الدین محمد و تخلصش ازهری است. از شعرای نامی اواخر قرن هفتم افغانستان می‌باشد. این چند بیت ازوست:

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم خونم هدر مکن که به سیلاب‌های خون جائی رسیده کار که بی‌وصل روی تو دادی بوصل وعده و گفתי ز روی طنز گر وعده وصال تو جانان روان نشد	ناخورده می چرا است ترا پرخمار چشم خود می‌نهد سزای من اندر کنار چشم با هجر تو بکشتن من گشته یار چشم چیزی که کس نیافت تو از ما مدار چشم باری مرا سفید شد از انتظار چشم
---	--

شمس طبسی:

اسمش شمس‌الدین و از صنایع علماء و فضیله خراسان در اوائل قرن هفتم هجری است هر چند از قاضی زاده‌گان طبس بوده، اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته و نشوونما و تربیت یافته است. علاوه بر فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و شهزاده بای سنغر بن شاهرخ بعدها دیوان اشعار او را جمع کرده و بارها گفته است که شعری بدین پایه بلند و متین کمتر دیده می‌شود.

شمس طبسی با سلطان الفضلا صدر الشریعه بخاری معاصر بوده و چون فضل و کمال آن عارف زمان را شنیده عزم بخارا کرده است و روزی که شمس طبسی به بخارا رسید صدرالشریعه این قصیده را انشاء و در حوضه درس در حضور طلاب قرائت نمود:

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو برخیز که برخواست پیاله بیکی و من و تو می نوش ازین پیش که معشوقه شب را	آواز خروس سحری خواست زهر سو بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
---	---

مولانا شمس‌الدین طبسی از مجلس برخواسته فی البدیهه آن قصیده را چنین جواب گفت:

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو از زلف سیاه تو مگر شد گریه باز از شرم غالیه تأثیر تو مانده است این زلف شب انگیز و رخ روز نمایت آخر دل رنجور مرا چند برآری گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد بستم در اندیشه که چیزی نکشاید	فریاد برآورد شب غالیه گیسو کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو در وادی غم با جگر سوخته آهو چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو آری همه امید من اینست ولی کو زین خانه شش گوشه و این پرده نه تو
---	---

مولانا طبسی مدتی در حلقه درس صدرالشریعه بخاری داخل بطلب علوم مشغول بود تا آنکه در علم و ادب کامل روزگار گشت. آن گاه مجدداً به خراسان بازگشت و به ندیمی خواجه نظام الملک وزیر سابق سلطان جلال الدین خوارزمشاه رسید و در مدح آن وزیر فاضل قصاید بسیار سروده. مرگ او در سنه ۶۲۴ در هرات اتفاق افتاده است. این رباعی ازوست:

بر برگ گل بنفشه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخواست دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

سعید هروی:

اسمش سعدالدین و تخلصش در شعر سعید است از اقران و خویشان مولانا شمس الدین طبسی می باشد در هرات نشو و نما و تربیت یافته و هروی شده است. مداح خواجه عزالدین طاهر بود و این خواجه در زمان اولاد چنگیز وزیر خراسان بود و در طوس سکونت داشت. چون مرد فاضل و دانشمند و شاعر برگزیده زمان بود، دانشمندان زیاد به نزد او تحصیل کمال کردند. از شاگردان او یکی پوربهای نیشاپوری است.

تاریخ وفات سعید هروی را که از افاضل واجله سخن گویان قرن هفتم افغانستان است در سنه ۶۴۹ نگاشته اند. درین قصیده که به مدح خواجه عزالدین طاهر فریومدی وزیر سروده، خویشتن را در شاعری و سخن گوئی چنین می ستایند:

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
اگر سراسر میدان سمن بران باشند
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
گرت هواست که گل پیش تو فروریزد
و گر رضاست که سرو سهی ز جا برود
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم به خمش
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
خیال پرور ایهام گوی و دوراندیش
چنین که بر گل رویت غزل سرایانم

دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
ز لعل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
بدلبری بریاید ز پیش ایشان گوی
حدیث درد دلم را به نزد درمان گوی
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
درآمد از دم آن غیب جوی بهتان گوی
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
که برده ام به فصاحت ز جمله اقران گوی
لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی

پور بهای جامی

از فضلا و شعرای نیمهٔ اخیر قرن هفتم افغانستان است. آبا و اجداد او در ولایت جام به منصب قضا گذرانده‌اند اما خودش در هرات نشوونما نموده و تربیت یافته است. تحصیلات خود را به نزد مولانا رکن‌الدین معروف به قبانی بیایان رسانیده و در روزگار سلطنت ارغون‌خان بن آباتاخان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳-۶۹۰) در خدمت خواجه وجیه‌الدین زنگی بن ظاهر فریومدی بسر می‌برد. مدتی به تبریز رفت و پیوسته با خواجه همادالدین شاعر مصاحبت می‌نمود. در بحور مشکله قصاید بسیار سروده و غزل‌های وی شهرت تام یافته است.

در سنه ۶۶۶ هجری شهر نیشاپور مرکز آنوقت خراسان توسط زلزله از بین رفت. در سنه ۶۶۹ به امر آباتاخان بن هلاکو (۶۶۳-۶۸۰) مجدداً آباد گردید پوریها این هردو واقعه را چنین نظم نموده:

<p>سماک زیر سمک شد سمک فراز سما بکل و جز و فروریختش ز هم اجزا مناره قامت خود پی رکوع کرده دوتا خراب مسجد آدینه منبر اندروا ز من بپرس اگر نیست باورت که چرا نظر فگند بر احوال او به چشم رضا بر او فتاد ز هیبت در او فتاد ز پا کلیم چون بدعا خواست از خدای لقا نهادی روی سوی او خرابی از هرجا به عهد دولت نوشیروان عهد ابقا بنا نهادن این شهر شهرهٔ زیبا قمر به حوت و عطارد نشسته در جوزا به عهد دولت تو شهر باد هر صحرا بسان پیر خرف گشته کو شود برنا</p>	<p>ز زخم زلزله زیر و زیر شده است چنانک بجور و قهر برانداختش ز بن بنیاد نهاد سر به زمین پی سجد مقصوره کتابخانه نگون رسم مدرسه مدروس گمان مبر که ز نقصان او بد این نکبت چو حق عنایت بسیار داشت در حق او چو هیبت نظر و پرتو تجلی او نه از تجلی او کوه طور پاره شدست چو کهنه بود و قدیمی بنای نیشاپور خدای خواست که بازش ز نو بنا سازد به سال ششصد و شصت و نه اتفاق افتاد اواخر رمضان آفتاب و زهره به شور بنا نهادن شهر نوت مبارک باد به دولت تو نیشاپور کهنه نو شد باز</p>
--	---

سه چیز باد و بماند هر سه تا به ابد

بقاء خواجه دگر شهر و شعر پوریها

گفتیم پوریها در غزل نیز از استادان درجه اول زمان بوده چون اسناد او کمتر بدست است، این غزل را نمونهٔ او می‌آوریم:

ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید تا یکی از دست ماهرویان ستم خواهد کشید بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید کز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید یارب این یک قطره خونی را که می‌نمند دل امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو پر حذر باش امشب ای همسایه بیت‌الحنن می‌کشد بار غم محبوب و می‌داند بها

مولوی جلال‌الدین بلخی معروف به رومی

مولانا جلال‌الدین محمد فرزند سلطان‌العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگ‌ترین شاعر متصوف افغانستان است که به سال (۶۰۴) هجری در بلخ مرکز ثقافت و فرهنگ و علم النفاثس تولد یافت. پدرش محمد بن حسین ملقب به بهاء‌الدین ولد نواسه دختری علاء‌الدین خوارزمشاه بود و از فضلا و مشایخ عرفا محسوب می‌شد. ظاهراً از جمله خلفاء شیخ نجم‌الدین کبری بود. نزد خوارزمشاه تقرب داشت و در نتیجه بندگویی و بنا بواسطه نفوذ و شهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت آن پادشاه را کرد و مخالفین تصوف ازو شکایت نمودند. پس مجبور شد مهاجرت کند و با پسرش جلال‌الدین از راه بغداد قصد سفر حج نمود.

به حکم اشعاری که در مثنوی موجود است، این مسافرت در ظهور فتنه مغول اتفاق افتاد و شاید این فتنه از تمام علل دیگر که در بالا ذکر شد درین مهاجرت مؤثرتر بوده، بنابراین می‌توان گفت که تاریخ این مسافرت باید در حدود (۶۱۷) باشد و درین صورت سن جلال‌الدین تقریباً ۱۴ بوده است.

می‌گویند بهاء‌الدین ولد پدر مولینا در نیشاپور بیدار شیخ فریدالدین عطار رفت و او جلال‌الدین را در آغوش کشید و دعاخواند و مثنوی اشرارنامه را به او هدیه کرد. بعد از عبور از بغداد و زیارت حج به ملاطیه رسید و در آنجا مدت ۴ سال اقامت نمود. بعد به لارنده یکی از شهرهای آسیای صغیر رفت و در آن شهر نیز هفت سال متوطن گشت. سپس به موجب دعوت سلطان علاء‌الدین کیقباد (۶۱۷-۶۳۴) دوازده همین پادشاه سلجوقی روم به قونیه مقرر حکومت او رفتند. بهاء‌الدین ولد که در علوم ظاهری و باطنی مقام بزرگ داشت، در آنجا به نشر فضائل و علوم و ارشاد مردم پرداخت. علاء‌الدین کیقباد نسبت به او ارادتی بسزا پیدا کرد.

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت مولینا جلال‌الدین در نزد پدرش بود و یکسال بعد از وفات پدر که بسال ۶۲۸ اتفاق افتاده، سید برهان‌الدین محقق ترمزی که از شاگردان سابق بهاء‌الدین ولد بود و در آنوقت در سلک خواص و اولیاء و اهل طریقت مقامی داشت به قونیه آمد و جلال‌الدین از مجالس درس او کسب فیض نمود و نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف و فاضل بود. بعد بعزم سیاحت و اخذ معرفت و درک مجالس اصحاب طریقت مسافرتی بشام کرد

و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و در آنجا مانند پدر به امر سلطان بنای تعلیم و تدریس علوم شرعی را گذاشت، تاروی گردش روزگار او را با یکی از اوتاد زمان یکجا کرد و این ملاقات در حیات مولای روم تأثیر عظیم نمود. این شخص عبارت از شمس‌الدین علی بن ملک داد تبریزی که از ژولیده‌گان و پیران صوفیه بود و جاذبه بزرگ و بیانی مؤثر داشت و از شهری ب شهری راه می‌پیمود و با اهل ریاضت و درویشان و عارفان انس و الفت می‌نمود، تا اینکه درین موقع که سال ۶۴۲ هجری بود بسراغ جلال‌الدین بقونیه آمد و در اول نظر بارقه عشق و حقیقت را در چهره اودید و او را شیفته معنوی خود کرد و در بقیه عمر مرشد و قائد روحانی او گردید.

از تعظیم و احترامی که جلال‌الدین در اشعار خود نسبت به شمس ابراز نموده خوب معلوم می‌شود که تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال‌الدین بسیار عمیق بوده، چنانکه از ابیات ذیل مثنوی هویدا است:

شمس تبریزی که نور مطلقست	آفتابست و ز انوار حق است
این نفس جان دامنم بر تافت است	بوی پیراهان یوسف یافت است
من چگویم یک رگم هوشیار نیست	شرح آن یاری که آنرا یار نیست
خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست	کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر
خوشر آن باشد که سو دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته و سوزنده گذرانیده، بعد شمس مسافرتی به دمشق کرده و باز به قونیه برگشت و باز بارشاد و تحریک شوق و عشق مولانا پرداخت. مولانا جلال‌الدین بعد از یک سلسله سرگذشت و ریاضت و تجربه در عالم علم و عرفان به مقام بلندی رسید و قطب شاملین آن مسلک گردید و چنانکه رسم مشایخ صوفیان است خلیفه برای خود معین نمود و اولین خلیفه او صلاح‌الدین فریدون زرکوب نام داشت. پس از ده سال یعنی بسال ۶۵۷ حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن را به خلافت خود برگزید و او یازده سال در حال حیات مولانا خلیفه و ۱۲ سال بعد از وفات جانشین اش بود. وفات حسام‌الدین بسال ۶۸۳ اتفاق افتاد و بعد از خلافت بفرزند مولانای روم یعنی سلطان ولد رسید و او مدت سی سال پیشوای یاران طریقت بود.

مثنوی معنوی* نه تنها بزرگ‌ترین حاصل افکار و بهترین آئینه اشعار جلال‌الدین بلخی است بلکه کامل‌ترین دیوان تصوف زبان دری می‌باشد که شامل شش کتاب و ۲۶ هزار بیت است و در بحر رمل سروده شده.

* لینک دانلود مثنوی معنوی در اخیر این اثر گذاشته شده است.

تاریخ شروع نظم کتاب اول بدرستی معلوم نیست. ولی دوسال بعد از اختتام آن کتاب دوم شروع شده آغاز آن ۶۶۲ می باشد. علت وقفه دوساله قریحه مولانا اندوهی بود که به نسبت وفات زوجه حسام‌الدین دست داده بود. چون حسام‌الدین ملهم و مشوق مولانا بود و به نسبت مرگ زوجه اندوهگین بود از اندوه او قریحه مولانا گرفت چنانچه در آغاز کتاب دوم این معنی را می‌رساند:

مدتی این مثنوی تاخر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود	بر بهارش غنچه‌ها نگفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجری ششصد و شصت و دو بود

دفتر سوم مثنوی نیز بدینگونه بنام حسام‌الدین شروع می‌شود:

این ضیاء حسام‌الدین بیار این سیوم دفتر که سنت شد سه بار

آغاز دفتر چهارم جلال‌الدین بار دیگر تأثیر معنوی حسام‌الدین را اینگونه بیان می‌نماید:

این ضیاءالحق حسام‌الدین توئی	که گذشت از مه نبورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا	می‌کشد این را خداداند کجا
گردن این مثنوی را بسته ئی	می‌کشی آنجا که تو دانسته ئی
مثنوی را چون تو مبداء بوده ئی	گر فزون گردد تو اش افزوده ئی

در مقدمه کتاب پنجم باز همین معانی را به الفاظ و سخنان دیگر تکرار می‌کند. در ابتدای دفتر ششم که آخرین دفتر مثنوی است نیز بنام حسام‌الدین است.

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها نتایج دینی و عرفانی و حقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان می‌نماید و به این ترتیب بسیاری از آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث نبوی را نیز به سبک عرفان شرح و بیان می‌کند.

بعد از مثنوی تألیف بزرگ دیگر مولینا مجموعه غزلیات اوست که بنام دیوان شمس تبریزی جمع آوری شده یعنی آن را به اسم مرشد روحانی خود کرده است. عدهٔ ابیات این غزلیات را سی هزار شمرده اند و دیوان چاپی آن تا پنجاه هزار بیت دارد که ممکن است که مقداری بران بعدها افزوده اند.*

* لینک دانلود کلیات شمس (دیوان کبیر) و گزیدهٔ غزلیات شمس در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

از آثار مثنوی مولوی بلخی یکی کتاب فیه مافیه* است که محتوی گفته‌های جلال‌الدین بلخی خطاب به معین‌الدین پروانه است و سراسر مطالب آن عرفانی و تصوفی می‌باشد. مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقی است.

تأثیر معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی در افکار و اذهان پیروان و مقلدان او بی‌شمار است و نفوذ معنوی و ادبی مولانا نه تنها در خود افغانستان و فارس و هند و آسیای صغیر و ماوراءالنهر به حد اعلی است، بلکه شهرتیش به اروپا نیز رسیده و اشعارش به زبان‌های آن براعظم نقل و ترجمه شده است. تفاسیر زیاد در شرح مثنوی تألیف یافته که از آنجمله می‌توان جواهرالاسرار کمال‌الدین حسین خوارزمی را بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد را بترکی نام برد. ملاهادی سبزواری نیز شرحی مختصر مرقوم داشته.

شرح و معرفی مطالب و افکار مولانا که در مثنوی گنجانیده شده اگر نوشته شود مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. بنابر آن به معرفی روح مطالب آن می‌پردازیم مولانا می‌گوید:

هستی جهان یکیست و آن ذات خدایتعالی است که جز او نیست هر چه هست در حقیقت او و عالم همه جلوه گاه اوست. روح بشر نیز از اشعه هستی اوست که از مبدا جدا افتاده به این جهان ظاهری و کثرت و نزول یافته و همواره در حسرت دیدار و شوق و عشق دلدار بسر می‌برد و می‌خواهد پرده‌های ظلمانی جسمی را دریده به اصل خود به پیوندد و مولانا در حقیقت خودش ناله هجرانست که مانند نی که از نیستان بریده شده باشد و ناله کند در افغان است. چنانچه خودش می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	وز جدائی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا نمایم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمیعتی نالان شدم	جفت خوشحالان و بد حالان شدم
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشقست کاندر می‌فتاد

مولانا می‌گوید برای دریافتن وحدت و پی بردن حقیقت باید عشقی سوزان داشت و کسی عاشق ذات خداوند باشد باید از ظاهر پرستی و نقش دوستی برون آید. برای آنکه عاشق صادق باشد باید از خود یعنی از شهوت و اغراض بگذرد.

* لینک دانلود این اثر در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

در نزد مولانا خودپسندی و غرور جاه پستی است و حتی فریب علم که در بعضی غلو می‌شود در نظر او گناه بزرگ است. مولانا می‌گوید باید برای رهنمائی و نجات بشر از چنگ اوهام و فریب در پی حقیقت افتاد و از ظواهر در گذشت.

مولانا برای بیداری و رسیدن به مدارج بلند معنوی رنج خدمت و عبادت و معنی پرستی و تربیت نفس و دردمندی را یگانه راه می‌داند. مولانا درویشی را به استغنا و بی‌اعتنائی تعبیر می‌کند نه در فقر. احتیاج در نظر مولانا یگانه راه وحدت میان افراد راه دل و صمیمیت است. هدف مولانا در غزل‌های شورانگیزش نیز وصال حق و درک وجود مطلق است و هجران یار و عشق دلدار که مرادش شمس تبریزی است در هر بیت پیدا است. بصورت نمونه این چند بیت را مطالعه می‌کنیم:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه از آفتاب گویم

در تمام گیرودار و سوز و گداز عشق پناه‌گاه مولای بلخی و عارف کامل ما کعبه دل است. زیرا دل در نظر او جایگاه خداست. چنانچه می‌گوید:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
طواف کعبه صورت حقت از آن فرمود که تا بواسطه آن دلی بدست آری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی قبول حق نشود گر دلی بی‌آزاری
هزار بدره زرگر بری بحضرت حق حقت بگوید دل آر گر بما آری
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد دلی خراب که او را به هیچ نشماری

خلاصه هدف کلمات این عارف بزرگ بلخی ترغیب مردم بسوی وحدت رجوع به باطن و گذشتن از اغراض و فرار از ظواهر و یار گردیدن به اخلاص و صفا کشور چشم دل و چون ظاهر از ظواهر است و خودش درین ابیات خویشتن را بهتر از ما معرفی می‌کند:

ما دل اندر راه مردان باختیم غلغلی اندر جهان انداختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم شورشی در عاشقان انداختیم
داشتیم در پشت خود بار گران شکر کان بار گران انداختیم
جبه و دستار و علم و قیل و قال جمله در آب روان انداختیم
از کمال شوق تیر معرفت راستی سوی نشان انداختیم
تخم اعمال سعادت تا ابد در زمین امتحان انداختیم
دست شستیم از همه اسباب خود آتش اندر خانمان انداختیم

دنیۀ دون نزد دانا جیفه است جیفه را پیش سگان انداختیم
 ما ز قرآن برگزیده مغز را پوست را پیش خسان انداختیم
 ما بساط عشرت و ذوق و صفا در سرای لامکان انداختیم

مولانا در اشعار خود از شعرای متصوف و هموطن خود یاد کرده آنها را می‌ستاید و از ایشان قدر دانی می‌کند. چنانچه در بارۀ سنائی عارف بزرگ عصر غزنوی می‌گوید:

گفت کسی خواجه سنائی بمرد مردن آن خواجه نه کاریست خرد
 گاه نبود او که به بادی رود آب نبود او که زی سرما فسرد
 شانه نبود او که زمونی شکست دانه نبود او که ز نیثی فسرد
 گنج زری بود درین خاکدان کو دو جهان را بجوی می‌شمرد

خلاصه مولانا پس از شصت سال سوز و گداز هجر بوصل حقیقی خود که رسیدن به ابدیت است نائل و بسال ۶۷۶ در شهر قونیه وفات یافت.

مولانا سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدین که در بحث مولانا از آن ذکری کردیم، اسمش بهاء‌الدین احمد اما معروف به سلطان ولد است در سنه ۶۲۳ تولد یافته و مانند پدر عارف کامل و پیر طریقت بود. چنانکه مدت سی سال از مشایخ بزرگ اهل طریقت بشمار می‌رفت. بدو زبان ترکی و دری شعر می‌گفت. ذوق عارفانه و قریحۀ شاعرانه او شهرت کامل دارد. سه مثنوی ازو باقیست که معروف‌ترین آنها مثنوی ولدی یا ولدنامه می‌باشد و آن سراسر در شرح حالات پدر و اولیاء و تفسیر مطالب و مقالات عرفانیست. به نثر نیز پرداخته و مطالبی مانند کتاب فیه مافیه پدر از خود گذاشته است. همین مثنوی ولد نام در موزه کابل موجود است.*

مولانا سلطان ولد در ادبیات ترکی مقام و تأثیر بزرگ دارد و یکی از عوامل بزرگ انتشار ادبیات افغانستان و زبان دری در ترکیه بعد از پدرش او بود در سال (۷۱۲) در قونیه در گذشته و در تربت مولانای بلخی یعنی در کنار پدر خویش مدفون گشته است.

امیر خسرو بلخی معروف دهلوی

درست در همان موقعی که بیداد چنگیز خانیان در افغانستان بحد اعلی خود رسیده بود مردی حساس و وطن خواه از رجال بزرگ و شریف این کشور زنجیر اطاعت را بگردن نیفگنده، یگانه راه مقاومت را در برابر اولاد مغول به خارج مملکت صلاح دید. این مرد سیف‌الدین محمود و از امرای محلی بلخ بود که به ناحیه کش آنولا سکونت داشت و میر سیف‌الدین محمود پس از

* لینک دانلود «ولد نامه» در اخیر این اثر گذاشته شده است.

مهاجرت از بلخ مطابق گفته مؤرخین به اختلاف نظر مدتی در سنگ چارک بلخ، سپس در غوربند از توابع کابل توطن اختیار نموده، آخر الامر به هند رهسپار شد و تا اخیر عمر به پتیاالی بود. بعضی از تذکره نویسان ولادت امیر خسرو را در غوربند کابل می نویسند، اما کثرت اقوال ولادت او را در شهر پتیااله نشان می دهد. مادر امیر دختر عمادالملک از زیده امرای عصر بود. امیر سیف الدین محمود ازین زن سه پسر بنام اعزالدین و حسام الدین احمد و ابوالحسن بوجود آورد. فرزند سومش یعنی ابوالحسن همین امیر خسرو معروف است که از جمله شعرا و گوینده گان قرن هفتم افغانستان می باشد.

امیر خسرو مطابق گفته خودش بمقام مؤمن آباد پتیاالی در ۶۵۳ هـ تولد یافته و یکی از عرفای زمان هنگام تولد درباره او به پدرش گفته:

«آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت».

پدر امیر خسرو بعهد سلطان شمس الدین التمش بدیار هند رفته، پس از تولد خسرو در دهلی بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده و در عهد هردو پادشاه رتبه امارت یافته است و بالاخره در یکی از غزوات بعمر ۸۵ بشهادت رسیده و خسرو را بسن ۷ یتیم گذاشته است. می گویند امیر خسرو به همین سن طبع شعر داشته و مرثیه در مرگ پدر خویش ساخته است.

از جوانی مردی عارف و زاهد بود و بخواجه نظام الدین اولیا چشتی غزنوی ارادت داشت. امیر خسرو که فطرت بزرگ و لیاقت کامل داشت، ابتدا به مصحف برداری شهزاده محمدسلطان حاکم ملتان اشتغال ورزیده و چون شاهزاده در جنگی با پدرش سلطان غیاث الدین بلبن به قتل رسید، امیر خسرو مرثیه در مرگ او سروده مدت دو سال منزوی شد تا آنکه سلطان غیاث الدین بلبن او را نظر به اهلیت و کیامتش از مقربان درگاه خود ساخت.

خسرو عصر یازده پادشاه را دریافته از ینقرار:

الف - شاهانی که به ندیمی و مصاحبت ایشان بسر برده:

- ۱- سلطان غیاث الدین بلبن.
- ۲- معزالدین کقباد
- ۳- جلال الدین فیروز شاه
- ۴- علاء الدین جنجر
- ۵- قطب الدین مبارکشاه
- ۶- غیاث الدین تغلق شاه
- ۷- محمدتغلق

ب - شاهانی که تنها عصر ایشان را دریافته:

- ۱- کیومرث پسر کیکباد معزی ملقب بشمس‌الدین
- ۲- رکن‌الدین ابراهیم شاه
- ۳- شهاب‌الدین عمر.
- ۴- ناصرالدین خسروخان

ابوالحسن معروف به امیر خسرو ابتداء در شعر سلطانی تخلص می‌نمود، اما بعداً خسرو تخلص کرد. بعضی از مؤرخین لقب او را یمین‌الدوله هم نگاشته اند.

مولانا جامی در بهارستان لیاقت او را در شعر چنین تصدیق می‌کند: «در شعر متفنن است. قصیده و مثنوی و غزل را بکمال رسانیده. تتبع خاقانی می‌کند هر چند در قصیده بوی نرسیده اما غزل را از وی گذرانیده.»

خسرو بلخی در الفاظ و معانی اقتفاء از سنائی و خاقانی و نظامی نموده و در غزل خصوصاً از سبک خواجه شیراز پیروی نموده است. چنانچه خودش می‌گوید: «جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی» با اینهمه می‌توان گفت که امیر خسرو لحن و سبک خاص دارد که در دیگر شعرای زبان دری هند بتفاوت مراتب دیده می‌شود و این سبک خسرو بتدریج صورتی مخصوص بخود کسب می‌کند که از آن سبک معروف هندی بوجود می‌آید. متتبعین و شعر شناسان برخلاف حضرت جامی به این عقیده هستند که قصاید خسرو از غزلیاتش متین‌تر است و چنانکه گفتیم درین موضوع از سخن گویان بزرگ پیروی می‌کند. گاهی قصایدش را با تغزل دلنشین آغاز می‌کند. مثلاً درین قصیده:

<p>صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد بمهد از چشمه موج آب و لرزان در زمین افتند زبان از گفتن آتش نسوزد لیکن از سوسن تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن زیاد غنچه مرغان را نوا بسته شود تا گل</p>	<p>زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد زند بر لاله باید تند و آتش در زیان گیرد حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد کسی کو تیغ بی‌موجب کشد خونش چنان گیرد بسازد پرده نوروز و بلبل خود همان گیرد</p>
--	--

غزل‌های امیر خسرو از حد معمول نگذشته و موضوع آنها بیشتر مضامین عاشقانه است و سخن از آرزوی دیدار و هجران یار و نرگس بیمار و سوزش شمع وار بمیان آمده است.

خسرو در شاعری به حکیم نظامی سنجوی اعتقادی خاص داشت و به تقلید از او خمسه ساخت بر وجه ذیل:

- ۱- مطلع الانوار مقابل مخزن‌الاسرار نظامی که بیشتر اشعارش دینی و اخلاقی می‌باشد و در ششصد و نود و هشت خاتمه پذیرفته بنام علاء‌الدین محمدشاه اهدا شده است.
- ۲- شیرین و خسرو مقابل خسرو شیرین نظامی که در همان سال ۶۹۸ سروده شده و در خاتمه آن بندی خطاب به پسرش مسعود گفته. این مثنوی نیز بنام علاء‌الدین

محمدشاهست.*

۳- مجنون و لیلی **: لیلی و مجنون نظامی که نیز در فوق بنام همان علاءالدین محمد برشته نظم کشیده و از اقسام مؤثر و شیرین این منظومه ابیاتی است که شاعر بیاد مرگ مادر و برادر خود سروده و مطلع آن اینست:

امسال دو نور ز اخترم رفت هم مادرم و هم برادرم رفت

۴- آئینه سکندری مقابل اسکندرنامه نظامی که در سال ۶۹۹ به نظم در آمده و بنام همان علاءالدین شاه است.

۵- هشت بهشت در حکایت بهرام است و مقابل به هفت پیکر نظامی می باشد. این مثنوی در سال ۷۰۱ هجری به رشته نظم درآمده و شاعر در خاتمه آن گفته که تمام خمسه در ظرف سه سال سروده شده و قاضی شهاب‌الدین از فضیلت آن سامان تمام آنرا مطالعه و تصحیح نموده است.

امیر خسرو علاوه بر خمسه، تصانیف و منظوم‌های دیگر مانند قران‌السعدین و نه سپهر و نقاح‌الفتوح نیز دارد که در اوصاف و شرح حال سلاطین هند بوده و گذشته از زینت ادبی قیمت تاریخی نیز دارند.

خسرو نه تنها در قصه گوئی به حکایات گذشته پرداخته، بلکه از قصه‌های معاصر خود نیز بنظم آورده است. چنانکه منظومه ظفرخان و دولرانی را بطرز قصه موثری در سرگذشت ظفرخان پسر علاءالدین محمد که معاصر و ممدوح شاعر بود ساخته. در موسیقی نیز استاد بوده و خود در پاسخ پرسشی راجع به شعر و موسیقی گفته که من در هر دو معنی کاملم. این شاعر شهیر افغانستان در فن انشاء نیز دست کامل داشت و کتابی بنام رسائل‌الاعجاز معروف به اعجاز خسروی در آن باب تألیف نموده است.

خلاصه امیر خسرو را می‌توان از بزرگ‌ترین شعرا و نویسندگان افغانستان در عصر مغول نامید. قریحه اش روان و گویا در نظم سخن سرعت خیال و جودت طبع ممتاز عصر خود بوده است. چنانچه اشاره شد تنها خمسه خود را که قریب به ۱۸۰۰۰ هزار بیت است در مدت سه سال سرود. شعر او لطافت خاصی دارد و در استعمال بعضی لغات و تراکیب تا حدی از اصطلاح معمول شعرای آن زمان افغانستان دور می‌شود.

* لینک دانلود این اثر در اخیر این کتاب علاوه شده است.

** لینک دانلود این اثر در اخیر این کتاب علاوه شده است.

خسرو بنا بر روایتی بسال ۷۲۵ هجری در دهلی فوت و دفن گردیده و مزار او با خواجه نظام‌الدین اولیا است. یکی از امرای جهانگیر شاه مغلی موسوم به طاهر بیگ سبزواری در سنه ۱۰۱۴ هجری به قبر او عمارتی از سنگ مرمر تعمیر کرد.

خواجه حسن از شعرای معاصر او تاریخ وفاتش را در قطعه چنین سروده است:

میر خسرو و خسرو ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین	نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دست‌انسرای بیقرین	طوطی شکر مقال بی‌مثال
از پی تاریخ سال فوت او	چون نهادم سر بزبانوی خیال
شد (عدیم‌المثل) یک تاریخ او	دیگری شد «طوطی شکر مقال»
۷۲۵	۷۲۵

تعداد آثار و تألیفات امیر خسرو به اختلاف نظر تذکره نویسان تا حدود ۹۹ می‌رسد. دیوان خسرو بر پنج قسمت است:

- ۱- تحفة لصغر که اشعار جوانی شاعر است و عمدتاً قصاید و غزلیات و ترجیع بند او درین قسمت می‌باشد و در آن سلطان غیاث‌الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۶) و پسرش شیخ نظام‌الدین اولیاء را مدح کرده است.
- ۲- وسط لحویة: که گویا اشعار آن را میان سن بیست و سی سروده و قصایدی در مدح شیخ نظام‌الدین اولیاء غزنوی و نصره‌الدین سلطان محمد پسر بزرگ بلبن (مقتول در ۶۸۳) که حامی شاعر بود. نیز در مدح سلطان معزالدین کیقباد (۶۸۶-۶۸۹) دارد.
- ۳- عزة الکمال: که آنرا میان سن سی و چهل سروده و در مقدمه آن از محسنات و ترجیع شعر فارسی بعربی سخن رانده و از شعرای بزرگ زبان دری مانند سنائی و خاقانی و نظامی نامبرده و بر علاوه شیخ نظام‌الدین اولیاء و سلطان معزالدین کیقباد و جلال فیروز شاه (۶۸۹-۶۹۵) و جانشین‌های او رکن‌الدین و علاء‌الدین و دیگران را مدح کرده است. این دیوان بزرگ‌ترین از اقسام سابق و مرکب از قصاید و ترجیع بند و قطعات است.
- ۴- بقیه قصیه که اشعار دوره پیری شاعر است و قسمتی از آن در مدح سلطان غیاث‌الدین محمدشاه (۶۹۵-۷۱۵) و پسرش و دیگر امراء است.
- ۵- نهایة الکمال: که محتوی آخرین اشعار شاعر است و قصایدی در مدح سلطان غیاث‌الدین تغلق (۷۲۰-۷۲۵) و در مرثیه سلطان قطب‌الدین مبارک شاه متوفی (۷۴۰) را دارد.

آثار دیگری چاپی و قلمی از خسرو در دست است که تذکار آنها را درین مختصر لازم نمی‌دانیم و تعداد کلیه آنها از سی تجاوز می‌کند.

امیر حسن:

که نامش نجم‌الدین تخلصش حسن و نام پدرش علاءالدین سیستانی است. از سادات عظام و معاصر با امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی بوده است. امیر حسن از حیث علم و فضیلت و شعر و ادب و تصوف و عرفان با امیر خسرو همسری می‌کرد. در بین این دو شاعر مهاجر علاقه روحی و دوستی بی‌اندازه بوده و زمانیکه خسرو مُصحف بردار محمدسلطان بود، حسن سمت دوات بردار آن شهزاده را داشت. در عصر خود به علو مقام و تبحر در علم و زهد و پرهیزگاری پایه خسرو شهرت داشت. اما با وجود اینهمه نامداری در تجرید و عزلت بسر می‌برد. در سنه ۲۹ صفر ۷۳۶ وفات یافته و در دولت آباد دکن دفن است. اشعار او کمتر در دسترس است.

علی لالا:

اسمش رضی‌الدین و معروف به علی لالا است. پدرش شیخ سعید می‌باشد و مطابق به حکم تذکره‌ها شیخ سعید از عموزادگان حکیم سنائی علیه‌الرحمه بوده است. رضی‌الدین علی لالا از مشایخ کبار قرن هفتم هجری است که معاصر با فتنه چغتائیان بوده و شهرتش در شعر به آن زمان عمومیت داشت. در راه عرفان و تصوف پیشرفت کامل کرد و درین طریقت از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بود. علاوه بر آن درین طریق خدمت بسا بزرگان دیگر کرده و می‌گویند از یکصد و بیست و چهار شیخ کامل خرقة داشته است و هنگامیکه وفات می‌کرده است یکصد و سیزده خرقة از او باقیمانده بود و در سفری به هندوستان به صحبت ابوالرضاء رتن مشرف شده.

شیخ سعید پدر رضی‌الدین علی لالا در سفر کعبه با حکیم سنائی همراه بوده و بعد از بازگشت در شهر خسرو شهر از اعمال جوین متأهل گشته و علی لالا دران ناحیت تولد یافته است. طبع موزون و قریحه توانای علی لالا در شعر از سبک خواجه عبدالله انصاری پیر هرات پیروی کرده و این رباعی از اوست:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است هم دل به هزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار آنکس که در آرزوی دیدار تو است

از آنچه گفتیم البته بخوبی مستفاد می‌شود که اشعار شیخ رضی‌الدین علی لالا چاشنی تصوف و عرفان داشته از جمله شعرای متصوف زمان خود بشمار می‌رود. وفاتش بسال ۶۴۲ تا ۶۴۳ در غزنین اتفاق افتاده و قبرش امروز در طرف شمال شرقی شهر غزنین تقریباً به فاصله یک گروه بقرب بقعه سلطان ابراهیم غزنوی واقع است.

برخی از علماء، نویسندگان و مؤرخان این دوره

زین‌الدین محمود هروی:

پدرش محمد نام داشته و از علمای معروف افغانستان در اواسط قرن هشتم هجری بشمار می‌رود. در علم و فضیلت حتی در ماوراءالنهر نیز نظیر او عالم کمتر وجود داشت. در بین سنوات ۷۶۰ و ۷۹۰ هجری در قندهار به سر می‌برد و در همین آوان شرحی بر منطق سید شریف گرگانی تألیف کرده است.

محمد خواری:

پدرش علی الناموس نام داشت از منشیان و نویسنده گان معروف قرن هشتم افغانستان بشمار می‌رود. نخست در خراسان در خدمت جلال‌الدین ابو یزید زنگی بن طاهر فریومدی می‌زیست. سپس جزو منشیان دربار الجایتو (۷۰۳-۷۱۶) گردید. محمد خواری بن علی‌الناموس مؤلف کتابیست در صنعت انشاء به اسم جلالیه که برای جلال‌الدین بویزید فریومدی نوشته است.

حسین دهستانی:

حسین بن اسعد دهستانی الویری از نویسندگان زیر دست خراسان بوده، در اواخر قرن هفتم هجری کتاب فرج بعد الشدت تألیف ابوالحسن علی بن محمد مدائنی را بنام عزالدین بن طاهر بن زنگی فریومدی که از جانب ارغون‌خان بن آباقان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳-۶۹۰) هجری در خراسان و مازندران نیابت داشته است بفارسی بسیار روان و شیوا ترجمه کرده است.

رکن صابین هروی:

خواجه عمیدالملک رکن‌الدین صابین هروی که در عرف ادبیات معروف به رکن جهان یا رکن صابین است؛ اصلاً از قاضی زاده‌گان بوده و در ثمنان می‌زیسته است. در هرات نیز مدت‌ها بسر برده و بدواً منصب پیش نمازی طغا تیمورخان (۷۳۶-۷۵۳) را داشت و به نزد این شاه مغولی مقرب بود. طغا تیمور به نزد او درس می‌خواند، ولی بعداً بسبب بدگویی و شکایت حاسدین از نظر افتاده زندانی شد اما پس از مدتی رکن‌الدین صابین هروی از بند نجات یافته بدربار آل مظفر از امرای محلی فارس شتافت. در آنجا از مختصان امیر مبارزالدین شد و در سبک وزرا در آمد. سپس در زمانیکه شاه شجاع و شاه محمود بکشتن پدرشان امیر مبارزالدین قیام کردند، صابین هروی در آن

واقعه زخم برداشت اما بزودی شفا یافته و بدربار شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ مقرب گشت و با وی به یزد رفت و در همانجا رحلت کرد. فوت او را در سنه ۷۶۵ هجری نوشته اند.

رکن‌الدین صاین هروی از مشاهیر شعرای دوره خانان مغل است. غزل را نیکو می‌سرود و دیوان وی که شامل نزدیک به سه هزار بیت است کمتر بدست می‌آید. در نثر و انشاء نیز دست کامل داشت و منشآت به او معروف بوده. این رباعی موقعی که در زندان بوده منظوم و برای طغای تیمورخان فرستاده است:

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را از زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

قاضی منهج‌السراج جوزجانی:

از نویسنده گان و مؤرخین نامدار افغانستان در اواسط قرن هفتم هجری می‌باشد، تاریخی دارد بنام طبقات ناصری.* از تواریخ و تذکره‌ها کمتر ترجمه حال این نویسنده معروف بدست می‌آید کامل‌ترین و مفصل‌ترین شرح زنده‌گانی او در نگارشات خودش ثبت است. بنابراین ماهم ذیلاً اکتفا می‌کنیم:

برحسب روایت خود منهج‌السراج اولین کسی که خانواده آنها را شهرت می‌دهد، امام عبدالخالق جوزجانی است که به غزنین می‌رود و از چهار دختر سلطان ابراهیم غزنوی یکی را به زنی صاحب می‌شود. امام عبدالخالق جوزجانی ازین شاه دختری پسری بدنیا می‌آورد که نامش ابراهیم بوده و از ابراهیم پسری بدنیا می‌آید معروف به مولانا منهج‌الدین عثمان است. فرزند منهج‌الدین عثمان مولانا سراج‌الدین محمد یا سراج‌الدین ابراهیم بوده که به اعجوبت‌الزمان شهرت داشته است. همین اعجوبت‌الزمان والد مولانا منهج‌الدین ابو عمر عثمان ملقب به منهج‌السراج جوزجانی مؤلف معروف طبقات ناصری می‌باشد.

طوریکه فوقاً ملاحظه می‌شود منهج‌السراج جوزجانی از دو جانب یعنی از طرف مادر و پدر منسوب بدو خانواده بسیار معروف بزرگ و عالم است. گوزگان یا جوزجان مولد صاحب طبقات ناصری ناحیتی است کوهستانی واقع در بین سرحدات شمال شرق ولایت غور و جنوب هرات.

پس از آنکه غوری‌ها در سنه ۵۸۲ لاهور را تصاحب نموده و آخرین سلطان غزنوی یعنی خسرو مالک را از سلطنت انداختند پدر مؤلف طبقات ناصری سمت قضای اردوی غوری‌ها را در لاهور دریافت نمود. درین وقت دوازده اشتر سامان و برگ و بار قاضی سراج‌الدین محمد اعجوبت‌الزمان را نقل می‌داد. منهج‌السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بعد ازین تاریخ در سنه ۵۸۹ هجری

* لینک داندود دو جلد طبقات ناصری در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

تولد یافت. اینکه داغستانی در تذکره خود محل تولد منهج السراج را لاهور می‌داند غلط است. زیرا مؤلف طبقات ناصری در نگارشات خویش ورود خود را برای اولین مرتبه در هند بسال ۶۲۴ می‌نگارد. مولانا سراج‌الدین محمد پدر مؤلف طبقات ناصری در سنه ۵۹۱ یعنی هنگامی که منهج السراج ۳ سال داشت در عصر زمام داری سلطان غیاث‌الدین سام غوری به منصب قضای تمام سلطنت بامیان و تخارستان ارتقاء جست.

مادر منهج السراج جوزجانی خواهر رضاعی شاهدخت مادر ملک دختر سلطان غیاث‌الدین محمد سام بود و با آن شاهدخت در یک دبستان پرورش یافته است. پدر منهج السراج جوزجانی در حالیکه با اهمیتی از جانب سلطان غیاث‌الدین سام جهت اجرای وظیفه بسوی بغداد از راه مکران بدریار خلیفه الناصرالدین بالله روان بود در بین راه مورد حمله دزدان قرار گرفته به قتل رسید.

هنگامیکه ضیاء‌الدین محمد بن عبدالسلام قاضی تولک پسر مامانی منهج السراج جوزجانی در سنه ۶۰۷ از طرف سلطان غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد سام به قتل رسید مؤلف طبقات ناصری در فیروز کوه غور بود و درین وقت هجده سال داشت. اما در سنه ۶۱۱ از آنجا برون رفت و دو سال بعد از آن تاریخ در زرنج مرکز سیستان مسکون گشت.

در سنه ۶۱۷ هنگامیکه تازه حمله مغول برغور و خراسان شروع شده بود، منهج السراج در یکی از شهرهای غور موسوم به تولک متوطن بود و این جا را در مدت هشت ماه برای مقابله با مهاجمین مغول مستحکم ساخت. در همین آوان یعنی در سال ۶۱۷ در حالیکه سی سال داشت با دختر یکی از خویشاوندان خویش ازدواج نمود و پس از عبور چنگیز از آمو تا سال ۶۲۰ درین ناحیت باسپاه مغول و حمله آوران جنگید.

در سال ۶۲۲ بنابر خواهش ملک رکن‌الدین محمد پسر عثمان مرغنی تولک را ترک گفته به خیسار رفت و پس از مدتی بفراه رفته و مجدداً از راه سیستان به خیسار باز گشت. اما بالاخره در سال ۶۲۵ از غزنین و به نزد ناصرالدین قباچه حاکم ملتان رسید. سلطان مذکور منهج السراج را پذیرائی گرمی نموده وظیفه قضاوت اردوی پسرش علاء‌الدین بهرامشاه را به او سپرد. اما هنگامیکه سلطان شمس‌الدین التمش ملتان را تصرف و ناصرالدین قباچه را مغلوب نمود، منهج السراج شخصاً بحضور او باریافت و مورد نوازش قرار گرفت و با آن سلطان در رمضان ۹۲۵ بدهلی رسید.

در ۶۲۹ باسلطان التمش در گوالیار مسافرت کرد و در همان سال از جانب سلطان موصوف به حیث قاضی خطیب و امام بالاستقلال گوالیار مقرر گردید. در زمان سلطنت ملکه رضیه دختر سلطان شمس‌الدین التمش دوباره بدهلی باز گشت و در ۶۳۳ ریاست و نگرانی مدرسه ناصریه دهلی نیز به او سپرده شد. در زمان سلطنت سلطان معزالدین بهرامشاه مؤلف طبقات ناصری قاضی القضاة شهر دهلی مقرر گردید. گرچه بعد از آن به چندین مناصب دیگر نیز رسید اما باز چند مرتبه قضای دهلی را بدست گرفت.

تاریخ طبقات ناصری منهاج السراج بنام سلطان ناصرالدین محمود شاه در سنه ۶۴۴ نوشته شده و پس از ذکر واقعات سنه ۶۵۸ تاریخ او خاتمه می‌یابد. ازین سنه به بعد شرح زندگانی مؤلف تاریک است. طبقات ناصری دارای ۲۲ باب است. گرچه چند باب طبقات ناصری تاریخ عمومی را دربر دارد اما اطلاعات آن راجع بسلسله غزنویه غوریه و حوادث مغل بسیار مفید و گران بها است. مؤلف نثر سخت روان و بی‌تکلف دارد. طبقات ناصری بار اول در کلکته توسط انجمن آسیائی شاهی بنگال طبع شده و راورتی مستشرق بزرگ انگلیس آنرا به انگلیسی ترجمه و تسمیه کرده است و نیز بچاپ رسیده است.

عطا ملک جوینی خراسانی:

خانواده علاءالدین عطا ملک جوینی بن بهاءالدین محمد جوینی از قدیم‌ترین و مشهورترین خانواده‌های خراسانی و در دوره‌های خوارزمشاهی و مغولی همواره مصدر وظائف عمده بوده اند و غالباً اداره امور مالیه به ایشان محول و به اصطلاح ما مستوفی‌الممالک بوده اند. عطا ملک در سنه ۶۲۳ هجری متولد گردیده و در اوائل جوانی قبل از آنکه به سن بیست برسد به کار تحریر و دیوان اشتغال نموده است.

پدرش بهاءالدین محمد در سنه ۶۳۰ از طرف حاکم مغولی خراسان مامور اداره مالی و جمع عایدات گردیده و از سال ۶۳۳ الی ۶۵۱ که سال فوت اوست مستوفی‌الممالک کل متصرفه مغول بود. علاءالدین عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ معروف جهانکشا نخست در مسلک خواص دبیران امیر ارغون بن آباقاخان که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ از جانب پادشاهان مغول حاکم جمیع ولایات خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و غیره بود داخل گردید. در تمام این مدت در مسافرت‌ها با ارغونخان همراه بود.

در سنه ۶۵۴ که هلاکو داخل خراسان و فارس شد به خدمت این پادشاه مغول مستقیماً داخل گردید و تا اخیر عمر بدان باقیماند. عطا ملک در تمام جنگ‌ها و واقعات قلع و قمع فرقه اسمعیلیه با هلاکو بوده و در حمله که هلاکو در سنه ۶۵۵ به بغداد نمود نیز مشارکت کرده است. در سنه ۶۵۷ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد حکومت آن ولایت را هلاکو به عطا ملک سپرد و در تمام مدت سلطنت آباقاخان پسر هلاکو (۶۶۳ - ۶۸۰) هجری عطا ملک از جانب امیر «سونجاق» حاکم مستقل بغداد و کلیه عراق عرب بود و در مدت حکومت خود تمام مساعی خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش خلق نمود. یکسال هم در زمان سلطنت سلطان احمد تکودار برادر آباقاخان حکومت بغداد را داشت که رویهمرفته ایام حکومت وی در عراق قریب ۲۴ سال می‌شود و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی در صدد بر انداختن او برآمدند ولی بواسطه علو رتبت که این خانواده داشت مساعی معاندین بی‌اثر ماند. اما حینکه دشمنی بین ارغونخان بن آباقاخان و سلطان احمد تکودار برسر سلطنت جدی و شدید شد، مجدداً ملک یزدی دشمن و

رقیب خانواده جوینی صاحب دیوان که از طرفداران ارغون‌خان بود در سنه ۶۸۱ مقتول گردید. یاران مغولی ارغون‌خان ازین معامله سخت در خشم شده و در صدد انتقام خون مجدالملک یزدی برآمدند ارغون درین وقت بخراسان بود. پس از آنکه بعراق آمد در صدد آزار کسان و مأمورین علاءالدین عظامک جوینی حاکم عراق برآمد. از جمله جسد نایب او را که تازه مرده بود از قبر برآورده و در راه انداخت. چون این خبر به عظاملک که در آن وقت به اران بود رسید در ۴ ذی‌الحجه همان سال (۶۸۱) از غصه بدرود زنده‌گانی گفت.

تاریخ جهانگشای* علاءالدین عظاملک جوینی مشتمل بر سه جلد است:

جلد اول: باداشتن یک مقدمه مفصل شامل عبادات دور سوم مغل قدیم و قوانین موضوعه چنگیزخان و تاریخ اقوام ایغور و تاریخ سلطنت اوکتای قآن بن چنگیز و سلطنت کیوک‌خان بن اوکتای قآن و مختصر تاریخ توش و چغتای فرزندان چنگیز خلاصه اینکه جلد اول به ذکر وقایع سال ۶۴۳ هجری خاتمه می‌یابد.

جلد دوم: شامل است بر تاریخ خوارزمشاهیه و ملوک قراختامی و گورخانی و در آخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام مغول را از عهد اوکتای قآن الی ورود هلاکو به خراسان و فارس (۶۲۶-۶۵۳) نیز ذکر می‌کند.

جلد سوم: که باوقایع تاجگذاری منکوئا آن بن تولی بن چنگیزخان (۶۴۹) شروع می‌شود، شامل حرکت هلاکو به فارس (۶۵۳) و جنگ‌های او با فرقه اسمعیلیه و تاریخ ملوک این فرقه می‌باشد و باذکر انقراض ملوک اسمعیلیه بدست هلاکوخان (۶۵۵) این جلد خاتمه می‌یابد.

عظاملک جوینی رویهمرفته نگارش تاریخ جهانکشا را حدود سنه ۶۵۰ شروع و در سنه ۶۵۸ ختم کرده است.

چون خاندان صاحب دیوان جوینی مانند آل برمک خراسانی در عصر خلفای بنی عباسی در دوره مغول همه عالم و فاضل و ادیب و هنر پرور و علم دوست و کریم بودند، عطا ملک جوینی و برادرش شمس‌الدین صاحب دیوان نیز مجالس خودرا وقف پذیرائی و تشویق و حمایت دانشمندان و شعرا کرده بودند. ازین جهت است که علماء و دانشمندان و شعرای بزرگ آن دوره تألیفات خودرا بنام آنها نمودند و قصایدی از آن شعرا در مدح ایشان مضبوط است. از جمله علمایی که تألیفات خودرا بنام این دو برادر اهدا کردند یکی خواجه نصیرالدین محمدبن محمد طوسی متوفی در سنه ۶۷۲ است که رساله معروف اوصاف‌الاشراف خودرا بنام شمس‌الدین محمد جوینی ساخته، دیگر علامه کمال‌الدین میهم بن علی مثمیم البحرانی متوفی در ۶۷۹ است که کتاب شرح نهج‌البلاغه خودرا بنام علاءالدین عطا ملک جوینی ترجمه و تألیف نموده است.

* لینک دانلود «تاریخ جهانگشای جوینی» (سه جلد در یک جلد) در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

از مشاهیر شعرایی که معاصر این دو برادر و مداح ایشان بوده اند یکی خواجه همام‌الدین تبریزی است که دیوان وی مملو از مدایح و مرثی این خانواده می‌باشد و دیگر شیخ سعدی شیرازی است که هردو برادر را باربار مدح کرده و در صفت ایشان قصاید غرا دارد از جمله قصاید مشهور او در مدح علاء‌الدین عظاملک جوینی این دو قصیده است:

قصیده اول:

بیا مطالعه کن نوبهار روی زمین را
همان که صورت آدم کند سلاله طین را
درون غنچه به بندد چو در مشمیه جنین را
که در مشاهده عاجز کنند پیکر چین را
که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را
که دیر شد که قرینان ندیده اند قرین را
دعای صاحب عادل علای دولت و دین را
که هیچ ملک ندارد چنین حفیظ و امین را
که زیر دست نشاند مقربان چو نگین را

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
شگفت نیست که از طین پدر کند گل نسرین
حکیم بارخدائی که صورت گل خندان
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی
مگر شگوفه بخندید و نوبهار آمد
بیار ساقی مجلس بگوی مطرب مونس
هزار دستان برگل سخن سرای چوسعدی
امیر مشرق و مغرب خدیو مکه و یثرب
جهان فضل و مروت مه درست وزارت

قصیده دوم:

کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
که هیچ سرو ندیدم که این بدان ماند
دگر رخس ز خجالت به زعفران ماند
کز ابروان تو انگشت بر دهان ماند
میان رویت و خورشید در گمان ماند
که تا به زیر زمینم در استخوان ماند
که قطره قطره خونش به ناردان ماند
که دست و پا بزند هر که در میان ماند
وفا و صحبت یاران مهربان ماند
طمع مدار که بوی خوشت نهان ماند
به خط صاحب دیوان ایلخان ماند
که پایگاه رفیعش به آسمان ماند
ز تیر حادثه در باره امان ماند

کدام باغ به دیدار دوستان ماند
درخت قامت سیمین‌برت مگر طوی‌ست
گل دو روی به یک روی با تو دعوی کرد
کجاست آنکه به انگشت می‌نمود هلال
هر آنکه روی تو ببند برابر خورشید
عجب مدار که تا زنده‌ام محب توام
شگفت نیست دلم چون انار اگر بکفد
غریق بحر مودت ملامتش مکنید
جفا مکن که نماند جهان و هرچه دروست
اگر روی به هم درکشی چو نافه مشک
خطی مسلسل شیرین که گر بیارم گفت
امیر مشرق و مغرب علاء دولت و دین
خدای خواست که اسلام در حمایت او

وگر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
 تو را به حاتم طایی مثل زنند و خطاست
 تو آن جواد زمانی که از خو آدم عام
 علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
 تو نیز غایت امکان ازو دریغ مدار
 به رغم الف اعادی دراز عمر بمان
 کزین دیار نه فرخ و نه آشیان ماند
 گل شکفته که گوید به ارغوان ماند؟
 درت به مشرب شیرین کاروان ماند
 تحقق است که ذکرش بهر زبان ماند
 که آن نماند و این ذکر جاودان ماند
 که دزد دوست ندارد که پاسبان ماند

علاءالدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانکشا علاوه بر تاریخ معروف خود اثر دیگری بنام تسلیته الاخوان به نثر دارد که سرایا حاوی ذکر مصائب و آلام مؤلفیه در حدود سنه ۶۸۰ می باشد. عطا ملک درین رساله تمام مصائبی را از مخالفت و دشمنی مجد الملک یزدی متوجه او شده بود تا زمان رهایی خویش از حبس آقاخان (۶۸۰) شرح داده است. می گویند رساله دیگری نیز بحیث تتمه این رساله خود داشته که نام آن معلوم نیست.

فصل دوم

ادبیات در عهد ملوک کرت

مقدمه

طوریکه در فصل پیش اشاره کردم حمله مغول و چنگیز اوضاع سیاسی و مملکت و کشور ما را به اندازه منقلب و واژگون گردانید که تا مدت متجاوز از یک قرن سلطه ملوک الطوایفی در افغانستان حکمرانی داشت، در هر گوشه و کنار حکومت محلی بروی کار آمد که رتبه از نقطه تاریخ سیاسی هر کدام آنها بذات خود ارزش و قیمت جداگانه دارند. از جمله این امرای محلی که در حین سلطه چنگیز خانیان دودمانی که چراغ علم و فضیلت باستانی این سرزمین را از باد حوادث نسبتاً محفوظ نگهداشته و نگذاشت به کلی خاموش گردد یکی ملوک کرت است که در تاریخ ادبیات دوره زمامداری این امیران علم دوست و ادب پرور از ادوار فراموش نشدنی است. زیرا همین‌ها بودند که نگذاشتند زنجیر فضایل و علوم ملی ما از هم بگسلد. در چنان وقتی که مغول برای از بین بردن روح ملی ما می‌کوشیدند، اینها مردانه و علمانه در برابر آنها مقاومت نموده، بنیان و پیکر ملیت را تقویه و علم و فرهنگ را بدربار خویش حمایه می‌کردند.

ملوک آل کرات از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم یعنی از ۶۴۳- ۷۸۳ سلطنت داشتند و پایتخت ایشان همواره هرات بود. اول کسیکه ازین خاندان در تاریخ اسم و رسمی معتبر پیدا کرد ملک رکن‌الدین بن تاج‌الدین است که دختر سلطان غیاث‌الدین محمود غوری را بزنی داشت و از طرف خسر به حکومت خیसार قلعه بین هرات و غور حاکم بود. رکن‌الدین در آخر عمر دختر زاده خویش شمس‌الدین محمد را که خود با پدرش به کرت شهرت داشت جانشین خویش ساخت و مؤسس آل کرت همین شمس‌الدین محمدکرت است.

کوتوال ملک رکن‌الدین خیसार مصادف با شروع حمله مغول بود. مصلحت در آن دید که با چنگیز خانیان از در مصلحت پیش آید. چغتای می‌خواست ملک شمس‌الدین محمدکرت را که با سرداران ملی کشور خود برای بر انداختن سلطه مغول همدست بود بقتل رساند. اما اجل خودش را امان نداد. من گویا آن پس از مرگ چغتای از قدرت و مردانه گی شمس‌الدین در هراسی افتاده برای آنکه او را دلخوش و خود را مطمئن دارد حکومت هرات و جام و با خرز و پوشنگ و غور و خیसार و غرجستان و مرغاب و مرو و فاریاب را تا کنار آمو و اسفزار و کابل و فراه و سیستان را تا کنار سند به وی گذاشت.

بنابراین ملک شمس‌الدین در حدود ۶۴۸ مجدداً حکومت مستقل ملی خود را قائم کرد تا آنکه

در ۶۷۶ از جانب آباقاخان مسموم گشت.

جانشین ملک شمس‌الدین ملک رکن‌الدین پسر اوست. آباقاخان او را به لقب پدرش شمس‌الدین خواند و ازین جهت در عرف تاریخ ما بنام شمس‌الدین کهین یاد می‌شود. رکن‌الدین پس از مرگ آباخان با مغول زد و خورد بسیار کرد. جانشین او ملک فخرالدین پسرش غازان‌خان برای اینکه از جانب فخرالدین مطمئن باشد دختر امیر غور را به او داد. با آن غازان نتوانست غرور و حس ملی این ملک را تسخیر نماید. چنانچه فخرالدین بزودی سر از حکم او برتافت و با وی داخل مجادله شد. باری ۱۰۰۰۰ سپاه اولجاتیو را تباہ و مرتبه دیگر ۳۰۰۰۰ عساکر او را متواری نمود تا آنکه در ۷۰۶ هجری پدرود زندگی گفت. پس ازو پسرش ملک غیاث‌الدین بر تخت هرات جلوس کرد و بعد از یک سلسله مجادله با مغول در ۷۰۹ مرد.

پس از ملک غیاث‌الدین امارت دودمان گرت به ترتیب به سه پسرش شمس‌الدین محمد (۷۲۰ - ۷۲۹) و ملک حافظ (۷۳۰ و ۷۳۱) و ملک معزالدین حسین (۷۳۲ - ۷۷۱) رسید و از ایشان از همه مشهورتر معزالدین حسین است که از بزرگترین مربیان اول علم و ادب افغانستان بشمار می‌رود.

معزالدین حسین پس از ۳۹ سال حکومت بانام وفات کرده جای خود را به پسرش ملک غیاث‌الدین ثانی گذاشت. غیاث‌الدین ثانی با تهاجم امیر تیمور کورگان به خراسان مواجه گردیده پس از جنگهای پی در پی بالاخره دستگیر و در ۷۸۷ با پسر و برادرش در ماوراء النهر بدست تیمور غارتگر کشته شد و بدین رنگ سلسله آل کرت از بین رفت. اگرچه ملوک کرت تقریباً همه کم و بیش مشوق و حامی علم بودند و آنانکه در تاریخ ادبیات ما بیشتر سهم می‌گیرند یکی معزالدین حسین و دیگری ملک فخرالدین است. ملک فخرالدین خود شاعر بود و قریب چهل مشاعر ماهر بدربار خود پروراند.

اختصاصیات این دوره احیای مجدد قصیده و بمیان آمدن غزل است به پایه متین و محکم.

ربیعی پوشنگی:

صدرالدین خطیب پوشنگی که معروف به ابن خطیب و متخلص به ربیعی است از شعرای نامدار قرن هشت هجری افغانستان است که به دربار ملوک کرت تقرب کامل داشته، پدرش در شهر پوشنگ خطیبی می‌کرد.

ربیعی در سال ۶۷۱ بدینا آمده چون دانشمند و شاعر بزرگ بار آمد، بدربار ملک فخرالدین محمد بن ملک شمس‌الدین کرت تقرب کامل جست. کرت نامه معروف ربیعی به اثر تشویق سخن سنجی و شاعر نوازی این ملک بوجود آمده.

ذکر این شاعر نامی افغانستان در تذکره نیامده، تنها مورخین دربار هرات از او بصورت ضمنی و متخصر نامی برده اند. حیف که چرا حیات و زنده گانی شاعری مقتدر مانند او که باسعدی شیرازی همزمان است تاریک مانده و حیف تر آنکه کرت نامه او بکلی از بین رفته است. اینقدر معلوم است که ربیعی کرت نامه را بفرمان ملک فخرالدین بوزن تقارب به استقبال شاهنامه فردوسی سروده. کرت نامه او مثنوی بوده، تاریخی محتوی تعریف آل کرت که در آن کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آن دودمان یعنی از آغاز زمامداری ملوک کرت تا سال ۷۰۲ هجری که درین سنه شاعر محبوس می گردد در آن گنجانیده شده بود.

ربیعی مدت شش سال به نظم کرت نامه پرداخت. اگر چه کرت نامه خود از بین رفته اما سیفی هروی مؤرخ و نویسنده دربار ملوک کرت مقدار زیادی از اشعار آنرا در تاریخ خود ضبط کرده است. ربیعی غیر از کرت نامه اشعار دیگری نیز از قبیل قصه و قصاید غرا در ستایش ملوک کرت داشته است. می گویند هنگامیکه این شاعر بزرگ کار نظم کرت نامه را ببیان رسانید آنرا بحضور ملک فخرالدین تقدیم داشت. چون ربیعی صله و عطایای بزرگ آن را کافی ندانست به سرنوشت فردوسی دچار شد. شاعر از دربار ملک روی برگردانید در صدد آن افتاد که محیط مساعدتری را برای زندگانی خود جستجو نماید. اما حکیم سوزنی که یکی از شاگردان او در حضرت ملک فخرالدین و ازو شکایت و نمامی نمود عاقبت ربیعی به سرنوشت ناگواری مصادف گشت و به امر ملک زندان رفت. در تاریخ وفات ربیعی اختلاف است برخی سال ۷۰۲ ه و برخی دیگر سنه ۷۰۴ هجری را می دانند. اما احتمال قوی آنست که در همان ۷۰۲ هجری در قلعه خیار در حبس ملک فخرالدین جان سپرده باشد. از وی تقریباً دوصد و چند بیت مثنوی کرت نامه که در تاریخ سیفی هروی محفوظ مانده. می توان گفت که ربیعی شاعر گرانمایه و مقتدری بوده است. برای تأیید قول این چند منظومه او را از تاریخ نقل می کنم:

پیمان

هر آنکو ز پیمان خود بگذرد	خردمند اورا بکس نشمرد
نتابد سر از گفت خود هوشمند	گر ایدون که پیش آیدش صد گزند
سزاوار پیمان شکستن کسی است	که از ناکسی نزد گردان خسی است
بویژه بزرگان بادین و داد	که فیروز روزند و فرخ نژاد
نگردند از گفت و سوگند خویش	نکردند بد با خداوند خویش

بهار

به برج حمل مهر بنمود چهر	زمین گشت آراسته چون سپهر
هوا بوی مشک تناری گرفت	زمین یکسر ابر بهاری گرفت
همه باغ و گلزار و بوستان و کشت	شد از خرمی جان فزا چون بهشت

گل و لاله و نرگس وارغوان
 سر سرو آزاد بالا گرفت
 برآورد بار دگر بوستان
 میان چمن بلبل آوا گرفت
 درخشید لاله بسان چراغ
 همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

یک وعده

گرم داد گر زنده گانی دهد
 به فرخنده اختر به نیروی شاه
 بر دشمنان کامرانی دهد
 بخاک اندر آرام سر کینه خواه
 بسوزم روان بد اندیش را
 بسی گنج و بسیار لشکر دهم
 شوی کامران و شوی کامیاب
 شوی کامران و شوی کامیاب
 که فرخنده بادا تن و جان تو
 خراسان شود سر بسرزان تو

مظفر هروی:

از شعرای معروف قرن نهم افغان است. تذکره‌ها کمتر درباره او سخن می‌گویند. بدین جهت اسم خود و خانواده‌اش بدست نیست. اوائل زندگانی وی مجهول است، در عصر ملک معزالدین حسین کرث شهرت یافته. از شعرا و مداحان این دبیر بشمار می‌رود چنانچه قصاید او در مدح این سلطان بدست است.

دولت شاه این دو فرد را از قصاید او در مدح این ملک ثبت نموده است:

سلطان معزالدین که ز دریای جود او
 در بست آفتاب و حبابیست آسمان

دیگر

زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ
 توده چندی زما داشت و درخشان اخگری

در حرف ادبیات با مظفر به خاقانی دوم معروف است. می‌گویند اصلاً از تولد یافته گان قریه بنام خضروان از ولایت خاف است. مردی سخن‌گوی و دانشمند بوده، به اشعار خود می‌نازیده و از شعرای معاصر کسی را به پایه خود نمی‌دانسته است. تنها سلمان و خواجوی کرمانی را در ملک سخن قدر می‌کرد.

معروفست که دیوان خود را هنگام مردن به آب انداخت و گفت چون درین عصر فضیلت و ادب مرده است کسی قدر اشعار مرا نمی‌داند. اشعار و قصاید مظفر همه از اغراق و تشبیهات و خیال پر است. درین قسمت معاصرین او کمتر به او همسری می‌توانستند. به معنویات قیمت زیاد می‌داد

و چون مرد تکلف و شاعر حقیقی بود کمتر به جهان ماده می پرداخت. ازین جهت درویشانه زندگی می کرد.

مردمان ظاهربین ازین وضع او ناراضی بوده او را به زندگانی دربار و باشکوه تشویق می کردند. اما او می گفت به ظاهر من نگاه نکنید مرا از روی معنی و حقیقت من بشناسید. حکایت می کند که روزی ملک معزالدین حسین در مدرسه به حجره مولانا مظفر در آمد. دید شاعر بروی خاک نشست و کهنه کتابی در پیش دارد. ملک برآشفته و بر او عتاب کرد گفت: این هفته از من هزار دینار صله یافتی باز چرا به این زنده گانی فقیرانه می پردازی؟

مظفر: گفت خداوندگارا در همین نزدیکها قالی به صد دینار خریدیم که اکنون در زیر پای من است و بادست خاک را از زمین دور کرد قالی نمایان شد. ملک گفت مظفر بی تکلفی را از حد گذرانیده پس از آن فراش مدرسهها مامور کرد که حجره شاعر را هر روز شخصاً برود. وفات مظفر را در سال ۷۶۷ در هرات ثبت نموده اند.

امامی هروی:

رضی الدین ابو عبدالله محمد بن عثمان هروی که در شعر امامی تخلص می کرده، از دانشمندان و شعرای نامی عصر ملوک کورت است و امرای این دودمان را مدح می گفت و از مقربان درگاه آنها بود. تاریخ تولد او در دست نیست و تذکره نویسان کمتر از زندگانی معلومات می دهند. سفری بکرمان کرد و اشعاری درباره امرای آل سامان نیز دارد. بخش اخیر زندگانش به اصفهان گذشت.

امامی نه تنها در زبان دری ادیب و شاعر توانا بود، بلکه در ادب عرب نیز از مشاعیر عصر خود بشمار می رفت. در زنده گانی شهرت کامل یافت و حتی بعضی از معاصرین او در مدح وی غلو نموده و در شاعری او را بالاتر از سعدی که از معاصرینش بود، خوانده اند. چنانچه دولت شاه سمرقندی بحواله نزهت القلوب مؤلفه حمدالله مستوفی می نویسد: روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد آباکان حاکم ممالک روم بود و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخارالدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار فاضل به اتفاق قطعاً بحضور خواجه مجدالدین همگر فرستادند و ازو چنین استفسار کردند:

پروانه گفت:

ز شمع فارس مجد ملت و دین سوالی می کند پروانه روم

ملک افتخارالدین و نورالدین رصدی گفتند:

ز شاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت:

چو دولت حضرتت راهست لازم
ز اشعار تو و سعدی امامی
تو کن تعین آن چون ملک انصاف
خواجه مجد همگر در جواب این رباعی گفت:

ما گرچه به نطق طوطی خوش نفیسم
بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوه شاعری با اجتماع امم
هرگز من و سعدی به امای نرسیم

اگر چه موضوع فوق را صاحب حبیب‌السیر نیز با کمی اختلاف در قسمت اشعار نوشته اما با آن این قضاوت و رجحان بیجا از انصاف دور است. مسلم است که چون مجد همگر با سعدی هم زمان و در یک دربار هم‌مقام بوده از روی رشک و حسدی که بر لیاقت بزرگی و مقام معنوی سعدی داشته چنین بی‌انصافی نموده و امای را بر سعدی ترجیح داده است. علاوه بر آن چون سعدی را رقیب و امای را دوست بوده چنین حکم است. چنانچه دوستی او ازین رباعی امای واضح می‌شود:

در صدر بلاغت اگر چه با دست رسم
در عالم نظم ار مسیحا نفس
دانم که بخاک در دستور جهان
سحبان زمانه مجد همگر نرسم

چنانچه از مکان معشیت و معاصرین او ظاهر است امای از شعرای قرن هفتم و در نظم سرائی از دسته مکتب عراق است. دیوان او شامل دو هزار بیت می‌باشد و در زبان عرب نیز مؤلفاتی دارد از جمله شرحی است بر قصیده بائید و والرمه شاعر معروف عرب. در ۱۷ محرم سال ۶۷۶ در قصبه لنجان در اصفهان وفات کرده است.

ابن حسام هروی:

نامش جمال‌الدین محمد و معروف به ابن حسام هروی است. از مخصوصان دربار و ملتزمین حضرت ملک شمس‌الدین کرت و فرزندان او بوده در عصر خود به شاعری مخصوصاً در غزل شهرت به سزائی داشت. مظفر هروی که به هیچ یکی از معاصر خود ارزشی در شاعری قائل نبود او را بر دیگران تفضیل می‌نهاد.

غزلیات و مستزاد ابن حسام شورانگیز است. نوآگران و خنیاگران اشعار او را با آهنگ‌های خوشی خود در هر محفل شهرت می‌دادند. بعد از مرگش سال‌ها اشعار او نقل مجالس و طرب بود

چنانچه عبدالقادر گوینده نواگر معروف هرات در قرن نهم هجری به اشعار او چندی تصنیف ساخت. از جمله آهنگ این مستزاد معروف او است.

آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را
جز ناله و آهی

ابن حسام در سال ۷۳۷ در هرات پدرود زندگی گفته و در آنجا دفن گردیده است.

ابن یمین فریومدی:

اسمش فخرالدین محمود و پدرش امیر یمین‌الدین طغرایی فریومدی است. در ادبیات ما معروف به ابن یمین فریومدی است زیرا تخلص ابن یمین می‌کرده. فریومد قریه از نواحی جوین مربوطه علاقه فراه بوده است. تذکره نویسان سال تولد این شاعر را در حدود ۶۸۵ نوشته اند، اما وفات او روز شنبه هشتم جمادی‌الآخر سال ۷۶۹ بوده است.

ابن یمین از سرایندگان و شعرای معروف زبان دری افغانستان است مخصوصاً قطعات او خیلی شیوا و پر مغز است. از همین جهت است که تا کنون اکثر اشعار و مقطعات او ورد زبان‌ها است. به قول نامه نگاران از راه دهقانی امرار معشیت می‌کرد، مرد کریم و جواد بود. فقرا و اغنیا و جوان و پیر همه یکسان به او گرویده بودند. بخش بیشتر زنده‌گانی ابن یمین در مسقط‌الراس او فریومد گذشته و به همان مختصر املاک که از پدر به ارث بوده تا پایان عمر قناعت کرده است. عزت نفس او معروف بوده و با پادشاهان و وزیران زمان خود روابطی داشته است.

در سال ۴۳ هجری بین وجیه‌الدین مسعود سر بداری و ملک معزالدین کرت در زاوه که امروز به تربت حیدری معروف است، جنگی اتفاق افتاد و درین جنگ ابن یمین که جزولشکر مسعود بود دیوان اشعار خود را از دست داد و خودش بدست لشکریان هرات اسیر گردید. در زمره اسیران به حضرت ملک معزالدین بار یافت. منظور نظر ملک واقع شد. چنانچه درین قطعه خود شاعر موضوع بیان می‌کند و از ملک مدح می‌کند:

گر بدینسان بستد از دستم فلک دیوان من
در ربود از من زمانه سلک در شاهوار
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد
ور تهی شد یکصدف از لؤلؤ لاله مرا
آب شعر عذب من چون خاک اگر بر باد رفت
قطره چند ار زشاش کلکم ار کم شد چه شد
آنکه او می‌ساخت دیوان شکر یزدان با من است
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
گلشن پر لاله و نسترن و ریحان با من است
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
سهل باشد چشمه سار آب حیوان با من است
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با من است

گرچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف
 ور چه گشت اغراض نفسانی ز ذاتم منفصل
 در ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او
 بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک
 خسرو عادل معزالدین که گوید قدر او
 آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده‌ای
 عمر شه در کامرانی تا ابد باد و بسود
 لیکن از دشمن نیندیشم چو دربان با من است
 جوهری کان هست فضل نوع انسان با من است
 منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با من است
 چون عنایت‌ها شاهنشاه دوران با من است
 کش جلالت آنچه می‌گنجد در امکان با من است
 شاد باش ابن یمین کان جزء دیوان با من است
 ورد من چاکر دعای شاه تاجان با من است

نسخه‌های دیوان ابن یمین که اکنون بدست است در سال ۷۵۲ ترتیب یافته و اشعاری که بعد از تلف دیوانش سروده شده در آن گنجانیده شده است و اشعاری که پیشتر از آن سروده شده از روی نسخه‌های که بدست دوستان و آشنایانش بوده گرفته و بدان افزوده شده است.

ابن یمین روزهای آخرین عمر را در زادگاه خود یعنی در فریور سپری نموده و دیگر سفری نکرده است. در روز شنبه هشتم جمادی‌الآخر ۷۶۹ پدرود زندگی نمود. این رباعی را که در وقت مردن سروده ازو نقل می‌کنند:

منگر که دل ابن یمین پر خون شد
 مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
 بنگر که ازین سرای فانی چون شد
 با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

اکنون در حدود پانزده هزار بیت از ابن یمین در دست است یک ثلث این اشعار قصاید و یک ثلث غزلیات و یک ثلث دیگر مقطعات و مثنویات و رباعیات است. اشعار او بار اول تقریباً در حدود یکصد سال پیش در ویانا با ترجمه آلمانی آن به طبع رسید و تا کنون چند مرتبه دیگر طبع شده است.*

حسن متکلم:

از شعرای معروف آل کُرت است، مخصوصاً شاعر دربار معزالدین حسین و ملک غیاث‌الدین پیرعلی آخرین امیر این سلسله بوده.

در شعر و فضیلت به نزد مظفر هروی شاگردی کرده است. بدو زبان عربی و دری شاعر و ادیب بوده، علاوه بر اشعار، کتابی هم در علم بدیع و صنایع شعر بنام ملک غیاث‌الدین کُرت تألیف نموده است.

قصاید و اشعار او به سبک شعرای متقدم و مخصوصاً به شیوه منوچهری دامغانی است.

* لینک دانلود دیوان اشعار ابن یمین فریومدی در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

مجموعه از اشعار کمتر بدست است. در سال ۷۷۱ پدروود زندگی گفته چون اشعار او کمتر بدست است، این غزل او طور نمونه کلام آورده شد:

یا دل غم زده راه طاقت نهایی هست
 راحت زندگی و لذت برنایی هست
 دیده را پرخ زیبای تو بینایی هست
 که مرا با غم عشق تو توانایی هست
 هرچه گوئی زب ریشانی و رسوائی هست
 در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
 مثل من عاشق شوریده رسوائی هست
 که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست

تا نگوئی که مرا از توشیکبایی هست
 تو میندار که از دوری روی تو مرا
 مکن اندیشه که تا دور شوی از چشمم
 ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری
 خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم
 اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
 کس نگفته است در آفاق که در عالم عشق
 کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل

نویسندگان علماء و دانشمندان دربار ملوک گرت

خواجه قطب‌الدین یحیی

جامی‌الاصیل است، ابوالفضل کنیت داشت. خواهرزاده شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین جامی بود. بخدمت شیخ رکن‌الدین علاء‌الدوله سمنانی (۶۵۹ و ۷۳۶) و شیخ صفی‌الدین اردبیلی رسیده و هفت مرتبه به زیارت بیت‌الله رفته است. از علوم معقول و منقول بهره کامل داشت. از راه تدریس و تعلیم معیشت می‌کرد.

در بین اهالی مقام مشخص و محترم داشت. وفات او را ۲۱ جمادی‌الآخر سال ۷۴۰ نوشته اند. در شهر هرات بیرون دروازه فیروزآباد دفن گردیده است.

قاضی جمال‌الدین محمود امامی

مرد بسیار محترم و عالم متبحر بوده، مردم هرات او را به چشم عزت و احترام می‌دیدند. مرد متقی و پرهیزگار بود. شاهان کرت از او عزت و قدردانی بسیار کردند. با ملک معزالدین حسین کرت در پایان نامه‌های خود بنام او چنین امضاء می‌کرد: «بندۀ دولت خواه حسین کرت» وفات قاضی جمال‌الدین محمد در سنه ۷۸۲ هجری بوقوع پیوسته و در گارزگاه دفن شد.

خواجه معین‌الدین

نسب این عالم جید به چهار واسطه به شیخ‌الاسلام احمد جام رحمة‌الله می‌رسد.

محمد جامی

پدر او معین‌الدین عمر بن شمس‌الدین مظهر بوده، مادرش دختر ملک شمس‌الدین کهین بن ملک شمس‌الدین محمدابی بکر کرت است.

خواجه معین‌الدین از اعظم مشایخ و اکابر علمای خراسان بود در عصر خود به وفور علم و دانش زیان زد عالم بود. اعیان و علما پیوسته در خدمت بودند. در ادب و انشاء چه نظم و نثر نیز بلاغت او شهرت داشت.

در آخر عمر با خال خود ملک غیاث‌الدین کرت به زیارت بیت‌الله رفت. مدینه منوره را مشرف شد. پس از مراجعت به هرات در سال ۷۸۳ بولایت جام وفات یافت. مدفنش متصل گنبد حضرت شیخ‌الاسلام احمد جام رحمة‌الله است. از اشعار و این رباعی را قید کرده اند:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
 اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

خواجه ضیاءالدین یوسف

از خواجه معین‌الدین محمد جامی سه پسر مانده بود که بزرگ‌ترین آنها خواجه ضیاءالدین یوسف می‌باشد. این خواجه بزرگ مانند پدر به کسب فضایل و علم و حسن سلوک در بین انام مشهور بوده. علم را در حوزه علامه تفتازانی فرا گرفت. در علوم معقول و منقول دست بزرگ داشت. در سال ۷۹۷ هجری در تبریز پدرود حیات گفت. جسد او را به جام نقل و در برابر سر پدرش بخاک سپردند

وجیه‌الدین نسفی

از معروف‌ترین علمای عهد ملوک کرت است. در زمان ملک فخرالدین قاضی القضاة شهر هرات بود. علم او زبان زد عام بود. علاوه بر علوم منقول و معقول در شعر و ادب نیز اوستاد بود. منشآت او شهرت کامل داشت. عهدنامه که بین ملک فخرالدین و دانشمند بهادر مغول مبادله گردید از منشآت اوست. تقوی او کمتر بود و حتی می‌گویند برخلاف ملک فخرالدین با امیر یساول و دانشمند بهادر رؤسای مغول سر و کاری داشت. از اشعار او این قطعه را در تاریخ فوت ملک شمس‌الدین کرت ثبت کرده اند:

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
 بنام صفدر ایرانیان محمد کُرت برآمد آیت والشمس کورت در حال

امیر حسین حسینی

امیر حسین بن عالم بن ابوالحسن الهروی معروف به فخرالدین سادات اصلاً از کوهستان غور است.^۱ از عرفا و علما و شعرای نامداری قرن هفتم هجریست. همانست که هفده سوال نظم کرده و شیخ محمود شبستری «گلشن راز» خود را در جواب آنها سروده است. چنانکه در تذکره‌ها توضیح شده مولد او ناحیت گزیوه غور است. مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود و به خدمت شیخ بهاء‌الدین ذکریای ملتانی متوفی در ۶۶۱ هجری را که خلیفه شیخ سهروردی بود، مشرف گردیده. در سال وفات او اختلاف است برخی ۷۱۸ بعضی ۸۱۹ و دیگری ۷۲۳ نوشته است. آثار امیر حسینی هروی تا جائیکه محفوظ مانده قرار ذیل است:

^۱ صاحب حبیب‌السیر مولد او را گزیو می‌نویسد و شاید اصل آن گزو باشد و هم نام جد او را ابی‌الحسین می‌نگارد.

۱. کنزالرموز: این کتاب مثنوی عرفانی است که در حدود ۷۵۰ بیت می‌باشد و با این بیت:

باز طبعم را هوای دیگر است بلبل جان را هوای دیگر است

۲. زادالمسافرین: این کتاب نیز مثنوی عرفانی می‌باشد که در حدود ۱۲۵۰۰ بیت دارد. آغاز آن چنین است:

ای برتر از آنهمه که گفتند و آنها که پدید یا نهفتند

۳. سی‌نامه: این مثنوی اگر چه شامل سی‌نامه عاشقانه و حاوی مراتب و احوال عاشق و معشوق می‌باشد، ولی خلاصه عرفان و سیر وسلوک است. در حدود یکهزار و دو صد بیت دارد. این فرد آغاز اوست:

سرنامه کنم نامه خدائی که نتوان گفتنش چون و چرائی

۴. پنج‌گنج که عبارت از پنج قصیده می‌باشند. آغاز هر یک از قصاید آن اینست:

آغاز گنج اول:

مرا از عالم توفیق مژده می‌رسد الا برانم ز ورق تحقیق بسم‌الله مجری‌ها

آغاز گنج دوم

رفت روز نشاط و عیش و سرور وقت عذر آمد ای‌ها المغرور

آغاز گنج سوم

طلب ای سالکان راه بقاء طربای ساکنان کوه بقاء

آغاز گنج چهارم

چو تقدیر قسمت خدا می‌کند مگر آن چه این کرد چرا می‌کند

آغاز گنج پنجم:

ای ترا در روز فطرت ای بنی آدم خطاب چند باشی همچو حیوان در هوای خورد و خواب

۵. نزهة الارواح: این کتاب مرکب از نظم و نثر می‌باشد و نیز در مطالب عرفانی و تصوف است در سال ۷۱۱ تألیف شده و در حدود دو هزار بیت دارد. چنین آغاز می‌شود:

بسمله سبحانک عرفناک حق معرفتک انه هو الموفق المعین والسلام علی من اتبع الهدی، نظم:

به توفیقش چو روشن دیدم آواز سخن را هم بنامش کردم آغاز

بگو ای مرغ زیرک حمد مولا که هست او را سپاس و منت اولی

سپاس بی‌قیاس و منت‌های بی‌همتا ملکی را که ملکش بی‌انباز است و درگاه لطفش درگاه و بی‌گاه. ... الخ. ختم نزهة الارواح را به این فرد می‌نماید:

در آن ساعت کن می‌کردم تمامش نهادم نزهة الارواح نامش

مولانا سعدالدین تفتازانی:

سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی که از بزرگ‌ترین علمای متبحر افغانستان در قرن هشتم است در ماه صفر سال ۷۲۲ هجری قمری در قریه الرجال تفتازان از اعمال نساء (میمنه) متولد گردیده. از اوایل عمر آثار نبوغ در او مشاهده می‌شد. هنگامیکه به تحصیل علوم پرداخت در مدت کمی از علمای بزرگ زمان خود سبقت جست. در شانزده سالگی به تصنیف و تألیف آغاز کرده، شرح زنجانی را در صرف نوشت. پس از آن کتاب مطول خود را که از بهترین آثار اوست بنام ملک معزالدین حسین کرت انشاء کرد. بعد مدتی در خوارزم متوطن گشت و در آن مختصر تلخیص خود را بنام جائی بیک خان حکمران قبیچاق از احفاد مغول تألیف کرد.

هنگامیکه امیر تیمور کورگان عزم تسخیر خوارزم کرد، ملک محمد سرخسی پسر خردتر ملک معزالدین حسین به برادرزاده خود ملک پیر محمد بن ملک غیاث‌الدین پیر علی آخرین امیر دودمان کرتکه با امیر تیمور بود، پیام داد که هرگاه خوارزم فتح گردد باید مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی را بسرخس روانه دارد. پس از فتح خوارزم ملک پیر محمد به اجازه امیر تیمور مولانا را به سرخس فرستاد. اما موقعیکه امیر تیمور به سمرقند بازگشت علماء و فضیلا سمرقند که شهرت و تبحر مولانا را در علم و فضیلت شنیده بودند عرض کردند که امیر ماحصل تمام ولایت خوارزم را به سرخس فرستاد. چون امیر تیمور تفصیل خواست گفتند مطلب ما فرستادن علامه تفتازانی است به سرخس که تاکنون چون عالمی کمتر بیاد است. امیر تیمور که مطلب را حالی گشت زمانی جهت احضار علامه به سرخس فرستاد. بدو علامه تفتازانی به بهانه سفر حجاز حرکت بسوی سمرقند را رد کرد، اما هنگامیکه فرمان ثانی امیر تیمور جهت احضار او حاضر گشت ناچار بسوی سمرقند روان گشت و مدتی در آنجا به افاده علم و دانش پرداخت. می‌گویند امیر تیمور احترام را درباره او از حد اعتدال گذرانیده، چنانچه در هر مجلس او را بر توشک خود می‌نشانید و هنگام رفتن مولانا را تادم درب مشایعت می‌کرد.

وفات علامه سعدالدین مسعود تفتازانی در بین سنوات ۷۹۱ و ۷۹۷ واقع شده و در شهر سرخس مدفون گردیده است. آثار و تألیفات او در علوم عقلی و نقلی اشتهار کامل دارد. آثار او در صرف و نحو و تفسیر و منطق و معانی و بیان بزبان عربی است. در ترکی هم دسترس داشت و بوستان سعدی را درین زبان به نظم درآورد.

سیفی هروی:

ترجمه حال سیفی هروی که یگانه مؤرخ دربار ملوک کرت و صاحب تاریخ معروف است از کتب و تذکره‌ها کمتر بدست می‌آید. اما خود در کتاب تاریخ خویش که به کلکته درین تازگی‌ها طبع،

شده شمه از حالات خود را می‌نگارد. از مقدمه کتاب تاریخ سیفی معلوم می‌شود که اسم مؤلف «سیف و نام پدرش محمد بن یعقوب هروی است. سیف در عهد ملک فخرالدین کُرت و ملک غیاث‌الدین کُرت (۷۷۱-۷۸۳) در هرات می‌زیسته و کتابی هم در علم اخلاق موسوم به مجموعه غیاثی بنام ملک غیاث‌الدین تألیف کرده است. تألیف این کتاب سبب معرفی او به دربار ملک غیاث‌الدین گردیده و پس از آن حسب فرمایش او به نگارش تاریخ خود پرداخته است. طوریکه خود سیف اشاره می‌کند در تاریخ خود از واقعات ۶۱۸ هجری که شروع حمله چنگیز بر آسیای میانه می‌باشد کرده و دارای چهار صد ذکر بوده است.

پس از سلطان غیاث‌الدین کُرت مشوق و حامی بزرگ دیگر سیفی در نگارش این تاریخ خواجه شهاب‌الدین شهاب دبیر و منشی ملک غیاث‌الدین بوده چنانچه خودش به این امر اشاره می‌کند می‌گوید که شهاب منشی از بزرگان علم دوست و هنر پرور است. سیفی هروی در موقع نگارش تاریخ خود مطابق تذکار خودش از تاریخ نامه هرات مؤلفه شیخ ثقت‌الدین عبدالرحمن و تاریخ علائی و جهان‌کشای جویی و طبقات ناصری و اخلاق خانی که در عهد چنگیز یا پسر او اوکتای قا آن نوشته شده بود، و از تاریخ غازانی مؤلفه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر و چندین کتب دیگر که در باب خراسان نوشته شده و نویسنده از آنها نامی نمی‌برد استفاده کرده است.

طوریکه سیفی خودش ادعا می‌کند در نگارش واقعات راست گو و معتمد است و در اکثر جاها واقعات را چشم دید خود نشان می‌دهد و هم در جایی می‌نویسد که مؤلف کتاب دیگری در نظم موسوم به نامه داشته که تعداد ابیات آن به ۲۰ هزار بیت می‌رسید و آنرا بنام جمال‌الدین محمد سام سردار دلاور و مدافع بزرگ هرات در تهاجم چنگیزخانی نوشته بوده است و هم توضیح می‌کند که شاهنامه او مصور بوده. امیر بساول و بوجای او را محبوس می‌کند و بوجای از مشاهده آن کتاب که سراسر رزم نامه دلاوران غور افغان در مقابل مغول بوده، متأثر گردیده شاعر و ناظم آن یعنی سیفی هروی را با هفتاد و هشت تن دیگر از اسیران محکوم به قتل می‌کند. اما خوشبختانه بعداً سیفی با یکی از دوستان دیگری بنام حسن مغرب معاف و از مرگ نجات می‌یابد.

سیفی علاوه بر تاریخ مشهور و کتاب منظوم شاهنامه خود هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه دیگر در مدح ملک فخرالدین کُرت داشته است. طرز نگارش سیفی در تاریخ او خیلی شورانگیز با انسجام و عاری از تکلف و تعقید است. وقایع چشم‌دید خود را با دقت رسم می‌کند و این اثر او در جمله دیگر آثار مختلف ادبی و تاریخی افغانستان از بهترین و قیمت‌دارترین آثار ملی ماست. متأسفانه درباره این مؤرخ و شاعر بزرگ قرن هفتم فعلاً معلومات بیشتری در دست نیست.

شیخ زین‌الدین تابی‌بوی

شیخ زین‌الدین ابوبکر که از تابی‌بوی من اعمال هراتست از اجله عرفای افغانستان در قرن هشتم

می‌باشد. اوایل زنده‌گانی او معلوم نیست، آنچه مسلم است اینست که در جوانی از کنیه علوم منقول و معقول بهره‌ور بوده و علوم ظاهری را از مولانا نظام‌الدین هروی که از علماء عرفای بزرگ معاصر وی بوده آموخته است.

از پارسایان و زهاد معروف آنزمان کسانیکه به شرف صحبت این شیخ بزرگوار رسیده یکی خواجه محمد پارسا و دیگری خواجه بهاء‌الدین نقشبند قدس سره بوده است. جمعی دیگر از علماء و فضیله بزرگ بر دانش و تقوای شیخ عقیده مند بودند که از جمله یکی میر سید شریف جرجانی و دیگر مولانا سعدالدین مسعود علامه تفتازانی می‌باشد.

خواجه بهاء‌الدین نقشبند درباره شیخ می‌گوید: «شیخ را مانند بحری یافتم در عرفان»

این حکایت او درباره حافظ شیرازی معروف است. هنگامیکه شیخ زین‌الدین تایبای در سفر حج به شیراز رسید، مخالفین خواجه شیراز درباره این بیت او غوغایی برپا کرده بودند.

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

و می‌گفتند که حافظ به میعاد قایل نیست، باید فتوای قتل او صادر شود. خواجه مضطرب گردیده نزد شیخ پناهنده شد. شیخ تایبای فرمود که بی‌تی مقدم برین مقطع بسرای تا این مقطع مقول قول دیگری گردد و درین صورت نقل کفر نمی‌شود.

خواجه چنین کرد و این بیت را ماقبل مخلص خود قرار داد:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در می‌کده با دف و نی ترسائی

از امرا و سلاطین معاصر، شیخ ملوک کرت و مخصوصاً ملک غیاث‌الدین پیر علی بوده. شیخ اوائل دوره تیمور را نیز یافته و امیر تیمور در ذی‌الحجه سال ۷۸۲ هنگامیکه به عزم حمله به هرات به تایبای رسید شرف تقرب شیخ را حاصل کرد.

حضرت شیخ زین‌الدین قریحه شعر نیز داشته و این رباعی از او بیادگار مانده است:

افراز ملوک را نشیب است بترس در هر دلکی از تو نهیب است بترس
با خلق ستمگری کنی زندیشی در هر سمتی با تو حسیب است بترس

به اختلاف مؤرخین و تذکره نویسان شیخ تایبای این رباعی را به تیمور یاب ملک غیاث‌الدین کرت فرستاده است. شیخ به روز پنجشنبه سلخ محرم سال ۷۹۱ هجر وفات کرده و عماد زوزنی در تاریخ ماده وفات او سروده است:

سنه احدی و تسعین بود تاریخ گذشته هفتصد از سلخ محرم
شده نصف‌النهار از پنجشنبه روح پاک مولینای اعظم

خلد رفت و ملائک همه گفتند از جان خیر مقدم

یکی دیگر از شعرای معاصر آنرا چنین ساخته است:

تاریخ وفات قطب او تاد یک نقطه بنه به آخر ضاد

دوره سوم

فصل سوم ادبیات در دوره تیموریان

مقدم در اوضاع عمومی سیاسی و ادبی این دوره اگر چه معمولاً باید دوره سوم تاریخ افغانستان که از حمله چنگیز تا سقوط تیموریان یعنی عهد چغتائیان و ملوک کُرت و تیموریان را احتوا می‌کند در یک فصل نوشته می‌شد، چون هر یک ازین عهود در قسمت اوضاع سیاسی و ادبی خود امتیازات و اختصاصات جداگانه دارد آنها را به فصول سه‌گانه تقسیم و معرفی کردیم که دو فصل آن خوانده شد، اینک فصل سوم را مطالعه می‌نمائیم.

این فصل که آن نهم هجری را دربر دارد، از هردو نقطه سیاسی و ادبی با دو فصل گذشته اختلاف بارز دارد.

امیر تیمور جهان‌کشای بزرگ مغولی پس از چنگیز که در تاریخ به چندین نام از قبیل امیر تیمور گورگان، امیر تیمور لنگ یاد می‌شود، پسر امیر ترغای است. اگرچه مؤرخین نسب او را بخاندان چنگیز رسانیده اند اما صحت این مدعا چندان معلوم نیست. تیمور که بتاريخ ۷۳۶ در یکی از قرای شهر کش (شهر سبز حالیه واقع در جنوب سمرقند بر سر راه بین این شهر و بلخ) متولد شده و در میان طائفه برلاس که اقربای او بودند بسر برده است. اوایل زنده‌گانی امیر تیمور درست معلوم نیست. شهرت تیمور از حدود سال ۷۶۱ در تاریخ شروع می‌شود و در همین سال بود که در دستگاه امیر حاجی برلاس تغلق که بار اول به ماوراءالنهر لشکر کشید مقابله نمود.

باری پس از یک سلسله حادثه جوئی، امیر تیمور با امیر حسین قرغنی فرمان‌فرمای ماوراءالنهر بخدمت ملک معزالدین کُرت پیوستند. چون تغلق تیمور فرمان‌روای کاشغر آن دو امیر مغول را از ملک معزالدین خواست، تیمور و امیر حسین به قندهار گریخته از آنجا به سیستان آمدند. والی سیستان به آنها تاخت و درین گیرد و دار تیمور چند زخم برداشت از جمله پاشنه پای او مجروح گردید، دو انگشتش ساقط شد. پای راستش چنان صدمه دیده بود که هیچوقت بحال طبعی برنگشت و ازین سبب همیشه می‌لنگید و به همین مناسبت است که او را بنام تیمور لنگ یاد کرده اند.

خلاصه اقتدار و سلطه تیمور تا سال ۷۷۰ هجری در سراسر ماوراءالنهر و کاشغر پهن گردیده، فرمان‌روای مقتدر شد و یک سال بعد از آن بود که در قوریلتهای بزرگ سمرقند، ملک غیاث‌الدین پیر علی کُرت را جهت اطاعت طلب نمود و غیاث‌الدین دعوت او را رد کرد. چون ملوک الطوائفی‌های عصر چغتائیان از یکطرف و لشکرکشی‌های تیمور از طرف دیگر قوت و قدرت

اداری مملکت را ضعیف گردانیده بود و مقاومت ملک غیاث‌الدین پیر علی عزم تیمور را در مغلوب ساختن او بیشتر راسخ کرد. اگرچه در اخیر تیمور صلاح در آن دید که خواهرزاده خود را در ۷۷۸ به ملک غیاث‌الدین پیر علی بدهد، اما بالاخره در سال ۷۸۲ از اغتشاش و ضعف خراسان (افغانستان) استفاده کرده و چون دیگر از جانب خوارزم دهشتی نداشت در اول تابستان میرانشاه پسر ۱۴ ساله خود را با یک عده از بزرگان امرای خویش به حمله بر خراسان فرستاد و پس از آنکه مقاومت لشکریان ملک غیاث‌الدین کرت را در نیشاپور از هم شکست، از راه خوف متوجه هرات گردید. در ابتدا حصار پوشنگ و بعد پس از چهارروز محاصره هرات را غارت کرد. بدینصورت ملوک کرت هرات سقوط کرد و جای او را یک سلسله امرای دیگر گرفت که بنام تیموریان هرات یاد می‌شوند.

شاهرخ فرزند تیمور که در زمان پدر مدت دوازده سال حکومت هرات و خراسان را داشته و تحت نفوذ تهذیب و مدنیت خراسانی قرار گرفته بود، جانشین پدر گردید. مرکز سلطنت را از سمرقند به هرات انتقال داد.

شاه رخ که گفتیم حتی در زمان حیات پدر به کلی خراسانی شده بود یکی از شاهان بزرگ افغانستان است که علاوه بر تقوی و عدالت و صلح جوئی سلطان بسیار بخشنده، علم دوست و ادب پرور و هنرمند بود. بسیار از خرابی‌ها که بدست پدرش در افغانستان و حتی در سراسر مملکت محروسه او واقع شده بود دوباره مرمت کرد. در مدت چهل و سه سال (۸۱۷-۸۵۰ هـ) سلطنت هیچوقت بکشور کشائی اقدام نکرد و هر وقت که جنگی واقع می‌شد بانهایت سیاست و رشادت جنگیده فاتح می‌گشت. خود او مردی شاعر مشرب و خوشنویس بود هرات در عصر او از نقطه نظر علم و ادب دوباره احیا گردیده، علاوه بر آنکه کتابخانه بزرگی بامر شاهرخ در آن تأسیس یافت، مرکز اجتماع علماء و ادبا و شعرا و نقاشان و خوش نویسان گردید و مخصوصاً در عصر شاهرخ یک عده از بهترین کتب تاریخی زبان دری بتشویق و امر آن شاه هنردوست تألیف یافت و این کار در عهد فرزندان او نیز دنباله پیدا کرد.

چون مطلب از نگارش تاریخ ادبیات است با کلیه شاهان تیموری هرات کاری نداریم، تنها اینقدر می‌گوئیم که بعد از وفات شاهرخ از (۸۵۰ تا ۸۷۵) و همچنین پس از مرگ ابوالقاسم بابر از (۸۵۶-۸۶۱) و بعد از مرگ سلطان ابوسعید از (۸۷۳ تا ۸۷۵) کشور افغانستان صحنه خونین جنگ‌ها و قتل و غارت‌گیری‌ها و کشمکش بود. اما از ۸۷۵ به بعد که خوشبختانه سلطان حسین بایقرا به تخت سلطنت جلوس کرد، مجدداً آسایش و امنیت کامل در سراسر خراسان و ماوراءالنهر برقرار گردید و تقریباً در مدت سی و پنجسال حکمرانی او (سلطان حسین بایقرا در ۹۱۱ وفات کرده است) بهترین آثار منظوم در کشور ما بوجود آمد.

از اختصاصات قرن نهم افغانستان یکی انبساط عقاید متصوفه است که در سراسر شرق و غرب حکومت تیموریان هرات رواج بلیغ یافت. تیمور به درویشان و بزرگان خانقاه‌ها احترام کامل بجا می‌آورد و ملاقات با شیخ زین‌الدین ابوبکر تایب‌اوی را مقدمه فتوحات خویش می‌دانست. این رویه را اعقاب تیمور پیروی کردند. فرقه نقشبندی که در اواخر قرن هشتم انتشار و انبساط زایدالوصفی در بین دیگر فرق صوفیه پیدا نموده و مجدد آن طایفه خواجه بهاء‌الدین عمر بخاری متوفی به سال ۷۹۱ هـ. می‌باشد در قرن نهم در تمام بخارا تا اقصای خراسان و بعدها در هندوستان بسط تمام حاصل نمود.

سلاطین بعد از تیمور یعنی شاهرخ و میرزا ابو سعید و سلطان حسین بایقراء همه سر ارادت و تکریم به آستان مشایخ این سلسله نهاده فوز و فلاح دو دنیا را از انفاس قدسیه ایشان چشم می‌داشتند. اگر چه در نیمه دوم قرن نهم یعنی پس از مرگ شاهرخ بواسطه بربریت ازبکان از طرف ماوراءالنهر و بواسطه خصومت ترکمانان از طرف مغرب و فارس ضربات سخت بر پیکر سلطنت تیموریان افغانستان قهراً وارد می‌شد، معذالک دربار هرات یعنی مرکز سلطنت آنوقت افغانستان کانون اعمال علمی و ادبی بوده شعرا و علماء و ادبای نامدار درین نیمه دوم این قرن در افغانستان بظهور رسیدند. مخصوصاً پس از شاهرخ چهار نفر ازین پادشاهان در تاریخ علم و ادب شهرت بسزا دارند. این چهار سلطان عبارتند از: الغ بیگ (مقتول سال ۸۵۳) میرزا ابوسعید (مقتول سال ۸۷۳) میرزا ابو القاسم بابر (متوفی ۸۶۱) و سلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقراء.

دوکتور مارتن محقق اروپایی در کتاب معروف خود راجع به صنایع شرق از سلاطین تیموری هرات جسته جسته چنین توصیف می‌کند:

«از دستگاہی که تیمور و اعقاب او برپا کردند صنایع مستظرفه را به حد کمال رسانیدند. این شهزاده گان را وحشی و صحرائی نباید دانست بلکه جماعتی بودند شهر نشین و لطیف طبع که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و تفاخر بلکه محض خاطر نفیس صنعت و هنر را دوست می‌داشتند در فواصلی که مابین جنگ‌های آنان اتفاق می‌افتاد در صدد تنظیم و تکمیل کتابخانه‌ها برمی‌آمدند و اشعار شعراء را مدون می‌ساختند، بلکه خود هم اشعاری می‌سرودند که بر اشعار شعرای درباری رجحان داشت.

سلطان حسین میرزا شاعر حقیری نبوده غزل‌های او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد. حتی در ساختن شعر فارسی و عربی نیز با جامی رقابت می‌کرد. طرز زندگانی متمدن و بسیار لطیف این طایفه از بسیار جهات شهزادگان اروپا را بخاطر می‌آورد که در همان عصر و زمان در آن اقلیم می‌زیسته و تا اواخر قرن هجدهم مسیحی در خاک فرانسه وجود داشتند بلکه جنبه ادب پروری سلاطین تیموری بمراتب از آنها بالاتر بود.

شاهرخ بایسنغر الغ بیگ و سلطان حسین میرزا در کتاب دوستی نه تنها از مشوقین علم دوست اروپا که با آنها معاصر بودند، سبقت داشتند. زیرا اینان نه فقط کتاب جمع می کردند بلکه آنها بوجود می آوردند. بایسنغر بن شاهرخ و سلطان حسین بایقرا اسلوب جدیدی در کتاب نویسی بوجود آوردند که پیشتر جنبه اشرافیت داشت هم محکم و هم ظریف بود. زیباترین نسخ خطی اروپائی جز در مواردی بسیار معدود نمی تواند با این کتاب های شرقی از حیث ظرافت رقابت نماید.»

انتشار و وسعت علم و ادب در دربار سلاطین تیموری افغانستان از تعداد فراوان شعرا و نویسندگان که در آن قرن بوده اند، معلوم می شود. تنها مؤلف حبیب السیر که شرح حال و ترجمه زندگی شعری معروف عصر هر پادشاه را در پایان هر فصل تاریخ او ذکر می کند در حدود ۲۱۰ تن ازین سخن گویان را بشمار آورده که بیست و سه تن آنها مخصوص عصر تیمور و مابقی همه متعلق بسلاطین بعد از او هستند.

تنها بایسنغر بن شاهرخ که در حیات پدر در جوانی در هرات وفات یافت، متجاوز از چهل نفر از شعرا، علماء، خوش نویسان، صحافان و نقاشان را به دور خود جمع کرده بود تا برای کتابخانه او کتب بسیار نفیسی تهیه نمایند.

عصر تیموریان و مخصوصاً دوره اخیر آن از نقطه نظر کثرت شعرا درخشان است. اما معنای ادبیات این دوره انحطاط و تنزل فاحش دیده می شود. زیرا در نثر قرن نهم زوال رونما گردید. در نظم و غزل سرایان به تقلید شعری معروف قرن هشتم بسیار پیدا شدند که متانت و قدرت آنها را نداشتند. تنها در میان ایشان می توان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سبک جدیدی در نظم بوجود آورد. اما در نثر سبک مخصوص که اخیر در دوره مغول پیدا شده بود و عمده آن مغلق نویسی و کثرت استعمال کلمات و لغات عرب به سیاق تاریخ عجم و تاریخ وصاف بود، در قرن نهم متروک مانده و بجای آن سبک دیگری پیدا شد که می توان مخترع آن ملا حسین واعظ کاشفی هروی را خواند و همان سبک اوست که تا مدت های دیگر نه تنها در افغانستان بلکه در فارس نیز ادامه پیدا کرد. اساس این سبک بر استعارات و تشبیهات و کنایات بسیار قرار گرفته و از حیث الفاظ و ترکیب جملات با سبک دوره اخیر مغول اختلاف کلی دارد. یعنی از آن غلظت و تکلف بی جای آن دوره عاریست. در نظم تنها فن و صنعت معمی درین عصر ظهور کرد و دانشمندان و شعرای بزرگ حتی مولانا جامی و مولانا حسین معمائی و غیره درین فن رسائل زیاد نوشتند.

مولانا یحیی سبیک:

صاحب حبیب السیر او را از افاضل دیار خراسان در قرن نهم هجری می خواند و دولت شاه سمرقندی وی را بنام مولانا یحیی سبک نیشاپوری در تذکره خود ثبت کرده است. بهرحال سبیک

از شعرای نامدار عصر زمامداری شاهرخ میرزا بوده و در نظم و نثر از استادان زمان خویش بشمار می‌رفته است.

نخست در اشعار تفاحی بعداً فتاحی و اخیراً خماری و اسراری تخلص نمود. در علم عروض و بدیع و بیان درس می‌گفت و درین علوم شعرائی مانند درویش منصوری و غیره به نزد وی شاگردی کرده اند.

دیوان مرتب او در دست نیست. از مؤلفات منثور وی یکی «شبستان خیال» و دیگری «حسن و دل» مشهور است. در خوشنویسی نیز از معاریف زمان بوده. بر روایتی در ۸۵۱ و در روایت دیگر سنه ۸۵۲ وفات کرده است.

از غزل‌های او به تخلص فتاحی این مطلع را ثبت کرده اند:

ای که دور لاله ساغر خالی از می می کنی رفت عمر این داغ حسرت را دوا کی می کنی
همچو بلبل های و هوئی کن که برخواهد پرید مرغ روح از شاخسار عمر تا هی می کنی

و از جمله غزل‌هایی که به تخلص اسراری سروده، این بیت است:

اره برگ کتب ای نیک بین زان تیز شد تا برد بیخ نهال عقل و ایمان شما

و از غزل‌های سراپای او به تخلص فتاحی این غزل معروف است:

تو ای سرخیل مهرویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان کدای
چو در بستان خرامی سرو نازی می هر گاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب انیس قوت جان صبح و شامی
نسیم بگذری گر بره یارش مبلغ عند معشوقی سلامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک دریده جامه را در نیک نامی

و از رسائل منظوم مولانا یحیی سبیک یکی تعبیر خوابست که به این فرد شروع می‌شود:

ای برون وصفت ز تعبیر و کلام داور بیدار روحی لاینام

سید شرف‌الدین رضای سبزواری:

مرد صاحب دل و با نسب بود. شعر نیکو می‌گفت و در عهد سریداران مخصوصاً در زمان خواجه علی مؤید وزارت داشت. در ایام سلطنت شاهرخ میرزا سید شرف‌الدین کفیل مهمات سلطنتی در سبزواری بود. باری در زمان وزارت خواجه غیاث‌الدین پیراحمد زندانی شد.

در سنه ۸۵۶ بدست بعضی از اشرار بشهدادت رسید. قصاید و غزلیات او شهرت دارد. به استقبال این غزل امیر خسرو:

ما تشنه دردم دوارا نشناسیم ما تشنه دردم صفا را نشناسیم

غزل

تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم او را نشناسیم خدا را نشناسیم
ما یوسف جان را به دو سه قلب خریدیم معذور همی دار بها را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت ارباب صفت مرد ریا را نشناسیم
میریم و سلام امرار را نگزینیم سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم

ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو
مطلب که به جز کوی رضا را نشناسیم

کاتبی نیشاپوری

عبدالله اسمش محمد و نام پدرش عبدالله بوده، از مولانا سیمی تعلیم خط و خوشنویسی گرفت و درین فن هم مانند سایر کمالات معنوی استاد گشت و به همین واسطه در شعر کاتبی تخلص می کرد. پس از مدتی از نیشاپور بهرات آمد.

در اوایل او را باشهزاده بایسنغر بن شاهرخ تقرب بود اما در اثر حسادت و شکایت رقیبان منزلت خود را در آن دربار از دست داده از هرات برون رفت تا آنکه به شروان رسید. ملک آنجا او را مقرب داشت. از آنجا هم دل تنگ گردیده، عزم آذربایجان کرد و قصیده در مدح ملک اسکندر بن قرا یوسف سرود. چون بن قرا یوسف به لطف کلام او پی نبرد آزاده خاطر گردیده، وارد اصفهان شد و در آنجا به صحبت خواجه ضاین الدین دلخوش گشت.

بالآخره از آنجا بیرون آمده وارد طبرستان شد و در استرآباد اقامت گزید تا آنکه در سنه ۸۳۸ یا سنه ۸۳۹ بمرض طاعون وفات یافت.

این قطعه را در حال احتضار سرود:

ذاتش قهر وبا گردید ناگهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
وندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

مولانا محمد کاتبی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و قطعات چندین مثنوی نیز دارد. از آنجمله یکی مثنوی مجمع البحرین و دیگری حسن و عشق است. همچنین مثنوی های دیگر او ناصر و

منصور یا به قول حبیب‌السیر ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و محب و محبوب نام دارند. این غزل ازوست:

غزل

دیدم بخرابات سحرگه من مخمور
سلطان خرابات بوران شده نزدیک
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
خورشید قحذ پیش مهی بر طبق نور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
روشن شود مشعل خورشید
در حشر که بی نور شود آتشکده ما ز دم صور

منثور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم و لوح گواه خط منشور

بابا سودائی:

اکثر از تذکره نویسان او را به لقب املح الشعرا یاد کرده اند. از شعرای درجه دوم نیمه اول قرن نهم هجری است. از سلاطین تیموری عصر شاهرخ بن بایسنغر را دریافت نموده و اسم ولدش معلوم نیست. مولد او ابیورد است. در شعر ابتدا خاوری تخلص می کرده، اما بعداً سودائی تخلص گذاشته است. تذکره نویسان می گویند که در اواسط حال به جذبہ رسیده و چندین سال درویشانه سر و پابرهنه در دشت خاوران آواره گردیده و در آن حال به بابا سودائی معروف گشته است. چون به حال خود بازگشته به همان شهرت خویش در اشعار مابعد سودائی تخلص کرده است.

بایسنغر بن شاهرخ به سودائی محبت وافر داشته و شاعر سودائی ما نیز آن شهزاده محبوب را در قصاید خویش مدح و ستایش بسیار کرده است. شاهرخ میرزا نیز خاطر او را بسیار می خواست. چنانچه می گویند بابا سودائی در ابیورد در دهی موسوم به سکان زمینی داشت، همسایه گان از مردمان موسوم به جائی قربانی کشت و حاصل او را خراب و تاراج می کردند. بابا سودائی منظومه شکایت ازین حال و قصیده در مدح شاهرخ نوشته بدرالسلطنه هرات فرستاده. بعضی از اشعار آن منظومه اینست:

ملک ویران شود از جانقی جان قربان
وز تو لیتاق بدمیر محمدتوقان
.....
در دماغ همه شان فکر کلات و خرسان
کرده دزد دغا پیشه بی نام و نشان
نایب دست چپ ار نیست بگو سعدالملک
بر دم اسپ گره از چه زند تابستان

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم خوش دلیلی است (اذاکان عرفا) بر خوان
پادشاهها بکن این قوم مخالف را دور یا بکن کوه کلات چون فلک را ویران

و درختم منظومه دعای دولت شاهرخ را چنین می‌کند:

نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد بدسگالان ترا محنت جانی قربان

بابا سودائی اصلاً شاعر قصیده سرا بوده، اما در غزل نیز طبع و قریحه ملیح داشته است. بشهادت کتب و مأخذ اشعار لطیفه و ظریفه بسیار سروده و دیوانی هم ترتیب داشته است.

امروز دیوان او در دست نیست. بنابراین آن این غزل از او نقل می‌شود:

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت زنخت سیب و برت و دلت سندانست
پیش دندان تو در بحر بدرویشی در گوش بگرفت که درویشی درویشانست
فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست
می‌دهد جان بیکی بوسه دل سودائی گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

با باسودائی عمر دراز یافته از هشتاد سال بیشتر زنده گی کرد. در ۸۵۳ هجری قمری در ابیورد وفات نموده در قریه سکان مدفون گشت.

عارفی هروی

اسمش محمد و در شعر تخلصش عارفیست. در نزد مؤرخین و تذکره نویسان لقب سلمان ثانی داشته، از شعرای اواسط قرن نهم افغانستان و معاصر سلطان شاهرخ است. دیوانی داشته از قصاید و غزلیات و مقطعات.

نام پدر و سنه فوت او تاکنون بدست نیامده. از آثار منظومه او غیر از دیوان این دو مثنوی را بدو نسبت می‌دهند:

۱. نظم کتاب (مالا بدحنفی)^۱ که بنام خواجه پیراحمد بن ابو اسحق وزیر معاصر خویش سروده.

۲. مثنوی گوی و چوگان

وفات او در هرات اتفاق افتاده و این ابیات از مثنوی گوی و چوگان او نمونه است:

^۱ ملا بدمنه منشور امروز متداول است.

هرگاه در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق
آویخته سرس از دم او بگریخته آذر از سم او

این غزل هم از اوست:

از غمزه جادوی تو چون یافت اشارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
دیرینه سرا نیست جهان دور ز شادی
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
گر عارف بیدل شده را بنده شماری
نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
درویش نوازیست گل نخل امارت
این کهنه ریاطیست مبر از عمارت
در مذهب عشاق جوانیست طهارت
از صدق دعاگوی بود روز شماری

مولانا بدخشی

از جمله فضلا و شعرای اواسط قرن نهم هجری افغانستان است. با میرزا الغ بیگ بن شاهرخ (۸۵۳-۸۵۰) معاصر و در شهر سمرقند به دربار این امیر تیموری مقرب بوده است. مدایح و قصایدی غرا در صفت آن سلطان سروده، دیوان او در عهد خودش شهرت کامل داشته. از قصایدی که در مدح الغ بیگ سروده این دوبیت نمونه آمد:

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
زاغیست طره تو همایون که آشیان
از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

امیر شاهی سبزواری

اسمش آقا ملک، نام پدرش جلال الدین و تخلصش در شعر شاهی و در عرف ادبیات ما معروف به امیرشاهی سبزواری است و اصلاً از تولد یافته گان فیروز کوه است، اما در سبزواری نشو و نما و تربیت یافته است و پس از آنکه امرای سرداری در زمان سلطنت شاهرخ از بین رفتند، امیر شاهی در نزد فرزند گرامی آن پادشاه یعنی شهزاده بایسنغر به نسبت فضیلت و قریحه شعری که داشت مقرب گشت. چون امیر شاهی نسبتی با امرای شاهرخ میرزا ضبط گردید. اما هنگامیکه به نزد بایسنغر میرزا رسید اموال و املاک او مسترد شد.

امیر شاهی مدتی در خدمت بایسنغر بسر برد. اما پس از مدتی از پایه اعتبار خود افتاده مجبوراً به سبزواری به شغل زراعت و سرپرستی املاک خویش پرداخت.

امیر شاهی سبزواری از شعرای خوب اواسط نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان بشمار می رود. تذکره نویسان و ارباب صلاحیت قریحه و اشعار او را ستوده اند. چنانچه دولت شاه سمرقندی در

تذکره خود می‌نویسد که همه فضیلاتی که در اشعار امیرشاهی شور خسرو و لطافت حسن و تازگی‌های کمال خجندی و صفای سخن خواجه حافظ جمع است.

امیرشاهی سبزواری در سال ۸۵۷ هجری در حالیکه متجاوز از ۷۰ سال داشت در اتر آباد وفات یافت. جسد او را به سبزوار آورده و بر خانقاهی که از ابنیه اجداد او بود در بیرون دروازه شهر بخاک سپردند.

مطابق قول تذکره نویسان دیوان امیرشاهی متجاوز از هزار بیت بوده، اما دیوان او که امروز در دست و حاوی غزلیات و رباعیات و قطعات می‌باشد کمتر ازین اندازه را شامل می‌باشد. صاحب حبیب‌السیر حتی تعداد اشعار دیوان او را در اوایل دوازده هزار بیت نوشته و گفته است امیرشاهی از جمله آنها هزار بیت را در حیات خود انتخاب و مابقی را به آب شسته و از بین برده است.

نسخه از دیوان او اکنون بصورت غیر مطبوع به نزد محترم‌هاشم شایق افندی معلم پوهنخی ادبیات نیز می‌باشد. امیرشاهی علاوه بر فضیلت شعر و ادب در خوشنویسی و نقاشی و موسیقی نیز از استادان زمان خویش بشمار می‌رفتند و خود بر لیاقت و فضیلت خویش اعتماد کامل داشته است. چنانچه می‌گویند باری در مجلس یکی از بزرگان چنین اتفاق افتاد که امیرشاهی در اخیر آن بزم جاگزین شود این امر برو ناگوار افتاده، قطعه زیر را سرود:

شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال	چون من یگانه نه نماید به صد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم	اینجا لطیفه است بدانم من اینقدر
بحریست مجلس تو و در بحر بی‌خلاف	لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زیر

امیرشاهی در بدیهه گوئی شهرت تام دارد. می‌گویند شاعر روزی به معیت دوستان هم قریحه بدرگاه بایسنغر میرزا شتافت. شهزاده از تصادف او را بار نداد. شاهی این غزل را سرود:

ای که در بزم طرب جام دمامد می‌زنی	خون دل ناخورده چند از عاشقی دم می‌زنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم می‌کنی	ضایع آن تیری که بر دل‌های بی‌غم می‌زنی
بازکن از خواب ناز آن نرگس رعنا	که عمر می‌رود چون دور گل تا چشم بر هم می‌زنی
می‌کشائی طره و دل‌ها بغارت می‌بری	می‌نمائی چهره و آتش بعالم می‌زنی
می‌کنی محروم ازین در شاهی درمانده را	دست رد بر سینه یاران محرم می‌زنی

همچنین هنگامیکه ابوالقاسم بابر میرزا قهراً امیرشاهی را از سبزوار جهت نقاشی و صور ساختن کوشک گل افشان به اترآباد برده بود، این چند بیت را منظوم کرد:

تو شه‌ریار جهان ما غریب شهر توئیم وطن گذاشته بی‌خانمان ز بهر توئیم
دوای دل نشود نوشی جام جم ما را که ناز پرور پیمان‌های زهر توئیم
ز لطف بر سرما دست رحمتی می‌نه که پایمال حوادث ز بهر قهر توئیم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی بس
است شهرت ما کز سگان کوی تو ایم

جامی:

نورالدین عبدالرحمن جامی که از شعرا و نویسندگان و علمای قرن نهم افغانستان است، بسال ۸۱۷ در محل خرجرد ولایت جام خراسان تولد یافته و نام پدرش نظام‌الدین دشتی است. تخلصش جامی هم به مناسبت ولایت جام است و هم بحکم ارادتیست که به شیخ الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶ هجری) داشته، چنانچه خودش می‌گوید:

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست

جامی در خوردسالی به همراهی پدر به هرات آمد و بکسب علم و ادب پرداخت. در علوم دینی تاریخ و ادب کمال یافت. سپس به عالم عرفان پای نهاد و بسیر و سلوک افتاد و پیروی مرشدان مانند سعدالدین محمدکاشغری و خواجه علی سمرقندی را شعار خود قرار داد. بدین طریق در راه ریاضت قدم زده، روز بروز بمقامات معنوی خویش افزود تا بمرتبۀ ارشاد رسید و در مسلک روسای طریقه نقشبندی در آمد. بعد از وفات سعدالدین کاشغری که خلیفه نقشبندی بود خلافت این طریقت بدو تعلق گرفت.

شهرتش در روزگار خودش شایع شد و بزرگ و کوچک او را شناختند و بنام او احترام کردند با آنکه برخلاف دیگر شعرای سلف و معاصر امرا و زبردستان را مدح نکرد، بازهم آنها او را می‌ستودند و مقدمش را در بزم خویش گرامی می‌شمردند.

جامی مسافرتی کرده، زیارت حج بجا آورد و بسال ۸۷۸ مجدداً به هرات بازگشت و در این سفر جمعی از بغدادیان او را آزدند و شاعر شوریده ما از آن شهر دل شکسته باز آمد. چنانچه در قصیده نسبت به نادانی آنان می‌گوید:

بکشای ساقیا بلب شط سر سبوی از خاطر کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قح می‌که هیچکس ز ابنای این دیار نیززد به گفتگوی

از ناکسان وفا و مهرت طمع مدار وز طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زهد و سلامت نمی‌خرند خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی

جامی با این سلاطین و شهزاده‌گان تیموری هرات معاشرت و موانست داشته است :

۱. میرزا ابوالقاسم بابر بن بایسنغر بن شاهرخ که در ۸۶۱ وفات کرده و مدت ده سال در استرآباد و خراسان از طرف جد خویش و سپس بالاستقلال در تمام افغانستان و عراق و فارس سلطنت نموده است و جامی کتاب منشور خود موسوم به بحلیه حلل را که در سال ۸۵۶ تألیف شده بنام او نوشته است.
۲. میرزا ابوسعید کورگان که بعد از شاهرخ پادشاه ماوراءالنهر بود و بعد از مرگ ابوالقاسم بابر به خراسان تاخته، بسال ۸۶۳ در هرات داخل گشت و دوازده سال در افغانستان و ماوراءالنهر پادشاه مستقل بود و جامی برای اولین بار دیوان خود را در عهد او جمع آوری کرده است.
۳. سلطان حسین بایقرا که بواسطه امیرزاده عمر شیخ نسبش به امیر تیمور کورگان می‌رسد. مدت (۳۵) سال با کمال استقلال در افغانستان و فارس و ماوراءالنهر امپراطوری داشت و در عهد این سلطان هرات، افغانستان آبادی و رونق سابق خود را از سر گرفت و از نوازش و عنایات که او درباره اهل علم و فضل مبذول می‌داشت، شهر هرات مانند غزنین مهد پرورش شعرای نامی، علمای عالی مقدار و هنروران معروف گردید. این سلطان علاوه برآن که به چندین زبان ادیب و شاعر بود، کتابی بنام مجالس العشاق در شرح حال عشاق زمان خود تألیف کرده و مجلس پنجم این کتاب را وقف شرح احوال مولانا جامی نموده است.

جامی مابقی کتب خود را که بشرح آنها خواهیم پرداخت اکثراً بنام نامی پادشاه عالم و ادب پرور نوشته است.

مولانا جامی را می‌توان بزرگ‌ترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ متصوف افغانستان گفت. درین قسمت اسم جامی در برابر اسمای حکیم سنائی و مولانای رومی ایستاده می‌شود.

جامی نه تنها اشعار سروده و در تصوف پیر طریقت بوده است، بلکه در علوم دین و ادب و تاریخ از بزرگان بشمار می‌رود. چنانچه امیر علی شیر نوائی که خود وزیر هرات و مرد فاضل و حامی و معاصر جامی بود در توصیف او می‌گوید:

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم گردون شمردن کی طریق اعور است

در اشعار جامی تأثیر انجذاب و شور شعرای سلف موجود است، مخصوصاً شعرای متصوف را افتفا نموده، با این همه در نظم هفت اورنگ خود جامی از نظامی و در غزلیات خود از حافظ خاقانی و امیر خسرو و حافظ پیروی کرده است.

جامی مانند امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی دارای قریحه سخی بوده و به کثرت تألیفات معروف است و مطابق بعضی از تذکره نویسان تعداد آثار جامی موافق به شماره حروف تخلص او «جامی» یعنی ۵۳ دفتر و رساله بوده است.

خود جامی دیوان خود را به پیروی از امیر خسرو بلخی بسه بخش تقسیم کرده و آنها را فاتحة الشباب واسط العقد - و خاتمة الحیات نام نهاده است. دیوان او دارای انواع اشکال شعری از قبیل قصاید و غزلیات و مرثی و ترجیع بند و ترکیب بند و مثنویات و رباعیات می باشد.

جامی در غزل ذوق و عرفانی در هردو سخنان نغز و اشعار سروده و در اکثر آنها تأثیر و سوزش یک قلب آتشین را بزبان آورده. مثلاً درین غزل:

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها	تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها
چون از دل گرم من بگذشت خدنگ تو	از بوسه پیکانش شد آبله ام لبها
از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو	بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها
از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت	بود این هذیان آری خاصیت آن تبها

مثنوی هفت اورنگ جامی* دارای کتب ذیل است:

- ۱- سلسله الذهب: و رسائل فلسفی و دینی و اخلاقی با حکایات و امثله از قبیل عقاید و اصول و تفسیر بعضی آیات قرآن. این مثنوی با اسم سلطان حسین بايقرا است و در ضمن از شعرای وطن خود مانند سنائی و معزی و انوری و غیره نام برده و جمله بر وزن هفت پیکر نظامی است که وزن آن بحر خفیف فاعلاتن مفاعلهن فعلن است. اسلوب او در مضمون و موضوع تصوف و عرفان عقب حدیقه حکیم سنائی است. تاریخ تألیف آن معلوم نیست ولی ظاهراً چنین معلوم می شود که بین سنوات ۸۷۳ و ۸۷۷ هجری سروده شده است.
- ۲- سلامان و ابدال: این مثنوی تمثیل است به بحر رمل مسدس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلهن) که بنام امیر یعقوب ترکمان آل قیونلو به نظم آورده شده. قصه سلامان و ابدال باستانی است که آنرا پیش از او شیخ الرئیس ابو علی سینا اقتباس و تصنیف کرده است درین قصه معانی عرفانی منظور است. از روی حدس می توان گفت که این مثنوی بین سالهای ۸۸۴ و ۸۸۵ تألیف شده است.

* لینک دانلود « مثنوی هفت اورنگ جامی (در دو جلد) در اخیر کتاب گذاشته شده است.

- ۳- تحفة الاحرار: که نیز مثنوی است دینی و عرفانی بر وزن محزن الاسرار نظامی یعنی به بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن - مطالب این مثنوی نیز یک سلسله موضوعات عرفانی می باشد و در سال ۸۸۶ تألیف شده و در آن نامی از سلطان عصر برده شده است.
- ۴- سبحة الابرار: که باز در معانی دینی و عرفانی و بنام سلطان حسین بایقرا است. حکایات لطیف و تمثیلات ظریف دارد. وزن آن فاعلاتن فاعلاتن فعلن می باشد. در سال ۸۸۷ هجری تألیف شده است.
- ۵- یوسف زلیخا که معروفترین مثنوی جامی است، بسال ۸۸۸ هجری بنام سلطان حسین بایقرا نظم شده. وزن آن باسلوب خسروشیرین نظامی به بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن فعولن می باشد).
- ۶- مثنوی لیلی و مجنون که بوزن لیلی و مجنون نظامی یعنی به بحر هزج مسدس (مفعول مفاعیلن فعولن) است درین مثنوی از سلطان زمان بدون ذکر اسم ستایش کرده است. تألیف در مدت ۴ ماه بسال ۸۸۹ صورت گرفته است.
- ۷- خردنامه اسکندری: و آن مثنوی ایست بوزن اسکندرنامه نظامی یعنی به بحر متقارب مثنی فاعولن فاعولن فاعولن که حاوی مطالب عالیه حکمت و اخلاق می باشد. تاریخ تألیف این کتاب تصریح شده، اما از روی حدس می توان گفت در ۸۹۰ یعنی پس از مثنوی لیلی و مجنون برشته نظم کشیده شده است.

طوریکه قبلاً اشاره کردیم جامی تنها شاعر نبوده و در علوم دیگر مانند مسائل دینی و لسان و تاریخ هم دست کامل داشت. درین رشته ها استاد را تألیفات متعدد است به نثر دری که معروف ترین آنها ازینقرار است:

- ۱- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: که کتابی در وحدانیت و عرفان است و در ۸۶۳ هجری تألیف شده است. اصل نصوص از عربی به عربی است. عبدالغنی تابلسی و غیره نیز آنرا به عربی و فارسی شرح کرده اند و مولوی هندی آنرا بفارسی ترجمه و شرح کرده است.
- ۲- نفحات الانس که در سال ۸۸۳ تألیف یافته و در شرح حال ۶۱۴ تن از فضلاء و علما و مشایخ صوفیه می باشد. اصلاً این کتاب ترجمه طبقات الصوفیه مؤلفه محمد بن حسین مکی نیشاپوری متوفی در ۴۱۲ از عربی است که حضرت خواجه عبدالله انصاری (متوفی در ۴۸۸) آنرا بزبان هروی در آورده و جامی بنابر فرمایش امیر علیشیر نوائی آنرا بزبان دری عصر خود در آورده است.
- ۳- بهارستان که آنرا مولانا جامی در ۸۹۶ برای فرزند ده ساله خود ضیاءالدین یوسف نوشته است.

- سبک انشاء و شیوه سخن آن بطرز شیخ سعدی نظمی آمیخته بانثر است.
- ۴- لوائح که مرکب است از مقالات عمیق عرفانی و با رباعیات لطیف عارفانه تزئین شده است.
- ۵- لوامع: که در شرح قصیده خمیره ابن فارض است و بسال ۸۷۵ هجری تألیف یافته.
- ۶- اشعة اللمعات که در ۸۸۲ تألیف شده و در شرح و تفسیر المعات شاعر عارف فخرالدین عراقی است (متوفی در ۶۸۸ هجری)
- ۷- شواهد النبوه که بسال ۸۸۵ هجری تألیف شده و در شرح مقامات حضرت رسول (ص) و وصف اصحاب کرام اوست.

امتیاز خاص مولانا جامی از مقام و مرتبی است که وی در عالم تصوف و عرفان و شعر احراز نموده است. تأثیر افکار و اشعار جامی در حیات خود او و بعد از آن سراسر خراسان و فارس و هند و حتی مملکت عثمانی را گرفت چنانچه سلاطین عثمانی مانند سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶) و پسرش سلطان بایزید ثانی (۸۸۶-۹۱۸) توجه و ارادت خاصی نسبت به او داشتند.

جامی بسال ۸۹۸ در هرات پدرود حیات گفته و با اجلال و اعظام باحضور علماء و بزرگان و امرای زمان بخاک سپرده شده است و ماده تاریخ آنرا درین آیه مبارکه یافته اند: «و من دخله کان آمناً» اما اگر الف ممدوده این آیه شریفه در حرف حساب شود از آن ۸۹۹ می برآمد

کتابهای معروف مولانا جامی در عربی و فارسی زیاد اند و بیشتر آنها امروز متداول اند. یک نسخه از مناسک الحج و چهل حدیث که بفارسی به شکل رباعی ترجمه کرده و قسمتی از قصیده این فارض را که به فارسی شرح کرده است در موزه کابل به خط خودش با مجموعه رساله‌های دیگرش موجود است. رساله‌های معمی و موسیقی و عروض و قافیة جامی نیز معروف است.

میر حسین معمائی:

از شعرای معروف زمان سلطان حسین بایقراء است به صفائی طبع و سخای قریحه اشتهار کامل داشت، از جمله اشعار در فن معماء استاد و بی‌همتا بود. چنانچه می‌گویند جامی درین خصوص راجع به او گفته که اگر می‌دانستم مانند کمال‌الدین میرحسین در فن معما استاد با مهارتی می‌شود من هرگز به این فن دست نمی‌زد.

کمال‌الدین حسین معمائی همواره در مدرسه اخلاصیه هرات بسر می‌برد. سلطان حسین بایقراء در اکرام و تعظیم و انعامش مبالغه می‌کرد. چنانچه به همه وقت چه در حضر و چه در سفر همواره با او مصاحبت داشت. در سفرها همیشه او را با خود می‌داشت. هنگامیکه میرحسین معمائی به مرض اسهال و بائی گرفتار شد، سلطان مریض را از مدرسه بر کاخ سلطانی آورده اطباء زمان راجع به معالجه او کوشیدند. خود شخصاً احوال او را در حین مرض مراقبت می‌نمود تا آنکه

جهان فانی را در مرض پدرود گفت. سلطان حسین بایقراء نظر به حسن تقدیر و احترام بمراسم عزای آن شاعر دربار شرکت جست و جسدش را در گنبد مدرسه اخلاصیه مدفون کردند. میرحسین معمائی رساله منظوم که دارای نثر می باشد در فن معما تألیف نمود، ماده تاریخ وفات او را که ۹۰۵ است جیب السیر چنین ساخته:

سید فافضل فرخنده صفات	مظهر خلق حسن میر حسین
یافت از حادثه دهر نجات	کرد رحلت بسوی خلد برین
آنچه نازل شده شد سال وفات	نور رحمت چو برو نازل شد

شیخ احمد سهیلی:

تذکره نویسان او را به القاب مختلف از قبیل امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی و امیر شیخ سهیلی و شیخ بیگ خوانده اند. سهیلی که از مردمان متعین خراسان بوده از خوردی و طفولیت به تندی طبع و تیزی ذهن شهرت داشته است. اخلاق حمیده و معاشرت پسندیده داشت. در اوائل حال بملازمت سلطان ابوسعید میرزا بسر می برده و بعد به دربار سلطان حسین بایقراء تقرب کامل جسته است.

شعر شناسان اشعار او را بلیغ نوشته اند. دیوانش در غزلیات و قصاید معروف بوده و به دو زبان فارسی دری و ترکی شعر داشته است. امیر علی شیر نوائی را نیز با او موانست و موافقت زیاد بود. می گویند علاوه بر دیوان اثر منظومی در مثنوی داشته و قصه لیلی و مجنون را به نظم آورده است.

شیخ احمد سهیلی گذشته در شاعری به طریقه تصوف و عرفان نیز شهرت داشت و از مشایخ این طریقه به شیخ کمال الدین حسین گذرگاهی عقیده مند بود. ملاحسین واعظ کاشفی کتاب انوار سهیلی خود را بفرمایش او ترجمه کرده و بنام او انوار سهیلی^۱ عنوان داده است. مدت ملازمت او بدربار سلطان حسین بایقراء از ۲۰ سال تجاوز می کند قصیده او که به این مطلع آغاز می یابد خیلی معروف است:

دل چو شکسته نی، مران عاشق خسته حال را سنگ جفا چه می زنی مرغ شکسته بال را
وفات او غالباً درسته ۸۹۱ اتفاق افتاده است.

^۱ لینک دانلود این کتاب از بخش کتاب و وب سایت راه پرچم در آخر این کتاب گذاشته شده است.

هاتفی:

اسمش عبدالله معروف به جامی و تخلصش در شعر هاتفی است. از اعظم شعرای معاصر عبدالرحمن جامی (رحمة الله) است در علم و فضیلت شهرت کامل داشت مطابق به اقوال مؤرخین و تذکره نویسان خواهرزاده مولانا عبدالرحمن جامی است و خود در مثنوی هفت منظر خویش به قرابت خود با مولانا جامی اشاره کرده می گوید:

نیست این دعویم که خویش تو ام باز یاران پاک کیش تو ام
 عمرها شد که از سگان تو ام خاک این درگه است تاج سرم
 دارم امید آنکه آخر کار دهیم در جوار خویشت بار

نظر به کثرت اقوال از اقسام شعر در مثنوی طبع سخی داشته و از آثار منظوم او مثنوی لیلی و مجنون، خسرو شیرین و تیمور نامه معروفتر است. می گویند خمسة نظامی و هفت اورنگ جامی را می خواست استقبال کند و این کار را هم کرد، اما ناتمام مانده، اشعار او را درین مثنویها صاحب حبیب السیر ستوده و می گوید به غایت مقبول است. اما بابر که در هر مورد طبع نقاد داشته به این عقیده نیست و می نویسند که لطافت شعر او درخور شهرتش نیست کتاب منظوم دیگر بنام فتوحات شاهی شروع کرده که به اتمام نرسیده است.

مولد او را خرچرد جام نوشته اند. در مدفن او اختلاف است. برخی به خرچرد جام و بعضی دیگر در شهر هرات دانسته و می نویسند که در حظیره مولانا عبدالرحمن جامی پایان پای مولانا سعدالدین کاشغری مدفون است. در سال ۹۲۷ وفات یافته و یکی از شعرای معاصرش موسوم به حبیب آ معرف ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

از باغ دهر هاتفی خوشی کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب
 جان داد او بروضة پاک رسول و گفت روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
 رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب
 تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از شاعر شهان (وشه) شاعران طلب
 ۹۲۷ ۹۲۷

می گویند در شاعری از مولانا جامی اجازه گرفته و مولانا برای آنکه قریحه او را بیازماید وی را به استقبال این قطعه معروف فردوسی: درختی که تلخ است او را سرشت و الخ ... گماشت.

هاتفی بجواب آن انشاء نمود:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت
 دهی آبش از چشمه سلسبیل در آن بیضه دم در دمد جبرئیل
 به هنگام آن بیضه پروردش ز انجیر جنت دهی ارزش
 شود عاقبت بیضه زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی طبع او را شایسته دانسته، اما گفته است که درین قطعه چهارجای بیضه نهاده‌ئی.

تذکره نویسان هاتفی را مثنوی گوی خوانده اند، اما قرار معلوم دیوان قصاید و غزلیات نیز داشته چنانچه خودش پیش از شروع بداستان در قمرنامه می‌گوید:

نکوهی همی در فن مثنوی سخن را دهم زینت خسروی
 بهر شیوه گر نظم کردم علم ستانم ز دست عطارد قلم

بلند آستانی اگر همچو میغ بدامن گهر ریزدم ریزدم بی دریغ
 دهم در قصاید بدان سان ندا که خاقانی آنجا کند جان فدا
 بجلوه درآید گر آن دلفریب که از دل برد هوش و از جان شکیب
 طریق غزل را بداند که چیست کدامست خسرو حسن نیز کیست
 بود بحر و کان سخن ملک من درو لعل ریزد سر کلک من

از خمسة هاتفی فقط این چار کتاب انشاء گردیده:

۱. لیلی و مجنون که مطابق خواهش هاتفی تیمناً آنرا جامی آغاز کرده. مثنوی لیلی و مجنون او چنین شروع می‌شود: این نامه که خامه کرد بنیاد توفیق قبول روزیش باد در سال (۱۷۸۸) در کلکته طبع شده است و در حدود (۲۰۰۰) بیت دارد.

۲. شیرین و خسرو: که چنین شروع می‌شود:
 خداوند بعشقم زنده گی ده بفرقم تاج عز بنده گی ده

این مثنوی طبع نشده و دارای (۱۷۰۰) بیت می‌باشد.

۳. هفت منظر: که در حدود ۲۴۶۶ بیت دارد. فرد اول آن اینست:

ای نگارنده صحیفه غیب نام تو صدر صفحه لاریب

۴. تمرنامه یا مظفرنامه: قراریکه خود هاتفی درین مثنوی خویش تصریح نموده درین کتاب عین ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی را که تاریخ صحیح است نه افسانه و خیال، بنظم کشیده است. تمرنامه به این بیت شروع می‌شود:

بنام خدائی که فکر خرد نیارد که تا کهنه او پی برد

این مثنوی بسال ۱۸۶۹م. در لکنهو چاپ شده و دارای ۴۶۵۶ بیت می باشد. اما کتاب پنجم خمسۀ هاتفی تا اکنون بنظر نرسید و شاید به استقبال مخزن الاسرار توفیق نیافته است. خودش ترتیب نظم مثنوی های خود را در آخر تمرنامه چنین تصریح می کند:

من آنروز کز طبع گنجینه سنج	نشستم به صرافی پنج گنج
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست	وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گینی پسند	ز شیرین و خسرو شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم	از آن خوشتر آمد که می خواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر	سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته	که شد چرخ از رشک آن کاسته
شدم چون ز افسانه گفتی خموش	هوای سکندر ز دل برد هوش
شدند آن حریفان فرخنده رأی	بسوی تمرنامه ام رهنمای

و یکی از اختصاصات هاتفی درین مثنوی ها اینست که در هر چهار آن بمدح کسی نپرداخته و اشاره بزمان و عصر خود نکرده و تاریخ نظم هیچ یک را معین ننموده و پس از حمد و ثناء نعت و بیان معراج حضرت رسالت پناه و منقبت خلیفه چهارم شروع به مطلب کرده است.

هلالی هروی:

تذکره نویسان نام او را به اختلاف بدرالدین و نورالدین نوشته اند. از ترکان چغتائی هراتست. طفولیت را در ولایت استرآباد گذرانده، اما در هرات تربیت یافته و نور شهرتش ازین شهر لامع گشته است. در عصر خود از شاعران خوب بشمار می رفت. از اشکال شعر قریحه او بیشتر به غزل و مثنوی و قصیده گردیده بود. در غزل استاد بوده و عصر سلطان حسین بایقرا را تا اخیر در یافته است. بخدمت امیر علی شیر نوائی همواره می رسید ه است.

دیوان خود را سراپا جمع کرده بود و در مثنوی هم سه کتاب بنام شاه و درویش، صفات العاشقین و لیلی و مجنون داشته است.

مولانا نورالدین در شعر هلالی تخلص کرده است، هنگامیکه قصیده به مطلع ذیل: سروده به امیر علی شیر نوائی تقدیم داشت.

چنان از پا فگند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم
این قصیده پسند امیر موصوف واقع گشته، از شاعر پرسید تخلص تو چیست؟ نورالدین گفت
هلالی. امیر او را تشویق داد که بدری تخلص کند.

اشعار و غزلیات او منحیث مضمون و کلمات و تشبیهات متین است، اما بابر در تزک معروف خود مثنوی شاه و درویش را چنین انتقاد کرده:

«غزل هایش هموار و رنگین و کم خدشه است. دیوان هم دارد، یک مثنوی دارد در بحر خفیف بشاه و درویش موسوم. اگر چه بعضی ابیاتش طوری واقع شده، اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است. شعرای ما تقدم به جهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفته اند عاشقی را به مرد و معشوقی را بزن نسبت کرده اند. هلالی درویش را عاشق ساخته و پادشاه را معشوق. ابیاتی را که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را جلبی و فاحشه. حافظه قوی داشته و سی و چهل هزار بیت یاد داشته. می گویند اکثر ابیات خمستین (یعنی هفت اورنگ جامی و خمسه نظامی) را یاد داشته. در علم عروض وقایه خیلی مستحضر است.»

عبیداله اورنگ هنگامیکه هرات را غارت نمود، هلالی حیات داشت. بنابراین امر قتل او را صادر نموده به یکی از مردان خون خور موسوم به سیف‌الله امر کرد تا سر او را با شمشیر از تن جدا کند. هنگامیکه هلالی را در محل کشتن می بردند، سر او را شکستند، چنانچه خون برویش جاری شد. در آن حال این بیت را خواند:

این قطره خون چیست بروی تو هلالی
گویا که دل از غصه بروی تو دویده

تاریخ وفاتش سال ۹۳۶ می باشد و ماده آن را در «سیف‌الله کشت» یافته اند. نعلش او در چهار سوق هرات دفن گردید.

برای اینکه صحت انتقاد بابر پادشاه خوبتر ثابت شود از مثنوی‌های او بدین ترتیب مثال می آوریم:

۱- از کتاب شاه و درویش: در تعریف (دریا)

لب دریاست چون لب دلبر	از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بود صد قلزم	همچو طوفان نوح در وی گم
درج آن سر به آسمان می شود	یعنی از ماه تا بماه بود
از خوشی کف زنان که دارد در	کف او خالی و کنارش پر

۲- از کتاب صفات العاشقین: (در پرسیدن زلیخا)

غم پیری سمنبر سنبلش ریخت	از آسیب خزان برگ گلش ریخت
بیاض موی از معجر او	به بین کاخر چه آمد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام	شد از عین سفیدی مغز بادام

۳- از کتاب لیلی و مجنون:

چمش زاغی نشسته در باغ
ابروی سیاه او پر زاغ
نازک بدنی مغز بادام
پاکیزه یعنی چو نقره خام

حقیری:

شهاب‌الدین احمد متخلص به حقیری از شعرای درجه دوم عهد سلطان حسین بایقرا است. در غزل و معنی استاد بوده و در فن معنی رساله در غایت بلاغت منظوم کرده بود. قصیده هم می‌سرود و این غزل را بنام او ثبت کرده اند:

ما را غم تو همدم جان حزین بس است
گر با تو ام نماند گمان وفا چه باک
درد تو مونس دل اندوهگین بس است
شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است

گر بر فلک نسود سر از جاه و حشمتم
گو در رخم مباش ز آزاده گی نشان
در سلک بنده گان کمین و سگان خویش
ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب
روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس است
داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است
ره داده مرا شرف من همین بس است
هستیم با سگان درش همنشین بس است
ز آشوب روزگار حقیری پناه تو
ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است

حافظ علی غوریانی:

غوریان از توابع هرات است، چون حافظ علی از آنجاست به غوریانی معروف گردیده. پدر حافظ علی مولانا نورالدین محمد نام داشت و در عهد ابوتراب میرزا شهزاده تیموری رتبه وزارت داشت، استاد او نیز بود. حافظ علی که ابا با فضیلت بود در ادبیات و عروض و سخن گوئی تبحر داشت. صیت خوش نویسی او اطراف را پر کرده بود. در صنعت تذهیب نیز کامل بود. از شعرای زمان در قصیده گوئی سبقت ربوده است. سال تولد و وفات او بدست نیست، اما در عصر سلطان حسین بایقرا شهرت حاصل کرده تا هنگام اختتام تاریخ حبیب‌السیر (۹۳۰) حیات داشته. در اقسام شعر سخن گوئی می‌کرد و در صنعت مقلوب مستوی استاد بود در قصاید از سلمان ساوجی استقبال می‌نمود. این رباعی در صنعت مقطوع و موصول ازوست:

ای در دل زارم زده دردت آذر
خالت برخت برگل نو نافه تر
خطت بلب شکر شکن مشک ختن
چشمت عبهر شمیم گیسو عنبر

امیر علی شیر نوائی:

نظام‌الدین علی شیر نوائی* از وزرای نامدار رجال بزرگ و شعرا و نویسندگان سترگ قرن نهم افغانستان است که در ۱۷ رمضان سنه ۸۴۴ هجری قمری در هرات تولد یافته و به سن شش به نزد مولانا شرف‌الدین علی مؤلف ظفرنامه به تحصیل علوم پرداخته است. پدرش در دربار سلطان ابوالقاسم بابر میرزا دارای موقعیت و اعتبار زیاد بود.

امیر علی شیر نوائی از طفولیت با سلطان حسین بایقرا تربیت آموخت، نه تنها لسان عربی را آموخت، بلکه در زبان دری و ترکی آثاری از خود باقی گذاشت. نه تنها با آثار شعرای بزرگ معرفت کلی پیدا کرد، بلکه از موزیک ریاضی، هیئت فلسفه، جهان‌اندازی و سایر علوم متداوله آنزمان معلومات کافی بدست آورد.

امیر علی شیر قریحه شعر و موزیک را در کودکی دارا بود. چنانچه بسن ده اشعاری انشاء کرد. هنوز نوائی هشت سال داشت که پدرش مجبور به ترک هرات گردیده، عازم عراق شد. اما در زمان بابر میرزا با خانواده خود مجدداً بهرات بازگشت.

بعد از فوت ابوالقاسم بابر میرزا سنه ۸۶۱ هجری، چون سلطان ابوسعید میرزا بروی کار آمد اعمام نوائی به جرم هواخواهی بابر میرزا مجازات گردیدند و پدر نوائی با خانواده خود تحت‌الحفظ به سمرقند فرستاده شد. در طول این مدت نوائی در خانقاه خواجه جلال‌الدین فضل‌الله ابواللیثی به ادامه تحصیلات پرداخت تا آنکه سلطان حسین بایقرا دوست همدرسی قدیم او در سنه ۸۷۳ هجری به تخت هرات جلوس کرده وی را بدواً بوظیفه مهرداری و سپس به رتبه وزارت خویش گماشت. امیر علی شیر در سنه ۸۷۸ از امور وزارت مستعفی گردید. سلطان نه تنها کناره‌گیری او را از امور کشوری نپذیرفت بلکه طوعاً به انجام فرایض دیوان مالی نیز او را مکلف فرمود. در سنه ۸۹۲ هجری به فرمان روائی حکومت استرآباد مقرر شد و پس از یکسال مجدداً به هرات بازگشت و درخواست عزیمت نمود.

امیر علی شیر نوائی ازین تاریخ به بعد زندگانی آرام و باصفایی داشت، به صحبت دانشمندان شعرا و نویسندگان و هنرمندان پیوسته اشتغال ورزید. نوائی در کاردانی و فضل و ادب یگانه عصر بود. در دوزبان دری و ترکی طوریکه در بالا اشاره شد اشعار و دواوین رنگین دارد. در شعر نوایی و فنائی یا فانی تلخیص می‌کرد. در رفاه عوام بسیار کوشید می‌گویند علاوه بر مدرسی در حدود (۱۵) خانقاه، ۵۲ رباط و ۱۹ حوض ذخیره و ۱۶ پل و ۹ حمام تعمیر نموده. میر به تتبع نظامی خمسه به ترکی نظم نمود که دارای ۲۷ هزار بیت است. مثنوی دیگری هم مسمی به لسان‌الطیر دارد و در غزلیات چهار دیوان بنام‌های ذیل دارد:

* لینک دانلود اثر «امیر علی شیر نوائی «فانی» شرح زندگانی، نمونه نظم و نثر» در اخیر این کتاب آورده شده است.

۱. غرائب الصغر.
۲. نوادر الاسباب.
۳. بدایع الوسط.
۴. فوائد الکبیر.

درین نام گذاری از امیر خسرو بلخی معروف دهلوی پیروی کرده است.

دیگر مؤلفات امیر را می توان ذیلاً نام برد:

۱. چهل رباعی: که در حقیقت ترجمه چهل حدیث مبارک است.
۲. میزان لاوزان: که رساله ایست در باب عروض.
۳. اشعار فارسی دری: که به شش هزار بیت می رسد.
۴. مفردات معما: که رساله ایست در فن و صنعت معما.
۵. مجالس النفایس: که عبارت از تذکره و هنروران و خوشنویسان متقدم و معاصر است به زبان ترکی و بعداً بزبان فارسی بنام لطائفنامه توسط امیری ترجمه شده است. دیگران نیز این کتاب را ترجمه کرده اند
۶. تاریخ مجمل: که ذکر سوانح و وقایع انبیاء مرسلین است.
۷. کتابی در چهار طبقه: در بیان ملوک عجم نوشته و تاریخ است.
۸. خمسة المتحیرین: که حاکی از روابط دوستانه میر با مولانا جامی رحمة الله است
۹. منشآت ترکی
۱۰. رساله در احوال امیر حسن اردشیر
۱۱. ذکر اطوار پهلوان محمدا بوسعید مهنه.
۱۲. محبوب القلوب.
۱۳. نسایم المحبت.
۱۴. نظم الجواهر.
۱۵. مشایخ ترک هند

و مجموع آثار امیر علی شیر به ۲۹ می رسد.

امیر علی شیر در ۱۱ جمادی الاول و بروایتی در ۱۳ ربیع الثانی سنه ۹۰۶ هجری در شهر هرات پدرود زندگانی گفت. جنازه او را در جامع عیدگاه نقل داده و در جوار مسجد جامع هرات در گنبدی که خود امیر جهت مدفن خویش بنا کرده بود، بخاک سپردند. مراتب عزاداری امیر نوائی از طرف سلطان حسین باقرا بعمل آمد.

شاعری در ماده تاریخ وفات او سروده:

آن مرد بلند قدر عالی رتبت چون کرد ازین جهان بچنت رحلت
از سال وفات و جای او پرسیدم دادند جواب من که جنت جنت

آخرین تعمیر مجدد قبر امیر علیشیر نوائی در هرات توسط محترم مختارزاده از پول شخصی او صورت گرفته است.

بنائی هروی:

اسم بنائی که از ستارگان درخشنده ادب و صنعت افغانستان در قرن نهم هجری می‌رود، تاکنون بصورت یقین از روی مأخذ و مدارک بدست نیامده، اما بعضی‌ها لقب او را کمال‌الدین و نامش را شیرعلی نوشته‌اند. پدرش استاد محمد نیز معمار است که اصلاً هروی و از مهندسین عصر سلطان حسین بایقرا می‌باشد و بقول عجائب‌الطبقات مؤلفه محمدطاهر ابن ابوالقاسم بلخی به همکاری فرزند خود مولانا بنائی روضه حضرت خلیفه چهارم علی کرم‌الله وجهه را در بلخ و بناء نهاده است.

معلوم نیست بنائی در کدام سال تولد یافته، اما آنچه محقق است آنست که ولادت او در نیمه دوم قرن نهم بوقوع پیوسته، پیش از عهد سلطان حسین بایقرا شهرتی نداشته، گرچه به شغل پدر که بنائی است اشتغال ورزیده اما از ابتدا به تحصیل علوم و معارف همت گماشته و در خوش‌نویسی هم شهرت کامل یافته است.

مولدش مطابق اکثر اقوال هرات بوده. درباره وطن خویش در ابتدای مثنوی بهرام و بهروز خود می‌گوید:

وطن من که خیر اوطان بود صدر روی زمین خراسان بود
دایم از شر حاسدان سفیه (حافرالبئر) فی طریق اخیه
هر طرف از وطن گریختمی همچو جان از بدن گریختمی

بنائی در شعر و شاعری بعد از جامی از اکثر معاصرین خویش برتری داشته و در خط ثلث و نستعلیق و تعلیق از خوش‌نویسان درجه دوم عصر خود بشمار می‌رفت. قاضی صفی‌الدین عیسی در توصیف خط او مبالغه کرده و در قصیده آنرا چنین می‌ستاید:

شد محقق که کسی ثلث تو در نستعلیق نیست این اظهر من شمس بود در اذهان
طی کند نامه تعلیق تو تاج از تعلیق نسخ یا قوت نمائی چو نویسی ریحان

در موسیقی هم از سر آمد عصر خود بود. درین فن به اثر تشویق امیر علی‌شیر نوائی در جوانی پرداخت و در ابتداء به نزد امیر علیشیر تقرب کامل داشت. اما بعدها نظر به طبع هزال و شوخی که داشت میانه او و امیر کدورتی واقع شده، بنائی مجبور بفرار از هرات گردید و بسوی عراق

عجم شتافت و به نزد امیر یعقوب ترکمان مقرب گشت و در آنجا کتاب مثنوی بهرام و بهروز خود را بنام آن نوشت. پس از چندی که امیر علیشیر بنا بر فضیلت او از سر جرمش گذشت، مجدداً به هرات بازگشت. در ۶۹۸ هجری قمری که تاریخ مرگ امیر یعقوب بن حسن بیگ بن علی بیگ قرا عثمان از امیران محلی ترکان آق قیونلو می باشد بر حسب نگارشات مؤرخین پس از اقامتی چند سر از نو فضای صمیمیت و دوستی او را با امیر غبار کدورت استیلا کرده. این مرتبه از ترس بعزم سیاحت جانب ماوراءالنهر به سمرقند شتافت.

درین وقت امور اداره سمرقند بدست سلطان علی میرزای سلطان احمد میرزا نواسه خواهر سلطان حسین بایقراء بود. چون سلطان علی مانند مامای خود سلطان حسین بایقرا مرد علم دوست و ادب پرور بود، بنائی را اعتبار و عزت وافی داد.

در طول این مدت بنائی هروی به سرودن اشعار و مطالعات عمیق آثار گذشتگان پرداخت و اشعار این دوره رو بهمرفته استقبال از غزل‌های حافظ است. همواره آرزوی بازگشت بهرات را بدل می‌پروراند تا اینکه در حدود سنه (۹۰۶) هجری قمری سمرقند مورد حمله محمدخان شیبانی گرفته و سلطان علی بواسطه قلت عساکر تخلیه و با همراهان خویش جهت مقاومت و حمله ثانی عقب نشست. درین وقت بنایی فرصت برون رفتن از سمرقند را نیافته در جمله دیگر غنائم قیمت دار سمرقند بدست محمدخان ازبک افتاد. اگر چه محمدخان مرد ادب پرور و علم دوست نبود، اما شهرت بنائی در او تأثیر عجیب نموده، مورد حمایت خویشش قرار داد. مدت دیگر هم پس ازین واقعه مجبوراً در سمرقند بسر برد تا آنکه در حدود سنه ۹۱۸ موقعی که شاه اسماعیل صفوی از ضعف و نزاع امرای ازبک در بخارا سمرقند استفاده کرده، لشکری به سر کرده گی امیر یاراحمد اصفهانی بدانسو فرستاد. درین فرصت بنائی به معیت شیخ میرزا حاکم قرشی بود. عساکر غارتگر صفوی آن ناحیت را به باد داده، پانزده هزار کس را به قتل رسانید و در آن کشت و خون مولانا بنائی نیز نتوانست جان بدر برده به قتل رسید.

از آثار و مؤلفات بنائی هروی فعلاً اینها در دست است:

- ۱- مثنوی بهرام بهروز معروف به «گلستان یا باغ ارم» که در عراق عجم بنام امیر یعقوب ترکمان منظوم گردیده است. این مثنوی عشقی است. بهرام و بهروز دو پهلوان بنائی به گلچهر نام دختری عاشق هستند. بنائی درین مثنوی حکایات اخلاقی و مطالب اجتماعی زیاد را گنجانیده است. وزن آن عیناً حدیقه سنائی، هفت پیکر نظامی و سلسله‌الذهب جامی یعنی بحر خفیف غیر سالم فعلاتن مفاعلن فعلن است. تخلص بنائی درین مثنوی حالی می باشد و در شهر تاشکند به طبع رسیده است.
- ۲- دو دیوان بنائی: می‌گویند بنائی دو دیوان ترتیب داده بود و یکی از آن دو دیوان را طوریکه اشاره هم نموده در اخیر حیات در سمرقند به تتبع حافظ تدوین نمود. درین دیوان

تخلص او حالی بوده اما متأسفانه تاکنون این دیوان‌های او کاملاً بصورت مجموع بدست نیامده است.

۳- شیبانی نامه که بنام محمدخان شیبانی نوشته شده است. تحفه شامی می‌نویسد که بنائی ملک الشعراء محمدخان شیبانی شد باهم بخراسان آمد و در تتبع حافظ چند غزل گفته، اما تخلص خود را درین حالی قرار داده است.

بنائی در اشعار و غزلیات خود رو بهم رفته طرز و سبک جداگانه ندارد. بآن اگرچه از طرفی از شعرای سلف خراسان مانند عنصری و انوری و طرف دیگر از گوینده‌گان عراق عجم سعدی و حافظ پیروی کرده است چون قریحه قوی و سرکشی داشته از طرز بیان و مضمون او بوی استقلال زمان و مکان بمشام می‌رسد. به این معنی که می‌توان گفت سبک بنائی و اکثر شعرای معاصر او مانند هلالی و آصفی سیفی شاعر و عارف شیخ زاده حلقه بوده بین سبک عراق و سبک هند که بعدها توسط احفاد و شاهان مغول در هند بوجود آمد.

بنابر دو علت فوق، یکی آنکه اشعار بنائی کمتر بدسترس عموم قرار دارد و دیگر اینکه به سبک او خوبتر معرفت حاصل شود چند شعری از اشعار او نمونه می‌آوریم:

غزل به تتبع این غزل حافظ:

«گل دربر و می در کف و معشوقه به کام است»:

بنائی:

چیزیکه درین شهر حلال است کدامست
در ذات تو نقصانی اگر نیست تمامست
بمشام تو می‌غالیه فامست

از خوردن می منع کنندم که حرامست
می نوش که قسمت نشود ناقص و زاید
آن همدم بی‌غش که ازو بوی وفائی آید

قصیده در مدح قاضی عسی:

سینه بر ریگ نهادست ز گرما سرطان
آفتابست ز گرما شده در سایه نهان
نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان
پای می‌سوزدش از بس که زمین شد سوزان
شده نزدیک که بیرون شود از قصر جهان
شعله‌ها می‌جهد از وی عوض لاله‌ستان
تا شود بر جگر سوخته اش باد وزان

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان
نیست در سایه اشجار عیان پرتو مهر
از حرارت شده لب خشک چو صفرائی طبع
گردباد از پی آن می‌جهد از خاک بر ره
آن شفق نیست که آتش بسوی روزن چرخ
کوه آتش شده هر سنگ ز تأثیر هوا
چاک زد پیرهن از گرمی خورشید خیار
شب که ریزان شد از چرخ کواکب گویی

در تنور آتش سوزنده ز گرما غش کرد
اژدها نیست که میریزدش آتش ز زبان
آب از آن زد بررخش مطبخی صدر زمان^۱

بهاریه:

لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز
غنچه گل بر گریبان تکمه یاقوت داشت
با عصای سبز آمد سبزه بر اطراف جوی
غنچه نرگس ز تاب گل نظر بربست و گفت
شاخ گل شد تیر بهر صید مرغان چمن
جام رز مانده است بر سیمن طبق نرگس مگر
کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز
گل بناخن‌های رنگینش گریبان کرد باز
خضر- پنداری هوای آب حیوان کرد باز
در رخ خورشید رخشان دیده نتوان کرد باز
باد صبح آن تیر را از غنچه پیکان کرد باز
خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز^۲

علماء و نویسندگان و مؤرخین معروف این دوره

ابومحمد سیستانی:

از علماء و فضلاء و نویسندگان سیستان در نیمه اول قرن نهم بشمار می‌رود. بیوسته در سیستان بسر برده و در دربار ملک قطب‌الدین محمود بن شمس‌الدین علیشاه بن شهزاده (۸۰۶-۸۲۲) از امرای محلی سیستان اقامت داشت و تاریخ سیستان را که بعربی بوده است، او درین زمان به فارسی ترجمه کرده است.

ملا حسین واعظ کاشفی

کمال‌الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی که به اصطلاح ادبیات ما بملاحسین واعظ کاشفی معروف است از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و سرایندگان نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان است. تذکره نویسان تاریخ تولد این مرد بزرگ را ثبت نکرده اند. می‌گویند نخست در سبزواری زیست. ابتدا بوعظ و خطابت می‌پرداخت، چون صدای خوش و گیرنده و بیان فصیح و فریبنده داشت و حافظه که در فن خطابت اولین شرط است در او بکثرت وجود داشت در کار خویش نظیر و انباز نداشت. مردم از مجالس وعظ و خطابت او استقبال شایان می‌نمودند.

^۱ این قصیده هشتاد و شش بیت است و در یک مطلع انشاء شده که قدرت طبع و توانائی استاد بنائی هروی را بخوبی نمایانده گی می‌کند.

^۲ این قصیده در مدح امیر یعقوب ترکمان است.

باری آهنگ نیشاپور کرد. در سنه (۸۶۰) ه.ق که در مشهد بود شبی سعدالدین کاشغری^۱ عارف نامی آن زمان را که در هرات می‌زیست، در خواب دید که می‌گفت زود باش خود را به منزل ما برسان. بنابراین کاشفی در جستجوی آن عارف بزرگ برآمد و به هرات رسید. ابتدا سعدالدین مشهدی را به او معرفی نمودند، چون دید مردی که او را به خواب دیده این نیست، از هرات برون رفت و اما باز بر وقت کاروانی آهنگ هرات کرد و در آنجا به مزار سعدالدین کاشغری بیدار مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی صفوی و شاعر معروف قرن نهم افغانستان رسیده خوابی را که دیده بود نقل کرد. جامی گفت این خواب را چگونه تعبیر می‌کنی؟ گفت تعبیر آنست که در تربت وی مرا بخاک بسپارند. جامی گفت بهتر است که با سعدالدین کاشغری خویشی کنی به همین جهت در سال ۹۰۴ ه.ق کاشفی دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را که پسر سعدالدین کاشغری بود برای پسر خود فخرالدین علی به زنی گرفت. پس از آن کاشفی رحل اقامت در هرات افگند و براهنمائی جامی در سلک طریقه نقشبندی درآمد و همچنان در هرات بوعظ و خطابت می‌پرداخت و در ضمن با شهزادگان تیموری افغانستان مخصوصاً کمال‌الدین سلطان حسین بایقرا پادشاه نامی و دانش پرور افغانستان پیوستگی یافت و امیر علی شیر نوائی وزیر معروف در بار آن سلطان که در پرورش هنر از بزرگان تاریخ ماست او را بسیار می‌نواخت. کاشفی به تشویق این وزیر به نگارش کتبی چند پرداخت.

کاشفی سال‌ها در شهر هرات هر روز جمعه در دارالسیاده سلطانی و پس از گذاردن نماز جمعه در جامع امیر علیشیر و هر روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و هر روز چهارشنبه بر تربت خواجه ابوالولید احمد وعظ می‌کرد و چندی نیز در حظیره سلطان احمد میرزا مجلس وعظ داشت. می‌گویند در پایان عمر سفری هم به هندوستان کرده و بالاخره در سال ۹۱۰ ه.ق در هرات در گذشته است.

کاشفی عالم بسیار فعال بود. اکنون در حدود سی و هشت جلد کتاب از او بدست است که در فنون مختلف اخلاق و تاریخ تفسیر وحديث و تصوف و نجوم و ریاضی و فقه بزبان دری و عربی نوشته، در همه این علوم دست کافی داشته است. در نظم و نثر زیان دری استاد ماهر بود. در اشعار کاشفی تخلص می‌کرد. غیر از آنکه در همین یکی دوسال اخیر مجموعه غزلیات و رباعیات او بدست آمده و در جمله آثار خطی موزه کابل حفظ گردیده است. کاشفی اشعار خویش را در آثار خود به موارد مختلف گنجانیده است.

مؤلفات کاشفی آنچه معروف است بدینقرار می‌باشد:

^۱ (متوفی در روز چهارشنبه ۷ جمادی‌الآخر (۸۶۰) ه.ق.

۱. جواهرالتفسیر تحفة الامیر: این کتاب بزبان فارسی دریست که برای امیر علی شیر نوایی نوشته شده و جلد اول آنرا تا سوره عمران در ۸۹۰ بپایان رسانیده است. در سال ۸۹۲ جلد دوم آنرا آغاز نموده ولی متأسفانه ناتمام گذاشته است.
۲. جامع‌الستین: این اثر در تفسیر سوره حضرت یوسف است. بزبان عربی که دارای شصت فصل می‌باشد و آنرا به همین جهت جامع‌الستین نام گذاشته است.
۳. مختصر الجواهر: تفسیر مختصریست بفارسی که ظاهراً خلاصه کتاب جواهرالتفسیر خود او می‌باشد.
۴. مواهب علیه تفسیریست بفارسی که به تفسیر حسینی معروف گشته است. این تفسیر نیز برای امیر علی شیر نوایی در غره محرم ۸۹۷ هـ ق آغاز گردیده و در دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده.
۵. روضه‌الشهدا: که یکی از معروف‌ترین کتاب‌ها در تاریخ و واقعات کربلا می‌باشد. این اثر تاریخی را کاشفی در سال ۹۰۸ بنام میرزا مرشدالدین عبدالله نواسه دختری سلطان حسین بایقرا نوشته است.
۶. شرح مثنوی که ظاهراً در شهر هرات انجام یافته است.
۷. لباب معنوی فی انتخاب مثنوی: این اثر خلاصه از مثنوی مولانای روم است که به خواهش دوستان هم طریقت خویش فراهم کرده است.
۸. لب لباب مثنوی: این اثر پس از تألیف لباب معنوی براهنمائی مسیب بامی از بزرگان دربار هرات مثنوی را از لباب معنوی هم کوچکتر ساخته و در شنبه آخر ماه رمضان ۸۷۵ بپایان رسانده است.
۹. اخلاق محسنین: که معروف به اخلاق محسنی است. این کتاب در اخلاق به استقبال کتاب اخلاق ناصری مؤلفه خواجه نصرالدین طوسی علیه‌الرحمه بنام سلطان ابو محسن میرزای بن سلطان حسین در ۹۰۰ هـ نوشته شده است. اخلاق محسنی از کتب بسیار معروف اخلاق به زبان دری می‌باشد.
۱۰. مخزن‌الانشاء این کتاب در اصول نامه‌نویسی و انشاء است و تماماً منشآت خود کاشفی است، تألیف آنرا بنام سلطان حسین و امیر علی شیر نوایی نموده است.
۱۱. کتاب دیگری در انشاء: که بجدول نوشته شده در جمادی‌الآخر ۹۰۷ بپایان رسیده است.
۱۲. انوار سهیلی: این کتاب که شکل مهذب‌تر کلیله و دمنه است، بنام شیخ‌احمد سهیلی تألیف گردیده است.*

* لینک دانلود کتاب «انوار سهیلی» در اخیر این اثر گذاشته شده است.

۱۳. اسرار قاسمی: که در سحر و طلسمات در ۹۰۷ تألیف گردیده و پسرش فخرالدین علی آنرا بعداً خلاصه کرده است.
۱۴. لوائح القمر: که در احکام نجوم بنام شمس‌الدین محمد در سال ۸۷۸ تمام کرده است.
۱۵. میامن‌المشتری: که در احکام نجومی ستاره مشتری می‌باشد.
۱۶. لوامع‌الشمس: که در احکام نجومی خورشید می‌باشد.
۱۷. سواطع‌المریخ: که در احکام نجومی ستاره زهره می‌باشد.
۱۸. مناهج‌الزهره: که در احکام نجومی ستاره زهره می‌باشد.
۱۹. نصایح‌عطارد: که در احکام نجومی ستاره عطارد می‌باشد.
۲۰. مواهب‌الزحل: که در احکام نجومی ستاره زحل می‌باشد و تألیف آن در سنه ۹۱۰ هـ تمام شده است.
۲۱. مرصد الانسی فی استخراج اسماء الحسنی.
۲۲. رساله العلیه: که بنام شیخ عبدالله نقشبندی نوشته شده.
۲۳. تحفة العلیه.
۲۴. رساله در علم اعداد.
۲۵. بدایع الافکار فی صنایع الاشعار: این کتاب در بیان اقسام صنایع شعری و علم بدیع نوشته شده است.
۲۶. رساله در اوراد و ادعیه.
۲۷. رساله حاتمیه: در این کتاب حکایات راجع بحاتم طائی نوشته شده و در ۸۹۱ هـ بنام سلطان حسین بایقراء تألیف گردیده است.
۲۸. تحفة الصلوة: که در رمضان ۸۸۹ هـ پایان رسیده.
۲۹. رساله العلیه فی احادیث النبویه: این اثر شامل چهل حدیث می‌باشد.
۳۰. اختیارات نجوم
۳۱. فیض النوال فی بیان الزوال.
۳۲. مفاتیح‌الکنوز: کتابیست در علم کیمیا
۳۳. میامن‌الاکتساب فی قواعد‌الاحتساب
۳۴. آئینه سکندری کتابیست در علم حساب
۳۵. صحیفه شاهی
۳۶. مرآت‌الصفاء فی صفات‌المصطفی.
۳۷. فتوحات نامة سلطانی: این کتاب معروف و در آئین جوان مردی و فتوحات نوشته شده
۳۸. مجموعه غزلیات و رباعیات.

صفی کاشفی:

نامش فخرالدین علی و پدرش مولانا حسین واعظ کاشفی است و معروف به صفی می‌باشد. در هرات تولد یافته و طوریکه در ترجمه حال واعظ کاشفی اشاره رفت در سال ۹۰۴ هـ با دختر خواجه اکبر معروف بخواجه کلان پسر سعدالدین کاشغری در شهر هرات ازدواج کرده است. بعدها باجای علی‌ه الرحمه نیز قرابت یافته و دختر او را به زنی گرفته است.

فخرالدین علی مانند پدر پیرو طریقه نقشبندی بوده. در ۹۳۷ یعنی هنگام محاصره ازبکان و عبیدالله شیبانی و یغماگری‌های طهماسب صفوی، مدت یکسال در هرات بزندان بوده و بعداً بنزد سلطان محمد پادشاه غرjestان رفته است. در سال ۹۳۹ در بیرون شهر هرات وفات یافته و پیکر او در داخل شهر بخاک سپرده شده است. فخرالدین علی مانند پدر عالم و دانشمند بوده و چند اثر نوشته است که معروف‌ترین آنها قرار ذیل می‌باشد:

۱. رشحات عین‌الحوایة: این کتاب از کتب بسیار معروف در احوال مشایخ نقشبندیه می‌باشد. فخرالدین علی آنرا در زمان حیات پدر بسال ۹۰۹ هـ بپایان رسانیده است.
۲. لطایف الطوائف: کتابیست در قصص و حکایات که بدریار سلطان محمد پادشاه غرjestان در سال ۹۳۹ نوشته است.
۳. حرزالامان من فتن الزمان: کتابیست در خواص و منافع حروف و اسرار قرآن کریم. دوازده باب دارد.
۴. خلاصه کتاب اسرار قاسمی: که خلاصه کتاب اسرار قاسمی پدرش در سحر و طلسمات می‌باشد.

خواجه محمد پارسا:

که از مرشدین و نقبا و علمای معروف ابتدای قرن نهم افغانستان فرزند جلیل‌القدر محمد بن محمود الحافظ می‌باشد. اجداد او اصلاً بخاری و متوطن بلخ گشته اند. اباً دستگیر به خواجه بهاء‌الدین نقشبندی بود.

خواجه محمد پارسا که عمر شریف را به پارسائی گذرانیده از بخارا و بعداً قبه‌الاسلام بلخ به نزد علما و دانشمندان بزرگ تحصیل علوم کرده و در علوم منقول و معقول سرآمد اقران گشته است. در تزکیه نفس و اکتساب کمالات معنوی سال‌ها کوشیده تا به اوج شهرت و تقوی رسید.

خواجه بزرگوار پیوسته افادۀ کمالات می‌نمود و در مدرسه و خانقاه خود به تدریس علوم دینی مشغول بود.

باری در محرم سنه ۸۲۲ هجری قمری عزم زیارت بیت‌الله نمود. درین سفر از راه نسف به صنعانیان و ترمذ و هرات و به قصد مزارات متبرکه پرداخت. در همه جا از طرف سادات و مشایخ و علما با گرم‌جوشی و اشتیاق شایان پذیرائی می‌گردید. و درین سفر پدر جامی شرف ملاقات او را در هرات دریافت نمود. درین وقت جامی مطابق قول خودش پنج سال داشت و خواجه در آن کودکی به جامی علیه‌الرحمه توجه نمود.

خواجه به نسبت گرمی مدتی در نیشاپور توقف کرده مجدداً راه خانه پیش گرفت. پس از ادای فریضه حج بروز ۴ شنبه سوم ذی‌الحجه بزیارت مدینه منوره نایل گشت. علما و مشایخ بزرگ مانند مولانا شمس‌الدین فناری رومی و بسیاری از اهل مدینه و مردمان قافله خراسان در آن شهر مقدس بر جنازه او نماز خواندند. وفات آن خواجه بزرگوار در همان سال ۲۲ هجری بوقوع پیوست. مدفن او را جوار قبه شریفه امیر المومنین حضرت عباس قرار دادند.

از آثار معروف حضرت خواجه محمد پارسا کتاب فصلا‌ل‌خطاب است در مناقب بسیاری از ائمه دین رحمة‌الله علیهم عمر خواجه ۷۳ سال بود.

خواجه پارسا زمان شاهرخ دریافت کرده، اما الغ بیگ بن شاهرخ که در زمان پدر ولایت ماوراء‌النهر و بلخ داشت بحضرت خواجه محمد پارسا همواره سر ارادت فرومی‌داشت. مقبره باشکوه خواجه در بخارا زیارت‌گاه اناست.

خواجه ابونصر پارسا:

فرزند عالم و دانشمند خواجه محمد پارسا بن محمود الحافظی است. علوم را به نزد والد بزرگوار خواجه خود آموخته است. بعد از پدر سیادت فرقه نقشبندی را بدست گرفت. در تعلیم و تدریس علوم شرعیه بسیار کوشید. آستان او همواره مرجع علماء بود و پیوسته در حل مسائل شرعیه بخدمت او می‌شتافتند. مؤرخین و تذکره‌نویسان به او القاب نصرالدین و حافظ‌الدین را دادند. می‌گویند خود در علوم دینی و شرعی دایرة‌المعارف بود که در موقع مسائل اکثراً به رجعت در کتب محتاج نمی‌گشت. به نسبت کثرت مشاغل و تعداد مراجعه‌کنندگان، کمتر برای تألیف و تصنیف فرصت یافته است.

در سنه ۸۶۵ در شهر بلخ وفات یافته و تاکنون مقبره او در آنولایت پابرجاست. و شاعری ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

خواجه اعظم ابونصر آنکه شد	تکیه‌گاهش مسند دار‌البقاء
سر او چون با خدا پیوسته شد	زین سبب تاریخ شد سر خدا

شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی:

از جمله علماء با تقوای عصر شاهرخ میرزا است. در تتبع سخن نبویه امتیاز تمام داشت. گرچه از خواف است اما در هرات نشو و نما یافته در آنجا بخدمت دانشمندان از علوم معقول و منقول بهره مند گردیده است. چون در کمالات معنوی و علوم شرعی تبحر تام پیدا کرد، به تدریس و ارشاد پرداخت. در طریق تصوف در خلفای شیخ نورالدین عبدالرحمن معری بود. شاهرخ میرزا و جمله ارکان دولت او با آن شیخ صاحب دل ارادت داشتند.

در دوم شوال سنه ۸۳۸ به مرض طاعون در هرات در گذشت. نخست او را در قریه مالین دفن کردند. بعد از آن نعش او را بدرویش آباد انتقال دادند. اما آخر آن عارف بزرگوار را در جنب عیدگاه هرات بخاک سپردند. خواجه غیاث‌الدین احمد خوافی وزیر سلطان شاهرخ میرزا بر سر مزارش عمارت عالی ساخت که تا زمان جامی و خوند میر صاحب حبیب‌السیر برپا بود.

شیخ محی‌الدین محمد غزالی:

اصلاً از طوس است در زمان شاهرخ میرزا از علماء و زهاد با مرتبت زمان بود. چند مرتبه به ادای فریضه حج موافق شد. در سفر اخیر یکه به حج می‌رفت در بین راه در شهر حلب بمه رمضان سنه ۸۳۰ در گذشت. یکی از شعرا در وفات او این فرد را سروده:

وفات قطب جهان شیخ محی طوسی میانه حلب است و میانه رمضان

رکن‌الدین محمد خوافی:

از علما و دانشمندان هرات در عهد شاهرخ میرزا است. سال‌ها بدارالسلطنه هرات مشغول تدریس و افاده بود. علما و اشراف خراسان آستانش را مرجع مشکلات علوم می‌دانستند. در جوانی عزم سفر بیت‌الله نمود، بنابراین از خراسان به فارس شد. مدتی در شیراز اقامت گزید. به زیارت حج رسید و چند مرتبه دیگر نیز این فریضه را در حیات خود بجا آورد. مرد تارک دنیا و گوشه گیر بود. صحبت سلاطین و امرا را بر فقر ترجیح نمی‌داد. بالاخره در سنه ۸۳۴ در شهر هرات وفات نمود.

قطب‌الدین محمد خوافی:

از فقها و علمای عصر سلطان حسین بایقرا است. مدت‌ها در هرات بسر برد. در فضیلت و علم و کیاست نادره زمان بود. انشاء و مکاتبات او شهرت کامل داشت. در زمان سلطان ابوسعید کورگان نیابت وزیر زمان را داشت و در عهد سلطان حسین بایقرا به منصب صدارت و وزارت رسید. باری در سنه ۸۷۴ نظر به شکایت حسودان محبوس و زندانی گشت، اما مجدداً رهائی

یافته، چوکی و مقام صدارت را حاصل کرد. مرد عارف و نویسنده کامل بود. در سنه ۸۹۵ در شهر هرات وفات یافت

قاضی نظام‌الدین فراهی:

فرزند ارشد مولانا شرف‌الدین حاجی محمد فراهی بود و شرف‌الدین حاجی محمد از اعظام فق‌های زمان میرزا ابوالقاسم بابر بشمار می‌رفت. نظام‌الدین فراهی نیز مانند پدر در علم و تقوی سرآمد عصر خویش بود، در امر تدریس و فتوی بر اکثر علماء ایام سلطان حسین بایقراء فایق بود و مدت مدیدی در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه مدرس بود. پس از آن به منصب قاضی‌القضات هرات ارتقاء جست. در سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت این رباعی را درباره تاریخ وفات او سروده اند:

آنکس که شریعت بنظام از وی شد از حکم قضا سجل عمرش طی شد
از صفحه دل چو محو شد نام نظام توضیح پذیرفت که فانی کی شد

مولانا معین‌الدین محمد فراهی:

برادر قاضی نظام‌الدین محمد و پسر مولانا اشرف‌الدین حاجی محمد فراهی است. در مؤلفات از خود «مسکین» تعبیر می‌کند و در شعر «معینی» تخلص اوست. پس از برادر خود نظام‌الدین محمد که بسال ۹۰۰ وفات یافته، مقام قضاوت هرات را به تکلیف پادشاه زمان ابو انصاری سلطان حسین بایقراء پیدا کرد. اما پس از یکسال ازین وظیفه استعفا و به همان شغل سابق یعنی وعظ و تألیف و تدریس ادامه داد. و بسال ۹۰۷ وفات یافت و در مزار خواجه عبدالله مروارید پهلوی برادرش قاضی نظام‌الدین محمد فراهی دفن گردید.

از مندرجات کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت که از آثار منثور مولانا معین‌الدین فراهی است و در سال ۸۹۱ آنرا تألیف نموده، معلوم می‌شود اباً و جدماً امام مسجد جامع هرات بوده اند آثار و مؤلفات این عالم فراهی قرار ذیل است:

۱. معارج النبوة فی مدارج الفتوه.
۲. احسن القصص.
۳. تفسیر حدائق الحقایق.
۴. قصه حضرت کلیم.
۵. تفسیر بحر الدرر.
۶. روضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین در چهار جلد.
۷. رساله شرائف الاوقات.
۸. قصص التنزیل.

۹. مجالس مرتبه در وعظ.

مولانا محمد بدخشی:

از نویسندگان و شعرای اواخر قرن نهم هجریست. بحلاوت گفتار و علم عروض شهرت کامل داشت. همواره به نظم معنی و تألیف قواعد درین فن می‌کوشید. مدت سی سال در خدمت امیر علیشیر نوائی بسر برد. چند رساله در فن معما نوشت. از جمله رساله ضابطه «حل معمای» او می‌باشد. این رساله او را شاعر و نویسنده بنام محمد بن علی نونداکی یا (نویداکی) از شعرا و نویسندگان نیمه دوم قرن دهم شرح کرده است. محمد بن علی مذکور درین شرح خود نام مولانا بدخشی را محمد و لقب او را کمال‌الدین نوشته است. مولانا جامی این قطعه را در توصیف رساله ضابطه حل معمای مولانا محمد بدخشی سروده:

این تازه گهر که گشته فایق بر هر گهری نور بخش‌یست
هر کس که بدید آب و رنگش دانست که گوهر بدخش‌یست

این رساله دارای ۱۶۰۰ بیت است به سه قسم و هر قسم به چندین بخش و هر بخش به چندین ضابطه تقسیم شده و با این ابیات شروع می‌شود:

ای واسطه جوهر اشیا نامت وی رابطه گوهر انشا نامت
از نام تو مشکل بدخشی شده حل ای ضابطه حل معما نامت

مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری:

از اعظم نویسندگان عصر سلطان حسین بایقراء است. علاوه بر سخن‌سرائی و نویسنده‌گی در خوش‌نویسی غیر معروف بود. از جمله مؤلفات و آثارش که شهرت کامل دارد یکی تاریخ هرات بنام روضات الجنات فی اوصاف مدینه الہرات و دیگر رساله مشتمل بر منشآت و مناشیر و مکتوبات اوست.

ناصرالدین ابونصر مهنه:

از اولاد خواجه مؤید مهنه است و خواجه مؤید مهنه بنابر قول صاحب حبیب‌السیر از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر می‌باشد. ابونصر مهنه با سلطان حسین بایقراء معاصر بوده و در شهر هرات می‌زیسته است. مرد زاهد، پرهیزگار، عالم و با فضیلت بود. طبع و قریحه شعر نیز داشته و گاهی ابیات خوب می‌سروده است.

حافظ ابرو:

اسمش عبدالله، لقبش شهاب‌الدین و در عرف ادبیات ما معروف به حافظ ابرو است. پدرش لطف‌الله ملقب به زین‌الدین است. شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو از ائمه تاریخ نگاران عصر تیموری افغانستان می‌باشد. اصلاً از خواف خراسان است و چون تحصیلات و شهرت خود را از هرات حاصل نموده و هم درینجا نشو و نما یافته معروف به هروی گشته است.

در نام و لقب حافظ ابرو اکثر مؤرخین مابعد حتی بعضی از مستشرقین و محققین اروپائی اشتباه کرده و آنرا نورالدین لطف‌الله خوانده اند. این اشتباه اولاً از جمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین سرزده و بعد صاحب تاریخ حبیب‌السیر آنرا تقویه کرده است.

خود حافظ ابرو در مقدمه تاریخ معروف خود موسوم به زبدة‌التواریخ در اکثر جای از خود نام برده و همواره خویشتن را بنام عبدالله خوانده است و مورخ معاصر او شیخ‌احمد بن محمد فصیح خوافی صاحب تاریخ مجمل معروف به مجمل فصیحی لقب او را شهاب‌الدین خوانده است.

حافظ ابرو در عهد امیر تیمور کورگان به همدان بوده و مورد عنایات آن پادشاه معنوی واقع شده است. پس از فوت تیمور مجدداً بهرات آمده و در سلک نویسندگان و ادبای دربار شاهرخ بن تیمور درآمد و به نزد شهزاده بایسنغر بن شاهرخ تقرب و اعتبار کامل یافته است. حافظ ابرو زبدة‌التواریخ خود را که مشتمل بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و طبقات انسان‌ها و ملل حسب‌الامر و بنام شهزاده بای سنغر تألیف نموده که کار آنرا بسال ۸۲۹ تمام کرده است. تاریخ او شامل حوادث و وقایع تاریخی از ابتدا تا آن زمان می‌باشد چنانچه خودش در پایان آن می‌گوید:

سپهرش بساط سخن برفشاند

چو حافظ سخن را بدینجا رساند

صاحب حبیب‌السیر سال فوت او را درین بیت سنه ۸۳۴ ثبت می‌کند:

وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

بسال هشت صد و سی و چهار در شوال

اما فصیح خوافی در تاریخ خود معاصر و درین باره نسبت به حبیب‌السیر موثق‌تر بنظر می‌رسد (۸۳۳) هجری نگاشته است.

آثار و مؤلفات حافظ ابرو قرار ذیل است:

الف- جغرافیا: در سال ۸۱۷ یک نسخه جغرافیا بزبان عربی بشاهرخ میرزا عرضه داشتند. این امر شاهرخ را بران داشت که حافظ ابرو را وادار نماید تا جغرافیای کاملی بزبان فارسی تألیف کند. وی نیز برای انجام این امر دست به کار تألیف زد و برای نگارش کتاب خود از جهان نامه مؤلفه نجیب بکران و آثار ابن سعد، و صورالاقالیم محمدبن یحیی و سفرنامه ناصر خسرو و غیره استفاده نمود.

در سال ۸۲۰ شاهرخ مجدداً حافظ ابرو را مأمور به تألیف کتابی جامع‌تر درین فن کرد و او ازین کتاب جغرافیا و منابع دیگر استفاده نمود. کتابی شامل جغرافیا و تاریخ عالم از آغاز تا سال ۸۲۳ که سال اتمام کتاب اوست بوجود آورد. این کتاب در دو جلد است و تاکنون به طبع نرسیده، نسخه‌های خطی آن بیش نیست.

ب - با آنکه حافظ ابرو به بسیار از علوم و فنون آشنائی داشته، شهرت او بتاریخ نگاری بیشتر است و ازین راه در عالم ادبیات ما خدمت بزرگی کرده است. آثار او درین فن حسب آتی است:

۱. مظفر نامه سامی: آنچه از نوشته‌های خود حافظ ابرو برمی‌آید اینست که نخستین اثر او در تاریخ همین کتاب است. تتمه این کتاب سال ۸۱۴ هجری است.
۲. در سال ۸۲۶: بایسنقرین شاهرخ بنوبه خود حافظ ابرو مورخ دربار پدر را وادار ساخت که تاریخی شامل تمام وقایع از اول خلقت آدم تا زمان او برشته تحریر درآورد. حافظ ابرو بامر بایسنقر شروع به کار کرد و در چهار جلد، به اصطلاح خودش (چهار ربع) تاریخ مفصل عمومی نوشت که سه جلد اول آن را مجمع‌التواریخ سلطانیه* نام نهاده و فصیح خوایی در مجمل خود به این امر اشاره کرده است. در نگارش این تاریخ مؤرخ از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ متعدده مثل قصص الانبیاء و سیره‌النبی و تاریخ طبری و مروج‌الذهب مسعودی و معادن‌الجواهر مسعودی و ، فردوسی و تاریخ یمینی و کامل‌التواریخ ابن اثیر و سلجوق نامه ظهیری و طبقات ناصری منهاج السراج جوزجانی و جهان‌کشای جوینی نظام‌التواریخ قاضی بیضوی و تاریخ اوصاف و جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی استفاده نموده که:
- ربع اول شامل تاریخ خلقت آدم پیش ادیان اسکانیان و سکندر می‌باشد.
- ربع دوم: آن شامل تاریخ رسول اکرم و خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس است.
- ربع سوم: آن در وقایع سلسله‌های سلاطین، صفاری، سامانی، دیلمی و غزنوی، سلجوقی، و اتابکان فارسی و ملوک بامیان و ملوک خلجی ملوک نیمروز و سیستان خوارزمشاهیان و قراختائیان نوشته شده و در آن ذکری از اصناف، اترک و کیفیت انشعاب قبایل مغول و ذکر آبا و اجداد چنگیزخان و پادشاهی چنگیزخان و فرزندان او در مغولستان و چین و خراسان و فارس نموده است.
۳. زبده‌التاریخ بایسنقری که جلد چهارم یاربع چهارم مجمع‌التواریخ السلطانیه می‌باشد. این کتاب شامل وقایع و حوادث سال‌های میان ۷۳۶ (یعنی مرگ سلطان ابوسعید میرزا) و ۸۳۰ (یعنی زمان شاهرخ بن تیمور) می‌باشد.

* لینک داللود این کتاب، در اخیر این اثر گذاشته شده است.

۴. ذیل جامع‌التواریخ رشیدی که آنرا حسب فرمان شاهرخ تدوین کرده، وقایع تاریخ پس از ۷۰۳ هجری را که خواجه رشید بن فضل‌الله که کتاب جامع‌التواریخ خود را به آنجا رسانیده است تا سال ۸۱۹ که سنه اختتام کتاب است، شامل می‌باشد.

طوریکه از نگارشات خود شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید خوایی معروف بحافظ ابرو برمی‌آید، این مورخ هروی در اکثر مسافرت‌ها با امیر تیمور رفیق راه و حتی هنگام فتح حلب و دمشق بدست امیر تیمور در سال ۸۰۳ با او هم‌رکاب بوده است و همچنین خود او می‌گوید که تا سال ۸۱۹ چندان بدربار شاهرخ مقرب نبوده اما از آن تاریخ به بعد که شاهرخ به فضیلت او وقوف کامل یافته، همواره در سفر و حضر ملازم او شده است. حافظ ابرو برموز و آئین تاریخ‌نگاری آگاه و مخصوصاً از احوال و گذارشات سیاسی روزانه زمان خود اطلاع کافی داشته است. در نوشته‌های روان و متین خود تا حد امکان آنچه را می‌دیده و یا از اشخاص موثق می‌شنیده، معتبر شمرده و کمتر به افسانه و حکایات و وقایع عاری از حقیقت پرداخته است. یکی از خصایص تاریخ‌نگاری حافظ ابرو برخلاف آنچه عده از مستشرقین پنداشته اند، حقیقت‌نگاری است و نیز برخلاف بیشتر از تاریخ‌نویسان قدیم و حتی جدید در آغاز هر فصلی یک فهرست از منابع و مدارک که از آنها استفاده نموده، داده است.

حافظ ابرو بطور قطع بزبان‌های عربی و ترکی آشنا و در سرودن شعر نیز دست داشته است.

میر خاوندشاه

سید برهان‌الدین محمد معروف به میر خاوندشاه یا میر خوندشاه که از بزرگ‌ترین نویسندگان و مؤرخین عصر تیموریان افغانستان است پسر سید کمال‌الدین محمود می‌باشد. سلسله نسب سید برهان‌الدین محمد خاوند شاه به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری می‌رسد و نسب این سید اجداداً به حضرت زید بن امام زین العابدین بن الحسین بن علی ابو طالب کرم‌الله وجهه می‌پیوندد.

هنگامیکه کمال‌الدین محمود وفات یافت خاوندشاه مورخ هنوز کودک بود. در وطن خود قبه‌الاسلام بلخ به تحصیل علوم و اکتساب کمالات معنوی پرداخت. در اندک زمانی به سلک اعظام دانشمندان زمان در آمده، در علوم معقول و منقول شهرت وافی یافت. جودت طبع و سلامت ذهن و سلاست قلمش در بین علما و دانشمندان زبان زد بود. پس از رسیدن به حد اعلی کمال از بلخ سفر نموده، در هرات به صحبت مشایخ عظام و صاحبان طریقت مانند شیخ بهاء‌الدین عمر رسید. این شیخ بزرگوار با میر خاوندشاه محبت و توجه مخصوص پیدا کرد به حدیکه هنگام مرگ توصیه فرمود تا امیر خاوند شاه بر جنازه او نماز گذارد.

بنابر قول نواسه او صاحب تاریخ حبیب‌السیر، خاوندشاه پس از مرگ خواجه بهاء‌الدین عمر فراهی در سنه ۸۵۷ هجری قمری مجدداً به بلخ مراجعت کرد و شاید تا زمان سلطنت سلطان

حسین بایقراء تاریخ معروف او مشهور به روضة الصفا* درین عصر و بنام همین سلطان نوشته شده. طوریکه از خلال نگارشات مؤرخین مابعد برمی آید، خاوندشاه پس از تکمیل تاریخ خود در اواخر ایام عمر منزوی گردیده و مدت یکسال در گازرگاه معتکف بوده است. اما بعضاً به نسبت ظهور مرضی که مؤرخین آنرا بنام سوالقینه خوانده اند جهت تداوی از گازرگاه بهرات بازگشته. به اختلاف روایات ده یا دو ماه در بستر ناتوانی افتاده است تا آنکه بالاخره در ماه ذیقعد سنه ۹۰۳ به عمر ۶۶ پرورد حیات گفته و در مزار مرشد خویش شیخ بهاءالدین عمر در میدان سمت شمالی عیدگاه دارالسلطنه هرات در گنبدی که میرزا ابوالقاسم بابر بر مزار شیخ بهاءالدین عمر ساخته بود مدفون گشت.

تاریخ روضة الصفاى او که مرکب از چندین کتاب است حاوی تواریخ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا از آغاز خلقت تا اواخر زمان سلطان حسین بایقرا می باشد. این تاریخ بعد از مرگ مؤلف بزودی معروف گشته و مؤرخین معاصر و خلف مانند صاحب مطلع السعدین و حبیب السیر و غیره از آن استفاده شایان کرده اند.

خواند میر:

که مؤرخ شهیر اواخر قرن نهم و اواسط قرن دهم افغانستان است، غیاث الدین نام دارد. پدرش به تصریح خودش همام الدین نام داشته و شهرت خودش را به اشکال مختلف خواند میر، خواند امیر و خوند میر ضبط کرده اند.

پدرش خواجه همام الدین سالها به امر وزارت سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید کورگان اشتغال داشت و مادر او دختر خواند شاه صاحب تاریخ معروف روضة الصفاء می باشد از جانب پدر سید حسینی است. تولد او یقیناً در بین ۸۸۰ و ۸۸۱ بشهر هرات اتفاق افتاده، در کودکی و جوانی به تحصیل علوم متداوله زمان یعنی طب و تفسیر و شعر و ادب و لغت و تاریخ پرداخته و در ۹۰۴ هجری مورد نظر و لطف امیر علی شیر نوائی وزیر معروف هرات واقع شده است.

از شهزادگان تیموری هرات تنها خدمت بدیع الزمان میرزا فرزند سلطان حسین بایقراء را نموده است. اولین ماموریت اداری و سیاسی خواند میر عضویت هیئتی است که از طرف بدیع الزمان میرزا برای استمداد در مقابل اوزبکان به نزد امیر خسرو شاه والی قندوز و بدخشان فرستاده شد سال ۹۹۰ هجری. اما بدیع الزمان میرزا پس از فوت پدر خواند میرزا بوزارت خود گماشت (۹۱۱ هجری) خواند میر پس از سلطه اوزبکان در (سال ۹۱۳ تا ۹۱۶) هجری در هرات بوده و از آن پس تا سال (۹۲۰) هجری که در خدمت محمدزمان میرزای بن بدیع الزمان میرزا در بشت از قرأ غرجستان می رسد، از حیات او چیزی معلوم نیست. در سال ۹۲۳ هجری محمدزمان میرزا به

* لینک دانلود سه جلدی این تاریخ در اخیر این اثر گذاشته شده است.

قندهار می‌رود. اما خواند میر بغرجستان باقی ماند. در خلال ۹۲۷ و ۹۳۳ در هرات بخدمت امیر غیاث‌الدین محمدقاضی القضاة و وزیر خراسان بسر می‌برد و تألیف تاریخ معروف حبیب‌السیر* خود را به توصیه این امیر آغاز می‌نماید در شوال ۹۳۳ از هرات به قندهار و پس از چندی توقف درین شهر در سال ۹۳۴ هجری بطرف هند مسافرت می‌کند.

در ۹۳۵ هجری بشهر آگره رسیده، به نزد ظهردین بابر بار می‌یابد. پس از فوت بابر خواند میر در خدمت همایون بن بابر بسر می‌برد تا آنکه در ۹۴۱ در گویار وفات می‌یابد.

خواند میر که یک عمر در راه علم و فضیلت خدمت نموده از سلاطین و رجال بزرگ قرار ذیل تقدیر و تشویق دیده و آنها را جسته جسته در آثار خود مدح کرده است:

اول: سلطان حسین بایقرا.

دوم: بدیع‌الزمان میرزا پسر او که مانند پدر شهزاده شعر دوست و شاعر و نویسنده بوده و در سال ۹۲۰ در عصر سلطان سلیم بمرض طاعون در استامبول درگذشت.

سوم: محمدزمان میرزای بن بدیع‌الزمان میرزا که در ۹۰۲ متولد شده و در ۹۲۰ در داخل افغانستان برای احیای مجدد سلطنت از دست رفته خاندان خود می‌کوشد. در سال ۹۲۳ اجباراً به نزد بابر به هند می‌رود و در سال ۹۴۶ در رودخانه غرق می‌شود.

چهارم: ظهورالدین بابر (متولد در ۸۸۸) و متوفی در (۹۳۷)

پنجم: محمدهمایون بن بابر که خود در هندسه و ریاضیات و شعر و ادب دست داشت و بالاخره پس از چند سال سلطنت در ۹۶۳ هجری از بام افتاده وفات یافت.

ششم امیر علی شیر نوایی وزیر معروف و دانشمند هرات که ترجمه حال او را خوانده اید.

هفتم: امیر غیاث‌الدین محمدقاضی و وزیر خراسان در هرات که حبیب‌السیر را خواند میر به توصیه وی شروع کرده و بسن ۵۶ بقتل رسیده است. چنانچه در ماده تاریخ او خواجه ضیاء‌الدین میرم سروده:

چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی داربقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیاء واللّه شهید هو یحیی الموتی

* لینک دانلود مجموعه چهار جلدی حبیب‌السیر در اخیر این کتاب گذاشته شده است

هشتم: کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی که پس از قتل امیر غیاث‌الدین محمد جانشین مسند قضاء و صدارت هرات گشته و بالاخره در سنه ۹۳۳ کشته شد.

خواند میر از سال ۹۰۳ تا ۹۴۲ که کتاب زنده‌گانی او به پایان می‌رسد، سراسر عمر خویش را به تحریر کتب و ضبط وقایع و تجدید نظر در نوشته‌های خود گذرانده است. به همین سبب این نویسنده هرات یکی از پرکارترین مؤلفین و مؤرخین افغانستان بشمار می‌رود. خوش‌بختانه همه آثار او که در موضوع تاریخ و اخبار و ادب است از دست برد زمانه باقی مانده که شرح مجمل آنها قرار ذیل است:

۱. تأثیرالملوک: این کتاب که ذکر مآثر و حکم و امثال ملوک و دانشمندان و انبیاء کرام است اغلباً از سنه ۹۰۳ بنام امیر علی‌شیر نوائی تألیف گردیده است.
۲. خلاصه‌الاحبار فی بیان احوال الاخیار: این هم به اثر تشویق امیر علی‌شیر نوشته شده و غالباً دومین اثر خواند میر می‌باشد قسمت تاریخی این کتاب بوقایع ۸۷۵ یعنی جلوس ثانوی سلطان حسین بایقرا بر تخت هرات تمام می‌شود و از مطالبی که در شرح زندگانی پسران ابوسعید کورگان بیان می‌کند معلوم می‌شود که تألیف آنرا در ۹۰۵ تمام کرده است. خلاصه‌الاحبار تاریخ عمومی است و در اخیر فصلی در تعریف شهر هرات و ترجمه احوال و مشاهیر معاصرین مؤلف دارد.
۳. دستورالوزراء: کتابی در شرح احوال وزرای خلفای اسلام و سلاطین افغانستان و فارس می‌باشد. این کتاب را مؤلف در ۹۰۶ نوشته و در ۹۱۵ به آن تجدید نظر نموده است و آنرا بنام خواجه کمال‌الدین محمود نگاشته.
۴. جلد هفتم روضة‌الصفاء: چون میر خوند صاحب روضة‌الصفاء جد خواند میر در سنه ۹۰۳ وفات یافته و تاریخ متضمن حوادث تاریخ تا سال ۹۱۳ می‌باشد. معلوم است که کسی این حوادث را بعداً از روی حبیب‌السیر یا خود صاحب‌السیر خواند میر بران افزوده است.
۵. مکارم‌الاخلاق: کتابیست که مؤلف بنابر سیاس‌گذاری از مشوق و حامی بزرگ خود امیر علی‌شیر نوائی فوت کرده ناچار آن را اتمام و به سلطان حسین بایقرا اهدا کرده است.
۶. منتخب تاریخ و صاف: فعلاً نسخه ازین کتاب در دست نیست. اما خواند میر در مقدمه حبیب‌السیر از آن ذکری می‌کند و معلوم می‌شود که شاید مؤلف قسمت‌های تاریخی تاریخ و صاف تألیف شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی را خلاصه نموده و از آنچه صاحب و صاف برای نشان دادن فن انشاء و بلاغت و عبارت پردازی بیجا آورده، صرف نظر کرده است. ۷

۷. همایون نامه: خوند میر این کتاب را پس از حبیب‌السیر در هند نوشته و بنام همایون پادشاه بن بابر اهدا کرده است. موضوع آن قواعد و قوانین است که در عصر همایون وضع شده بود. این کتاب بسال (۹۴۱) تألیف شده است.
۸. ناله نامی مجموعه ایست از مراسلات و منشآت که خوند میر دستور کتابت و انشاء را برای منشیان دربار جمع آوری کرده است. کار تألیف این اثر بسال ۹۲۸ هجری تمام شده است.

حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر: بزرگ‌ترین و بهترین اثر خوند میر همین کتاب است که حاوی وقایع تاریخ عمومی از زمان خلقت تا سال ۹۳۰ هجری می‌باشد. کار تألیف این کتاب را مؤلف در ۹۲۷ شروع و به ۹۳۰ خاتمه داده است.

طبع خوندمیر در نظم پخته بوده اما نثر او برخلاف دیگر مؤرخین سلف خیلی ساده و شیرین است و مطالب را بخوب‌ترین صورتی شرح می‌دهد.

فهرست مأخذ و مدارک دوره سوم

۱. حبیب‌السیر تألیف خواندمیر، طبع هند.
۲. رجال حبیب‌السیر، گردآورد عبدالحسین نوائی طبع تهران
۳. تاریخ ایران بعد از اسلام تا عصر حاضر، تألیف عباس پرویز طبع تهران
۴. کلکسیون‌های پنج ساله مجله آریانا.
۵. تاریخ عمومی ایران برای سال پنجم دبیرستان‌ها، مؤلف عباس اقبال طبع تهران
۶. حماسه سرائی در ایران، تألیف دوکتور ذبیح طبع تهران
۷. تاریخ ایران سلسله تیموری، مؤلف ابوالقاسم شکرایی طبع تهران.
۸. مقدمه جلد اول تاریخ جهان کشا بقلم محمدقزوینی
۹. تاریخ ادبیات ایران تألیف دوکتور رضا زاده شفق چاپ ایران
۱۰. قصاید سعدی نسخه قلمی متعلق به نگارنده
۱۱. دیوان قطعات و رباعیات ابن یمین
۱۲. تذکره الشعرا دولت شاه سمرقندی طبع بمبی.
۱۳. لب‌التواریخ مؤلفه عبدالطیف قزوینی
۱۴. فارسی سال ۱۳۲۰ طبع تهران

۱۵. شعرا العجم تألیف شبلی نعمانی طبع کابل
۱۶. لباب الباب جلد دوم مؤلف محمدعوض.
۱۷. سالنامه ۱۳۲۰ مجله کابل.
۱۸. بحث در آثار و افکار حافظ تألیف دوکتور قاسم غنی
۱۹. منتخبات ادبیات فارسی تألیف بدیع الزمان خراسانی
۲۰. جامی تألیف علی اصغر حکمت
۲۱. بیست مقاله قزوینی
۲۲. تاریخ بیهقی
۲۳. شعر العجم تألیف شبلی نعمانی
۲۴. دیوان عنصری
۲۵. دیوان انوری نسخه قلمی نگارنده
۲۶. دیوان ظهیر فاریابی
۲۷. آتشکده آذر
۲۸. حدایق السحر رشید وطواط.
۲۹. سالنامه پارس
۳۰. تاریخ طبری
۳۱. المعجم فی معابر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمدبن قیس رازی
۳۲. سالنامه های سال ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ مجله کابل
۳۳. تذکره حسینی
۳۴. تذکره دولت شاه سمرقندی
۳۵. رجال حبیب السیر.
۳۶. از پرویز تا چنگیز
۳۷. یادداشت های شخصی رئیس صاحب دارالتالیف
۳۸. رساله و پایان نامه فاکولته یادداشت های نگارنده
۳۹. روضة الصفاء.
۴۰. التوصل الترسل.
۴۱. فهرست کتابخانه شورای ملی تألیف یوسف شیرازی طبع تهران
۴۲. فهرست کتابخانه آستان رضوی طبع مشهد
۴۳. همه آثار مطبوع عبدالرحمن جامی
۴۴. تمام آثار مطبوع امیر خسرو دهلوی

قسمت چہارم

مؤلف: بناغلی محمد ابراہیم خان «صفا»

از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی‌ها

ادبیات افغانستان

از سقوط بدیع‌الزمان تا ظهور محمدزائی‌ها

مطامع سیاسی‌ه چه در کسوت سلطنت‌خواهی‌های سلاله‌های سلطنتی در داخل خود کشور و چه در حلیهٔ آمال جهان‌گیرانهٔ هجوم بر ممالک و ملل دیگر، همواره برای علم و معرفت نتایج خطرناکی را بارآورده و کاخ‌های بلند دانش و فرهنگ را که در طی سنین زحمت و مساعی ذوق‌مندان آباد گردیده، پی‌دردانه بخاک افکنده است و بعضاً سویه مدنیه را که ملل تشکیل نموده اند، برهم زده، خمود و ارتجاع را برای یک‌دوره کوتاه و یا دراز روی کار آورده. نگاه جستجویی بر اوراق احوال سلف واضح خواهد ساخت که تاریخ بشر در اثنای رفتار خود هیچ‌گاه بدون یادآوری از حوادث فجیعه مانند سوختن معابد و کتاب‌خانه‌ها و تخریب آبدات تاریخیه و شفافیه و یا اقلأ تعطیل و برهم زدن فعالیت و خدمات معارفی نبوده و تاکنون نیز نیست. چه دیده شد که با دعاوی بلندآوازی که در موضوع پیشرفت سویهٔ مدنیهٔ خود دارد، بشر همین‌اکنون هم ازین‌گونه اقدامات برای پیشبرد مقاصد خویش خودداری ننموده و نمی‌نماید. پس طبیعی بود که آمال کشورکشائی و جهانگیری که افغانستان درین دوره منکوب آن شده بود تا زمانی که مرکزی بخود پیدا کند مانند سلطنت مغول هند و یا شیبانیان و امثال ایشان و خود به کار علم دست زند، سبب تخریب اساسات تهذیبیه گردد و از پیشرفت علوم و صنائع مانع آید.

افغانستان در دورهٔ سه قرن متوالی که شروع آن با تصرف کابل از طرف بابرشاه و برهم خوردن سلطنت تیموریان با سقوط بدیع‌الزمان بدست شیبانیان و رسیدن نفوذ صفویان ایران در هرات و جنگ‌های ایشان با شیبانیان در خراسان و تسلط شیبانیان در بلخ و ماندن هرات بدست صفویان و آخر آن منتهی به ظهور شاهان محمدزائی «به اعتبار تحریر ما» می‌شود مسلسلأ از دست‌بود اجانب چه بصورت اینکه برین خاک متصرف بوده اند و چه برنگ اشغال فکر و قوای سلطنت‌ها بخود این کشور به امور دفاعی و جنگ‌های ملی که آنهم سبب عدم توجه را به معارف تشکیل می‌دارد، متضرر بوده است. از یک طرف امپراطوران مغل هند که در اثر اقدامات بابر درین خاک و باز در هندوستان سلطنت مغلی کبیر را تشکیل نمودند از بدو حرکات بابر درین خاک از قبیل تصرف کابل و حملات او بر قندهار و هزاره جات و جنگ او با غلزائی‌ها و غیره که همه به جهت تأمین مرکز عقبیه درین کشور با منظور تهاجم به هندوستان بود، اسباب اضطراب و فلاکت را فراهم می‌آورد و از جانب دیگر طوری که اشاره شد شیبانیان و باز صفویان در هرات و بلخ امن و سلامت و استقلال کشور ما را برهم زده موسسات علمیه را محو و نابود ساختند. بعد

از آن که بابر به فتح هند کامیاب شد، مناقشات اولاد او از قبیل همایون و عسکری و کامران با همدیگر که افغانستان از آن به تمام معنی متأثر و متضرر بود و همچنان جنگ‌های بابر با شیبانیان بر سر سمرقند و حصص دیگر ماوراءالنهر و مداخلات شیبانیان باین جانب دریای آمو و جنگ‌های صفویان با ایشان بر سر خراسان و تسخیر قندهار از طرف شاه طهماسب صفوی و تسخیر هرات در اوائل سلطنت شاه عباس از جانب اوزبکان و تصرف عبدالله‌خان در بلخ و هرات و جنگ‌های ایشان با صفویان و سپس مداخله ایران در دوره جهانگیر مغل و تسخیر مکرر قندهار از طرف شاه جهان و باز رفتن هرات بتصرف شاه عباس ثانی و انقلاب ملی ابدالیان هرات و سلسله وقایعی که رفته رفته اخیراً به قیام افغانه هوتکی و تصرف ایشان بر بلاد ایران می‌رسد و جنگ‌های قسمت شمالی افغانستان در بین شاهان بدخشان و اوزبکان بلخ که امنیت و سلامت آن حصص را برهم می‌زد و امپراطوران مغل بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در آن ذی مدخل بوده اند، سپس ظهور نادرشاه افشار و فتح کابل و قندهار و غیره از طرف او و لشکرکشی به هند که از همین خاک بود تا تأسیس سلطنت درانی که اساس افغانستان را با تشکیل جغرافی موجوده اش گذاشت، متأسفانه با تغییراتی که بعداً در زمان اولاد او بنابر غلبه اجانب پیدا شد و تا امروز نتایج آن بصورت تقسیم نادرست حصص این کشور و ماندن بعضی از قسمت‌های مسلم آن بدست دیگران ظاهر است درین کشور دوره تفرق اتصالی بود.

در دوره اولاد احمد شاه اضطرابات سیاسی گاهی در اثر تصادم با هند بقصد استرداد حصص از دست رفته امپراطوریت بزرگ پدرشان و گاهی هم بنابر خانه‌جنگی و نفاق در داخل تا زمان امیر شیرعلی‌خان و عبدالرحمن‌خان مجالی به زنده شدن علوم و معارف نداد و ادبیات این کشور به حال ایتر مانده بر راه قابل تأسفی روان بود که می‌بینم درین مدت ضایعات علمی افغانستان مانند ضایعات سیاسی آن بود. چنانچه تأثر هردو را به چشم تأثیر می‌بینیم کانون علم و ادب تیموریان پامال مناقشات جاه‌طلبانه شاهان شد. امن و امان با جوش و خروش دوایر علمیه و جنبش و حرکات علم برداران دانش بیک بار ازین صحنه رخت بریست و بسفر گمنامی سه صدساله رهسپار گردید. تأثیرات این پیش آمدهای ناگوار به نهضت علمیه و ادبیه درین خاک موقع عودت نداد و بار دیگر انوار درخشان آن مشعل سوزان علم و فضل بر پهنای این خاک و به همسایگان ما که سالیانی چند از آن مقتبس نور و در پرتو آن زندگانی داشتند برقی از خود نشان نداد.

و تا امروز می‌بینیم که همچنان که نتوانسته ایم خسارات سیاسی خود را جیره کنیم، اضرار علمیه که متحمل شده ایم نیز به چاره اساسیه بر نخورده است. فلهدا این دوره را می‌توان دوره سقوط و انحطاط علمی و فقر ادبی کشور خواند. زیرا درین دوره بسیط خاک ذوق پرور و علم خیز مملکت ما از شعرا و نویسندگان بارز پارسی بی‌بهره مانده است و چیزی که داریم عبارت است از زنده شدن

ادبیات پشتو با روح ملی پشتون و قدم نهادن آن در راه پیشرفت و ظهور رجالی مانند رحمان بابا و خوشحال خان ختک و امثال ایشان که تفصیل آنرا در قسمت تاریخ ادبیات پشتو باید دید.

و لیکن این پیش رفت مخصوص زبان پشتو بود و زبان دری افغانستان روی پیش رفت و طنطنه را که داشت (و ذکر آن در فصول گذشته با مردان نام آوری مانند نوایی، جامی و هم نوایان ایشان گذشته است تا امروز ندیده)

با تصویر بسیار مختصری که از اوضاع این خاک در دوره تجزیه آن بدست اجانب دیدیم، واضح می گردد که در چنین صور احوال وجود علوم و ادبیات بدون پرورش بدون کانون معین بدون امنیت و سلامت داخلی و بدون استقلال به هیچ صورت قابل توقع بوده نمی توانست. زیرا علوم بالخاصه ادبیات و سائر فنون مستظرفه در فرد از آن تأثر و عواطفی اخذ مبداء می کند که از اوضاع طبیعی و محله و طرز زندگی او در مجمع به زیر یک نظام و حصول مخصوصی می بردارد. با داشتن فرصت خاصه برای تفکر و تحقیق و اختراع و ابتکار در حال تمتع از حمایت و پرورش و در محیط از طمانیت روحیه جامعه و قیادت معنویه یک نظام حاکم و رفاء عمومی و وجود مؤسسات و حلقه های فرهنگی و دانش آموزی و تربیه عمومی، ملیه تا مجموع این امور در محیط منحصی محیط استعداد فرصت و طمانیت برای تلقی و استقبال علم داده بتواند.

بالخاصه در این رشته بعد از تأمین وسائل دیگر چیزی که نتیجه قطعیه به آن مربوط می باشد تحریک و پرورش است. تحریکی که مرکز تقرر و با فیصله و مسؤل را دارا باشد تا رطب را از یابس، مبتدل را از معتلی، موثوق را از غیر موثوق تمیز کند و غش نتواند در سایه تحقیق آن بجای ثمین قائم شود. طوریکه در زمان وزیر بزرگ و حامی علم و معرفت صحیح و غیره ممتوه علی شیر نوایی بود و پرورشی که در محل و بجا و با ایده آل صحیح و منصوبه معینه بوده، تمام معنی تقدیر حقیقت علیه منظور آنرا تشکیل می کند.

طوریکه معلوم است این دوره دراز ضعف موجودیت سیاسی و حیاتیه کشور بفرد یا محیط موقع تماس و تقرب را به اسباب و علل رقای ادبی و حتی توجیه بی خلل به علوم و معارف داده نتوانسته است. چون که اجرای کار و خدمتی در حیات و برای حیات چه مصدر آن فرد و چه مجموع فعالیتات محیطیه باشد در مصدر متقاضی هستی و خودیست و شخص یا شخصیت فاقد خودی و هستی همواره برای دیگران یا دستخوش و محل استفاده دیگران خواهد بود و محکوم امیال و ارادت اغیار و ابداً به تشبث خود برای خود و به جهت ابراز خودی خود منشاء کار و فعالیت در دائره عمل و یا تفکر شده نخواهد توانست. در این دوره مشثوم که مرکز بزرگ و کانون ادبیات دری (افغانستان) را به ضعف و فترت معنویه و علمیه گرفتار نموده است حالت مملکت راست بر همچو یک شخصی می ماند که گفته شد.

باوصف آنچه گفتیم دو امر مهم در این سلسله قابل ذکر است: یکی اینکه در عین تمام مرکز هرج مرج و سراسیمه‌گی محیط که در اثر تجزیه خاک و فناپی و موسسات علمی و برهم خوردن تشکیلات ملیه مملکت ما به آن گرفتار بود، هنوز هم قوت طبع و ذوق بدیع افراد کشور بمدد موثرات طبعیه خود این خاک و آب به کلی محکوم به فنا نگشته، در داخل کشور و بنابر یافتن مراکز مصون‌تر در خارج (یعنی هند و ایران و ماوراءالنهر) بیشتی از داخل نغمات ادبیات دری از السنه اولاد مملکت بگوش می‌رسد و دوم اینکه ادبیات پشتو در حال خمود ادبیات دری به امداد فطرت زنده و طمع آماده اهل لسان روبه ارتقاء می‌رود، چنانکه قبلاً اشاره بدان رفت.

با تشکیل سلطنت درانی از طرف احمد شاه در قرن (۱۳) اگر چه اساس سلطنت افغانیه بر پایه متین گذاشته شد و کشور اتکای محکمی بخود پیدا کرد و لیکن مجادلات دامنه دار او برای تأسیس و باز تحکیم و توسع امپراطوریت خود و استرداد حقوق سابقه ملیه که طبعاً محاربات و تصادماتی را با همسایه‌گان ایجاد و ایجاب می‌نمود، تمام دوره سلطنت او را در برگرفت و سکون و آرامش که رهبر به احیای علوم و تهیه وسائل زنده ساختن ادبیات کشور بوده باشد دست نداده. تیمور شاه نیز به جنگ برادر و باز محارباتی در سند و با شاه مراد شاه بخارا و یک سلسله اختلافات در داخل گرفتار بوده و همچنان زمان شاه پسر او در اثر مصروفیت به محاربات در پنجاب و حمله بر سند و یک رشته اضطرابات داخلی و مداخلات انگلیسی در افغان، ایران و برانگیختن آن دولت حکومت ایران را به تقاضای هرات از زمان شاه به تأسیس سیاست امپراطوریت خواهی خود در هند تا شاه زمان را به این وسیله از پنجاب و دعوی حقوق تاریخی کشور در آن سرزمین منصرف بسازد و سپس بغاوت پشاور و حمله او بر کشمیر و بالاخره مخالفتی که در داخل بدان مواجه گردید و بالاخره بدان منجر شد که او را کور کردند نتوانست نفس آرامی برآرد و خدمت بارزی مملکت کند. و البته درین زمان دست درازی‌تر از کلکته رفته رفته به حواشی این خاک دراز شده بود و پای استوارتری موجودیت امپراطوری مغل را برای آخرین مرتبه پامال نموده، ضربات کشنده خود را وقتاً فوقتاً به پهلوی ماحواله می‌کرد.

چنانچه این پیش آمد جدید به وسعت حقیقیه خاک و حتی آرزوی باز صورت دادن منفی آن در تاریخ قریب و همچنان به خودی و هستی ما دشمن بزرگی ثابت شد که آثار آن بر حیات سیاسی و علمی این کشور از نظر محققین دور نیست. بنابر دلائل فوق طبیعی بود که رنسانس هرات که در دوران خود با دوره درخشان بغداد پهلوی می‌زد بار دیگر درین صحنه بروز نموده نتواند نه بایقرائی عرض وجود کند و نه علی شیری معاون فعالیتات ثقافت جویانه او گردد. کانون علمی که بتوان آن را با یکی از مهدهای پرورش علم قابل مقایسه گفت درین دوره بوجود نیامد. شعرا و ادبائی که بدون پرورش یک مرکز و حمایت یک حلقه و انجمنی بسایقه میل طبیعی خود روی کار می‌آمدند

علی‌الاکثر به منظور جستجوی محیط و مرکز مساعد به ممالک همجوار سفری می‌نمودند و ساکن می‌شدند.

درین مدت احوال همسایه‌گان ما از نقطه علم و ادب تفاوتی داشت. در ایران سلاله شاهان صفویه به قول نویسنده روابط ادبی ایران و هند بنابه اشتغال به سیاسیات همه طرفه و ضرورت به نمایش حس خشک مذهبی که تاکتیک مهم سیاست استقراری ایشان را تشکیل می‌داد به شعر و شاعری بذل توجه خاصی نداشتند و حتی نویسنده مذکور چند مثال از عدم اعتنای بعضی از آنها را به شعر اذیل این امر می‌آورد. در ماوراءالنهر شاهان شییبانی اگر چه بعضاً به جلب شعرا و اهل فضل می‌پرداختند و برخی از ایشان مانند عبدالؤمن، و عبدالله و امام قلی و غیره در بلخ و مقامات دیگر به بنای مدارس و علاوتاً به جلب علماء و شعرا از هر طرف متوجه می‌شدند. باز هم می‌توان دید که بنابر بعضی اضطرابات داخلی و جنگ‌های خارجی و غیره امور نتوانستند عنعنه مکتب هرات را تجدید کنند و بنابراین ادب و ادبیات آن سامان نیز آوازه برنیآورد.

البته در هند سلطنت امپراطوران مغلی بهترین و بزرگ‌ترین کانون علمی و ادبی را تشکیل کرد و با تولید سبک نوی در ادب فارسی و تأیید شاهان و شهزاده‌گان صاحب ذوق و شعر دوست که تقریباً تمام ایشان خود مائل بگفتن شعر و دارنده نازک خیالی شعری بودند، روی کار آمد که ادبیات دری در حلیه این سبک نو رو بعروج رفت و هندوستان نه تنها برای شعرای افغانستان بلکه برای شعرای بزرگ و قابل قدر ایران نیز سرزمین مرغوب و ملجای مقبول گردید. نغمات ابوطالب کلیم، محمدقلی سلیم از آن جا به گوش ذوق مندان ادب می‌رسید. خاندان ادیب و ادب پرور والای بدخشانی با خود و.. ثابت و ثبات اولادان رشید و شعر دوست و شاعر او با یک تعداد مربوطین فامیل شان طوری که در قسمت تذکره ذکر ایشان به عمل خواهد آمد از کهنسار عشق‌خیز ولی در آن زمان نامساعد بدخشان به آن سرزمین رفته مانند بیرام‌خان و پسر او، عبدالرحیم‌خان خانان حامی و ممدوح شعرای آن عصر شدند و در پرورش علم و ادب نمایندگی خوبی از ذوق علم دوستی وطن خود که متأسفانه در خاک خودشان بنابراین چه ذکر شد به اختناق دوچار بود، نمودند.

سلطنت‌های کم عمر داخلی افغانستان چون سلطنت هوتکی‌ها و ابدالی‌های هرات که ضمناً روح مجادله ملیه آنها روی کار آورده بود، آن قدر عمر و فرصت نداشتند که از مجادلات فارغ و به علم و معارف توجه کنند. پس درین صورت جای تعجب نیست اینکه شعرای خود را آواره و متوجه به مراکز دیگر می‌یابیم که فی‌الجمله محیط مساعدتری برای علم و ادب داشتند مانند ایران و ماوراءالنهر و پایه مساعدت خوبی دران برمی‌خورند مانند هندوستان دوره مغل کبیر که افتخار پرورش بزرگانی مانند فیضی غنی، ناصر علی، بیدل و غیره هم به آن راجع است.

پس به این صورت ادبای افغانستان بیک تعداد زیاد آواره و ذوق ادبی مملکت کم و بیش سبب زینت و گرمی محافل ادبای ممالک همجوار شده است و بر تعداد سخنوران و نویسندگان ایشان افزوده درین دوره نثر ادبی و انشائی هیچ تغییر بارزی بخود قبول ننموده، طوریکه «ادوارد براون» در کتاب خود موسوم به تاریخ ادبیات ایران درباره اوصاف ذکر می‌کند همان راه عبارت آرای‌های تاریخ و صاف را تعقیب نموده حتی می‌توان گفت در آن سبک نگارش نیز همان طنطنه را نداشته است.

آمدیم به ادبیات منظوم اهل این کشور در اثنای این مدت. طوری که معلوم است ادبیات منظوم با آنکه آواره و خانه بدوش می‌گردیده است، در عین زمان پوشیده پوشیده تغییری در آن راه یافته است و بعد از دوره گمنامی و خمود با رنگ آمیزی نوی (ولو خفیف و بی طنطنه) عرض جلوه می‌کند و این کیفیت عبارت است از آمیزش سبک هندی با ادبیات دری این کشور و ازین راه و ممر با ادبیات دوره صفویه ایران و همچنان ادبیات منظوم ماوراءالنهر بفرما یک اندازه تحقیق ولو بنابر ضیق محال مختصر هم باشد درین موضوع به طلاب علم خدمت خواهد نمود.

طوری که واضح است در سلسله تاصیل اصول و تحقیق چگونه گی ادبیات منحث یک فن علمای این فن از نقطه نظر تعلق عمومی ذکای شعریه با موضوعات مختلفه یعنی سوژه مشترک یک طبقه شعرا و باز طرز ابراز آن در انواع تراکیب و ساختمان‌های نظمی (مثلاً قصیده و غزل) و امثال‌ها و بار دیگر اسلوب بستن جمل و عبارات و مصاربع (ترکیب لفظیه جمل) نظم فارسی را به چند کته‌گوری تقسیم نموده، اسم هر یکی از آنها سبک گذاشته اند. فی‌المثل دوره قصیده‌سرائی این کشور را که با زنده شدن زبان دری بدست صفاریان شروع می‌گردد و باز در هر جا مورد تقلید می‌شود، سبک خراسان می‌گویند و چون همین سبک در بین شعرای ماوراءالنهر شیوع داشته است سبک ترکستان نیز گفته اند. درین سبک قصاید زیاد مضامین و تخیل شاعر مربوط الفاظ به قدر افاده معانی و بسیار مطابق به آن و تراکیب بیان واضح و مستوی بوده و عزام اگر چه ذات شعر از آن خالی نیست به تمام موجودیت آن را تشکیل نمی‌داده است.

و باز دوره دیگری را به سبک عراقی موسوم می‌دارند و فی‌الجمله خواص ممیزه آن را می‌توان با تلخیص گفت که عبارت بوده است از غزل سرائی و کثرت مضامین عزامیه و تصوفیه در غزل و مضامین بزمی با تشبّهات و استعارات نازک و کثرت استعمال کلمات مجازی و حقیقیه تصوفی و دادن تعبیراتی بصورت مجازی و پی‌رمغان و مغ پسر و امثال آن.

ثالثاً سبک هندی که از یک طرف تصوف با تمام غلو غلبه بران حاکمیت دارد و از جانب دیگر نازک خیالی‌ها و تراکیب غیرمستوی از قبیل اضافات مقلوبه، اضافات صفت موصوف و همچنان کثرت تتابع اضافات و مبالغات فوق‌العاده در تشبّهات نازک خیالی و حتی محض لفاظی و ابراز مهارت در تراکیب استادانه الفاظ بدون دادن اهمیت زیاد به معانی در مقابل آن و کثرت ایراد

صنایع لفظیه و معنویه از خواص آنست و این سبک در دوره مغولیه شعر سرائی هند را امتیازی می‌داد.

حالا می‌بینیم که سبک هندی درین دوره از راه افغانستان به ایران دوره صفویه و ماوراءالنهر نفوذ و سرائی پیدا می‌کند که در نتیجه در هردو مملکت بالخاصه ایران شعرائی مترنم به شیوه و طرز هندیان بپا بعرصه وجود می‌گذارند.

نویسنده روابط ادبی ایران و هند درین باره می‌گوید که فتح حقیقی هندوستان و نفوذ ادبیات دری در آن کشور توسط سلاطین غزنوی واقع شد. چنانچه پس از ذکر حمله سبکتگین پدر سلطان محمود کلام خویش را ادامه می‌نگارد:

«فاتح بزرگ هندوستان در واقع سیف الدوله پسر و جانشین سبکتگین است که از سال ۳۹۲ تا ۴۱۶ هجری دوازده بار لشکر به هندوستان کشید و هر بار شهرهای بسیار را کشود، جواهر و نفایس گران بها و بی‌نظیر از آن جا بدست آورد، بیشتر بتکده‌ها را خراب کرده و بجای آنها مساجد و معابد اسلامی بنا نهاد تا آنکه در سال ۴۱۶ بر بزرگ‌ترین و مقدس‌ترین بتکده‌های هندوستان یعنی سومنات دست یافت و بت بزرگ آن جا را شکست و جواهر و غنائم غیر محدودی از آنجا به ایران (نخواست است که افغانستان بگوید) آورد (۲۰ میلیون ریالی) بعد ازین مفاد کلام او اینست که:

«درین لشکر کثی‌ها تعداد زیادی از دانشمندان شعرا و فضلا از غزنین مانند فرخی، عنصری عسجدی و غیره با سلطان محمود به هندوستان رفته هر کدام نشیده‌ها و منظوماتی راجع به فتح او در سومنات و وصف قلعه‌های هندوستان و چگونگی سفر و غیره دارند و می‌نویسند که زبان دری ازین زمان کم و بیش در هند رواج یافت و برخی به آموختن آن مایل شدند و یک تعدادی از فارسی زبانان بنا بر خوش کردن آب و هوای آن جا در هند سکونت اختیار نمودند و ازین وقت تخم ادبیات دری توسط عملیات فاتحانه این شهریار بزرگ در هندوستان کشته شد. باز غوریان افغانی طوری که این نویسنده هم می‌گوید درین امر دخالت و تأثیر بزرگی داشتند و البته سلاله‌های شاهان دیگری که بعد ایشان در نقاط مختلفه هند روی کار آمدند تا به افغانان لودی همه مؤید زبان دری بودند. زیرا طبیعی است وجود چنین یک واسطه تماس افهام و تفهیم با هندیان خوبتر و سهل‌تر و عملی‌تر از آن بود که فاتحین و ارکان حکومت ایشان داخل زبان هندی شده از آن راه اجرای نفوذ می‌کردند.

خلاصه‌البحث اینکه زبان دری که از افغانستان به هند رفته بود باز توسط افغانستان با خود سبک و شیوه تخیلات هندی را به ایران و ماوراءالنهر آورد چنانچه نویسنده روابط ادبیات ایران و هند نیز به این اعتراف دارد و می‌گوید که لازم است فکر کند که یکی از علل و عوامل مهم رواج و شیوع سبک هندی در ادبیات فارسی دوره آخر صفوی دربار هرات و فضلالی آنجا بوده است.

و البته می‌توان دید که آنچه را که سبک هند گویند و زاده شعر فارسی با تخیلات هندی است. در واقع در دوره سلاطین مغولی هند به معراج خود رسیده، طنطنه نازک خیال‌های آن بدست شعرای بزرگ آن خطه با شمول شعرای افغانستان که به آنجا رفته بودند بهمین دوره تعلق دارد. مگر ارتباط شعرای دری زبان با هند مرهون شاهان غزنوی و سپس غوری و لودی افغان بوده قبل از دوره مغول از قرن پنجم به بعد این علاقه شروع شد و افراد بزرگ و فاضل ایران توسط این نهضت جدید به هند متوجه شدند. مانند محمدعوفی، ابراهیم عراقی و حضرت سعدی و غیرهم و امیر خسرو با نواسازی دلسوز خود این هنگامه را گرمتر نمود و این آوازه را بلندتر برد تا رفته رفته هند ملجاء شعرا و پناهگاه مردمان بزرگ شد و لیکن اگر چه تخیلات هندی در دوره پیشتر ازین که ما می‌نویسیم و باز توسط رنسانس هرات شروع به نفوذ نموده بود تأثیر قطعی سبک هند که رفته رفته با مجامع بیدل خوانی و بیدل فهمان و غیره در افغانستان و ماوراءالنهر عرض وجود می‌کند در اواخر همین دوره است پس به این صورت می‌توان سیر تکمیل آن را به این دوره متعلق دانست.

باینصورت کشور افغانستان زبان دری را پرورد، نشر نمود و از تطورات جدید آن در هند باز متأثر شد و آن را استقبال کرد و در حلیه نو به ممالک همجوار داد و رولی را که در تاریخ خود در همه امور مدنی باخته است در ادبیات نیز بار دیگر درین دوره تکرار نمود. خطاطی و فنون مربوطه آن از قبیل تذهیب و غیره نیز اشخاص بسیار بارزی درین دوره نداشته فقط سید علی هروی در اوائل این دوره دیده می‌شود که او هم مانند شعرای اول این دوره که ذکرشان در قسمت تذکره خواهد آمد متعلق به دو دوره می‌باشد. گرچه صاحب بحرالاسرار محمود کتاب‌دار که در زمان ندرمحمدخان شیبانی اثر خود را نوشته و نسخه قلمی آن را بنده از انجمن تاریخ گرفته ام و همچنان بعضی تذکره نویسان از اشخاصی بحث می‌رانند که چند قلم را خوب می‌نوشته اند ولیکن بیشتر از احوال و آثار ایشان چیزی معلوم نه می‌شود و البته این امر فرصت و تدقیق بیشتری لازم خواهد داشت و بالفعل قدر مسلم همینست که بزرگانی درین فن به نظر نه می‌خورد.

چیز دیگری که قابل یادآوری است اینست که درین دوره فتور علم و تجزیه مملکت نویسنده تاریخ ادبیات افغانستان به قلت مأخذ برمی‌خورد و مانند دوره‌های سابقه نویسندگان و مؤرخین و آثار زیاد بدست‌رس نیست و بنابراین لازم است اقلأ چند سال مطالعه به عمل آید تا بتوان بر زوایای تاریخ این دوره روشنی انداخت مگر متأسفانه شرط تحریر نویسنده این چنین نبوده است لذا نمی‌توان گفت نویسنده تاریخ ادبیات این دوره را نوشته ام بلکه تحریر بنده محض یک اقدام عجولانه و ابتدائیست که شروع کار است و اتمام آن معلوم شود، بدست کی خواهد بود.

گذشته ازان مسأله تشکیل فصول و ابواب کتاب نیز درین دوره مشکلاتی دارد که با در نظر گرفتن احوال مملکت با تقسیم آن بدست اجانب و باز روی کار آمدن حکومت افغانیه در وسط حال و

از بین رفتن آنها تا به عصر احمد شاه درانی به خوبی ظاهر است. لذا درین اثر بنده شعرا و فضلا و غیر هم را تا به جائی که علی العجاله معلوم شده توانست به سه قرن یعنی قرن ده و یازده و دوازده تقسیم نموده، نسبتی را که به اعتبار مولد و یا پرورش بهر قسمت این خاک دارند، نشان داده ام و البته ضمناً زنده گانی ایشان و حمایتی که از امرا و دربارهای داخلی و خارجی دیده اند ذکر شده است.

شعرایی که از اول در قرن دهم ذکر می شوند بعضاً بیک اعتبار از آخر قرن نهم نیز گفته می شوند و لیکن تاریخ فوت ایشان معتبر گرفته شده است.

فصل اول

شعرا و فضلا در قرن دهم

بدخشان و بلخ

ذکاء:

تخلص میرزا سلیمان بدخشی حاکم بدخشان که پسر جان میرزا ابن سلطان محمود مرزا ابن سلطان ابوسعید مرزا بود از اولاد تیمور. پدر او جان مرزا در سنه ۹۲۷ فوت نمود و میرزا سلیمان در آنزمان هفت ساله بود. بابر که در آن آوان به کابل بود این خبر را شنیده پسر خویش همایون را به حکومت بدخشان مقرر کرد و بعد از فتح هندوستان حکومت بدخشان را به میرزا سلیمان داد. میرزا سلیمان دارای ذوق شعر بوده رباعی ذیل را در مرثیه پسرش میرزا ابراهیم که در جنگ با پیر محمدخان اوزبک در بلخ کشته شده بود، سروده است:

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی ماننده خورشید درخشان رفتی
درد هر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

مطلع ذیل نیز ازوست:

دلم بگرفت از کار جهان ساقی بده جامی که یک ساعت بگیرد این دل سرگشته آرامی

قرار بیان چراغ انجمن و بعضی تذکره نویسان، میرزا سلیمان به مشایخ طریقه چشتیه ارادتی داشته به صحبت درویشان مائل بود. بالاخره نواسه اش میرزا شاهرخ برعلیه او به بغاوت برخاست و سلیمان مرزا به کابل رفته از محمدحکیم میرزا برادر اکبر پادشاه که حاکم کابل بود استعانت نمود. به مامول خویش کامیاب نشده نزد خود اکبر در سنه ۹۸۳ به هند رفت بعد از چندی رخصت حج گرفته بزیارت حرمین شیریفین فائز شد.

در سال ۹۹۳ عبدالله خان اوزبک که در ماوراءالنهر اعلان شاهی نموده بود بر بدخشان نیز استیلا یافت و شاهرخ فرار نموده به کابل آمد و از کابل جمیعتی فراهم آورده به بدخشان رفت و با امرای عبدالله جنگیده غالب شد. میرزا سلیمان نیز از کابل به بدخشان رفته باز چندی بعد در اثر غلبه اوزبکها فرار نموده نزد اکبر به هند رفت و در سال ۹۹۷ در لاهور فوت نمود.

وفائی:

تخلص اش میرزا ابراهیم پسر میرزا سلیمان که قبلاً ذکر او در ضمن ذکر پدرش گذشت که با او به جنگ بلخ رفته و بدست خان اوزیک کشته شد. ابیات ذیل را چراغ انجمن از تذکره احباب نقلاً از میرزا ابراهیم ذکر می کند:

بیت:

در روی که باشم که به از روی تو باشد	در روی که بینم که به از روی تو باشد
بدخشی را بدام زلف اگر صد سال بربندی	کند مرغ دلش زلف بتان را آرزومندی
سنبل زلفش دلم را رام نتوانست کرد	شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

رباعی:

ز آن قطره شبنم که نسیم سحری	از ابر جدا کند بصد حيله گری
تا بر رخ گل چکاندای رشک پری	حقا که هزار بار پاکیزه تری

تولد او در سنه ۹۴۱ و قتل او در سال (۹۶۷) واقع شده است.

صبحی بدخشی:

اسم یا کنیت او را چراغ انجمن ذکر نه می کند و از مأخذی که استفاده نموده است نیز چیزی نه می گوید، تنها این قدر می گوید که بعضی او را هروی شمرده اند. ولیکن چون به بدخشی بیشتر شهرت داشت در شعرای بدخشان گرفته شده. صبحی از بدخشان به سیاحت هند رفته در سنه ۹۷۲ در آنجا فوت شده است. ابیات ذیل ازوست:

بیت:

چنان از ناله شب دل تنگ سازم پاسبانش را	که برخیزد رود با من گذارد آستانش را
--	-------------------------------------

بیت:

زیر لب دشنام ای نامهربان دادی مرا	کشته بودی از تغافل باز جان دادی مرا
-----------------------------------	-------------------------------------

بیت:

فغان کز چشم آن نامهربان از آنگونه افتادم	که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری
--	---

مولانا رونقی

به قول صاحب تذکره احباب از بدخشان بوده و اشعار او را سخن دانان قدر می نموده اند. مطلع

ذیل را از او می‌آورد:

در بدخشانم و صد گونه بلا بر جانم
 کان لعل است ازان دیده خون افشانم
 بیشتر ازین درباره فوت و ولادت او چیزی معلوم نشد.

مولانا عبدالصمد:

در تذکره احباب آورده که از بدخشان است و شعرش دردمندانه واقع شده و این مطلع شاهد طبع اوست:

بر سر هر دلبری معشوق را صد گونه ناز
 عاشق بیچاره را بر خاک غم روی نیاز
 ولادت و فوت او تحقیق شده نتوانست

مولانای خودی:

به قول تذکره احباب از بلخ بوده و اشعار خوبی داشته، مطلع ذیل را به او منسوب می‌دارند:

گر ابروی تو را نشدی ماه نو غلام
 ایام هر گزش نه نهادی هلال نام

مولانا ابتری:

درباره این شخص چراغ انجمن بدون اینکه دلیلی ذکر کند او را از شعرای بدخشان دانسته می‌گوید در زمان اکبر پادشاه در هند بوده است و بنابر آنکه بعضی آثار محی‌الدین آنجا عربی از نظر او گذشته بخشی را که شیخ درباره ایمان فرعون به استناد آیه کریمه آ(منت بالذی آمنت) به بنی اسرائیل می‌کند خوانده بود و ذکر آنرا بسیار می‌نمود، ازین رهگذر خوش طبعان او را وکیل فرعون ملقب کرده بودند.

ابیات ذیل ازوست:

جان دادم از جدائی جانان خویشتن	چون من جدا نماند کس از جان خویشتن
روزم ز دود آه بصد ظلمت شب است	دور از جمال شمع شبستان خویشتن
وله:	
نظر اهل صفا یافتن آسان نبود	همه تن آئینه گشتیم که منظور شدیم
گفتی وفا کنیم به احباب یا جفا	ای شوخ بنده سخن اولیم ما

داعی:

اسمش میر شمس‌الدین و بنابر علو نسب و علم و تقوی خود در ماوراءالنهر موقعیتی داشته. در چراغ انجمن نقلاً از ریاض‌الشعرا منقول است که در جفر و امثال آن نیز مهارت خیلی زیاد داشته، مولد و مسکن او کشم از مربوطات بدخشان و مزارش در کابل است و نیز می‌گوید کنیت او میر بزرگ بود و پسر میر جلال‌الدین است. وفات او در سنه ۹۹۴ واقع شده است. شعر نیز می‌گفته و ابیات ذیل از طبع اوست:

از ماتمیان مبتلای وطنم و ز غمزده گان کنج بیت‌الحنم
دی منزوی وادی غم مجنون بود رسوا شده انجمن امروز منم

وله:

شکوه حسن را کوه از گرانی بر نمی‌دارد درین فکر که چون در خلوت آئینه جا کردی

دیبر:

اسم او میرزا علی اکبر و از بدخشان است. در چراغ انجمن مسطور است که در عهد اکبر پادشاه به هند افتاده، در خدمت او می‌بوده است. ابیات ذیل از اوست:

شهباده سلیم تا بکف تیغ گرفت از خون عدو روی همو امیغ گرفت
از بیشه گریخت نیز درد امن کوه در کوه پلنگ هم سر تیغ گرفت

ظاهراً مراد از سر تیغ گرفت در مصرع آخر است که پلنگ هم از خوف به تیغ کوه پناه برد و از گرفتن سر تیغ لطفی خواسته که نزد ادباء آشکار است.

ریاعی:

گر مونس و همدی همی داشتمی زو چاره مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سر تا پا در دیده اگر نمی داشتمی

موجی:

از امرای بدخشان بوده، شعر خوب می‌گفته. روستاقی در چراغ انجمن نقلاً از شمع انجمن به حواله منتخب‌التواریخ می‌نویسد که موجی یکی مثنوی به یوسف زلیخا ساخته که مشتمل برشش هزار بیت می‌باشد ابتداء در دربار مغلی داخل خدمت بوده اخیراً از کار استعفی و عزلت اختیار نموده در سنه ۹۷۹ در آگره فوت شده است. ازوست:

خمار بادۀ غم چند دارد سرگران ما را
بیا ساقی و از غم‌های عالم وارهان ما را
وله:

ساقیا تا کی ز دوران شرح بدحالی کنیم
شیشه پرکن که یک ساعت دلی خالی کنیم
در ریاض الشعراء نوشته که قاسم‌خان موجی بدخشانی از ارباب کمال بود و در خدمت همایون
پادشاه بسر می‌برده است.

مولانا مظفرالدین:

چراغ انجمن نقلاً از نفیس می‌نویسد که در جمله ملازمین میرزا عزیز کوکه بوده است. قطعه ذیل
را در تاریخ وفات قاسم کاهی سروده است:

قضا را قاسم کاهی بعالم
چو وقت آمد ازین دنیای فانی
ازان خوش طبع شد تاریخ فوتش
بسی بود و بسی دید و بسی کشت
قدم برهم نهاد و زود بگذشت
که چون او در جهان خوش طبع نگذشت
خوش طبع - ۹۸۷

مدای:

از بدخشان است چند گاهی نزد میرزا عزیز کوکه بوده است. ابیات ذیل ازوست:

دلا صد فتنه بالا زان قد و بالاست می‌گوئی
انتظاری داشتم کامروز یادم می‌کشد
ازان بالا بلا بسیار دیدم راست می‌گوئی
وه که می‌دانیت یار و انتظارم می‌کشد
راستی فتنه‌انگیز است سرو قامتت
هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

شیدای بلخی:

صاحب تذکره احباب می‌گوید از اقربای مولانا قیام‌الدین بلخی است که شخصی خیلی عالم و
پدرش بزرگی گذشته است و در باب مولانا شیدا می‌نویسد:

مولانا شیدای مذکور از شاعران قدیم ندیم است. مدتی در خدمت بابر پادشاه می‌بود و گوی نظم
به چوگان بدیهه می‌ربود. اشعارش مزاح آمیز است. صورتش طوری بود که هر چند آدمی مقبوض
او را می‌دید منبسط می‌گردید و از مطائبه او با ملا بقائی که به امیر عبدالعزیزخان شیبانی نموده
بود ذکر می‌کند و می‌گوید که تواریخ را خوب می‌گفته، چنانچه به جهت عمارت سلطان که در
عهد عبدالعزیزخان والی بلخ بود گفته است که:

در ارگ قلعه بلخ عالی عمارتی شد تا آب و خاک باشد باد ابقای منزل
تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند گفتم به اهل دانش (کستن قرای عالی)
و بیان می‌دارد که بعض از افاضل فرمودند که کلمه کستن ترکیست. کسره آن به یا مکتوب است
فقیر (صاحب تذکر احباب)
گفتم: هر عیب که سلطان به پسندد هنر است. تاریخ را دران خانه نوشتند و قائل را به انعام سر
فراز کردند.

میر اللهی:

از بدخشانست (بقول تذکره احباب) و در زمان او به بخارا ساکن بوده است و می‌گوید که زمانی
که ندیم بیگ مولانا ضربی را قاضی کولابه ساخته بود میر اللهی این قطعه را گفته:

غلجه چو بگرفت جهان را تمام نغمه سرائی بریائی رسید
ملک چو در دست ندیم افتاد کار شریعت بخرابی رسید

بیشتر از این از ولادت او حرفی نمی‌زند و از چگونه گی آمدن او به بخارا نیز بحث نمی‌راند.

مولانا بابای بلخی:

قرار بیان صاحب تذکره احباب از بلخ و هم معاصر خود نویسنده بوده است. اشعار خوب و طبع
نیکو داشته است. مطلع ذیل را از او می‌آورد:

مژگان تو دود از دل پر درد برآورد تیرت ز تن خاکی من گرد بر آورد

الف ابدال:

مولد او بقول سام میرزا در تحفه سامی بلخ است. بدواً مطیعی تخلص داشته و اخیراً تخلص الف
ابدال را بخود گرفته است. چندی نزد سلطان یعقوب در آذربایجان می‌بود و سپس در اصفهان
اقامت می‌نمود تا آنکه شاه اسمعیل صفوی اصفهان را فتح نمود حیات داشت. وفات و تولد او
معلوم نشد. بیت ذیل را برای شاه اسمعیل گفته بود که:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی‌سر دارد

شاه به او گفت دروغ می‌گویی. فوراً بدیهه ذیل را سرود:

دارم حکایتی و نه جای خوش آمد است شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد است

در شعر خود هجا و هزلیات زیاد داشته است. سام میرزا مطلع آتی را نیز از او می‌آورد:

دار دنیا نه مقام ثابت مقام من ثابت قدم است من و آن دار که دروازه ملک عدم است

اجوی دیوانه بلخی:

قرار بیان ریاض شعرا، در زمان اکبر به هند آمده بود. ازوست:

ننوشت نامه نامه بسویم روان نکرد قاصد نیافت یا رقم از من دریغ داشت

امیر مسیب رازی:

از سادات بدخشان است شخصی نهایت با اخلاق بوده به شعر اشتغال می نموده است. این مطلع را سام میرزا از نظم او که در منقبت سروده ذکر می کند:

هرگه رسم بخاک در مرتضی علی جان را کنم فدا بسر مرتضی علی

قاسم خان موجی بدخشی:

قرار بیان صاحب ریاض الشعرا از ارباب کمال بوده. در خدمت همایون پادشاه بسر می برده است. از اوست:

ز بازو سیم را ساعد شکسته بساعد از سمن گلدسته بسته
میانش برتر از حد بیان است که اینجا نازکی ها در میان است

ریاعی:

از قال و یقول غیر حیرانی نیست وز صحبت خلق جز پریشانی نیست
دست از همه شستن نشستن کنجی چیز نیست که آخرش پشیمانی نیست

مدرسین و علما:

در سلسله مطالعات مربوط باین تحریر در انجمن تاریخ ریاست مستقل مطبوعات به کتابی برخوردیم موسوم به بحرالاسرار* که محمود نام شخصی در دور حکومت فدامحمدخان شیبانی نوشته است. این کتاب که بذات خود قابل آنست که مطالعه درباب خود آن از نقطه نظر تاریخ شود. زیرا یکی از نمونه های بارز نثر نویسی اوائل قرن یازدهم هجری است که به وضاحت تمام آشکار می سازد هنوز هم شیوه تحریر (وصافی) با تمام تکلفات و عبارت آرائی های خود در آن زمان شیوع داشته است. نویسندۀ اثر وظیفه کتاب داری را داشته و اتمام تحریر خود را در سنه ۱۰۴۰ می گوید. درین اثر نویسندۀ از فضلا شعری و صنعت گران و موزیک شناسان در قسمت های آخر

* لینک دانلود این کتاب در اخیر این اثر گذاشته شده است.

فصولی دارد و همچنان از ابنیه و مزارات بلخ تفصیلاتی می‌دهد. دربارهٔ فضلاء و قضات و علماء و متصوفین چند فصل نوشته است و درین فصول از گذشته‌گان و هم از معاصرین خود که در زمان تحریر کتاب در بلخ موجود و یا به بلخ بوده و باز به بخارا و هند رفته اند، بحث میراند.

مطالعهٔ اثر مذکور که درین تحریر از آن استفاده به عمل آمده است اولاً ازین زاویه نگاه که یک تعداد فضلاء و علمای معاصر خود را بالتفصیل هویت ایشان ذکر می‌کند، برای مؤرخین ادبیات معاونت بزرگی می‌رساند و ثانیاً در ضمن مطالعه طوریکه در تذکرهٔ در قرن ۱۱ به آن اشاره خواهد رفت، علم دوستی شبانیان را توضیح می‌کند و هم نشان می‌دهد که حتی در آن دوره بلخ با بخارا و سمرقند مبحث مرکز علمی مناقشه و رقابتی داشته است. چنانچه چندبار از آمدن علمای ماوراءالنهر به بلخ به منظور مناظره با فضیای آن جا ذکر می‌کند.

علی‌ای حال در اثر مذکور محمود کتابدار از قضات و علمای بحث می‌دارد که مربوط به قرن دهم هجری و از ولایات افغانی بوده اند اینک ملخص معلوماتی که از ایشان داده است:

ابوالخیر:

محمود می‌گوید اگر چه مولد این شخص ماوراءالنهر است مگر پروردهٔ خاک علم پرور بلخ بوده، در آنجا در بزرگ‌ترین مدارس به تدریس اشتغال داشته است. دسترس کافی به علوم منقول و معقول داشته و با تخلص (عاشق) شعر هم می‌گفته است. در سنه ۹۵۷ در بلخ فوت نموده و مزار او پایان پای سلطان خضرویه وقوع دارد.

میر عابد:

قراریکه در اثر او مذکور است از جملهٔ شاگردان جامی بوده و برحسب خواهش والی بلخ (اسم او را نمی‌گیرد) به بلخ رفته است. از سنهٔ فوت و مزار او ذکر نه می‌کند. مگر ذکر او را در زمرهٔ علمای ماقبل از زمان خود می‌نماید.

میر قاسم شبیه:

از علمای معروف بوده است و از معاصر ابوالخیر که ذکر او بالاتر رفت. در عین ذکر همین شخصیت از آمدن دونفر از علمای ماوراءالنهر یعنی میر ابوالفتح و میر ابوالفیض که به قول خود او از اعظم مباحثین آنجا بودند برای مناظره با علمای بلخ بحث میراند و از مشورت میر قاسم با ابوالخیر و صلاح دادن ابوالخیر با اینکه در مناظره با این دو نفر لازم است قاضی صالح که یکی از فضلاء و متصوفین آن عصر بوده است نیز وجود داشته باشد و بالاخره چگونگی مناظره و مغلوبیت میر ابوالفتح و برگشتن او بجانب بخارا ذکر می‌کند.

قاضی صالح:

از علمای بزرگ و هم متصوفین معاصر ابوالخیر و قاسم شبیه بوده است. چنانچه حضور او در مجلس مناظره شاهد این مقال است و علاوهً چیزی که برتبه تصوفی دلالت دارد، یکی ایراد عبارت (قدس سره) است از طرف نویسندگان بعد از ذکر اسم او و دیگر اینکه ابوالخیر نیز به قاسم شبیه می‌گوید که در الزام دو نفر عالم بخاری لازم است از اهل‌الله استعانت به عمل آید و بنابر آن قاضی صالح باید در بحث حاضر باشد.

مولانا جمله:

هم عالم علوم عقلیه و هم عارف بوده، در بلخ در مدارس بزرگ تدریس می‌نموده است. صاحب بحرالاسرار در باب وفات او می‌گوید که در زمان خوانین شیبانی (البته قبل از زمان خود او) فوت نموده است و در جوار خواجه ابو نصر پارساء مدفون است.

میرزاده مفلس:

که شخص فاضل و در عین زمان دور از تجمل و دارای زندگانی ساده بوده است. روزگاری در بلخ بامر تدریس اشتغال داشته. دربارهٔ فوت او نیز همینقدر می‌گوید که در زمان سلاطین شیبانی در گذشته است.

مولانا جارالله:

اصلاً از آیبیک (حکومتی ولایت کنونی مزار) بود و پدرش قرار تحریر محمود کتابدار در آیبیک مورد اعتقاد و ارادت خلق آنجا بود. خود او در بلخ در مدرسه خواجه پارسا که از مدارس بزرگ آنجا بود مادم‌الحیات به تدریس اشتغال بالاستقلال داشت. دربارهٔ چگونگی حالات او می‌نویسد:

«و با آنکه سلاطین عصر به صحبت لازم‌البرکتش راغب و متمایل بودند بموجب (شراالعلماء من زارلامرا) عمل نموده از تردد درگاه اهل جاه اجتناب می‌فرمودند و از بدو ظهور صبح شمور تا شامگاه فتور و قعود به مراسم فقر و فنا و لوازم عزلت و انزوا قیام و اقدام نموده، بادیه صدق و صفا را بقدم تجرید و انقطاع من پیمودند و ...» و بعد ازان می‌گوید که بسن شصت سالگی در سنه ۹۸۸ فوت نموده مرقد او در جوار خواجه ابونصر پارسا است. کتاب محمود کتابدار از معاصرین خویش شخصیت‌های ذیل را ذکر می‌کند:

مولانا محی‌الدین هروی:

که در خطوط سبعة اقتدار داشته خصوصاً در خط نسخ و علاوهً در رمل و جفر و شعر هم صاحب معلومات بوده است.

مولانا عبدالله:

که مامور شده بود مثنوی مولانای روم را بخط خوش بنویسد و آن کار انجام داده بود.

موزیک شناسان

از معاصرین محمود افراد ذیل بوده اند:

حافظ شاه محمد و حافظ عشق‌الله که چارتار می‌نواخته است و نیز از شخصی بنام مجری ذکر می‌کند که نای می‌زده.

مهندسین از معاصرین او:

میر قاسم معمار که رئیس عمله امام قلیخان بوده و صاحب بحرالاسرار از آثار و تعمیر مساجد و غیره رابطور نامعلوم و غیر معین ذکر می‌کند.

حاجی بنا که بقول او در اکثر عمارات خاصتاً دست او شامل بوده است. استاد نورمحمد که طاق و رواق را خوب می‌ساخته و از شاگردان میر قاسم بود و قسمت زیاد مدرسه خاقانیه باهتمام او تمام شده است.

مولانا هاتفی:

سر ادوارد براون در اثر خود موسوم به تاریخ ادبیات فارسی می‌نویسد: اسم او عبدالله و برادرزاده جامی بود. جامی بعد از آنکه وی ابیات چند در مقابل ابیات فردوسی ساخت، اجازه شعر را به او داد. اینک ابیات فردوسی و ابیات که هاتفی ساخته است.

فردوسی:

گرش در نشانی بباغ بهشت	درختی که تلخ است او را سرشت
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	رو از جوی خلدش به هنگام آب
همان می‌وه تلخ بار آورد	سر انجام گوهر به کار آورد

هاتفی:

نهی زیر طاؤس باغ بهشت	اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
زانجیر جنت دهی ارزنش	هنگام آن بیضه پروردنش
بدان بیضه دم درد مد جبریل	دهی آبش از چشمه سلسبیل
برد رنج بیهوده طاؤس باغ	شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

مولانا خمسه که دارای خسرو و شیرین، لیلی مجنون، هفت منظر و تیمور نامه می باشد ساخته است و هم بنام «شاهنامه حضرت شاه اسمعیل» تصنیف نامکمل نموده است. در ۹۷۲ فوت شده.

بدیع الزمان:

پسر سلطان حسین بایقراء آخرین فرد سلاطین تیموریه هرات است که بعد از دوره هرج و مرج در مملکت شروع می گردد. پسر یک پدر علم پروری که رنسانس هرات مرهون معارف پژوهی او بود. جای حرف نیست که طبع شعر داشته و مذاق مستعد او از ادبیات و شعر بی بهره نبوده است. سام میرزا در تذکره خود می نویسد که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت پدر خود سلطان حسین با یقراء برادر خورد خود را در سلطنت شریک خود ساخته، مگر بنا بر سوء تدبیر شرکت و اختلال در امور اداره بروز نمود و محمدشیبانی در سنه ۹۱۳ بر ایشان حمله نمود. پس از انهزام در مقابل او، بدیع الزمان بجانب گرم سیر فراری شد و بنا بر مخالفت حکام به استرآباد و از آنجا به عراق نزد شاه اسمعیل صفوی رفته و باز هوای سلطنت نموده، جانب استرآباد آمده و از حاکم آنجا شکست یافته جانب هند رفت و باز به ایران آمده در سنه ۹۲۰ نزد سلطان سلیم عثمانی رفت و بعد از چهار ماه به مرض طاعون فوت نمود. دو بیت ذیل را از او می آورد:

مه من پی گل رویت دلم خون گشته چون لاله جگر از غم هجران شده پرکاله پرکاله
چه رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد

در آتشکده آذر بیت ذیل که در قتل پسر خود گفته، از او ذکر می شود:

دریدی ای صبا برهم زدی گل های رعنا را شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را

ضیاء الدین یوسف:

پسر مولوی جامیست که قرار بیان سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری در ذکر احباب جوان غایتاً خوب صورت و نیکوسیرت بوده، در آغاز شباب به کسب فضائل پرداخته است. جامی شرح کافیه را (که امروز بنام شرح ملا در زبان طالبان معروف است) چون برای او نوشته بود، باسوم خودش به فوائد (ضائیه) موسوم ساخت. علاوه بر علمیت، ضیاء الدین یوسف شعر هم می گفته است. مطلع ذیل از اوست:

ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید بلای دردمندان از در و دیوار می آید

فخری کاشفی

اسم او فخرالدین علی پسر مولانا حسین واعظ کاشفی است. در ریاض الشعرا مسطور است که بعد از پدر مرحوم خویش در سنه ۹۲۹ در مسجد هری بوعظ و ارشاد خلق مشغول شده است. از تذکره احباب معلوم می‌شود که چون والد شریفش تفسیر (حسینی) را تمام نموده مولانا فخرالدین رباعی ذیل را در تاریخ آن گفته:

با خامه که این نامه اقبال نوشت اقبال سخن با یمن‌الغال نوشت
گفتم مه و سال و روز تاریخ نویس فی‌الحال دوم ز شهر شوال نوشت

و می‌نویسد که اشعار لطیفش در السنه تحری و فضلا مذکور و مشهور است و این رباعی را باو نسبت می‌دهند:

آئینه نور است رخ یار امشب گومه بنشین در پس دیوار امشب
فارغ شده ام دم ز اغیار امشب ای صبح دم خویش نگهدار امشب

رباعی آتی را واله داغستانی در ریاض الشعرا ازو می‌آورد:

گفتم که چه حال است بدین شیرینی گفتا که غریب ساده و مسکینی
بر آئینه عذار ما خالی نیست تو مردم چشم خود دران می‌بینی

محمد مومن میرزا:

پسر بدیع‌الزمان میرزا آخرین فرد از شاهان تیموری هرات است. سام میرزا در تذکره خود می‌نویسد که در سنه ۹۰۲ مانند بدیع‌الزمان او هم برعلیه پدر خود برخاست و بالاخره در استرآباد در جنگ با عم خویش مظفر حسین که از جانب جدش آمده بود، مغلوب و اسیر شد و این مطلع را حسب حال خود گفته است:

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد

چند روز در قلعه اختیارالدین محبوس بود. بالاخره خدیجه بیگم مادر مظفر حسین در سنه ۹۰۳ بقول سام میرزا در وقتیکه شاه از جام غفلت بیهوش افتاده بود، حکم بقتل او نمود. چون صبح این خبر بشاه رسید پشیمان بود. مگر سودی نداشت. محمد مومن میرزا زمان مرگ خود این مطلع را گفته:

ناجوان مردی که بی‌جرم درین سن می‌کشد کافری سنگین دلی گشته است مومن می‌کشد

حافظ علی:

اصل او از غوریان هرات است. در فن خطاطی هم مهارت داشته، بقول سام میرزا اکثر خطوط را خوب می‌نوشته است. در علم عروض و صنایع اشعار ید طولی را مالک بوده است. چنانچه قصیده موضوع خواجه سلمان را چند بار تتبع کرده و بیت ذیل مطلع یکی از آن قصاید است:

حریم حرمت کویت و جنت ابرار شمیم نگهت بوی تو راحت احرار

میرزا کانی:

خوش‌نویس معروف بوده و ذوق شعر هم داشته است. پدرش در خدمت بدیع‌الزمان میرزا وزارت داشت و در سنه ۹۳۲ درخانه خواجه حبیب‌الله در هری بدست اتراک کشته شده است. سام میرزا ذکر می‌کند که روزی در هرات با میرزا به باغ مراد رفته و در خانه که مشهور به بیت‌الشعرت است منزل نموده بودیم، رباعی و مطلع ذیل را بطور بدیهه گفت:

دردا که گل مرادم از باغ مراد هرگز به مراد دل غمگین نکشاد
افسوس ز هجر یارجانی افسوس فریاد ز دست نامرادی فریاد

و هم ابیات ذیل را از او می‌آورد:

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنو قد بر افراز که کوتاه شود آن افسانه
مشکل حکایتی است که گفتن نمی‌توان وین مشکلی دگر که نهفتن نمی‌توان

رباعی:

آمد بر من قاصد آن سرو سهی آورد بهی تا نبود دست تهی
من هم رخ زرد خود بدان مالیدم یعنی ز مرض نهاده ام رو به بهی

مولانا نورالله:

هراتی است. بقول سام میرزا شخصی فاضل بوده طبع با استعداد داشته است. در معما و شعر و امثال آن صاحب ید طولی و مدتی دارای کار مناصب بزرگ بود. در زمانیکه سام میرزا تذکره را می‌نوشت با خود سام میرزا بود. مطلع ذیل را از او می‌آورد:

از جفا خون شد دل زار و وفاداری نیافت سوخت از دغ غم هجران و غمخواری نیافت

دوست محمد کوشوان:

بقول سام میرزا کوشوان دهی است در حوالی هرات که مولانا دوست محمد از ساکنین آن بوده

است. این شخص خطاط نیز بوده، خط نستعلیق را خوب می‌نوشت. در شعر و عروض و معما مهارت داشته. علاوه‌تاً صحافی نیز می‌کرده است. تخلص او در شعر گامی بود. مطلع ذیل را از او می‌آورد:

تا چند به حسرت در و دیوار تو بینم
از خانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا آصفی:

پدرش مدت زیادی در خدمت سلطان ابوسعید میرزا می‌بود. خودش شخصی خیلی فاضل و ذکی و دارای استقامت طبع بود. دیوان شعر را اکمال کرده و یک مثنوی هم بطرز مخزن‌الاسرار گفته اما بقول سام میرزا مثنوی او شهرتی پیدا نکرده بود. وفاتش در سنه ۹۲۰ واقع شده. ابیات ذیل ازوست:

من طور تجلی چکنم بر لب بام آی ناز بر سر چین بر ابرو فتنه خوی من رسید گرد یاقوت لب لعلش خط سبزی دمید دل که طومار وفا بود من محزون را صورت گران هلاکم از آن سیم‌تن جدا چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان رخ تو هر که در آئینه دید گریانست	کوی تو مرا طور و جمال تو تجلی است فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید هیچکس بر گرد یاقوت این چنین خطی ندید پاره کردند ندانسته بتان مضمون را سازید صورتی که نباشد زمن جدا خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا چو مه ز هاله نماید دلیل باران است
--	---

مولانا بنائی:

بقول سام میرزا اصلاً از هرات است. چون پدرش معمار بوده این تخلص را بخود گرفته است. شخصی بسیار متفنن، خوش‌نویس و خوشخوان بود و در علم موسیقی دادوار که اقسام ریاضی است رساله به تحریر آورده. این شخص علی‌شیر نوائی را نیز دیده. چنانچه سام میرزا می‌نویسد با علی‌شیر مخالفتی پیدا کرده، نزد سلطان یعقوب رفت و کتابی هم بنام او به عنوان (بهرام و بهروز) نظم نمود. سپس بنابر حب وطن باز به هرات آمد و مکرراً در بین او و نوائی آزدگی پیدا شد. چون مولانا قصیده‌ای برای او گفته بود و قدردانی ندیده بود، همان قصیده را بنام دیگری درآورده به او تقدیم کرد. علی شیرازی رنجید و مولانا قطعه ذیل را به او نوشته ارسال کرد:

دخترانی که فکر بکر من اند	هر یکی را به شوهری دادند
آنکه کابین نداد و عنین بود	زو گرفتند بدیگری دادند

امیر علی شیر بنابر آن که ازدواج ننموده بود به عنین بودن معروفیت داشت، مولانا بعد ازین در اثر همین اوضاع از وطن برآمده به ماوراءالنهر نزد سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد مرزا راه یافته، قصیده بزبان وطنی هرات بنام مجمع الخراسب انشاء کرد. تا زمان غلبه محمدشیبانی در آنجا بود و نزد محمدشیبانی مقبول واقع شد و رتبه ملک الشعرائی یافت تا زمانیکه با او بخراسان آمد بالاخره پیش او نیز مَبغوض واقع گردید و باز به ماوراءالنهر رفته در قرشی ساکن شد و در آن جا زندگانی می کرد. زمانی که امیر نجم ثانی به دستور شاه اسماعیل صفوی بر ماوراءالنهر دست یافته قتل عام نمود. بنائی نیز در آن هنگامه در سال ۹۱۸ کشته شد. سام میرزا می نویسد که از اشعار مولانا دیوان غزل مشهور است و غزلی چند در تتبع خواجه حافظ به تخلص «حالی»^۱ گفته قصائد هم دارد ابیات ذیل را از او می آورد:

بیت

گلستانی است خرم دیده ام از عکس رخسارش ز مژگان خارها بگرفته بر اطراف دیوارش

بیت

به سرمه آنکه سیاه کرد چشم یار مرا
کنم غوغا بهر بیگانه کاندرا کوی او بینم
نه از خون جگر مژگان من بر یک درگ بسته
تعالی الله چه گلزاری است رخسار عرفناکش
خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
ز بدخوی چنان بیگانه شد آن بیوفا با من
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا
که تا آید برون بهر تماشا روی او بینم
که پی او مردم چشمم برای غیر در بسته
که آب از چشمه خورشید دادست ایزدپاکش
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
که شد بیگانه با هرکس که گردید آشنا با من

شهاب معمای:

اصلاً از هرات است. در تذکر احباب مذکور است که نسب خود را به حضرت صدیق اکبر می رساند. چنانچه از قصایدش معلوم است از جمله فضیلا مقرب و معتبر بود. در خدمت همایون پادشاه تقرب تمام داشت و از اهل مجلس او بود. در معماء شخص معروف است و رساله ای هم در آن فن بقلم آورده اشعار و قصاید هم داشته. بیت ذیل ازوست:

کار هندو همه عکس است مگر هندوی شب درد سر داشت که مالید به پایش صندل

معمای آتی را به اسم شهاب گفته است:

شکر الله که درین دیر خراب شاه آشفته ما نیست بخواب

^۱ مثنوی باغ ارم وی نیز به همین تخلص یعنی حالی می باشد.

چون کلمه شاه آشفته یعنی ترکیب حروف آن درهم شود از آن (شها) حاصل شده می‌تواند و ازینست بخواب بیدار (ب دار) مراد گرفته است و چون کلمه شها (ب دار) شد از آن شهاب حاصل می‌گردد. تذکر احباب چنین نموده است.

حافظ سلطان علی اوبهی:

در تذکر احباب نوشته که یکی از فضلای مشهور است و سند مصافحه او به پنج واسطه بحضرت سرور کائنات می‌رسد. خود صاحب احباب او را دیده و حافظ در زمان شروع رساله را که در باب مصافحه نوشته بود باو داده و در حفظ آن سفارش نموده است. اکثر خطوط را خوب می‌نوشته و با مولانا سلطان علی خطاط معروف مشهدی وضعیت متعرضانه داشت. چنانچه گفته است:

گرچه آن سلطان علی از مشهد است لیک این سلطان از او به است

صاحب احباب از او حکایه می‌کند که خان شیبانی آیه کریمه (فسیکفیکهم الله) را بقلم جلی نوشته از فضلای خراسان تحسین می‌خواست. حافظ در تعریف آن خط گفته است:

ای خان جهانگیر که از لطف الهی	بر مسند اقبال توئی خسرو جمجاه
تا لوح و قلم هست کسی در همه عالم	ننوشت به خوبی چو خط خوب تو دلخواه
بر خوبی خطت دو گواه به عدالت	کافیست دو کاف فسیکفیکهم الله

در شعر هم طبع خوبی داشته، رباعی ذیل ازوست:

لعلیست لبث که به ز یاقوت تر است در چیست دهانت که لبالب گهر است
بر ماه رخت نه یک هلال ابروست هر موی ز ابروت هلال دگر است

بقول مصنف مذکور در سن صد و نه سالگی رحلت نموده و در بخارا مدفونست.

مولانا میر محمود بیهقی:

صاحب تذکر احباب می‌گوید که مجمع کمالات و فضائل بوده و بنابر درویشی کتمان حال می‌نموده است و از جمله شاگردان عبدالعلی برجندی است. در موزیک دارای صلاحیت زیاد و سمت معلمی را نیز داشته است. چنانچه نویسنده تذکر احباب می‌گوید وقتیکه این فقیر نزد مولانا میر محمود مذکور موسیقی می‌خواند، فرمود که موسیقی را در خدمت مولانا عبدالعلی گذرانیده ام و وی شاگرد خواجه علیشاه حاجی بوده که در موزیک مقام بلندی داشت. میر محمود بشعر هم ذوق داشت. بیت ذیل ازوست:

ای خوش آندم که شوم خاک در میخانه تا ز خاکم بکنند چرخ فلک پیمانہ

در بلخ فوت نموده است، تولد و وفات او تعیین شده نتوانست. مگر بهرحال صاحب تذکر احباب او را در سن شیخوخیت دیده است و ازین رو از اشخاص قرن دهم است.

زلامی هروی:

سام میرزا می گوید از چشمه ضمیر صافی زلامی اشعار لطافت آثار مترشح می ساخت، و از سایر اقسام شعر به قصیده بیشتر می پرداخت و در قصیده که شکایت از شعری کرده بود، همین دو بیت از آنجا است:

بکر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع

همچو ابکار نبات النعش از بی چادری
لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری

دو مطلع ذیل را نیز از او می آورد:

نخواهی کرد باور خارخار سینۀ چاکم
چشمی که بود لایق دیدار ندارم

مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم

درسنه ۹۳۱ در هرات فوت شده است.

شیخ محمدطاهر:

بقول حسن خواجه در (تذکر احباب) از اولاد خواجه انصاری هروی بوده و در زمان خود حسن خواجه در بخارا می بود. ذوق شعر داشت و این بیت را زمان سفر خود به هندوستان بر پشت کاپی نوشته بود:

نوشتم بر کتاب نو خط خود از وفاداری
که شاید از من مسکین بدین تقریب یاد آری

مولانا یاری:

در تذکر احباب نوشته که از شعرای کهنه هرات بود و در زمان صاحب کتاب به سن شیخوخیت رسیده در بخارا ساکن بوده است. از تولد و فوت او بیشتر چیزی معلوم شده نتوانست. مطلع ذیل ازوست:

چون ز معنی نیست خالی عاشق صورت پرست
پی به معنی می برد عاشق بهر صورت که هست

قاسم مرموز:

سام میرزا او را در جمله طرفه گویان ذکر می کند و می گوید زمانیکه من در هرات بودم غزل معروف

جامی را که مصرع اول او آنست که: «از عشق تو شوربست عجب در سرم امروز» جواب می‌کردند. مرموز در هجو شعرای زمان چند بیت ذیل را در آن بحر و قافیه گفت:

دیوانه و آشفته‌تر و ابترم امروز	در پیش رقیب تو ز سگ کمترم امروز
تا نشنوم آواز هلالی و نه بینم	کورم چو هلالی و چو قوسی کرم امروز
حیدر که بهر کوچه دویدی به کلوچی	در خانه خود ره ندهد می‌گرم امروز
فردا نکنم آرزوی سایه طوبی	گر سایه قد تو فتد بر سرم امروز

سام میرزا می‌گوید مراد در ایراد غزل یک بیت آخر است که خوب واقع شده است. از بیت سوم می‌توان دانست که حیدر کلچه پز هراتی با او معاصر بوده است.

حیدر کلچه:

(یا بقول صاحب تذکر احباب حیدر کلوچ) بر طبق نوشته سام میرزا اصلاً از هرات است. در اوائل حال کلچه پزی می‌نمود و بعد از آن میل شاعری کرد. با آنکه شاعر می‌بوده است دیوانی داشته و بقول سام میرزا ده هزار بیت مشتمل بر غزلیات و قصاید و غیره سروده است و می‌گوید غزلیاتش از اشعار دیگرش بهتر بوده است.

این شخص علیشیر نوائی را دیده و غزلی نزد او برده است، ولیکن خود نتوانسته است مطالب آن را تفسیر کند. بنابراین بیت ذیل را بطور معذرت انشاء کرده است که:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که می‌گویم سخن اما نه می‌دانم چه می‌گویم
در تذکر احباب مسطور است که حیدر کلوچ به مجلس کامران پسر بابر رسیده و چون از او پرسیده اند که چه مذهب داری در جواب گفته است:

طریق مذهب رندان با مشرب چه می‌پرسی ز مشرب پرس رندان را تو از مذهب چه می‌پرسی
و بنابراین لاقیدی مورد التفات شده نتوانسته است. تاریخ ولادت و فوت او در نظر نیامد، اما اینقدر واضح است که به قرن دهم تعلق دارد.

ابیات ذیل از جمله ابیاتی که سام میرزا از او نقل می‌کند. انتخاب شد:

درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند	یاران همنشین و رفیقان منند
افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر	کز عمر این خوش است که یک لحظه باهمند
عشاق را چه شد که غم هم نمی‌خورند	خوبان مگر ز محنت عشاق پی‌غمند

سام میرزا در تذکره خود علاوه بر ذکر اشخاصی که از جمله سازندگان دونفر ذیل را هم ذکر می‌کند:

- ۱- استاد دوست محمد هراتی که در هرات زندگانی می‌نمود و موزیک‌دان بوده.
- ۲- محب علی نائی هراتی که نی را خوب می‌نواخت.

مولانا دائمی:

اصلاً از سبزواری بوده، تربیت او در هرات بعمل آمده است و معاصر سام میرزا بود و سام میرزا می‌گوید به صنعت آهنگری قیام می‌نمود. بیت ذیل را از او نقل می‌کند:

آنکه دو لعل لبش قوت روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

وصفی هراتی:

سام میرزا می‌گوید از کهنه شاعران آنجا است از او ذکر می‌کند:

خوبان شهر فتنه و آشوب می‌کنند کاری که می‌کنند همه خوب می‌کنند

مولانا نگاهی:

از معاصرین سام میرزا بوده درباره او می‌گوید که اوقات را به کتابت می‌گذراند و هر روز چهار بار افیون می‌خورد. مطلع ذیل را از او ذکر می‌کند:

با بتان دل شرح درد بینوائی می‌کند دردمندی از در دل‌ها گدائی می‌کند

غزالی هراتی:

مشهور به چنک به قول سام میرزا در جوانی شاعری می‌کرد و سپس به عراق رفته در آنجا می‌بود. بیت ذیل را از او می‌آورد:

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهر و مه برخوبی حسنت گواهی داده اند

مولانا عالم هروی

بقول واله داغستانی در ریاض‌الشعری در زمان اکبر پادشاه به هند آمده بود: بیت ذیل را از او ذکر می‌نماید:

گمان آن دهان مشکل خیال آن میان مشکل میان این و آن مشکل مرا افتاده مشکل‌ها

نجم‌الدین مسعود هروی:

در ریاض‌الشعری مذکور است که معاصر شاه طهماسب ماضی بوده است، طبعش به گفتن هجو بسیار مایل بود. می‌گویند معلوم نشد که مسعود اسم پدر اوست و یا اسم خودش و احتمال قوی می‌رود که نجم‌الدین لقب او باشد. ازوست:

دریغ وصل جوانان گل‌غذار دریغ نه یک دریغ که هر دم هزار بار دریغ
وله: ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی و زمیم عدم دهان تنگت نیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو افتاده ز کار چون کهن تقویمی

اهلی ترشیزی و یا خراسانی: فوت سنه (۹۳۴)، اهلی شیرازی: فوت سنه (۹۴۲)

براون دربارهٔ این دو اهلی، می‌گوید: رضاقلی‌خان صاحب تذکره هردو را از نظر افکنده، مگر اولین برحسب واقع و دومین روحاً بمکتب هرات تعلق دارد و همچنان ظهوری ترشیزی (فوت سنه ۱۰۲۴) سام میرزا دربارهٔ اول‌الذکر می‌گوید: «اهلی خراسانی از اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز» و بعد ازین از طرز زندگانی رندانهٔ او حرف می‌زند و منتخبات از او ذکر می‌کند که بنده یک غزل را از آن در این جا گرفتیم:

ای مرا غرفه بخون دیدهٔ خونبار از تو سینه مجروح و جگریش دل افکار از تو
گاه تیر تو کشم از دل و گه ناوک آه آه تا چند کشم این‌همه آزار از تو
همه چون ذره ز خورشید رخت رقص کنان مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره مگر از مهر تو دل بر دارم ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت جان سپردن ز من و منت دیدار از تو
اهلی از خیل سگانش چه شماری خودرا خاک ره شوکه کسی را نبود عار از تو

اهلی شیرازی:

سام میرزا می‌گوید در سلک شعرا کرام و فضیلتی عظام جاداشت و به فقر و مسکنت و قلت اختلاط باهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج به تعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت. قصیدهٔ موضوع خواجه سلمان را به اسم میر علی‌شیر تتبع نموده، چند صنعت زیاد کرده که میر علی‌شیر انصاف داده که ازو بهتر گفته، در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد. ابیات ذیل را ازو می‌آورد:

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود
زاهد بره کعبه رود کین ره اینست
اکنون که تنها دیدمت لطف آر آزاری بکن
من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست
گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست
خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود
خوش می‌رود اماره مقصود نه اینست
سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن
هر که این شیوه ندانسته نه از وادی ماست
چکند در کشش دل که میان من و اوست

ریاعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی
با خلق مکن چنان که گر فعل ترا
در دیده خلق مردم دیده شوی
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

در سنه ۹۴۳ در کبرسن در شیراز فوت شده است.

شیخ ابوالوجد:

در ریاض الشعرا مذکور است که از شعرای جلیل‌القدر وعم شیخ زین‌الدین خوافیست و فارغی تخلص می‌نمود و مدت‌ها در هند بخدمت همایون پادشاه و اکبر پادشاه می‌بود.

در مجالس امیر علی‌شیر مذکور است که وی هروی است و در خانقاه جدید هرات مسکن دارد. ابیات ذیل را ریاض الشعرا از وی آورد:

عمری که دل بوصل تو ام بهره مند بود
کوتاه بود فکر کسان ورنه در ضمیر
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
مگر که توبه شکستن نیاید از دستم
بنیاد ز من کن چو کشتی دربدران را
بود آنقدر که می‌نتوان گفت چند بود
ما راز قدر او سخنان بلند بود
از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
که داد کاسه بدستم که توبه نشکستم
تا کشته تیغ تو نبینم دگران را

در هجو برادر خود گفته:

ای کرده بعمر خویش خرگم بسیار
زینسان که بود کار تو خرگم کردن
هر جا که خری است می‌کند از تو فرار
خودرا ترسم که گم کنی آخر کار

فناى هروی:

در ریاض الشعراء نوشته که نزد همایون و اکبر می‌بود. او راست:

زهی حریم درت قبله گاه کعبه روان
 مثال جان ترا طره ازل طغری
 روان به کعبه کویت هزار قافله جان
 کتاب عمر ترا نقطه ابد عنوان
 کمان ناز ترا صد هزار دل قربان
 خدنگ کین ترا صد هزار سینه سپر

ویسی هروی:

از لطائف نامه فخری در آخر کتاب مذکور احباب که از نسخه های قلمی کتابخانه شخصی^۱ جناب فاضل هاشم شایق افندی می باشد، در باب او نقل نموده اند که «بکاتی» مشهور بوده، اما شعر هم می گفت و با وجود آن که ساده و کل بود چنانچه فقیر (صاحب لطائف نامه) بلکه اکثر یاران تعجب می نمودند که آیا او بدین سادگی نظم چون گوید، غزل هایش بد نیست دیوان هم دارد و این مطلع ازوست:

رفتم بسیر باغ بطرف بنفشه زار
 آمد ز هر بنفشه مرا بوی زلف یار

ویسی که سلطان حسین میرزا را نیز بقول صاحب ریاض الشعری دیده است بالاخره بحج رفت و همایون را نیز در آنجا ملاقات نمود و در همان جا در قرن دهم فوت نمود.

ساغری:

از شعرای هرات است. در سفر حج با ویسی یکجا رفته^۲ مگر قبل از فوت او بازگشته بود. این شخص صحبت جامی را نیز دریافته و به نسبت او مذکور است که مولوی جامی در دوبیت ذیل درباره شعر او گفته:

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند
 دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت
 هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
 راست گفتست اینکه معنی هاش را دزدیده اند

بعد از آنکه درین باره ازو شکوه نموده، جامی گفته است که من شاعری گفته ام اما خوش طبعان او را ساغری کرده اند. از ساغری است:

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن
 آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

واصفی:

در نمونه ادبیات تاجک مذکور است که وی مؤلف بدیع الوقائع و اصلش از هرات است. در خروج شاه اسمعیل صفوی و فتنه های شیعه و سنی در سال نهصد و چند هجری به ماوراءالنهر هجرت

^۱ که بنده از اشارات فاضلانه و معاونتی که در تهیه مأخذ به من نموده اند از ایشان امتنان دارم
^۲ نقل از خزانه گنج انبی در آخر کتاب مذکور احباب قلمی از کتابخانه شخصی هاشم شایق افندی.

نموده است و می‌نویسد که در مقدمه بدائع الوقائع تاریخ هجرت او سنه ۹۲۸ قید شده ولیکن این غلط کاتبان است. این واصفی درین کتاب مصاحبات سنه ۹۱۶ را که در ماوراءالنهر با او واقع شده است می‌نویسد. پس معلوم شد هجرتش قبلاً از سنه ۹۱۶ بوده است و در کتاب خود وقائع را تا سنه ۹۴۰ نویسد. پنج غزل با التزام تیغ و آب ساخته، به خسته متحیره موسوم نموده است که عین یکی از آنها را بطور نمونه می‌آرد:

مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار
در میان تیغ خوبان دست و پایی می‌زنم
بگذرد از استخوان‌های تنم تیغش چو نیست
تیغ تو چون از سرم بگذشت جان دادم روان
چون نیامد بر سرم تیغ تو جسمم خشک شد
واصفی تیغ ترا می‌بیند و محروم ازان
در گلوی هر که گیرد آب گردد بیقرار
آشنا باید که زین گردابم آرد برکنار
مانع آب تیز را خاشاک خس اندر کنار
آب چون بگذشت از سر غیر مردن نیست کار
آب چون ناید زمانی خشک گردد جوی بار
می‌کند در آب از حسرت نظر چون روزه دار^۱
غزلی هم ازو ذکر می‌کند که به چهار وزن خوانده می‌شود، از آن گرفته شد:

نارگس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال جبین
هندوی گیسوی تو حامی کفره	غمز خونین تو ماحی دین
۱- نارگسی جادوی تو آهوی چین	۲- نارگسی جادوی تو آهوی چین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (فاعلان)	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
نارگس جادوی تو آهوی چین	۴- نارگسی جادوی تو آهوی چین
فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن	مفتعلن مفتعلن فاعلاتن

سام میرزا در تذکره خود علاوه بر ذکر شعرا و فضیلاتی که بدوره اول صفوی ربط دارند و ما از ان درین تحریر استفاده نموده ایم، از جمله موزیک دانان دو نفر ذیل را ذکر می‌کند:

۱. استاد دوست محمد هراتی که در هرات زندگانی می‌نمود.
۲. محب علی نابی هراتی که نی را خوب می‌نواخت و طوریکه می‌نویسد مدتی نزد خود سام میرزاهم بوده است و علاوه از استاد قاسم هراتی که در کمانگری و چقماق گری و صیادی مهارت داشته است، ذکر می‌کند و بیت ذیل را که از خود اوست برگوشه کمان‌های ساخت خود می‌نوشته:

^۱ مراد شاعر بجز این نبوده که تیغ معشوق را می‌بیند و از اشتیاق در حال محرومی بران چنان نظر می‌کند که روزه دار بطرف آب نظر کند. پس درینصورت عبارت مصرع دوم با او تقدیر چنین است که از حسرت (بران تیغ) مانند نظر روزه دار در آب می‌بیند و درینصورت تعقید لفظی که در عبارت اوست به خوبی هویداست. (محرر)

آنکه اولاد علی را خادم است خاک راه دردمندان قاسم است

و گذشته ازین شخص را باسم محمود زه گیر هم ذکر می کند که شخصی ظریف بوده و آواز بهایم را تقلید می کرده است و علاوهً قنطر ترازو را خوب می ساخته است و البته «زه گیر» که به آن معروف بوده است اصل صنعت او را نشان می دهد. بیت ذیل را ازو ذکر می کند:

گهی محمود زه گیرم گهی محمود قنطر هم گهی اسپم گهی اشتر گهی گاوم گهی خرهم

خطاطان

علاوه بر اصحاب ذوق خوشنویسی که در ضمن تذکره شعرا بایشان اشاره رفته است، درین دوره در هرات خوش نویس معروف که درباره او تحریر براتی هم قبل براین شده است.

میرعلی:

خطاط معروف هرات می باشد که در تذکره ها ذکر او بحیث یکی از رجال برجسته این فن می کنند. به قول سام میرزا میر سیدعلی از سادات هرات است. مشق خوش نویسی را از مولانا سلطان علی مشهدی نموده و از خطاطان باکمال و بی نظیر بوده است. در اطراف سنه ۹۲۵ در اثر انقلاب خراسان به ماوراءالنهر رفته، در آنجا به ضعف چشم گرفتار شد.

صاحب تذکر احباب می نویسد که: بسیادت مشهور است و در خطه خط ملک الکتاب بود. درستی خطش را به مولانا سلطان علی ترجیح می کرد، اما می گفت که لطافتی که خط مولانا دارد خط من ندارد. به امداد قلم و مداد داد خوش نویسی داد و جز قلم کس به حرف او انگشت نهاد و در فنون شعر بغایت صاحب وقوف بود و ازان جمله اظهار مغمری بنام نامی بابر پادشاه گفته و خوب آمده و آن اینست:

سر من خاک در بادشۀ ملک که هست فخر شاهان ممالک شرف نسل تمر
بادشاه فضلاکان سخا بحر کرم سر ارباب هنر شاه محمدبابر

رباعی ذیل هم ازوست:

سر حلقه دهـر سر هر بی وطنی خاقان دلاوری و خضر زمنی
بعد از سخت نیست بگیتی اکنون مجموعه معنی شه ملک سخنی

میرعلی به معما نیز ذوق داشته و سام میرزا معمای ذیل را باسم مهدی ازو ذکر می کند:

خوش آنکه به عشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته در میکده ها بی سر و پا گردیده

حل این معما به نظر نویسنده از مصرع آخر چنین آمد:

در (می) یعنی در وسط (م دی) کده‌ها بی‌سرو پا یعنی بی‌اول و آخر (بی‌کاف و الف) واز گردیده منقلب مراد دارد. پس کدها که اول و آخر آن رفت (ده ماند و آنهم چون منقلب شود (هد) می‌شود و چون در وسط (م دی) آورده شود (مهدی) از آن حاصل می‌شود.

صاحب تذکر احباب در سنه وفات او می‌نویسد که میرزا بیگ دیوان ملا را به خواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده، ملا در جواب او گفته که میرعلی فوت نموده و میرزا بیگ مذکور این تاریخ را کسوت نظم پوشانیده:

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را در واقعه دیدیم باطوار ستوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چگوئیم گفتا که بگو میرعلی فوت نموده

و باز می‌گوید مولانا قریب به هفتاد رسیده بود که تیغ قضا نخل حیاتش را قلم زده از پا افکنده و دست قدر نام او را از جریده حیات بگزلك ممت تراشیده مرقع زنده گانیش را از یکدیگر کند. در فتح‌آباد بخارا مدفون است. واله داغستانی می‌گوید تخلص او کاتب بود و در زمان سلطان حسین میرزا ظهور نموده بود.

مجنون چپ نویس:

سام میرزا می‌گوید از خوش طبعان هرات است و در خط چپ بی‌بدل عالم بود و خط دیگر اختراع نموده و آنرا تو امان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در دو صورت خط درو خوانا بود.

تو امان مخترع مجنون شد کز قلم چهره کشائی‌ها کرد
تا شدم مخترع و صورت کش خطکم صورتکی پیدا کرد

و باز می‌نویسد و رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده خطی او تعریف چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایتفق بها در رنگ کردن کاغذ از آنها بی‌بی بخاطر بود نوشته شد:

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفران است

این دو مطلع ازوست:

بی‌وفا بودی و از اول تر نشاختم حیف ازین عمری که در پای توضایع ساختم
وله: فیروزه سپهر در انگشترین تست روی زمین تمام بزیر نگین تست

قندهار:

انسی:

اسم او مولانا شاه محمد است. در ریاض الشعری مسطور است: انسی قندهاری مشهور بوده در عهد همایون پادشاه از ماوراءالنهر به هند آمده از دانشمندی اعزاز یافت. او راست:

سرشکم بی تو رفته رفته دریا شد تماشاکن
بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریاکن

میر جنوبی:

در ریاض الشعرا نوشته که احوالش از اسمش هویدا است. در سنه ۹۹۹ شب عید رمضان در شیراز وفات یافته. در سپاه‌گری و تاریخ دانی مهارت داشته است و نیز مذکور سیه جرده بوده شخصی این قطعه را بجهت وی گفته و ویرا پسند طبع افتاده جایزه و صله بسیار بوی داده و بی‌نهایت محفوظ شده:

شمع ماتم جنوبی آنکه چو مهر
بر جبینش نشان مقبلی است
او ز نسل علی نمی ماند
غالباً نسل قنبر علی است

ابیات ذیل ازوست:

سوز پروانه ز بلبل طلبی شرمت باد
نوعی که ملائک هوس خال تو کردند
دوخ از دور بهشت است تماشائی را
گنجشگ سوی دانه صیاد نیاید
وسیله جرم محبت بس است خونم ریز
اگر ز زنده گی من بود ملال ترا

خواجه ابو ابر که فراهی در ریاض الشعرا می‌گوید، مولدش فراهیست. در خدمت همایون پادشاه می‌بوده. او راست:

خون دل می‌خورم از پسته شکر شنش
هر چند که شهره گشته بدنامی من
که چرا پسته نهاده است دهن در دهنش
ز اندازه گذشته بی‌سر انجالی من
ترسم که شود شاد ز ناکامی من
پنهان کنم از رقیب حال دل خویش

کابل:

مولانا قاسم کاهی:

از شعرای کابل است در ریاض الشعری به نسبت او نوشته: «در نزد مرزغ فطانتش دانش فلاطون از جو کمتر و در جیب همتش حاصل جهان از پر کاهی بی‌قدرتر بوده، کنیت وی ابوالقاسم و

اسمش نجم‌الدین است. در اول شباب بخدمت مولانا جامی و امیرهاشمی مشهور به جهانگیر فیض یاب گردیده به مدارج علم و فضل عروج نموده در حقایق و معارف یگانه آفاق شد و آستین همت بر آمال پی مال دینوی افشاند در موسیقی تصانیف دارد. مدفنش آگره است.

سید حسن خواجه نقیب‌الاشراف بخاری در تذکر احباب می‌گوید: «مولانا قاسم گاهی از شاعران قدیم و خوش طبعان ندیم است. اشعار شیرین او را طوطیان چون شکر به کار می‌برند و در فن موسیقی ید طولی دارد و این غزلش را صدیق نکو بسته:

چون سایه هم‌رهیم به هر سوروبان شوی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب نبود عجب اگر چو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی زاغ و زغن نه که به هندوستان شوی

نقیب‌الاشراف او را به سن شیخوخت دیده و آن زمان در بخارا می‌بوده است. صاحب آتشکده او را در ذیل شعری اصفحان ذکر می‌کند و می‌گوید: «اصلش از سادات گلستانه است. یکی از اجداد ایشان در فتنه تیموری از شهر بیرون رفته بار دو پیوسته. مورد الطاف شاهی شد و بهمه جا در اردو بوده تادر ترکستان رسید. مشارالیه متولد شده در کابل نشو و نما یافته، مشهور به کابلی شده و در زمان همایون پادشاه بهندوستان رفته با کمال اعتبار پادشاهی دامن از صحبت مردم برجیده جوایای صحبت فقرا گردیده و خیال شعری می‌کرد.

ریاض‌العارفین فوت او را در آگره در سنه ۹۸۸ می‌گوید و می‌نویسد که در سن شباب کسب علوم در پیش مولانا عبدالرحمن جامی نمود. بنابر علو همت و سمو فطرت به علوم رسمیه قناعت نکرده، روی با علم باطن آورد و بخدمت جمعی رسید و ارادت نگزید به هندوستان رفت بخدمت سید محمدهاشم شاه کرمانی الاصل دهلوی موطن مشهور بشاه جهان گیر رسید و ارادت آن سید والامقام را گزید از اماجد طریقه سلسله نعمت‌اللهیه محسوب و عارج معارج عالیه شد» ابیات ذیل را از او می‌آورد:

رباعی در تعریف انسان کامل:

آنرا که همیشه لطف حق همراه است شاهش چو گدای است و گدا چون شاست
از صورت خلق معنی حق بیند آری آدم بصورت الله است
آنکه پامی نهی براه طلب گر ز بد بگذری نکو گردی
مرکب سعی خویش را میران تا بجائی که جمله او گردی
چشمه که می‌زاید ازین خاکدان اشک می‌قمان دل خـاک دان
نرگس شهلا نبود هر بهار اینکه براید بلب جوی‌بار
چشم بتانست که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون

سروری کابلی:

قراری که در سروآزاد مسطور است اسم او عالم بیگ و در اردوی جهانگیر شامل بوده است. ریاض الشعرا نیز بهمین مضمون ذکر مختصری از او می‌کند. ابیات ذیل ازوست:

لطف و دشنام تو انیس دل بیهوش است آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است
در رقص دست و پا نزدن اختراع ماست چون نبض زیر پوست طپیدن سماع ماست
چوگان صفت بمطلب خود دست و پا زدیم پیوند ما بمطلب ما انقطاع ماست

بعد از ذکر سروری و یک نفر شاعر دیگر در ریاض الشعری اسم یک شاعر دیگر کابلی را با این عبارت مختصر ذکر می‌کند که: «سرشکی کابلی راست» و متصلاً بدون ذکر از احوالش ابیات ذیل را از او می‌آورد:

من و اندیشه‌ی وصلی که بصد عمر دراز دست اندیشه بدامان خیالش نرسد
وله: بخون خلق دلیر است زانکه در محشر بیک کرشمه ببندد زبان دعوی را
وله: غبار آسافتادم در رهش اما ز دامانش همان دست تمنائی که کوتاه داشتم دارم
درین افتاده گی گر کس نگیرد دست من شاید کسی چون پرتو خورشید را از خاک بردارد

فیروز کابلی

در قسمتی از کتاب اویماق مغل که از شعرا بحث می‌راند^۱ مسطور است که فیروز کابلی از خانه‌زادان شهزاده حکیم میرزا بوده، در فن موسیقی وقوفی داشت و صاحب طبع رسا بوده. ازوست:

علاج این تن بیمار نیست جز مردن برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

یوسف نورخان کابلی:

از شعرای زمان اکبری است و در محاصره قلعه سوات فوت شده. ازوست:

خوشوقت آنکه جای به می‌خانه ساخته در پای خم بساغر و پیمانها ساخته

مولانا بیکس غزنوی

در ریاض الشعری مذکور است که در ملازمت محمدحکیم میرزا بوده است. ازوست:
ز هجر سوختم و دم نمی‌زنم که مباد ز ناامیدی من غیر امیدوار شود

^۱ این کتاب در کتابخانه شخصی جناب‌هاشم شایق افندی موجود است.

غوری کابلی:

در ریاض الشعری نوشت که در خدمت اکبر پاشاه بوده است. او راست:

شوق چون رهبران دراندازد رسم باز آمدن دراندازد
پنهان بسخن داریم آن غمزه خاموش هر لحظه به حرفی نه زبان محرم و نی گوش

خواجه زاده کابلی:

به قول سید حسن خواجه نقیب الاشراف جوانی خوش صورت و نیکو سیرت بوده و در بخارا تحصیل می‌نموده است و بخوش طبعی مشهور و این مطلع بدو منسوب است:

مرا پرسی که از خوبان ترا خیل و سپه چنداست
عجب شاهی که از دیوانه می‌پرسی که مه چند است

غزل ذیل را از جمله اشعار او می‌آورد:

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است اگر چه دور خیالست آن خیال خوش است
بشام عید نظر می‌کنم بر ابرویش که شام عید نظر جانب هلال خوش است
برنگ زرد کنم عرض حال خود با او که پیش یار باین رنگ عرض حال خوش است
اگر چه نیست یقین دیدن جمال تو ام ولی بکوی تو رفتن به احتمال خوش است
چه خوش بود که رسم باوصال او «رحمی» که مبتلا شده هجر را وصال خوش است

و می‌گوید در آوان جوانی ازین عالم فانی بملک جاودانی انتقال نموده در هند مدفون است. از شعر او چنان معلوم می‌شود که «رحمی» تخلص داشته است. بالفعل از احوال او همینقدر معلوم شد در مأخذی که بدست بود مزید معلومات درباره او شده نتوانست.

فصل دوم

قرن یازدهم هجری

بدخشان و بلخ

امیر محمد جمیل

بدخشی بهارکی ابن ابوتراب در اکثر علوم دارای معرفت و بالخاصه در فقه معلومات بلندی را دارا بود. کتابی هم بنام «نظم عقاید» تألیف نموده است. شاعر نیز بوده و اکثراً اشعار او دینی و تصوفیست. ابیات ذیل از وست که در موعظت گفته:

ای راه رو طریق اسلام	دانسته درین طریق نه گام
کاین بادیه ایست بس خطرناک	عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پا منه درین راه	از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است	در راه طلب رفیق علم است
علم آر بدست تاتوانی	تا در ره جهل در نمایی
آن گاه قدم درین سفر نه	عالم چو شدی کنون سفر به

وفات او در سال (۱۰۱۱) هجری واقع شده است. شاه عبدالله خان مرحوم از وجود آثار او حرف می‌زند، اما معلوم نشد کتاب او که می‌گوید وجود آن از تذکره شعرای بدخشان مانند تذکره میریار بیگ خان و بهار بدخشان تألیف سید عبدالکریم خان بدخشی و غیره ثابت می‌گردد در دسترس است یا نه؟

در انتخاب ابیاتش نیز گمان می‌رود تسائلی رفته باشد. ورنه شاید ابیات فوق بهترین نمونه طبع او نبوده است. زیرا معلوم است که سوق کلام به خطرناک نشان دادن طریق اسلام و باز استدلال با اینکه اسلام بدون علم خطر دارد اگرچه بدون اثبات نیست و هم بحث مقولیسست. مگر قید اینکه قبل از اسلام و سفر در راه اسلام تحصیل علم لازم است و عالم بودن ضرور است، بحثی نیست که قابل قبول باشد. البته اگر چنین استدلال می‌شد که در راه اسلام علم ممد و مکمل و یا سبب رفع خطرات و مذلالت می‌باشد (و غالباً مراد شاه عزیز همین است) قابل تسلیم می‌بود و علاوه بر آن مصرع چهارم که باید صله ارتباطی با سر مصرع خود می‌داشت جداگانه واقع شده است و مصرع قسمت چهارم آخر که قطعاً حکم به تحصیل علم قبلا لاسلام را تاکید می‌کند و هم «لازم بودن» سفر را بعد از علم نشان می‌دهد مورد تماس است.

ابوالفیضی حضرت

محمد سعید مشهور بحضرت از اهالی سر شهر بهارک بدخشان در حدود (۱۰۵۰) زندگانی داشته است. به معیت سلیمان شاه حکمفرمای دوره ملوک الطوائفی بدخشان به تسخیر چترال عازم شده بود و بعد از تصرف او بران، سیاست امور اداری «گنجوت» از طرف شاه مذکور باو گذاشته شده. چون برادر شاه کامران حسن با برادر خود بجنگ برخواسته او را مغلوب نمود (۱۰۵۰) و مملکت را به تصرف درآورد ابوالفیض نیز از خوف فرار نموده به ترکستان شرقی رفت و اخیراً بعد از چندی در کاشغر فوت شد. در موضوع اینکه حاجی قتلو او را کاشغری می‌داند و شاه عبدالله خان در مقاله خود به عنوان ارمغان بدخشان ذکری می‌کند و باز می‌گوید در اینکه بدخشی است هیچ شبهه وجود ندارد و ضمناً استناد بغزل او می‌کند که:

فلک آواره ز کوهسار بدخشانم کرد	همدم ناله و فریاد غریبانم کرد
منکه چون بلبل نالان به چمیدم به چمن	ز چه صیاد قضا بسته زندانم کرد
داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان	ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد
به شب وصل چو پروانه نثارت نشدم	عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد
شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان	دیده ام موی کشید آخر و گریانم کرد

بیت سوم شاه فرد این ابیات است. شاه عبدالله خان مغفور از تشبیهات مطلقه از مصرع سوم و نهم و همچنین از تذکار مبالغه در مصرع چارم با آن همه تناسب و تلازم مخصوصه (بدیعه) حرف می‌زند و لایخی می‌قول.

ملا سیلی مستقیم بلخی

نصرآبادی می‌نویسد که نزد سبحان قلیخان شیبانی^۱ بوده است اطراف (۱۱۰۰). بیت ذیل را از او می‌آورد:

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی می‌زنیم
بهریک ارزن که آنهم در دهان دیگریست

در بحرالاسرار نیز ذکر این شخصیت آمده تحریر می‌شود که ولادت او در ایام سلطنت خوانین شیبانی در موضعی باسم (جیاخان واقع شده ابتداء به تحصیل علم گرائیده سپس به نظم سازی گرائید مقام بلندی در آن فن حاصل کرده).

صاحب بحرالاسرار ذکر او را در زمره شعرای معاصر خود می‌کند و می‌گوید: «الیوم به میامن

^۱ در میان شیبانیان سبحان قلیخان نام پادشاهی و خانی نیست این سبحانقلی خان استرخانی می‌باشد که از ۱۰۹۱ تا ۱۱۱۴ حکومت کرده بیست و سه سال در بلخ والی بوده باقی در بخارا و غیره حکومت کرده.

عواطف الهی و لطائف و مواهب شاهی از زوایای فکرت و اختفا بالکلیه بیرون آمده بر منصبه شهرت و اعتلا جلوه گر است.

ازین معلوم می‌شود که در زمان سبحان قلیخان (۱۰۹۱) نیز زنده بوده است که نصرآبادی از بودنش نزد او بحث میکند. بهرحال صاحب بحرالاسرار می‌گوید از منظومات او دیوانی مشتمل بر قصاید، غزلیات و رباعیات، مقتطعات و مثنویات موجود است و می‌گوید که طبع او اثر تبیع نظامی را دارد. ابیات ذیل را از او می‌آورد:

در آزار دل از عافیت بیزار خود کوشم	درین اوقات می‌خواهم که در آزار خود کوشم
تمام عمر در محرومی دیدار خود کوشم	اگر منع تماشا این چنین لذت فروش آمد
تردد اندکی کردم ز خود مضمون فرستادم	وله: ز من هر کس تولا کرد مشت خون فرستادم
نهادم نام او خور شید و برگردون فرستادم	مسیحا دی تولا قرض داغی کرده بود از من
بسویش نامه بیگانه از مضمون فرستادم	مرادم تا نگردد دست فرسود لب انشا

رباعی

اشک از مژه دادخواه می‌باید کرد	لب دشمن برق آه می‌باید کرد
بازو بند نگاه میباید کرد	هر سایه که افتد بعد از مژه اش

ملانظمی:

قرار تحریر نصرآبادی از قریه فلور (فلول) بنخ است. اما گمان می‌رود فلور همان فلول موجوده باشد که در بدخشان است و هم اکثر تغلیباً مضافات بدخشان را از مضافات بلخ گفته اند. در بحرالاسرار نیز مذکور است که مولد و منشاء آن جناب قصبه فلور است از مضافات بدخشان و امام قلیخان از شهرت او آگاه شده او را نزد خود خواسته اعزاز نمود و به منصب ملک الشعرائی مقرر داشت و زمام حکومت وطن اصلی اش را بدست او داد. در سنه ۱۰۳۳ در بلخ فوت نموده است.

نصرآبادی هم می‌گوید که در خدمت ندرمحمدخان بوده است و ندرمحمدخان و امام قلیخان هردو پسران دین محمدخان بوده اند که مؤخرالذکر قرار بیان ستینلی لین پول در (طبقات سلاطین اسلام) در ماوراء النهر حکومت داشته و مقدم الذکر در بلخ بوده است فوت امام قلی (۱۰۶۰) و فوت ندرمحمد یکسال بعد ازوست.

بحرالاسرار درباره نظم می‌نگارد که از منظومات او «یکی نظم اخلاق محسنی است که امروز چون انفاس عیسی اعجاز احیای اموات به تقدیم می‌رساند» و ابیات ذیل را از آن نقل می‌کند:

یکی کرد از آل طاهر سوال
جواب اینچنین یافت برخورد و خواب
گرفتیم عادت بهار و تموز
از آن حال مجموعه قدر ما
دهد دولت خسروان را به باد
شراب شب و غفلت بامداد

که قدر شما از چه شد در زوال
به آسایش نقل و جام شراب
به ذوق شراب شد و خواب روز
در افتاد در بحر موج فنا

و باز می‌گوید اثر دیگر او دیوان قصیده و غزل و رباعیات و سائر مصطلحات شعریه است که
الیوم شهرت دارد و از قصیده ابیات ذیل را طور نمونه می‌آورد:

چنان گداخت اساس وجودم از شیون
ز بس فزون شده ضعفم که کس گمان نبرد
هزار بار گریبان و سینه کردم چاک
فغان که از دل محزون نیافتم اثری
قسم به تیغ محبت که خاطر غمگین
درین غم که مبادا بغیر خو گیرد

که همچو صورت جان محو گشت صورت تن
اگر مسیح گواهی دهد به هستی من
که تا حقیقت احوال دل شود روشن
بغیر قطره خونی که ریخت در دامن
ز بیم دادن جان نیست در دم مردن
جفای او که نبود آشنا به غیر از من^۱

از غزلیات او ابیات ذیل را می‌آورد:

اگر سر بر نسیم صبح سایم درد سر گردد
به تشخیص نفس، آئینه بر رویم چه می‌داری
ز مردن نیست باکم نظمی اما زین فغان دارم
و گردل بر گل جنت نهم داغ جگر گردد
که بعد مرگ آه دردمندان بیشتر گردد
که چون من رخت بر بندم محبت در بدر گردد

رباعی

هان نظمی‌هان درین بیابان دو راه
زین داس سفید مزرع سبز گیاه^۲
چون نیک نظر کنم در خرمن عمر
یکدانه محبت است باقی همه کاه

حکیم لایق بلخی

قرار تحریر نصرآبادی نزد امام قلیخان (شیبانی) بوده و در بلخ فوت شده است.
ازو می‌آورد:

^۱ در مصرع دوم واضحاً کلمه «شد» طوریکه اشاره شد (گشت) است مصرع آخر نیز به فکر بنده چنین خواهد بود
که «جفای او که نبود آشنا بجز با من»
^۲ مصرع دوم مضمون حافظ است که مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

پا بدامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد
دل بادی‌ها فتاد و سر بصحراها زدیم
دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی
دانست که در دامن این شب سحری هست

ملا یکتای بلخی:

نزد امام قلیخان بوده است. ازوست:

جذبۀ شوقم که جا در بزم نازم داده اند
ریزۀ الماس در دم همزبان تیغ عشق
پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند
عمرها در بوتۀ جوهر گدازم داده اند

ملا یگانۀ بلخی:

قرار نوشته نصرآبادی این شخصیت نیز از شعرای امام قلیخان بوده است. بیت ذیل را از طبع او گفته:

عرق هر گه از آن رخسار آتش‌ناک می‌ریزد
گل خورشید می‌روید مگر از خاک می‌ریزد

ملا مفید بلخی:

از شعرای امام قلیخان است. از طبع او نصرآبادی می‌آورد:

خارخار طمع از هیچکسی نیست
همچونی سر بسر افتاده گره در کارم
مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
جز لب لعل تو فریادرسی نیست مرا

ملا سمیعی بلخی:

قراریکه در تذکرۀ نصرآبادی مذکور است از طلاب علم بلخ بوده این رباعی را باو نسبت داده اند:

روزی که بهم‌رگ گل نشیند گلشن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند
بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
رنگ از تو و نگهت از تو و داغ از من

مگر نصرآبادی می‌گوید این رباعی به نام طالب آملی و همچنان کدام شاعر دیگر هم شهرت دارد.

دیوان منتخب قلمی مفید بلخی در کتابخانه هاشم شایق بنظر خورده و سرخوش در جای وفات و سال وفات وی چنین تاریخ گفته: مرد ملا مفید در ملتان، این سخن چون بگوش سرخوش خورد، برکشیده آه و سال تاریخش گفت ملا مفید بلخی مرد (۱۰۷۴) ازین سخن معلوم می‌شود که ملا مفید در اوائل جلوس عالمیگر شاهی بملتان رفته و آنجا وفات کرده.^۱

ترابی بلخی:

خزانة عامره ذکر مختصری ازو نموده، همینقدر می گوید که در مدح امام قلیخان قصیده گفته و بر مزار حضرت امیر المومنین در بلخ اعتکاف داشت و مطلع قصیده او را می آورد که:

بسنگ رخنه شد از بس گریستم پی تو ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

ولکن محمود کتابدار در بحرالاسرار به نسبت ترابی بلخی حسب آتی می نگارد: مولانا ترابی بلخی که مولد او خواجه خیران است در عالم رویا دیده که شاه اولیا او را به لقب ترابی ملقب می سازد. بعد اکتساب پاره از علوم به شوق طبع به شعر سرائی مصروف شده اولاً نزد رازمحمدخان می بود. سپس بنا بر غرور طبع در بلخ وضعیت او خراب شده به بخارا نزدخان کلان (امام قلی) رفت و در آنجا موقعی برایش دست داد و این نقل و اقامت او قبل از سنه ۱۰۴۰ (سنه تحریر بحرالاسرار) بوده است. ابیات ذیل را ازو می آوردند:

شب که سپردم خراش سینه به شیون	نالہ شد الماس پاش زخم دل من
با تن برواغ چون بباغ درآیم	رونق گل بشکنم بتازه شگفتن
با نفسی آتشین چون نوحه طرازم	دود میصبت برآرم از دل دشمن
درد دلی نیستم که رانیم از پیش	عقد غمی نیستم که بکسلی از من
یک تنه آهم بداغ سینه مطرا	یک مژة اشکم بخون دیده ملون
چند نشینم زیان بره چو ماهی	بیخبر از معنی شنفتن و گفتن
بسکه خموشی جاودانه گزیدم	از آب من فرق نیست تالب دامن

ابونصر نصیر:

در چراغ انجمن تألیف عبدالحکیم رستاقی بدون حواله مأخذ مذکور است که نسبت و تخلص عبدالملک بدخشانی است که از جمله شعرا و فضلائی قندوزی باشد. ازو ذکر می کند:

چو ابر بهار و چو باد خزانی	شد از دست من روزگار جوانی
بسا روزگار را که بودم نشسته	تن آزاده دلشاد و رخ ارغوانی
نه آزاده گوش از سرود مغنی	نه دستم ز جام نبید مغ
بیاد جوانی کنون نوحه دارم	دریغا جوانی دریغا جوانی

وله:

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست پیش مردم شمع در بر می کشد پروانه را
اگر نشانه طفلان شدی مرنج نصیر که طفل اشک تو خون دار یک جهان راز است

در گردش فلک دلخود سخت کرده ایم
 نیک و بد یک جلوه دارد چون به چشم ما نصیر
 این دانه را شکستن از آسیاب نیست
 از کتاب خود نشان انتخاب انداختم
 وفات او در سنه ۱۰۷۸ واقع شده است.

زایر:

در چراغ انجمن مستور است که تخلص مولانا صالح محمد است که از نجباء بدخشان بوده. این شخص مردی آزادمشرب و خوش خلق و خوش صحبت از جمله مریدان حضرت مجدد بود. شعر نیز می گفته است. وفاتش در سنه ۱۰۶۷ واقع شده است. رباعی ذیل ازوست:

گاه از ستم چرخ نگون می‌گیریم گاه از الم سوز درون می‌گیریم
 القصه در آتش جدائی چو کباب می‌گیریم و می‌سوزم و خون می‌گیریم

میر حوجک الجوزجانی:

قرار بیان صاحب بحرالاسرار از سادات صحیح النسب شخصی فاضل بوده. امتیازی بین ایران در فن شعر داشته است. عبدالمومن خان شیبانی اوائل قرن (۱۱) او را منظور نظر خود قرار داد و بتألیف کتابی در باب فتوحات خود مامور نمود. منصب ملک الشعری را نیز دارا بود. در السنه فارسی عربی ترکی و هزارگی شعر می‌گفت. بعد از فوت عبدالمومن خان داخل ریفه تصوف شده در اوائل جلوس امام قلیخان فوت شد مرقد او در جوزجان است.

میرکجک:

برادر میر حوجک در زمان ولی محمدخان مدرس مدرسه حضرت علی کرم‌الله وجهه بود و تاریخ باغ مدرسه مذکور را (جنت ثانی) یافت. ولی محمدخان انعام خاص به او داد این شخص نیز در اواخر حال خود از جهان قال عالم حال رفت و تادم مرگ برهمان حال بود. تربیت او در جوار خواجه موی رسول واقع است. محمود کتابدار اسم این دو برادر را در جمله شعرا ذکر می‌کند ولیکن نمونه از آثارشان نیاورد.

مولانا خرگاهی:

قرار نوشته محمود کتابدار در قریه خرگاه تراشان حصار شادمان تولد شده و نشو و نما او در بلخ صورت گرفته، پرورده خطه مذکور می‌باشد. بشعر سرائی ذوقی داشته و نویسنده مذکور تصنیفی را بنام نیرین فلک سلطنت (امام قلی وندر محمد) به او نسبت می‌دهد که در زمان خودش

مغنیان آنرا بسیار می خواندند. ابیات ذیل از خرگاهی می آورد:

بلاهی که چکد از چار حد خانه ما	فسوس می دمد از فرش آستانه ما
ما خاتم محبت و جانان نگین ما	زین خوبتر دگر چه بود دل نشین ما
اول به حسن برد و پس آنکه بعشق داد	مارا بما نماند جهان آفرین ما

رباعی

دیوانگی ام بکوه و وادی آورد	غم را بدلم بجای شادی آورد
عشق من اگر ترا به بیرحمی برد	حسن تو مرا به نامرادی آورد

مولانا مرهم:

معاصر مولانا خرگاهی بوده با او دوستی داشت و در محافل امام قلیخان باهم مطایباتی می نمودند. در بحرالاسرار از مطالع او مذکور است:

اگر به قاعده دل روم پریشانیست	بطرز دیده روم کار و بار حیرانیست
-------------------------------	----------------------------------

رباعی

ادنی ستم فراقی اعلی، اعلی	اندک غم هجران تو (صحری صحری؟)
آتش بدرون سینه خرمن خرمن	خونابه به روی دیده دریا دریا

مولانا صالح رشحی:

آبایش از جمله بزرگان بلخ بود، خودش قبل از دخول بخدمت حکومت به اکتساب علوم پرداخت، سپس داخل خدمت شده منصب کتابدار و ملک الشعرائی را نیز داشت. در بحرالاسرار از اشعار او مرقوم است:

در دلت می گذرد بیخودی ما یا نی	یاد می آری ازین بیکس تنها یا نی
منکه میآ آنجا دل سوزانم ماند	هست آن آتش افروخته برجا یا نی

وله:

دی که ماه من از مطلع نقاب برآید	هزار فتنه از آن چشم نیم خواب برآید
ز رشک آنکه به همرائی تو سایه نباشد	تمام عمر نخواهم که آفتاب برآید
ملاف ای باغبان از حسن گل چندین چه می گوید	مشخص می شود گر ساعتی آن گلزار آید

شیخ نزعی:

از خطه شبرغان حکومتی ولایت حالیه مزار خودش مدتی به تحصیل علوم مصروف می‌بود، پدر او از معاریف شبرغان به شمار می‌رفت. بالآخره نزعی نزد ندرمحمدخان مقبولیتی یافت. از جانب ندرمحمدخان معاشی داشت و قصائد و اشعار می‌سرود و مداحی می‌کرد. در عنفوان جوانی فوت شده است. صاحب بحرالاسرار ابیات ذیل را از او نقل می‌کند:

چنان کاست در بستر از ضعف هجران تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند چو نال قلم در قلمدان کاتب

وله

شورش زلف جنون دارد دل مجذوب ما رونق چشم پریشانی بود آشوب ما وای بر مانو گرفتاران
که از بار ملال بال سمیرغ طلب را بشکنند مطلوب ما

وله:

در پای خم ز یاس صراحی چنان گریست کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت

رباعی

نزعی غم دوست یار بگزیده ما خورسند باد خاطر غمدیده ما
از بس سر آرزو بریدیم بدل سرهای بریده آید از دیده ما

طوری که در چند بیت فوق دیده می‌شود این شاعر جوان طبع نازک و قریحه خوش داشته، تخیل او بشهادت تشبیهات و قوت طبعش در ترکیب عبارات خیلی خوب بوده است. متأسفانه با مأخذش که در دست بود تفصیل مزید در باب آثار و حیات او بدست آمده نتوانست.

عوض بیگ تالقانی

به قول صاحب بحرالاسرار از امیرزاده‌گان اولوس و دودمان است. در زمان ندرمحمدخان منظور نظر او شده بود و می‌گوید مخزن‌الاسرار نظامی را جواب گفته است. ندرمحمدخان او را بحکومت تالقان مقرر کرد. شخص جوان مرد و باسجاوت بوده، قصد زیارت مکه معظمه را نموده در مملکت فارس از دست رهنزان کشته شد. ابیات ذیل را از او می‌آورد:

چراغ دیر وفایم مبین حقیر مرا که دود من ز دماغ ملک در آزار است
بدیده محک ای مشتری مبین عیبم زر تمام عیار از محک در آزار است

«آزرده شدن و دود از دماغ ملک» مضمون عجیب است.

مولانا شریف واله:

محمود کتابدار «بحرالاسرار» می‌نویسد مولد او قریه اشرف از مضافات شبرغان است. آبای او مدرسین و اهل فتوی بوده اند. خود به تحصیل علوم منقول و معقول پرداخته، سپس بشعر مشغول گردیده، بالاخره نزد امام قلیخان رفته از ندمای او شد. این شخص خطاط خوب هم بود و بنابراین به نگارش منتخبات اشعار و غیره ماموریت داشت. درعین جوانی به مرض مبتلا شده در سنه ۱۰۳۹ فوت نمود. از او می‌آورد:

یکدانه دلی دارم و صد آبله در وی این مهر بر انگشت هنرمند که باشد
صف مگسان فاتحه خواند بشکر پیدا است که بیمار شکر خند که باشد

وله:

فصل دیم که بی‌نفس سرد نیستم صید قریب مرغ چمن گرد نیستم
واله خوشم که پنبه داغم نه آفتاب باری نصیب سینه بیدار نیستم

وله:

جمعم نمی‌کند کن چون باد برده خاشاک رحمی نمی‌خورد کس چون تیر خورده تقدیر
درینجا «فاتحه خواندن» و «رحم نمی‌خورد» قابل توجه است.

مولانا سعدالدین:

متخلص به ضیغم و گداز قراریکه در بحرالاسرار نگاشته آمد مولد او بلخ است. آبایش علمای شریعت بوده اند. در اول کار مقبول خاطر امام قلیخان افتاده بود، لیکن بالاخره بنابر بعضی اجراءات از نظر او دور افتاد. اخیراً در اثر انهماک به نشه مندی در سنه ۱۰۴۰ درگذشت. لفظ (غم) تاریخ وفات اوست. از او ذکر می‌کند:

دوش کان شعله به پروانگیم می‌خندید عقل دیوانه به فرز انگیم می‌خندید
آشنایانه جبین در حرمش سودم لیک چشم ادراک به بیگانگیم می‌خندید
عالم از رایحه بی‌خودیم مدهوش است وای اگر غنچه دیوانگیم می‌خندید

رباعی

اشکم که ز دل رخت عزیمت بر بست گمی زد و بر حوالی دیده نشست
 غلطید بجیب و زد بدامانم دست منزل منزل بخاک کویت پیوست

طوری که ادبا می‌دانند ابیات فوق نشان یک قریحه بلند و نمونه طبع عالی است. متأسفانه توفیق تدقیق مزیدی درباره آثار او بالفعل دست نداد. چیزی که در اینجا قابل یادآوری است اینست که در سایه علم پروری بلخ که مولد و منشاء اشخاص بزرگی مانند شیخ الرئیس مولانای رومی و غیره بوده است درین دوره نیز شعرای خوش طبعی وجود داشته اند ولیکن بنابر تشتت احوال مملکت که مانع از جمع کتب و آثار می‌شد از یک جانب و از طرف دیگر بنابر آنکه طبعاً قسمت مهم آثار شعرای بلخ باید در ماوراءالنهر مانده باشد، تحقیقات مزیدی در آن سامان لازم است که به عمل آید. و شاید تحریر مختصر ما علی العجالة تنها بصورت یک اشاره و دلالتی بسوی این کار خدمت نموده بتواند. بر متتبعین است که با دست دادن موقع و فرصت لازمه نگذارند این گوشه تاریخ ادبیات مملکت که برقی از چراغان هرات از آن بنظر می‌رسد در ظلمت نماند.

مولانا رضای طعنی:

به قرار تحریر بحرالاسرار اولاً مجمری تخلص داشت، در آخر تخلص اول الذکر را بخود گرفت. مدتی در مدرسه خواجه پارسا به مطالعه علوم دینیہ مصروف بود. بالاخره صاحب آوازه شد و امام قلیخان او را در سلک ارباب و وظایف خود منسلک ساخت. در نهایت کار بخلوت گزینی گرائیده در سنه ۱۰۴۴ فوت شد. ازوست:

حبیب مرا تازه روشی رفو نیست نخل رفو را درین ریاض نمو نیست

در بحرالاسرار چند بیت دیگر نیز از او می‌آورد، مگر بنا به قلمی بودن نسخه اغلاطی در آن راه یافته است بنابراین از آنها صرف نظر شد و رباعی ذیل که واضح بود استنساخ گردید:

آنروز که چین بزلف سنبل دادند نظاره روی گل به بلبل دادند
 با بی‌خبران ذوق تجمل دادند با ماخاری در بدل گل دادند

صاحب بحرالاسرار از علماء و فضلا و شعرای قبل از خود و معاصر خود اشخاص ذیل را نیز نام می‌برد: شیخ سلطان محمد عزیزان فرخاری که در جوانی در بخارا به کسب علوم پرداخته سپس نزد شیخ خلیل الله داخل مسلک تصوف شد و از او ارشاد گرفت و نیز درباره این شخص می‌گوید که مکرراً بدستور دلاة شوکت سمات بغرض غزواة قیام نموده با کفار کتورد و مزگان سیاه پوش محاربه و مقاتله فرمود و در انضمام آن خطه به سلطنت شیبانی سهم داشت. بالاخره در بدخشان

اقامت گزین شده به ندرت به بلخ می‌آمد. امام قلیخان و اکثر علماء و مشایخ به قول نویسنده مذکور به آستان بوسی او استسعاد می‌نموده اند.

مولانا عبدالله مشهور به ملازاده:

که از اولاد مولانا جاراالله بوده، عالم صرف نحو و علوم ادبیه و در مدرسه خواجه پارساء متصدی تدریس بود و بعد از فوت محمدحسن قبادیانی در مدرسه عبدالله‌خان تدریس می‌نمود.

مولانا شاه محمد:

اسلاف او از قدماء اهالی بلخ بوده اند. خودش در مدرسه قلبابا کو کلتاشی مدرس بود.

ملا صالح بدخشانی:

مولد او قندوز و آبایش در آنجا به علم و فضل معروف بوده اند. عالم علوم ادبیه، طبیعات، الهیات و سائر علوم فلسفیه و ریاضیه بود. دوازده سال را صرف طلب علم نموده، در بخارا به تعلم اشتغال داشت. بعد از آنکه کسب شهرت نمود قرار بیان نویسنده بحرالاسرار قبل سنه تألیف (۱۰۴۰) از بخارا به بلخ آمد.

مولانا شاه قلی شبرغانی:

علاوه بر تبجر در سائر علوم به شعر و انشاء نیز شوق داشت و از جمله مناظرین و مباحثین بزرگ بود شاهزاده سلطان عبدالعزیز قصبضای عسکری را باو تفویض کرده بود.

خواجه میرک:

متخلص به ملهم که ابتدا به تحصیل کمالات پرداخته سپس در جوانی به فکر جاه و جلال افتاد. چون درین رشته موفقیتی باو دست نداد عازم سفر هند شد. بالاخره به بلخ بازگشت و در آنجا چون رابطه او با همه کس و همه چیز قطع شده بود به عبادت مشغول و شعر سرائی را شیوه گرفت. امام قلیخان با و متوجه شده او را به ترتیب دیوان مامور ساخت.

میر امین:

متخلص به کامل که نزد ندرمحمدخان بوده مامور به نظم داستان امیر حمزه شده بود و آنرا به قول نویسنده بحرالاسرار به اتمام رسانیده بود.

سپس شهزاده سلطان عبدالعزیز پسر ندرمحمدخان او را از پدر خود خواست. قبل سنه ۱۰۴۰

اجازت یافته به بخارا رفت.

ابیات ذیل ازوست:

ز خاک سربس — آرم گیاه نابودم	ز کشتم چه ثمر تخم آفت آلودم
چو شمع کشته زیان آید از برون دودم	ز بسکه سوخت دلم بیتو در ادای سخن
ز کشت باغ پریشان دلیمت مقصودم	نه مائل قد سروم نه بند گشته گل
ز بخت خویش همین بس امید بهبودم	چو برگ لاله بخون غوط خورده ام کامل

ظاهر است که در مصراع دوم بیت دوم در تحریر غلط شده ورنه اصل آن چنین باید باشد که چو شمع کشته برون آید از زبان اول بیت سوم غالباً باید چنین باشد که نه مائل قد سروم نه گشته بنده گل و الله اعلم.

مولانا نیاز:

متخلص بسالک ابتداء نزد ندرمحمدخان بوده سپس قرار خواهش سلطان عبدالعزیز نزد وی رفته تا زمان تحریر بحرالاسرار آنجا بوده است. ابیات ذیل را از وی آورد:

باز در جوش است کوی باده در جام بهار	کز رطوبت پر گردیده است داغم در کنار
بهر قتل بیدلان از باغ سر بیرون کشید	سوسن اندر کسوت خنجر سراپا آبدار
لاله این دشت را با من چه نسبت می دهی	کز ازل در سینه او شیداست داغم (قلبم) داغدار

در مصراع اول کلمه کوی شاید (گوئی) باشد و یا کلمه دیگری و در مصرع آخر کلمه داغم طوری که اشاره شد «قلبم» باید باشد.

مولانا بزوی:

این شخص اصلاً از قندوز و از شعرای ادای قلیخان بوده است. شخص صوفی مشرب و به شیخ نظام تاینپری ارادت داشته است. به تتبع یوسف زلیخای جامی مصروف شده. قصیده مانند قصیده سلمان ساوجی را سره گرفته. بقول نویسنده بحرالاسرار هردو را تمام نموده است. ابیات ذیل را از وی آورد:

گر افتادم ز پا در عشق آشوب جنونم هست
همان داغ جهان افروز و اشک لاله گونم هست
ز میدان شهادت زخم تیغی برده ام بیرون
که دامان کفی تا حشر در گرداب خونم هست

دو چشم اندر رهش دادم بیک نقش قدم بزمی
که جذب شوق با صد دل بکویش رهنمونم هست

وله:

دلاگر هوشیاری همچو بلبل مست افغان باش
نشاط غنچه گرخواهی اسیر خارمژگان باش
اگر در دامن شامی هلال از قامت خود بین
و گر در جیب صبحی آفتابی را گریبان باش
چو لاله در بهار حسن او در خون نشین بزمی
دو روزی زخم داغی می کش و با خاک یکسان باش

مصرع دوم از نقطه نظر معنی قابل تأمل است. بنده نتوانستم بالفعل در آن باب نظریه تشکیل کنم. بزمی به هند نیز سفر نموده، با طالب کلیم محمدصوفی مشاعرات هم کرده و بعد از عودت به نظم فتوحات دین محمدخان استرخانی مامور گشته و آن را انجام داده است.

مولانا رحما:

شخص مجرد پسندی بوده بدو به مسافرت‌ها مبادرت می‌ورزید. مگر بالآخره مقیم شده به شعر سرائی مشغول شد و نزد سلطان عبدالعزیز مقبولیتی یافته. بقول محمود کتابدار قصص گذاری و مدح گستری می‌کرد. نزدیک بسال تألیف بحرالاسرار بنا بر غفلت و اهمالی که از او ظاهر شده بود از نظر عبدالعزیز افتاده، نزد ندرمحمدخان التجا آورد، در جمله سخن سرایان داخل گردید و می‌گوید بالفعل در همین خدمت است و باز می‌گوید: «در فضیلت قصه طرازی و بداعت پردازی آنچه از آن فاضل قابل سمت ظهور می‌یابد در سرفا ایام مانند آن یافته نمی‌شود تاچه رسد باین عصر و از منظومات مخمسه او این چند بیت سمت ارقام یافت» ولی متأسفانه ابیات انتخابی او از قلم افتاده، ذکر فاضل دیگری شروع می‌شود.

مولانا ادروی:

صاحب بحرالاسرار می‌گوید مولد او سان جاریک (سنگ چارک) از مضافات بلده طیبه بلخ است (اکنون یکی از حکومتی‌های ولایت مزار شریف) شخص فقیری بوده با عدم بضاعت و قناعت در می‌ساخته. ابیات ذیل را از او می‌آورد:

وافی کاندر جهان همدم نماند	از محبت نام در عالم نماند
دیو بد مهری جهان پیمای شد	در سلیمان و فاخانم نماند
شادمانی از جهان رحلت نماند	در جهان بیوفا جز غم نماند

غنچه شادی بخون دل نشست
 رفتگان را بر بیاض روزگار
 صبح را سرمایه جز ماتم نماند
 جز رقوم لفظ لا اعلم نماند

وله:

چون سینه محنت زدگان خانه داغم
 سرنامه عالی نظران را همه چشمم
 چون ناله ماتم زدگان درد فروشم
 آوازه نیکو سیران را همه گوشم

میر فخرالدین متخلص بواقف:

پدرش از سادات بلخ بوده خودش در هند تولد یافته است سلاطین بخاندان او احترامی داشته اند. چنانچه بقول صاحب بحرالاسرار ده شیخ که از قرای بغلان (بغلان) است بایشان تعلق داشت قصه را بنام (زهر اداشیتز) که بقول نویسنده از مشاهیر قصص سالفه است، نظم نموده. مدتی شیخ الاسلامی بغلان را نیز داشته است. ازوست:

مرگ نیکوتر بود از غم دل بیتاب را هر کرا رنجی رسد راحت شمارد خواب را
 گرچه سوزن سر به پیوند کسانت آرزوست بایدت خودرا بسان رشته پیچ و تاب را
 مصرع سوم طوری که نوشته بود نقل شد، بالفعل در معنی بیت دوم متوقف ماندم.

وله:

به کام دل نفس با تو آشنا ننشستم
 که دل ز صبر و من از عافیت جدا ننشستم
 شبی که شعله هجر تو سرزد از دل زارم
 چو شمع تا اثری داشتیم ز پا ننشستم

مولانا درویش:

شخص عالم و فاضل و در تفسیر و حدیث مرتبه را دارا بوده است. در مبادی احوال زاهدانه در لباس فقر می زیست. ولیکن بالاخره در اثر خواهش امرای زبان در مدرسه عبدالله خان مصروف تدریس شد. در آخر از قال بحال رفت و مشغول تعبد می بود. در سنه ۱۰۳۱ فوت شده است. نویسنده از دو پسر این فاضل نیز که معاصر خود او بوده اند و مانند پدر از فیض علم بهره داشتند ذکر می کند و از پسر اول او که اسمش را نمی برد، می گوید بشعر ذوق داشت و دو بیت ذیل را از او می آورد:

طلب فرش ره تدبیر کردم
 ننگه را پای در زنجیر کردم
 قلم مژگان سیاهی نور دیده
 تماشانامه تحریر کردم

اگر به عوض نور دیده «مردم چشم» می گفت تشبیه صحت می داشت.

مولانا میر شاهم:

که اولاً نزد مولانا صادق و باز نزد خواجه بلاد علمای آنزمان درس خوانده، از مولانا جارا که نیز استفاده علمی نموده بود. تدریس یک قسمت از مدرسه عبدالله خان باو مفوض بود. در باب نسب او اینقدر ذکر می کند که از جمله سادات قبادیان بود. در سنه ۱۰۲۵ فوت شده است. از پسر میر شاهم موسوم به میر عبدالرحمن که معاصر او بوده نیز ذکر می کند که از جمله فضلاء بوده است.

مولانا تیمور علی:

که در عهد سلطنت امام قلیخان است از علمای بلند مرتبه بود. در سنه ۱۰۲۲ فوت نمود.

مولانا حسن قبادیانی

از قبادیان به بلخ آمده نزد مولانا عصمت الله تلقی دروس می نمود. سپس از مولانا میرزاجان هم استفاده نموده. حواشینی را که میرزاجان بشرح حکمت العین و حاشیه میر سید شریف داشت بقول نویسنده اصلاح نمود و در مدرسه عبدالله خان و سپس در مدرسه امام قلیخان بعد از تعمیر آن بالاستقلال تدریس می کرد. و در اثنای سفر جانب بیت الله در آگره بسال ۱۰۴۳ فوت شد. در سنه ۱۰۴۴ اولادش جنازه او را ببلخ آورده بیرون دروازه خواجه احمد در جوار قاضی مطیع دفن نمودند.

خواجه ملاقاضی:

در خراسان تولد شده، پدرش از هرات به بخارا آمده بود. بعد از فوت پدرش عبدالؤمن خان قاضی را از بخارا ببلخ خواست و به منصب قضاء مقرر داشت. علاوه بر اشغال قضاء در مدرسه عبدالؤمن خان نیز تدریس می نمود. شخص خوش صحبت و شیرین بیان و عالم علوم شرعی بود. شاگردانش از اقوال او کتابی ساخته اند که به «لطائف» مشهور بوده است. در سنه ۱۰۱۲ در بلخ فوت و در جوار مزار خواجه پارساء دفن شد.

از خواجه بقاء برادر خواجه ملا قاضی نیز ذکر می کند که از قضاة آنوقت بوده، منصب قضای عسکری را داشت و از اولاد او بذکر خواجه می رسید و خواجه زاهد و از برادران او قاضی عبدالطیف را نیز ذکر می کند و سپس اسم قاضی ابوالثناء را ذکر می کند که پس از قاضی لطیف در اوائل سلطنت امام قلیخان قضا داشته. بعد از آنکه امام قلیخان ماوراءالنهر را تصرف نمود با او به آنجا رفته فوت کرد. گذشته ازین از معاصرین خویش مولا آزاد متخلص به میرک و فولاد در سالچی متخلص به راسخ و شخصی را باسم مولانا قضائی متخلص به بیضاء و مولانا عوض

متخلص به بیضا و مولانا عوض متخلص به آثم و مولانا فیضی متخلص به قانع که شاگرد مولانا نظمی فلوری (فلولی) بوده و مولانا صفا را ذکر می‌کند و در باب مولانا صفا می‌گوید که یک مثنوی مانند بحر الاسرار نظامی داشته و قصاید هم می‌سروده است. منجمله دو بیت ذیل را از آثم می‌آورد:

شبی که چشم ازو کامیاب می‌گردد سحر بگرد سرم آفتاب می‌گردد
بوقت دیدن او اشک نیست در چشمم نظاره است که از اشک آب می‌گردد

ملا میرک بلخی:

متخلص به (میرکی) طوریکه در تذکره نصرآبادی مذکور است در زمان شاه عباس ماضی در اصفهان ساکن شده بود، از تماس او به علوم بالخاصه صرف و نحو بحث میراند و می‌گوید شاه عباس توجه زیادی بحالش داشت. مگر بالآخره به مرض سودا گرفتار و در سال (۱۰۱۶) فوت شده است. ابیات ذیل ازوست:

نه دیده قطره خون از جگر برآورده بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده ز مرگان بود که خار غمت بپا چکیده و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صنع بی‌چونم که چون شکوفه ز بادام سر برآورده
پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل هزار دانه لعل و گهر برآورده

عاملای بلخی:

قرار بیان نصرآبادی پدرش در خدمت شاه شیبانی بلخ واقعه نویس بوده. چندی در لباس فقر می‌گردید. سپس به هند رفته مدت کمی در آنجا اقامت گزین شد و باز به اصفهان آمده بالآخره به شیراز رفت و در آنجا فوت شد. ازوست:

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین می‌کند قطع پیوند از دو سر باتیغ چوپین می‌کند
وله:

جائی نشاط نیست خطرگاه روزگار پست و بلند آن سردار است و پای دار
وله:

خوش می‌دهد ز جلوه مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

ابوالمجد:

متخلص به شاه. اسم او مولانا شاه محمد و بلسان الله ملقب بوده است. در چراغ انجمن مذکور

است: اصلاً از روستاق بوده در کشمیر اقامت داشته است. در زمان جوانی آرزوی خدمت اهل الله بدلیش افتاده بنا بر آن به هندوستان رفته، در لاهور بخدمت میان شاه میر لاهوری رسیده سپس باز به کشمیر برگشته رخت اقامت افکنده است. شاه جهان و داراشکوه و جمعی از خوانین با و اعتقادی داشتند. در کشمیر شاید بر همین دلیل صاحب ثروت و دستگاه شده با تجمل زندگانی می نمود. اورنگ زیب او را طلب نمود مگر ملاشاه از آمدن به نزد او اباورزید. بالآخره صوبه دار کشمیر او را به اکراه برآورد. چون نزد او رنگ زیب بر او حکم شد که در لاهور باشد. درباره تاریخ جلوس او گفته:

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت حق ظاهر شد غبار باطن را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

قراریکه در چراغ انجمن مذکور می باشد ملاشاه دارای چند مثنویست و در هر مثنوی از بحری به بحری می رود و رعایت قافیه را چندان نمی کند. دیوان غزل و رباعیات هم دارد. بعضاً تخلص خود را ملاشاه و اکثراً شاه می نویسد. از او می آورد:

یک نغمه تراود ز لب قمری و بلبل قانون وفا مختلف آواز نباشد

رباعی ذیل را به ابو طالب کلیم بدیهه خوانده است:

طالب در ره در او مر دره دره شو طالب هستی تو طالب الله شو
دائم که کلیمی نه کلیم اللهی با ما به کلام شو کلیم الله شو

رباعی

در پیش فسرده شور مستی هیچست پرواز بهر بلند و پستی هیچست
با هیچ پرستان ز خدا هیچ مگو پیش ایشان خدا پرستی هیچست

رباعی

آخر یابد هر که ز صدقش جوید تخمی که بجا فتاد آخر روید
گویند که هر که یافت حرفی نزنند نی غلط است هر که یابد گوید

فوت او در سنه ۱۰۷۰ و بقول صاحب ریاض العارفین در سال (۱۰۷۲) واقع شده است. صاحب تفسیری هست که در هندوستان به تفسیر ارگ شاهی معروف می باشد. روستاقی نمونه نثر او عبارت ذیل را از تفسیرش می آورد:

«تفسیر در لغت روشن کردنست و پیدا و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از شرح وجوه و معانی قرآن و واضح نمودن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب نزول آیات و مورد آنچه متعلق بان باشد. اما تاویل در لغت بازگردانیدن است و به معنی راست کردن نیز آید و به اصطلاح علماء صرف سخن است از ظاهر به باطن و راست کردن آن به وجهی از وجوه معتبر»

روستاقی عبارت فوق را به حیث نمونه نثر او در تفسیرش از کدام ماخذی که ذکر آن را نمی‌کند گرفته است. ولیکن بهتر بود از عبارات خود او می‌گرفت. زیرا عبارت تحریفیه چون کمتر مجال سخن آرائی می‌داشته باشد و اکثراً یک نواخت باشد. گمان نمی‌رود نمونه خوب عبارت نویسی شده بتواند.

مولانا کاشفی:

چراغ انجمن او را از جمله شعرای بدخشان ذکر می‌کند. فاما به مأخذی اشاره نمی‌کند. تاریخ تولد و وفات او را نیز بطور یقین معلوم نموده نتوانسته فقط اینقدر می‌گوید که در سنه ۱۰۴۲ در هندوستان بوده است. این ابیات را از او می‌آورد:

<p>مگر بیای جنون طی منزل افتاده است گهی ز کعبه سری می‌توان کشید بدیر بگوش می‌رسد از هر صدا هزار جواب به برق طور کسی دیده آشنا کرده است تدارک گنه از توبه نصوح</p>	<p>که ره بدوست نبرد آنکه غافل افتاده است رهی به حق هم از آنسوی باطل افتاده است و لیک نقصی در ادراک سائل افتاده است که گرد خاک در دوست توتیا کرده است ای شیخ تو کیستی که کنی رحمت خدا کرده است</p>
---	---

والا:

اسم او قراری که در خزانه عامره مذکور است میر ضیاءالدین حسین و اصل او از بدخشان است و در چراغ انجمن می‌گوید که از جمله سادات و اصل او از خوست قطغن است. این شخصیت بزرگ نزد شاهان مغل خصوصاً اورنگ زیب شاه مغل هند موقعیت و منزلت بزرگی داشته، خطاب‌ها و مناصب بزرگی را در عسکری و امور کشوری گرفته و در جنگ‌های آن شاه با دارا شکوه و محمد شجاع سهم بارز گرفته. در اثر همین گونه خدمات به القاب «اسلام خان»، «همت خان» و معظم‌خان و امثال آن نائل گردیده است.

علاوه بر قریحه سیاسی و حربیه چیزی که از اوصاف این شخص بالفعل برای ما اهمیت دارد علم دوستی و فضل پروری او بود. شعرا و فضیلا عصر همواره با او در تماس بوده، قدر بلندی در نظر ایشان داشت و همواره پرورش و حمایت شان را نموده و یا وسیله آن می‌شد.

اولاد این مرد از قبیل ثبات، ثابت، همت‌خان و یک تعداد اقارب او که ذکرشان در موقع خواهد

آمد همه علم دوست با ذوق ادیب و حامی ادبا بوده اند. روی هم رفته افراد این خاندان والا مانند بسا افراد بزرگ این کشور که در ممالک و سلطنت‌ها نامور و مصدر خدمات علمی برای بشریت شده اند، رشته این عنعنه را از مولانای روم و شیخ الرئیس و خاندان برامکه و غیر هم تا به قرن ۱۱ و امپراطوریت مغل تمدید می‌کنند تا آنکه نوبت به سید جمال‌الدین و خدمات عام‌الشمول اسلامی او در سائر ممالک اسلامیہ برسد. و با او این عنعنه بیشتر ممتد گردد. البته تحقیق احوال و خدمات علمی این فامیل بزرگ و بزرگ منش توفیق زیادی می‌خواهد که به آینده می‌گذاریم.

والا خوش طبع موزون داشته و خزانه عامره بیت ذیل را از طبع او ذکر می‌کنند:

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش لشکر آه من از دل خیمه بیرون می‌زند

زمانیکه صوبه‌دار اکبرآباد بود فوت شد و در مقبره میر نعمان بدخشی که به او بسیار اعتقاد داشت مدفون می‌باشد.

غنی کشمیری شاعر معروف در فوت او می‌گوید: «مرد اسلام‌خان والاجاه» سنه ۱۰۷۴.

سیف خان:

اصل نامش مرزا فقیرالله بوده از مربوطین همین خاندان بزرگ والا و داماد اسلام‌خان بود. از امرای دربار شاه جهان و حکومت آله‌آباد نیز چندی دارا بود. در چراغ انجمن می‌نویسد که از علمای موزیک بوده. اثری هم درین علم بنام «راگ درین» از تصنیفات اوست

علاوه بر حکومت آله‌آباد، صوبه دار کشمیر نیز بوده است. در سنه ۱۰۹۵ فوت شده است.

ناصرعلی سرهندی از اشخاصی بوده که زمان صوبه داری او در آله‌آباد برای مرثیه دوم بعد از یک مدت انزوا با او رفته بود و بعد از فوت او در سنه ۱۱۰۰ هجری از آله‌آباد نزد ذوالفقارخان به بیجاپور رفت. حکایتی است که ناصر علی در مدح ذوالفقارخان ابیاتی سرود که مطلع آن اینست:

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

و ذوالفقارخان یک زنجیر فیل و مبلغی خطیر با او انعام داد. مگر ناصرعلی همه را به مردم داده با دست خالی از نزد او رفت و این وضعیت شاعرانه ناصرعلی دلیل بزرگیست. باین مطلب که بودن او تا زمان وفات نزد سیف‌خان تنها جنبه مادیه نداشته، بلکه ارتباط روحیه و ذوق علمی سیف‌خان و نفوذ او از نقطه نظر علم و علم پروری در نگه داشتن ناصرعلی دخل داشته است

هدایت:

از خلفای حضرت امام ربانی بود. قرار بیان چراغ انجمن از مولد خود یعنی کشم که از مضافات

بدخشان است به هندوستان رفته با عبدالرحیم خان خان خانان هم صحبت بود. در آن زمان به شعر میلان زیاد داشته و اشعار خوبی سروده بوزن مثنوی مولانای روم، نظم شیشه گر معانی را به منظوم ابراز حقیقت در مجاز ساخته و علاوه آثری بنام خسرو و شیرین هم دارد که ابیات ذیل از آنست:

وزین تنها نشستن حاصلم چیست	به تنهایی چنین میل دلم چیست
بدین عذر از خلائق دور باشم	سگم من در سگی معذور باشم
که خود را کرده ام نسبت باو باز	غلط گفتم اگر سگ داند این راز
که به عهدی زما خود را شمارد	ز ننگ این سخن افغان برآرد
بسی از ناشناسائی هراسد	سگ آخر صاحب خود را شناسد
چرا بدنام سازد خیل ما را	نه خود را می شناسد نی خدا را
نه از کفر و نه از دینم خبر شد	درین مدت که عمر من بسر شد
نه سگ نی آدمی پس چیستم من	ندانم بر چه سگت زیستم من

نزد امام (قدس سره) قرب و منزلتی داشته چنانچه عدّه از مکاتیب شان بنام او نوشته و هم کتاب مبداء و معاد حضرت مجدد را وی جمع نموده است. در ماه شوال سنه ۱۰۵۰ فوت شده است.

همت خان:

خلف اسلام خان والا و مانند تمام افراد خاندان خود با علم و مری علم و ادب بوده است. طوری که در چراغ انجمن مذکور است اسم او محمدعیسی بوده، همت خان لقبی است که باو در زمان اورنگ زیب داده شده بود. این شخصیت نیز مناصب و مراتب زیادی را در اثر فعالیت و لیاقت خود احراز نموده مانند پدر رشته ارتباط او با علماء و علم مستحکم بوده و به ترتیب و حمایت ایشان قیام می نمود. برتبه امیرالامرائی هم رسیده بوده. بیت ذیل از طبع اوست:

بجز خاری که مجنون داشت در دل بیابان جنون خاری ندارد

فوت او در سنه ۱۰۹۲ واقع شده است.

هرات

اعجاز:

اسم او ملا عطاء و قرار نوشته نصرآبادی اصلش هراتی است، به اصفهان رفته باز به هرات برگشته دوباره به اصفهان رفته فوت نموده است. نصرآبادی او را دیده و از رنجشی در بین خود و او حرف می زند. فاما در ریاض الشعرا مذکور است که در زمان شاه سلیمان صفوی بعد از ۱۰۷۷ به اصفهان آمده بود و فوت شد. در نظم و نثر دسترس داشته و دو بیت ذیل از ملاعطا است:

رسیدم غافل و جان را فدای یار خود کردم نگه تا رفت برتابد عنان من کار خود کردم
وله:

با هرکه نشینی دم شمشیر جدایی است مگزار ز کف دامن یاری که نداری

میر محمدیوسف گارزونی

نصرآبادی می نویسد که (امیری) تخلص داشته شخص درویش و با صلاح بود. ابیات ذیل را از او می آورد:

نیست ممکن که سبب کار سبب ساز کند ناخن چیده کی از رشته گره باز کند
بزمین می زند آنرا که حوادث برداشت مرغ با بال و پر تیر چه پرواز کند

فصیحی هروی:

قرار تحریر نصرآبادی نزد حسن خان حاکم هرات می بود. دیوان مشتمل بر شش هزار بیت داشت. خیلی خوش اخلاق و خوش زبان بود. ابیات ذیل را از او می آورد:

بداغی بستم آهین طراوت لاله زاری را بیک ساغر بسر بردم چو گل فصل بهاری را
خنده می بینی ولی از گریه دل غافل خانه ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب

رباعی

هر چند دلم ز درد خونریزتر است بر من دم تیغ آسمان تیزتر است
در کین دلم دلیر باشید که زنگ ز آئینه ام از عکس سبک خیزتر است

در سرو آزاد بلگرامی راجع به فصیحی مذکور است که در سنه ۱۰۳۱ با شاه عباس ماضی که به هرات آمده بود بعراق عجم و مازندران رفت.

قیصر هروی:

نزد حسین خان بوده. است نصرآبادی او را از اهل شاملو دانسته می گوید بنابر بودن نزد حسین خان به هروی معروف شده. علی ای حال چون در تذکره های دیگر که در دست بود معلوم نشد. در زمره شعرای هرات نوشته شده. درینکه طبع او پرورده محیط ادب خیز هرات بوده در ده بانجا تعلق داشته، شکی نیست. بنابراین در جمله شعرای هرات ذکر شد. ابیات ذیل ازوست:

ز فیض یک جحتی کامران کونینم مراد هر که میسر شود مراد منست

رباعی

قیصر تو اگر ستیزه‌خو می‌بودی در پیش کسان به آبرو می‌بودی
مردم جایب به چشم خود می‌دادند چون عینک اگر کج و دورو می‌بودی

ناظم هراتی

نصرآبادی درباره او می‌نویسد که در آن ولایت وحید است نزد عباس قلیخان و محمد حسن‌خان شاملو اعتبار زیادی داشته و به مردم خیر زیادی از رهگذر اخلاق اجتماعی او می‌رسیده است و می‌گوید مثنوی یوسف زلیخا دارد که در ظرف ۱۴ سال در سنه ۱۰۷۲ با تمام رسانیده است. ابیات ذیل ازوست:

نامی از خویش در جهان بگذار زنده‌گانی برای مردن نیست
از غلط‌بخشی ابنای زمان نیست عجب کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند
آسمان گرد تو گردد گر توانی راست شد شاهد این گفتگو انگشت در انگشتریست
بسکه از بی‌اعتباری‌های خود شرمنده ام آن چنان سوی تو می‌آیم که گویا مرده ام

صاحب آتشکده در باب یوسف زلیخای او می‌گوید (مثنوی) یوسف زلیخائی دارد که از شنیدن نیست.^۱

خیالی هروی:

در ریاض العارفین مسطور است که از هرات بوده در حال تجرد و سلوک می‌گذرانیده است. در ریاض‌الشعرا داغستانی مغل اینقدر مذکور است که از خوش خیالان بوده است و ابیات ذیل را از او می‌آورد:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غائب ز میانه
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت و حمد تو گوید عاشق بسرود غم و مطرب به ترانه
تقصیر خیالی به امید کرم تست یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

صاحب ریاض‌العارفین ابیات فوق را (به جز بیت آخر) از تذکره واله نقل می‌کند ولیکن بیت چهارم را چنین می‌آورد:

^۱ غلط کاتب خواهد بود (از شنیدن است) ورنه همه شعرای عصر ناظم و بعد از آن شیفته و گرویده اویند.

هر کس بزبان دگری وصف تو گوید

نائی بنوای نی و مطرب به ترانه

رضای هراتی:

قراریکه در ریاض العارفین نگاشته از هرات و منجمله مریدان سید معصوم دکنی است. صاحب تذکره آف الذکر می گوید: زمانی که سید معصوم به هرات آمده بود با او برخورد به تربیتش همت گماشت. چنانچه در نتیجه به مراتب بلندی ارتقاء جسته به رضا علیشاه معروف گردید. ابیات ذیل را از وی آورد:

سرو سردار جهانم تن تنها یاهو فارغ از کون و مکانم تن تنها یاهو
تن تنها تن تنها شیوه جان بازانست جان بشکرانه فشانم تن تنها یاهو

تاریخ تولد و وفات او معلوم نشد.

ملا وفای هراتی:

بقول نصرآبادی اصلاً از هرات بوده، مدتی در هند طرح اقامت افکنده، سپس باز به اصفهان رفته و در آنجا تا زمان فوت مقیم بوده است. ازوست:

از ما میوش چهره که ما بی ادب نیم کوتاه تر است از مژه ما نگاه ما
شاگرد چون بنده گان از رزق صبح و شام خویش از زیان چرب دارم لقمه در کام خویش

در ریاض الشعرا نوشته که شاگرد مولانا فصیحی و در سنه ۱۰۱۸ در آگره بوده است.

میرزا منصور هراتی:

در حدود قرن ۱۱ هجری در اصفهان فوت شده. بقول نصرآبادی یکی از بزرگ زادگان هرات بود و طبع خوبی داشت. ابیات ذیل را از وی آورد:

بسکه محزونم لبم کی خنده نو بر می کند گریه تا کردم هوس مژگان قلم سر می کند
پس از واسوختن عاشق نباشد بی تب و تابی که گر پیکان برون آید ز زخم آزار می ماند
ز راحت خواستن ها نفس در رنج دوام افتد چو جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد
در آن وادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه انتهای شوق می جستم کف خاکستری افشانند بر دامان فانوسی
خاطر از وصل آن ابرو کمان هم جمع نیست می کشد چون تیر سوی خود که پرتابم کند

عتاب‌الدین منصور هروی:

در ریاض‌الشعرا نوشته که دو مرتبه به هند آمده و مراجعت کرده است و در خدمت رستم میرزای مغفور بسر کرده. آخر در هندوستان از غصه خود را به تریاک هلاک کرده. او راست:

از کوی تو خواهیم شدن این چه شتابست	بنیاد وفاداری ما بر سرآب است
ما بذوق خود بدام دوستی افتاده ایم	منی بر صید مرغ ما نباشد دانه را
دیربست کلب را به فغان ریش نکردیم	بیگانه دلی را به غم خویش نکردیم
ما را به شفیعان نبود کار که هرگز	جرمی که ز عفو تو بود بیش نکردیم
هر شراری را که بینی آفت صد خرمنست	می‌تواند سوختن یک شمع صد پروانه را
یک لحظه فرود آبه مکانی که ندارم	تا پیشکش آرم بتو جائی که ندارم

قندهار**واصب قندهاری:**

قرار بیان نصرآبادی از معاصرین محمدقلی سلیم و نزد وزیر عبدالله در لاهیجان رفته فوت نموده است. از ابیاتش که در ذیل می‌آید معلوم می‌شود که طبع خوبی داشته است:

در کام اهل ذایقه شیرین نه می‌شوی	تا نشکنی بسان غسل شان خویش را
نفس ز من بسراغ تو دمی در پیش است	نقش پا در رهت از من قدمی در پیش است
مگذرای دل بخم کاکل آن زلف سیاه	که بلائی به قفا و ستمی در پیش است

علاوتاً این شخص در موسیقی هم مهارت داشته و شخص خوش آوازی بوده است.

وهمی قندهاری:

بقرار بیان نصرآبادی در دوره مغولیه در هند سمت منصب دیوانی داشته است. مگر درباره او بعد از آنکه با اسم قندهاری از او ذکر می‌کند اظهار عقیده می‌نماید که اسمش طهماسب قلی و اصلاً کرد بوده. بهرحال چون به قندهاری معروف بود در جمله شعرای قندهار گرفته شد. ازوست:

ز یغمای تو دلرا فکر من نیست	که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز	چو من آزاده مرغی در چمن نیست
کجا در گوش جانان می‌رسد از ضعف فریادم	که گر آهی کشم از بس ضعیفم می‌برد یادم

کابل

فراقی کابلی:

علاوه بر شعر در طب نیز وقوف داشته و قرار بیان ریاض الشعرا در خدمت رستم میرزا می بوده است. رستم میرزا ابن بهرام میرزا این شاه اسمعیل است که واله در جای دیگر می گوید بنابر حواشی که در تاریخ مسطور است از ایران برآمده به هند آمده بود و در آنجا بسر می برد: از فراقیست:

گر بکام هوس این بادیه خواهی پیمود
ای که بوئی نه ز معشوق شناسی و نه رنگ
صد خبر داشت صبا از تو بمن لیک نبود
گل امید مرا طاقت شگفتن نیست
پر حذر باش که ره را به قفا می آئی
ز چه بر رهگذر باد صبا می آئی
آن دماغم که به پرسم ز کجا می آئی
همین که غنچه شد از شبمی فرو ریزد
نشسته عقل چو بیگانه در میانه ما
یکی به مجلس مستان درای تا بینی

مهابت خان:

ریاض الشعرا در باب کجائی بودن او حرف نمی زند فقط این قدر می گوید اسم او زمانه بیگ است و در زمان جهانگیر در غایت اقتدار و اعتبار می بود و سرآمد امرای هند شد و تا مدت ها جهانگیر را مغلوب حکم خود داشته کوس انالغیری می نواخت. بالاخره جهانگیر به تدبیری او را مغلوب خود ساخته از اختیار او برآمد و دیگر او را مجال توقف در حضور خود نداد و مهابت خان به دکن رفت و این تفصیل را به تاریخ جهانگیری حواله می کند.

مگر مهابت خان اصلاً کابلی است و صاحب تذکره روز روشن نیز چنین می نویسد شخصیت بزرگ نیز شاعر و البته بنابر علو مقام ملجاء بسی از شعرای دوره جهانگیری بوده است. ازوست:

صحرا نشین از سیل حذر کن که آستین
از خود بدلت راهی می خواهم و دیگر هیچ
هر کس که دل خراب دارد
تا نیائی در گلستان و نیائی در چمن
چون دیو هوا زده است راه همه کس
حاجت نبود بعذر تقصیر که هست
پر کرده ام ز گریه و افشانده می روم
من نام نمی خواهم پیغام نه می خواهم
از ذوق مرا کباب دارد
چشم بلبل کی شود بیدار و بخت باغبان
معذور همی دار گناه همه کس
اوضاع زمانه عذر خواه همه کس

فصل سوم قرن ۱۲ و اوائل ۱۳

بلخ و بدخشان

میر غیاث‌الدین

از سادات جلیل‌القدر بدخشان و صاحب چراغ انجمن او را از علاقه جرم می‌داند. مرید شاه معصوم ولی‌الله بوده شعر می‌گفته است. اشعار او اکثراً تصوفیست. تاریخ وفات او سنه ۱۱۸۲ یعنی سالیست که شاه ولیخان خرقة مبارکه را از فیض آباد به قندهار می‌برد. ابیات ذیل از اوست:

کان جوهر عشقم لعل کوه عرفانم کرده زانجهت ایزد ساکن بدخشانم
در کف گهر سنجان گوهر گران قدم در صف قلدح نوشان رند می‌فروشانم

ابیات ذیل را میر در مدح جرم بدخشان گفته:

از جنت است قطعه باغ بهار جرم یاد از بهشت می‌دهد آن لاله زار جرم
وصفش چگونه سازم و مدحش چسان کنم افلاک جبه ساست بخاک بهار جرم
از سوسن و شقایق و صد برگ و یاسمن سر بر کشیده بر لب آن آبشار جرم
..... باشد نگین ملک بدخشان حصار جرم

غزل

چون را هم نفس امروز با آه سحر کردم نفیر آتش انگیزی چونی از دل بدر کردم
نوشتم وصف رخسارش باوراق مه و خورشید قلم آه و سیاهی را ز خوناب جگر کردم
بمکتوب فراقش همچو گرد مصحف رویش خط از مشک سیاه و جدول از آب گهر کردم
به توصیف لب قندش چو طوطی در شکر ریزی دهان خامه را زین بس پر از شهد و شکر کردم
بمکتب خانه وحدت غیائی سال‌ها بودم ... دفتر عشاق یک مصراع زیر کردم

دیوان غزلی هم دارد که چراغ انجمن می‌گوید ابیات فوق از آن انتخاب شده است.^۱

ثابت:

اسم او میر محمدافضل است، پسر اسلام‌خان والای بدخشی است. وفات او به روایتی در ربیع‌الاول سنه ۱۱۵۰ و به قرار بیان داغستانی در ریاض‌الشعرا سنه ۱۱۵۱ گفته شده ولیکن

^۱ شاه عبدالله خان تولد او را سنه (۱۱۱۷) می‌نویسد. (مجله کابل سال ۹ شماره ۵)

روایت داغستانی معتبر معلوم می‌شود چونکه با محمدعظیم ثبات پسر او صحبت داشته. ابیات ذیل ازوست:

بیر به مشهد پروانه استخوان مرا	کشد چو شمع وصال تو شمع جان مرا
چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا	شمیم زلف تو از داغ دل برآورده
غلط کنند به گلزار استخوان مرا	ز بسکه داغ مسلسل ز مغز می‌بارد
کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را	دشنه حاجت نیست خونریزی دل بیتاب را
از فشار دل ید بیضا است این گلدسته را	تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام
زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست	ای برهمن از نور یقین بهره نیابی
از خامه مو سلسله برای سخن نیست	دل‌بسته معنی نشود عاشق صورت

این شخصیت نیز مانند پدر خود در دربار مغلی هند مراتب بلندی داشته در عالم ادب آنجا چه به پرورش شعرا و ادباء و چه با ذوق خود خدماتی را انجام داده است و از اشخاصی است که ادبیات کشور ما او را مانند افراد دیگر خاندانش همیشه قدر خواهند نمود.

ثبات:

اسمش میر محمدعظیم و پسر ثابت است در سنه ۱۱۶۲ فوت نموده است. بعد از پدر خود به شاعری پرداخته با خان آرزو نیز صحبت نموده است. آنچه راجع به پدر و جد او گفته است درباره او نیز به همان اندازه قابل تطبیق است. ازوست:

چون شمع تافتاد به بزمت گذر مرا	از اشک و آه زنده‌گی آمد بسر مرا
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
جز محفل تصویر درین باغ ندیدم	بزمی که کسی را بکسی کار نباشد

خلیفه ابراهیم فرخاری:

چراغ انجمن نقلاً از ریاض‌العارفین می‌گوید والدش از بدخشان به هندوستان آمده، خود او در دهلی تولد شده است. ابتدا در خدمت شاه عالمگیر داخل بود، سپس نزد میر جلال‌الدین حسین بدخشی که از مشایخ آن زمان بود، داخل ربهه ارادت گردید و به اکتساب کمالات نفسانی همت گماشت. واله داغستانی هم از مریدان خلیفه بود و می‌گوید با وجود آنکه علوم ظاهری را نیندوخته بود، تصنیفات چند داشت و شش هزار بیت مثنوی ساخت. در سنه ۱۱۶۰ فوت شده است. بر نکات شاه نعمت‌الله ولی نیز شرحی نوشته است. بیست و پنج سال در لکنه‌و امرار حیات نموده است. ریاض‌العارفین ازین بیش در باب چگونگی تصانیف او چیزی نمی‌گوید. ازوست:

ما و من گفتن هم از امرت بخواست
 روح من با جان و جان اندر تن است
 گفت نی باشد وفائی در جهان
 بهتر از نی نیست کس بار از جفت
 آدم آن باشد کزین دم آگه است
 عالم کبری که نور سرمدی است
 ورنه ما را اینقدر قدرت کجا است
 هرچه می گویم نه از گفت منست
 لیک از نی بشنوند اهل جهان
 هر که چون نی گشت خالی راز گفت
 دمبدم در غیبت غیب اندر است
 آن حقیقت های نور احمدی است

بینوای فرخاری:

پسر خلیفه ابراهیم و اسم او شاه خیل الله است نزد پدر خود ارادت نموده، مراتب سلوک را طی کرده است. ابیات ذیل ازوست:

عارف بود آنکه خویش را کرد فنا
 صوفیست کسی که خویش را کرد ثبوت
 من آب شدم سراب دیدم خود را
 آگاه شدم تمام دیدم غفلت
 اثبات نمود ذات حق را به بقا
 دریافت بخود جمله صفات و اسماء
 دریا گشتم حباب دیدم خود را
 بیدار شدم بخواب دیدم خود را

معلوم می شود طبع خوبی داشته است. تاریخ ولادت و فوت علی التعمین معلوم نشد.

حشمت:

اسم او میر محتشم علی و اصلاً از بدخشان بوده، در هندوستان تولد شده است و از جمله سادات بدخشان می باشد. چراغ انجمن نقلاً از تذکره حسینی می نویسد که صاحب تذکره حسینی و شخص موسوم به چودهری بینا و حشمت دوستی زیادی داشته اند و حشمت با صاحب تذکره یکجا نزد مولوی محمدرضای سنهلی درس می خواندند و ضمناً از طبع رندانه او نیز صحبت می کند. از او می آورد:

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت
 گر نیست عاشق رخ خوبان چو چشم من
 کاکل و زلف و رخس است بهم تا نه نهند
 رونق از دیوانه ما کشور سودا گرفت
 این روز بود ز اول شب در نظر مرا
 از بهر چیست دیده غمناک شیشه را
 جمع کی می شود اسباب پریشانی ما
 دشت از ما بود گر مجنون دوروزی جا گرفت
 دل سنگ آب شد صورت دیوار گرفت

با رقیبان نه کنم سجده خاک در دوست
در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد
گر چنین شهر بودای تو ویرانه شود
ز آشنای مردم ز بس پشیمانم
این نمازیست که بی شرط جماعت باشد
تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد
همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد
بخانه چون نگه از چشم خویش پنهانم

طوری که چراغ انجمن ذکر می کند که این شاعر در سن نوزده از جهان در گذشته است سنه (۱۱۶۳) و در همین سن دیوانی مشتمل بر هفت هزار بیت داشته. در چراغ انجمن پهلوی نام او هم در متن بعد از ذکر سن و علالت مزاجش فوت او را سنه ۱۱۶۳ ذکر می کند و باز می گوید تاریخ وفاتش تعیین نشده ولیکن این قدر معلوم می شود که بعد از سنه ۱۱۵۰ بوده است بالفعل در تذکره های که بدست بود از شاعر جوان وطن بیشتر چیزی معلوم شده نتوانسته و بحث به مابعد بماند.

خواجه محمدهاشم:

چراغ انجمن به حواله حضرات القدس می نویسد که از بزرگ زاده گان کشم بوده، پسر خواجه قاسم است که از بزرگان بدخشان و استاد میرزا شاهرخ نواسه میرزا سلیمان و پسر میرزا ابراهیم بود. خواجه محمدهاشم داخل طریقه صوفیه و ارادت به حضرت امام ربانی داشت. بامر ایشان در برهان پور اقامت داشت. جلد ثالث مکتوبات حضرت امام را نیز جناب خواجه جمع نموده است. شخص عالم و خوش صحبت بود و بیان مؤثری داشت. خواجه صاحب دیوان و مثنوی ها است و علاوه بر آن رسالات دیگری هم تصنیف نموده است. غزل ذیل را از او می آورد:

هست تا ژولیدگی با موی مجنون آشنا
گر نه بیگانه هوش آشنا شو با کسی
کی شناسی مردمی چون مردمان چشم من
خال آن لب دیده کی عقلها ماند بجای
ریش دل ناسور شد زان گیسوان مشکبار
شهد دانش را به تلخی های نادانی دهد
تار جان من بود با تار قانون آشنا
کز درون بیگانه خلق است بیرون آشنا
تا نگریدی از هجوم گریه با خون آشنا
با چنان می چون شود این گونه افیون آشنا
زخم این افعی نمی ماند به افسون آشنا
کی بود صفرای هاشم با فلاطون آشنا

از تولد و وفات او چیزی معلوم نشد.

مجدت:

اسمش میرزا محمدایوب و شاعر خوش طبعی بوده، شامل خدمت اورنگ زیب می بود. در سنه ۱۱۵۳ فوت نموده است. ازوست:

بود حلاوت تن پروران ز طول امل
 ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را
 دلی دارم که دارد خار خار یاد گیسویش
 ثبات هستی‌شان پای بند این تار است
 ز بالا سوی پستی هر که می‌بیند هراس آید
 برنگ خارماهی شانه می‌روید ز پهلویش

قبول:

چراغ انجمن از سرو آزاد بلگرامی نقلاً می‌نویسد که از رستاق بدخشان و تولدش در کشمیر واقع شده، از اقارب ملا شاه محمد است. شخصی فاضلی بوده. در زمان فرخ سیر در شاه جهان آباد بسر برده است. در سال (۱۱۹۳) فوت شده. ابیات ذیل ازوست:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را
 از طالع شبی که میسر شراب شد
 از جهان مجنون برید روی بر ویرانه کرد
 چنان گم می‌کند خود را چو آئی در سرای من
 نخواهم رفت از کویت غلام حلقه در گوشم
 بخاک راه برابر شویم در کویت
 باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را
 تا ریختم ز شیشه بجام آفتاب شد
 کی کند عاقل چنین کاری که آن دیوانه کرد
 که پای جای من خالی و بنشین بجای من
 چرا بندی از زنجیر این تهمت بپای من
 کجا رقیب برابر بما تواند شد

در اصل کتاب چراغ انجمن کلمه رفعت و مصراع اول بیت دوم رجعت طبع شده بود، ولیکن کلمه به شهادت معنی بیت رفعت است. صلابت را نیز شاعر درین بیت به معنی هیبت استعمال نموده است و این هم قابل تأمل است (عوض صلابت مهابت باشد. این تأمل هم زایل می‌شود ه.ش.)

بگو که هردو زلفش چسان کنم تحریر
 سرسبز از زبان سرخ خود بر باد داد آنکس
 قبول شاعر خوبی بوده و استعداد طبع او از ابیانش ظاهر است. در اکثر تذکرها ازو ذکر می‌رود.

گرامی:

میرزا گرامی پسر و شاگرد میرزا عبدالغنی قبول بوده، در شاه جهان آباد بطور قلندرانه زندگانی آزاده داشته.

در سنه ۱۱۵۶ فوت شده است. ازوست:

خون عشاق بران گردن سیمین باشد
 همچو آن شمع که روشن می‌کند صد شمع را
 راز من فاش کرد طفل سرشک
 چون بیاضی که پر از معنی رنگین باشد
 سوختم تا در غم او عالمی را سوختم
 چه توان کرد پاره جگر است

حسن را باشد خطر از دیده اهل هوس
ابر پی‌نم آبروی گلستان را می‌برد
مغز چون کامل شود از پوست گردد پی‌نیاز
از دو عالم خاطر آزاده مردان فارغ است
از نشاط اهل دل ظاهر پرستان غافلند
پسته دانم در میان پوست خندان می‌شود

نظیر بیگ:

قرار بیان چراغ انجمن به حواله شمع انجمن از شاگردان میر محمدافضل ثابت است که ذکر او گذشت چندی قبل از تألیف شمع انجمن فوت نموده است. از وی آورد:

نیکه گوئی در دم مردن فراموشم مکن
من که می‌میرم برایت چون فراموشت کنم
خویش را ساخته بودم به هوس فاصد خویش
چون رسیدم تو پیغام خود از یادم رفت
گر کند از قفس آزاد مرا
می‌کشد دوری صیاد مرا

میرزا کامل:

قرار بیان چراغ انجمن از بدخشان ولی در کشمیر می‌بوده است. می‌گوید که گفته می‌شود از اولاد شیخ احمد یوی است؟ پدرش در زمان سلطنت اکبر به هند رفته و میرزا نیز در همان آوان تولد شده بود. پدرش به کشمیر مقرر شد و میرزا در صغر سن نزد خواجه حبیب‌الله عطار که از مشایخ آن زمان بود مورد توجه واقع شده در سن ۱۳ مرید و در ۲۵ ارشاد یافت. کتابی به عنوان «بحرالزمان» که در چار جلد است تصنیف نمود. مگر معلوم نشد کتاب او در چه موضوع بوده بهرحال در ۲۰ ذی‌الحجه سنه ۱۱۳۱ فوت نموده است.

فانی بلخی:

این شخص اصلاً از بلخ بوده به فرغانه برای تحصیل رفته، بعد از تحصیل علوم ادبیه و حکمیه بدربار امیر عمر خان^۱ والی فرغانه داخل شده است. ازوست:

سریسری می‌خانه گشتم دُرد آشامم هنوز
سروشیه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
عمرها شد ظرف طاقت در طی منزل شکست
همچو وضع گرد بادم نیست آرامم هنوز
یک سحر دیدم من آن رخساره ماهش بخواب
محو اندر پرتو آن صبح پی‌شامم هنوز
خورده بودم در خمار از دست ساقی جرعه
زاهدان زان روز فانی کرده بدنامم هنوز

^۱ هرگاه عهد امیر عمرخان فرغانه را یافته و بدربار او راهی پیدا کرده باشد از شعرای قرن ۱۳ هـ. بوده نه قرن ۱۲ چونکه عمر خان از سنه ۱۲۲۴ تا سنه ۱۲۳۷ حکومت کرده است.

مخفی:

تخلص قاری نورالدین قندوزی است. «افغان عاجز و عاجز افغان» که در دوره فتوری که از خلع زمانشاه تا به سلطنت امیر دوست محمدخان دوام داشت امرار حیات داشته به بخارا و سپس به فرغانه مصاحب دربار امیر عمرخان والی فرغانه بوده و باخود والی موصوف که شاعر معروف است مشاعرات نموده است. غزل ذیل نیز از جمله اشعار است که به استقبال یک غزل او گفته. مطلع غزل امیر عمرخان اینست:

کجا سازد نگین را بر سر خود افسرانگشتم
به ابروی که شد یارب اشارت پرور انگشتم
تنگ سرمایه گی بار تجمل بر نمی‌دارد
مگر چون نی ز بند خود انگشتر انگشتم

غزل مخفی:

به تحریک سر زلف تو هر جا آشنا گردد
گر از امداد طالع دامن وصلت بدست آید
به گلزاری که چشم لعل گردد مائل مستی
ندارد هرزه باخود سنگ صندل سای ناخن را
بودی مخفی ز ابنای زمان از عاجزی عالم
بدست مادر گیتی و گرنه چون سر انگشتم

شهادت:

اسم او میرزا صالح و در ریاض الشعرا نوشته که تولدش در قریه سان و چهاریک (سنگ چارک) از مضافات بلخ واقع شده است. تمام عمر را در شبرغان بسر برده در سنه (۱۱۵۰) در قریه شبرغان از مضافات بلده مذکور (اکنون هردو جا در ولایت مزار شریف شامل است) مدفون گردید. اکثر اوقات عمر خود را به گفتن شعر صرف نموده است. واله می‌گوید چند غزل از او دیده و بیت ذیل را که منتخب آنها بوده ثبت نمودم.

سرو خیزد بید مجنون لاله روید سرنگون
در گلستانی که نخل بخت من گل می‌کند

عارف:

در ریاض الشعرا مذکور است که اسم او محمدعلی و تولدش در سنه ۱۱۲۳ در هندوستان شده در صغر سن به اتفاق پدرش که از فضیلت تالقان بود بایران رفته، در طهران سکونت می‌نمود و مشهور به طهرانی شد. مبادی حکمت را از میرزا قوام‌الدین محمدفاضل مشهور قزوینی خوانده

شعر نیز می‌گوید. در سال ۱۱۵۸ به هند آمده و الحال در شاه جهان آباد می‌باشد. با راقم حروف و واله داغستانی کمال رابطه وار ازوست:

آنقدر صبح وصال تو نگردید سپید که کسی- پنبه داغ شب هجران سازد
هیچ میدانی چه باشد در حقیقت عاشقی اندک اندک قطره را دریای عمان ساختن

هرات

سید:

میر محمدسعید متخلص به «سید» ابن بهادر خواجه ابن سید عالم خواجه کרוخی به قراریکه عبدالرؤف فکری سلجوقی (آریانا شماره ۴ سال ۶) تتبع می‌کند از سادات جلیل القدر هرات بوده صوفی عالم فاضل صاحب دیوان شعر و اشعار عاشقانه خوب داشته است و دیوان او را مردم خوب قدر می‌کنند.

اگر چه شهادت او در قرن ۱۳ واقع شده است، مگر از معاصرین اعلیحضرت تیمورشاه بوده شاه موصوف بنابر قدردانی علم و فضل او فرمانی بنامش اصدار و بر حسب آن شصت جریب زمینی را که به جهت مصارف میرزا سلطان بابا لاش به صوفی عارف مفوض و بعد از وفات ازو اولاد نمانده بود به سید که از اولاد سلطان بابا لاش بود تفویض نمود. تاریخ این فرمان سنه ۱۱۹۵ ماه رمضان است.

فکری می‌نویسد که اشعار زیادی داشته مگر دیوان موجوده‌اش بیشتر از هزار بیت ندارد و از دیوان او نیز که در چه وضع و یا نزد کیست ذکر نمی‌کند. ازوست:

غزل

سحر زیارت می‌خانه آرزو کردم	به آب دیده و خوناب دل وضو کردم
ز حلقه سرخم طوق بنده گی دارم	ببین چه حلقه شایسته در گلو کردم
رسید زلف تو بر کف دلم قرار گرفت	هزار چاک بیک تار مو رفو کردم
مریض عشق ندارد علاج دانستم	دوا نخواهم ازین پس بدرد خو کردم
نگشت خاطر کس سید از غم خالی	درین معامله بسیار جستجو کردم

غزل

ای دوستان بیارم از من خبر نویسید
 غم‌های شام هجران طوفان چشم گریان
 شرح شکنج زلفش در مجلس‌ای حریفان
 داغ دل خرابم خواهی که تازه گردد
 شرح غمش در آفاق هر چند می‌نگنجد
 خواهید اگر نویسید بر دفتر دل من
 سید به صفحه دل از کلک خون فشانی

ارشد:

مرزا ارشد از شعرای اوائل قرن ۱۲ هرات بوده. آقای ابراهیم‌خان غزنوی در مجله کابل سال چهارم شماره اول درباره او تتبع می‌کند و می‌نگارد که دیوان خطی او نزد شاغلی خلیلی موجود است که تحریر آن بخط خود شاعر بعمل آمده است و مؤرخ به شهر جمادی الاول سنه ۱۱۱۱ می‌باشد. ارشد شاعر خوش قریحه و تصوفی بوده از علوم بهره داشته است. ابیات ذیل از قصیده اوست که در نعت سروده:

احمد مرسل خدیو و کدخدای هردو کون
 گوی کای خاک درت چشم ملک را توتیا
 عرصه بطحی از شک ابر فیضت نوبهار
 عقل را شرح تو در سرگشتگی باب‌الرشاد
 عرصه دهر از ضلالت شام یلدا گشته بود
 اشرف ذریه آدم امام المرسلین
 گوی کای تریاق مهرت کام جان را انگبین
 سات شیر به ز عطر خاک کویت غم‌برین
 طبع را مهر تو در لب تشنگی ماء‌المعین
 جست ناگه قاید شرع تو ناگه از کمین

غزل

گفتگوی بی‌زبانان را زبان دیگر است
 فارغم از گلشن دنیا و گلزار بهشت
 گو مکن صوفی مرقع را لباس شید و زرق
 مرغ همت کی نشیند جز بشاخ لامکان
 رتبه اهل محبت را نه می‌داند کسی
 هر کسی ارشد نمیداند زبان عشق را
 سرگذشت خاموشی را داستان دیگر است
 عندلیب شوق ما را آشیان دیگر است
 راه و رسم بی‌نشانی را نشان دیگر است
 بلبل گلزار دل را آشیان دیگر است
 طایران لامکانی را مکان دیگر است
 طوطی راز محبت رازبان دیگر است

جواد هروی:

اسم او عبدالجواد^۱ و خودش طبیب بوده در ماوراءالنهر نزد عمرخان والی فرغانه^۲ رفته در سلک شعرای او داخل شده است. غزل ذیل را به تتبع غزل امیر عمرخان سروده که مطلع غزل او اینست:

حیرت آموز است در دریا حباب از چشم من
خاک در چشمم اگر استاد آب از چشم من
عاقبت می‌گردد این عالم خراب از چشم من
ریخت جای اشک خونا بکباب از چشم من
سنبل نظاره با چند پیچ و تاب از چشم من
می‌کند چندین خجالت‌ها سحاب از چشم من
اشک گلگون ریخت چون موج شراب از چشم من
کاینچنین امروز می‌ریزد گلاب از چشم من

در به جیم آورده در گرداب آب از چشم من
برده تا آن نرگس مخمور خواب از چشم من
گر بدینسان درد دل تعمیر طوفانم کند
سینه گشت از آتش هجران کباب و دل شد آب
تا خیال زلف پرچینش گذشت از دل رمیده
بسکه کردم گریه بریادنگاه مست او
چون کنم یاد بهار عارض گل خام یار
دوش گل چین گل روی که بودستم جواد

وجهی هروی:

در ریاض الشعرا مذکور است که تقی اوحدی نوشته که مدت‌ها شد در هند است. مردی بود نامراد و سیاحت می‌کرده در سنه ۱۱۹۵ در گجراتش دیدم.^۳ ازوست:

سوزی مگر ز عشق تو در جان آتش است
به نزد همت ماهر دو کون کم از خسیست
چون ساغر گل جام شرابی بکف آر
در تیره شب غم آفتابی بکف آر
جان را بلب باده پرستت ندهم
صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

آتش ز جای می‌جهد و می‌کند فغان
وجود خضر و مسیح از حیات ما نفسی است
وجهی قدح باده نابی بکف آر
از ظلمت غم روز امید تو شب است
من دل به فریب چشم مستت ندهم
ای در پی دل فتاده برگردد که من

^۱ (عاجز) افغان و افغان عاجز آقای حافظ نور محمدخان مجله (کابل)

^۲ پس جواد نیز از شعرای قرن ۱۳ بوده است.

^۳ تذکره ریاض الشعرا در سنه ۱۱۶۱ ختام رسید چگونه می‌شود (وجهی) را در سنه ۱۱۹۵ می‌بینند؟ علاوه بران تذکره اوحدی نیز قبل از ریاض الشعرا تألیف یافته (ه.ش)

قندهار

اعلیحضرت احمد شاه درانی

از جمله شعرای وطن درین دوره یکی خود اعلیحضرت احمد شاه است. اگر چه اشعار اعلیحضرت همه بزبان پشتو است ولیکن آقای حافظ نورمحمدخان در ضمن مقاله خود در مجله کابل دو بیت ذیل را به زبان فارسی هم ذکر می کند:

ما به صلحیم و فلک در پی جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار به تنگ است
اینجا ما تباهی زده گانیم درین بحر فنا تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا

و نیز می نویسد که بعضی ها می گویند اعلیحضرت احمد شاه یک دیوان فارسی را هم علاوه بر دیوان پشتو و تاریخ افغانستان بزبان پشتو ترتیب نموده اند و لیکن دیده نشده است.

کابل

اعلیحضرت تیمورشاه:

بزبان فارسی دیوانی دارد.* می نویسد: بعد از آنکه در نطق راجا سرکرشن برشاد صدر اعظم دکن باین امیر متوجه می شود دیوان اعلیحضرت را پیدا می کند که در ۱۶۶ صفحه (دوازده و نیم ضرب سیزده سانتی) بر کاغذ خوقندی به خط غلاممحمد کابلی نوشته شده و دارای ۲۱۹ غزل و ۱۵ رباعی و یک تعداد ابیات می باشد در تخلص اسم خود را می آورد. چنانچه می گوید:

شکوه از کوکب اقبال ندارم تیمور تخت شاهی بود از طالع فیروز مرا
می کنم تیمور دائم شکر احسان خدا داده تخت سلطنت آن ذات بی همتا مرا

ازوست:

چون از کمین سر ما ترکان کمان کشاند بر کوهسار کامل خفتان ز نقره دادند
سلطان وی چو بگذشت بر تخت عاج فوجش دست ادب بسینه در پیش استادند
فرمود تا نمایند تاراج گلستان را دست تظلم آن ها برگستان کشادند
اشجار باغ یکسر بی برگ و بارشد گشتند داد برهنه گی را اطفال شاخ دادند
چون فوج وی در آمد در باغ بهر یغما شمشاد و عرو سرو لرزیده استادند

گلشن کشیده برسر از برف چادر آنجا

ریان و سنبل و گل برمرگ دل نهادند

* لینک دانلود «دیوان تیمورشاه» در اخیر این کتاب علاوه شده است.

شد موسم زمستان مستان بریزم شاید درهای عیش برزخ از هر طرف کشادند
مطرب بده بشارت پیران پارسا را شکرانه گوحریفان در پای خم فتادند
گلبن شگوفه دارد از برگ در گلستان

جمعی بران تماشا رو سوی باغ دارند

در باب دیوان اعلیحضرت آقای حافظ نورمحمدخان در شماره دوم مجله کابل سال چهارم ذکر می‌کند که یکی نزد ناظم مرحوم بوده که آقای حافظ دیده است و دارای ۲۳۲ صفحه بر کاغذ خوقندی بخط ملاخدا داد بتاریخ ۱۴ صفر سنه ۱۳۱۰ در کابل تحریر شده و نسخه دیگر قرار بیان آقای حافظ در کتاب خانه آقای عبدالمحمدخان مدیر اخبار چهره نما مطبوعه قاهره موجود می‌باشد.

اعلیحضرت شاه شجاع:

برادر عینی اعلیحضرت زمانشاه نیز پسر تیمور شاه نیز دیوان شعر داشته، بزبان فارسی شعر می‌گفته است. طوریکه آقای حافظ از مشاهده خود بیان می‌کند شش نسخه آن را که در مطابع جداگانه به طبع رسیده دیده است.

در نثر نیز دسترس داشته سه دفتر کتاب سوانح خود را که به «واقعات شاه شجاع» موسوم است خود اعلیحضرت نوشته است.

شهزاده نادر:

برادر شاه شجاع نیز مائل به شعر بوده. طوریکه آقای حافظ در مقاله خود (مجله کابل سال چهارم شماره دوم) تتبع می‌کند مادر او گوهر شاد بیگم بنت شاهرخ بن نصرالله^۱ میرزا بن نادرشاه افشار بود که در زمان حمله سوم خود بر خراسان (سنه ۱۱۸۳) احمد شاه درانی او را به حباله نکاح تیمور شاه درآورده بود.

شهزاده نادر بعد از تولد با اسم جد مادری خود موسوم گشت.

این شهزاده آزاده طبیعت و از فکر سلطنت خواهی بر کنار بود. چنانچه خودش می‌گوید:

هر چند بشاهزاده گی مشهورم نبود سر و برگ سلطنت منظورم
از سلسله نادر و تیمورم لیک نادر بگدائی درش مسرورم

^۱ در بیان شجره نادر افشار نصرالله میرزا نام شخص را یافتیم شاهرخ بن رضا قلی بن نادر افشار است

وله:

نادر چه شد از صلب شه تیمورم از دوده نادر به جهان مشهورم
گر دوست گدای در خویشم خواند عار است ز ملک قیصر و فغفورم

شهزاده نادر در اثنای حبس با برادران در ایام سلطنت زمان شاه بسن ۲۱ در سال (۱۲۳۰) فوت نمود به پهلوی پدرش در باغ عمومی (چاریاغ سابق) کابل مدفون می‌باشد.

شهزاده نادر:

متخلص (به دری پسر شاه شجاع و برادر عینی شهزاده شاهپور) است در اشعار خود دری تخلص می‌نمود. آقای حافظ در مقاله خود غزلی را به تتبع شاه شجاع گفته است، نمونه کلام از او می‌آورد بنده بنابر خوف اطناب به گرفتن چند بیت از آن اکتفا می‌ورزم:

بتی دارم برو چون مه ولی چشمان مستش دو افعی حلقه‌ها بر بسته و برگل نشستش
کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تا گوشش مژه خنجر بدستش نگه ناوک بشستش
برخ زلف سمن فرسا ز فرط جوش استغنی چو زلف گل نکند سنتش چو سنبل برشکستش
طمع ز آن ترک تاتاری مدارید از وفاداری که هر عهدی که هستش بیک ناگه شکستش

سعدالدین احمد انصاری:

مشهور به حاجی صاحب پایمنار از صوفی مشریان معروف کابل است و کتاب شور عشق ایشان را صوفیان به بسیار ذوق می‌خوانند، اما نسخه مطبوع آن دیده نشده است. حافظ نورمحمدخان (مقاله عاجز افغان و افغان عاجز) می‌نویسد که اسم شان سعدالدین احمد انصاری مولد و مدفون شان ده یحیی از مضافات کابل است از تصانیف شان شور عشق، شورش عشق، جوش عشق، سوز عشق، ساز عشق، نیرنگ عشق، فرهنگ عشق، آهنگ عشق، عین‌الایمان و کشف المحققین و غیره مشهور اند.

شور عشق اثر تصوفیست و محرر نیز آنرا بیست سال قبل بلکه پیشتر دیده ام. و طوریکه از اسمای آنها می‌توان دید معلوم می‌شود کتب دیگر نیز همچنین موضوع دارد. حاجی صاحب به سفر حجاز رفته در آنجا نزد شیخ عمر مکی بن علی مالکی داخل ارادت گردیده. در اثنای زیارت مدینه طیبه حضرت شیخ محمدبن عبدالکریم السمائی را دیده در طریقه غوثیه از او اجازه یافت و بامر ایشان در مسجد نبوی معتکف هم شده بودند. رساله کشف المحققین را نیز در همین اثنا تصنیف نموده بودند.^۱

^۱ مجموعه آثار حاجی صاحب موصوف با خط شنگرف ولاجورد و مداد با جداول طلاکاری را آقای حافظ در کتاب خانه قرار ادعای خودش دیده ولیکن در انقلاب ۱۳۰۷ تلف شده است.

در سال (۱۱۷۱) به وطن برگشته، در ده یحیی به ارشاد می‌پرداختند. غزل ذیل نیز از ایشان است:

ز هر خیال که داری بخویشتن بگریز
نکویمت که برون شو ز ملک چار ارکان
به پنج حس مکن اوقات خویشتن ضائع
جمال بهره کون و مکان حجاب دل است
گر به عصمت ارواح پرده می‌پوشی
نشین غریق تصور چو صورت دیوار
بخاک روپی درگاه اهل دل می‌کوش ب
ز شور عشق نکردی بگوش دل چیزی

افغان:

میر هوتک خان «افغان» شاعر دربار تیمور شاه بوده باشاه موصوف مشاعرات هم می‌نموده.

حاجی محمد عمرخان:

متخلص به «عمر» شاعر ناخوان کابل بوده (عاجز افغان و افغان عاجز) و تیمورشاه و همچنان شاه شجاع را دیده است. آقای حافظ دیوان او را ندیده ولیکن چند غزل او را از نظر گذرانیده است و می‌نویسد اگر قطعه تاریخیه که بر سنگ عمارت مقبره شاه طاؤس علیه‌الرحمه در بالاحصار متصور و زاده طبع اوست دیده شود امی بودن این شاعر به تعین نزدیک می‌شود. غزل ذیل ازوست:

منم از چشم سیاهی به نگاهی قانع
صبح تا شام به نظاره مهری محفوظ
به تمنای رخ بر سر کوهی ساکن
به پیامی که دهد دوست بسالی خورسند
به سلامی که کند یار به ماهی قانع
هست تا گل نتوان شد به گیاهی قانع
که بماهی شدم از طرف کلاهی قانع
میل نظاره ماه فلکم نیست عمر

میرزاخان کابلی:

متخلص به مائل (عاجز افغان...) در زمان شاهان سدوزانی می‌زیسته با مولوی وصفی و شعرای دیگر آن زمان مشاعره داشته است. در مشاعره باوصفی گفته است:

صنمی که از غم او دل من نصیب جوید
 بلب است جان زارم چه بود که دردمندی
 همه حیرتم که یا رب ز چه روبشهر خوبان
 نه درین دیار یاری که کند بیار یاری
 سررشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا
 ستم است اینکه دائم طرف رقیب جوید
 رود و پی علاجم خبر از طبیب جوید
 نه کسی ز درد پرسد نه دل غریب جوید
 نه ازین چمن گلی کو دل عندلیب جوید
 خنک آنکه ره چو مائل بسوی حبیب جوید

علی عسکر کابلی:

از محله چنداول (عاجز افغان...) بوده. در شعر عسکر تخلص می نمود و معاصر شاه شجاع بود. آقای حافظ می نگارد: متأسفانه چند شعری که از وی در کتابخانه خود جمع نموده بودیم در روز ترتیب این تذکره هر چند تجسس کردیم بدست نمی آمد لهذا درینجا محض نام او را ذکر کرده قول می دهیم که هر زمان این مجموعه گم شده را بیابیم از سخنانش بگوش مطالعین محترم برسانیم.

علی نقی کابلی:

متخلص به وصفی (عاجز افغان...) تیمور شاه زمان شاه و شاه شجاع را دیده است. غزل ذیل ازوست:

خجل شده است ز چشمت به بوستان نرگس
 ز چشم مست تو یک نشه مگر
 ز شرم چشم تو از باغ گر نشد بیرون
 چو دید ترک دو چشم و سنان مژگانت
 برای آنکه نثار قدم او سازد
 مگر بیای تو مالید چشم خود کز قدر
 چو دید چشم سیاه نگارت ای وصفی
 به پیش مانده سر و گشته ناتوان نرگس
 دیده ستاده در چمن دهر سرگران نرگس
 شده ز بهر چه گلچین بهر دکان نرگس
 از آن نهاده دل خویش بر سنان نرگس
 گرفته است بکف طشت زراز آن نرگس
 گرفته جای بدستار گلرخان نرگس
 نیروید ازان روز باغبان نرگس

عاجز:

میرزا لعل محمدپسر ملا پیر محمدطیب و طبیب زاده (عاجز افغان...) کابل ساکن کوچه بارانه بوده است. تیمور شاه او را بدریار خود خواسته به طبابت مقرر نمود و لقب عبدالشافی را باو داد. فرمانی نیز درین موضوع باو اصدار شده که گراور آن در مجله فوق الذکر کابل طبع گردیده سال تولد و فوت او معلوم نیست، مگر مدفن او در دامنه سیاه سنگ در قبرستان خاندانی شان می باشد. صاحب دیوان است که دو نسخه او یکی نزد عبدالهادی خان پسر عبدالفتاح خان طبیب نواسه

پسری عاجز و در ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ بخط میرزا عبدالفتاح خان تحریر آن اتمام یافته و دوم نزد آقای حافظ نورمحمدخان که شخصی با اسم قمرالدین بفرمایش میرزا عبدالرشیدخان حکیم در کابل بتاريخ ۱۱ ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ تمام نموده است. عاجز در اشعار خود بیدل را نیز تتبع می نموده است. غزل ذیل ازوست:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم	خال روی این عروس است از سویدای دلم
می کند هر شب مشام آسمان را عطر بین	آه یعنی عنبر سرجوش سودای دلم
تا تو ساغر می کنشی با مدعی در انجمن	از می حسرت شود لبریز مینای دلم
تا خیال چشم مستت را تصور کرده ام	موج خیز گرد وحشت هاست سودای دلم
در ره خوبان درستی از من بیدل مخواه	صد شکن دارد ز زلف او سراپای دلم
جامه دیوانگی را در ازل از روی صنع	دوخت خیاط ازل بر قد و بالای دلم
هر طرف از داغ گل ها کرده چندین لاله زار	می توان آمد گهی بهر تماشای دلم
عاجزم در انتظار یک تماشا عمرها است	چشم شوخت بر نمی آرد تمنای دلم

عاجز افغان دو نثر هم دارد از جمله قسمتی از رقعہ او در ذیل اقتباس شد که هم به نظم و هم به نثر خوانده می شود:

ذات والا صفات و خان زمان - منبع جود و لطف بی پایان - عین ملجای عاجز افغان - و قوی ساز بیچارهگان و هر افغان - سلمه الله دائماً - دائم سایه پرور رافت یزدان + باد - عرض اینکه یوم که من زار و عاجز و حیران را - به همراهی خود از الطاف + جانب باغ خود رکاب کشان + برده بودند از این عطیه جاوید فخرم باوج گاه کشان سر رسانیده بود چاشت بباغ + میوه اقسام بود - لیک از آن...

بهمه حال عاجز شاعر خوب و متفنن بوده است. دیوان او دارای همه انواع نظم از قبیل قصاید غزلیات رباعیات قطععات و معمیات و امثالها می باشد.

فروغی:

در سراج التواریخ اسم او را میرزا محمد واصل او را اصفهانی نوشته، آقای حافظ نیز او را اصفهانی الاصل می گوید، می نویسد در سلک شعرای دربار تیمور شاه بوده طبع روانی داشت و بعضاً به مدح شاه شعر می سرود. ابیات ذیل را از قصیده که در مدح شاه گفته ذکر می کند:

که نبود مرا روشنی بخش دیده	بجز خاک درگاه سلطان عادل
خدایو جهان شاه تیمور کامد	جهان معانی سپهر فضائل
کمین چاکرش صد چو دارا و هرمز	کهن بندہ اش صد چو جمشید و هرقل

رباعی ذیل را در فوت تیمور شاه و جلوس زمانشاه بر تخت بطور تعمیم گفته است:

دو نقشی چه دلخواه و چه جان گاه نشست
خورشید بر آمد ز افق ماه نشست
از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت
خواستہ نواب زمانشاه نشست

عدد جمله (تیمور) که از عدد (تخت) برآورده شود و عدد (نواب زمان) بر آن افزوده شود مطابق سال فوت و جلوس است.

عایشه درانی:

دختر یعقوب علیخان توپچی باشی (عاجز افغان...) رحمن خان توپچی باشی و همشیره عمرخان توپچی باشی ساکن انچی کابل از قوم آچک زائی درانی عمرخان زائی بوده و دیوان او موسوم به «شکر گنج» و دارای انواع مختلفه نظم بوده که در سنه ۱۲۳۲ تمام کرده است. درباره این شاعره و واقعه فرزند او فیض طلب در جنگ کشمیر در سنه ۱۲۲۷ و مرثیه او که برای پسرش ساخته بود مکرراً مقالات نوشته اند و دو بیت ذیل از آن مرثیه است:

رنج‌ها بسیار بردم ای ضیاء چشم من
صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین سخن
عاقبت از گردش افلاک و بخت واژگون
خورده تو تیشه را بر فرق خود چون کوهکن

ولی رام:

از شعرای قرن ۱۲ است که «ولی» تخلص می‌کند و اشعار او طوریکه در انتخابات آقای حافظ (عاجز افغان...) دیده می‌شود بر اساس قریحه و تلقی هنود میستک (ic،Mys) یعنی حاوی تصوف است در عین زمان آزاده مشربی را تعقیب می‌کند. چنانچه در غزل ذیل می‌توان دید:

بروز کوچۀ اسلام و کفر بر در صلح
برات نقد چنین ثبت شد بدفتر صلح
تعصبات مذاهب تمام پنج روز است
شنیده ایم به سمع رضا ز مخبر صلح
براه جنگ منه پا که در وحل مانی
عبور کرد توان بر فلک ز شهپر صلح
نگویمت که فرنگی و یا مسلمان باش
بهر طریق که باشی مباح منکر صلح
رسد بمنزل تحقیق چون ولی آنکو
دهد عنان ارادت بدست رهبر صلح

آقای حافظ می‌نویسد که دیوان ولی را که بر کاغذ خوفندی بخط منشی «گریخش» از منشیان دربار سردار محمدامین خان برادر امیر شیرعلی خان نوشته می‌باشد دیده است ولی نمی‌گوید نزد که و در کجا.

علاوتاً در مقالهٔ عاجز افغان و افغان عاجز از سه شاعر دیگر یعنی محمدشریف کابلی متخلص به شکیباء، و محمد عباس کابلی متخلص به بلبل و فیروز زنگی نژاد کابلی متخلص به فیروز به حوالهٔ جریده شفق سرخ ایران شماره (۹۹۰) نیز ذکر رفته که تحقیق احوال ایشان به عمل نیامده است. درین عهد از مردی که صاحب سیف و قلم بوده با اسم محمدگل متخلص به افغان در عهد امیر حیدر معروف بامیر سعید ۱۲۱۵ - ۱۲۴۲ هـ. حکومت کرده از کشمکش دور شاه شجاع و شاه زمان به بخارا التجاء برده، مناصب عالی یافته والی بعضی از ولایات مثل کراند تورانا گردیده صاحب دیوان و کلیه اشکال نظم مخصوصاً غزل می‌باشد باید گرفت تذکر مختصر این شخص در تذکره روضة الاصباء موجود است. کذا از این عهد شاعر پر سرمایه محمدمین والی تاشقرغان «خلم» قابل ذکر است. دیوان قلمی مطالای آن در کتابخانه آقای صالح جان مؤلف (خواطر قهرمان حریت) دیده شده که غزل و مثنوی و رباعیات و قطعات و غیره نیز دارد. کتاب آن بقلم یکی از منشیان هندو نژاد که از حضور آخرین پادشاه سدوزائی بنابر هرج و مرج کشور بدان پناه برده بوده نوشته شده و بقلم مذکور میناتور هم گردیده راجع به شرح حال مختصر وی از آندیار چندانکه حاصل کرده بصالح جان موصوف داده ام که نشر نماید وفاتش اغلباً اگر بحافظه ام اعتماد شود در سال‌های ۱۲۵۰ - ۱۲۵۲ (ه.ش) بود.

قسمت پنجم
از دورهٔ محمدزائی‌ها تا امروز
مؤلف بناغلی میر غلام‌محمدخان «غبار»

اوضاع علمی و ادبی درین دوره

چنانچه در فصول پیشتر خوانده اید بعد از سقوط دولت تیموریۀ افغانستان در قرن دهم هجری و تجزیه مملکت بدست حکومت‌های ازبک ماوراءالنهر و صفوی فارس و بابرئۀ هندوستان انحطاط علمی و ادبی کشور آغاز یافت. زیرا در نتیجۀ جنگ‌های فارسی‌ها و ازبک‌ها و بابرئها شهرهای مشهور افغانستان از قبیل هرات، بلخ مرو و غیره از مرکزیت افتاد و کانون صنعت علم و ادب بیشتر بخارا و سمرقند، دهلی و آگره و اصفهان قرار گرفت.

دربارهای ممالک ماوراءالنهر، فارس و هند حتی توانستند علما و ادبا و صنعت کاران افغانستان را نیز در دائرۀ خود داخل کنند. مملکت افغانستان که در پارچه‌های مختلفی تقسیم و به حیث متصرفات اجنبی اداره می‌شد، دیگر توان اقتصادی و آرامش سیاسی خودش را باخته و مجال تنفس در راه احیاء علم و ادب کمتر داشت. لهذا روز بروز قوس نزولی علمی و ادبی خویش را می‌پیمود. در قرن دوازدهم هجری هنگامی که دولت هوتکی افغانستان بمیان آمد آنقدر عمر کم و گرفتاری زیاد در کشور فارس داشت که فرصت توحید و تأمین مملکت افغانستان و تهیه زمینه مساعد برای ترقی علم و ادب در داخله نیافت.

حکومت محلی و ابدالی هرات از دولت هوتکی عمر فرصت کمتر و ساحۀ عمل علمی و ادبی محدودتر داشت و متعاقباً سیلاب نظامی نادرشاه خراسانی از روی هردو عبور نمود به نوعیکه هیچ کدام را مجال توجه بعلم و ادب دست نداد.

و اما دولت ابدالی افغانستان که ربع قرن را مصروف فعالیت سیاسی و نظامی و استرداد اراضی از دست رفته مملکت بود نتوانست به ترقیات علمی و ادبی اقتصادی و زراعتی بپردازد. تیمورشاه قابلیت احیای علوم و ادبیات را فاقد و زمانشاه بیشتر خیال تسخیر هند در سر داشت. شاه محمود و شاه شجاع هم عمر خودشان را در تحت تأثیر انتریکه‌های سیاسی اجانب در جنگ‌های داخلی و خارجی بسر بردند و لهذا بعد از آنکه کشور افغانستان برای نیم قرن صحنه آتش و خون گردیده بود، دولت از سلسله ابدالی بخانواده محمدزائی منتقل گردید. ولی اینها نیز برای یکقرن همان راه گذشته را در پیش داشتند.

دورۀ برادران محمدزایی:

از سال ۱۲۳۳ قمری بعد از کور شدن وزیر فتح‌خان بدست شاهزاده کامران و مغلوبیت شاه محمود بدست برادران وزیر دورۀ تسلط و حکمرانی برادران وزیر فتح‌خان در افغانستان شروع و تا سال ۱۲۵۴ قمری طول کشید. در طی این مدت بیست و یکساله برادران وزیر فتح‌خان از قبیل سردار محمدعظیم‌خان و سردار شیردل‌خان و غیره مملکت را بطور ملوک الطوائفی اداره و با برادران

دیگر خود چون سردار دوست محمدخان و رحمدل خان و یار محمدخان و سلطان محمد خان و حبیب‌الله خان برادرزاده و غیره در هرات، کابل، سند، پشاور و غیره یازده جنگ با ابدالی‌ها و امراء سند و رنجیت سنگ حاکم پنجاب و بین خود نمودند و همچنین حکومت محلی و ابدالی هرات از همان سال ۱۲۳۳ قمری تا سال ۱۲۷۲ قمری در مدت چهل و دو سال هفت جنگ با دولت فارس بغرض دفاع از ولایت هرات نمود. در هر حال بعد از آنکه برادران محمدزایی از جنگ‌های بیست و یک ساله خسته و بزرگان آنها چون سردار محمدعظیم و سردار شیردل خان از بین رفته بودند باین فکر رسیدند که دولتی تشکیل و یکنفر از بین خود را بحیث امیر و پادشاه افغانستان قبول نمایند اینست که سلسله امراء محمدزایی به میان آمد.

امیر دوست محمدخان:

در سال ۱۲۵۴ قمری امیر دوست محمدخان پادشاه افغانستان گردیده و سال دیگر جنگ اولین افغان و انگلیس بعمل آمد و امیر دوست محمدخان بزودی و موقتاً از بین رفته و ملت افغانستان مجبور بود چهار سال این جنگ را تا سال (۱۲۵۸ قمری) با دولت انگلیس در قندهار، زمت، کنر، سنگوخیل، کابل خورد کابل و استالف، گندمک، جلال‌آباد و غیره قدم بقدم دوام بدهد. بالاخره انگلیس‌ها از افغانستان طرد و مجدداً امیر دوست محمدخان به عنوان پادشاه افغانستان وارد و از سال ۱۲۵۹ قمری تا سال ۱۲۷۹ قمری بحکومت خود دوام داد. درین بیست سال، امیر دوازده جنگ در داخل کشور نمود. از قبیل جنگ‌های باجور، هزاره و بامیان و مقر و نجران، تگاو، ماماخیل، بابکرخیل، گجرات قطغن (تخارستان) و بدخشان هرات و غیره.

امیر شیرعلی خان:

در سال ۱۲۷۹ قمری امیر شیرعلی خان به تخت افغانستان نشست و تا سال ۱۲۹۶ قمری در مدت هژده سال سلطنت خود دوازده جنگ داخلی با خاندان خود در تخارستان، مهمند، باجگاه، جلدک، سیدآباد، قلات، پنجشیر، قندهار، کیجه مرسل، ششگاو و هرات و میمنه نمود و بالاخره هم خود در جنگ دوم افغان و انگلیس از بین رفت و ملت افغانستان باز مجبور بود سال‌های ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ قمری را در جبال و میدان‌های خوست و جلال‌آباد و قندهار و کابل، آسمائی، چهارآسیا، تپه مرنجان، شاه جوی و میوند و غیره به جنگ‌های ده گانه و خونینی در مقابل اردوی انگلیس بگذرانند در نتیجه انگلیس‌ها به تخلیه افغانستان و ادار و دولت جدیدی در مملکت تشکیل گردید.

امیر عبدالرحمن خان:

از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۱۹ قمری امیر عبدالرحمن خان به حیث پادشاه افغانستان با سیزده جنگ

داخلی در هرات، قندهار، پنجشیر، نچیراو، ترکمان و پارسا، کتر، منگل، لغمان، اندر غزنی گگ، ساو کلمان، هزاره، نورستان و غیره مواجه شد. همچنین ولایت مشرقی و سرحدی افغانستان از روزیکه اجباراً بعنوان سرحد آزاد و صوبه سرحد از افغانستان مجزا و داخل حدود دولت انگلیسی هند گردیدند در طول یک قرن صدها جنگ محلی برضد دولت انگلیس و شانزده جنگ بزرگ از طرف تمام قبایل افغانی اعم از بلوچی و سندی، مہمند و وزیر مسعود، ارکزائی، شیرانی و یوسف زائی و امثالهم در مناطق بلوچستان و سند، خیبر و پشاور، یوسفزی و مہابن و امازائی، جدوون، انبلیه و بنیر و کوهات و وزیرستان و کویته و اتک و لندی کوتل، و غیره بغرض حصول آزادی و استقلال ملی و تخلتیس خاک افغانی به مقابل دولت انگلیس هند به عمل آمد.

معلوم است به این ترتیب در مدت تقریباً یک قرن (نودسال) مملکت افغانستان (نود) جنگ داخلی و خارجی نموده، دیگر فرصت تأمین و تنظیم داخلی و امور اداری و ترقیات علمی و مدنی و پیش رفت حیات اجتماعی نداشت. در طی این یک قرن امنیت عمومی مفقود و اقتصاد، زراعت صنعت، تجارت، علم و ادب همه دستخوش حوادث شوم نظامی، نفاق‌های داخلی و جنگ‌های خارجی بوده، شهرها ویران، کاریزها خشک، اراضی بایر و لهذا ثروت ملی و آرامش زندگی که مولد ترقیات اجتماعی و افزونی علم و فن است روز بروز کمتر شده می‌رفت. تا جائیکه اغلب مدارس و موقوفات قدیم که منبع انتشار علوم قدیمه و عربیه از قبیل منطق حکمت طب و هیئت و ریاضی و غیره بودند تا درجه صفر تنزل نمود و درس‌گاہا تفسیر و حدیث بسیار محدود و متوقف گردید مناظرات علمی و تألیفات از بین رفت و وسایل تحصیل و تشویق علوم ادبیه مفقود گردید. طلب، با ذوق افغانستان مجبور بودند برای تحصیل علوم مذکوره بممالک توران و هندوستان عراق و ممالک عربی زبان مسافرت نمایند. مدارس انگشت شماری که در بعضی شهرهای مملکت باقی مانده بود فقط بتدریس فقه حنفی و صرف و نحو و بعضاً حدیث و گاهی هم حکمت قدیم می‌پرداخت. اطفال افغانستان در مساجد معدودی از فارسی کتب کریمه و حافظ، سعدی، انوار سهیلی و از پشتو کتب رشید بیان، فواید الشریعه و رحمن بابا، فتح‌خان، سیف الملوک و امثال آن و از عربی کتب صرف بهائی، خلاصه، قدروی منیه، مستخلص و چند کتاب دیگر ازین قبیل می‌خواندند. اطباء کتب طب را در عربی نزد ملاهای عربی دان که ابداً از طبابت چیزی نمی‌دانستند فرا می‌گرفتند و محاسبین مملکت رساله‌های خلاصه الحساب و انشاء ترسل می‌خواندند.

در شهرها مردم باسواد داستان‌های شهنامه فردوسی، سکندرنامه، امیر حمزه، شهزاده ممتاز و چهاردرویش را بیشتر مطالعه می‌کردند و مردم بی‌سواد قصه‌های ابومسلم خراسانی را از دهان قصه خوان‌ها در سر بازار می‌شنیدند. در دهات مملکت افسانه‌های چهارپری و ورقه و گلشاه خوانده می‌شد. صوفیان مثنوی مولوی و قصص الانبیا و تذکره الاولیاء و ادبا بیدل و یوسف زلیخا و امرا تاریخ فرشته و روضه‌الصفاء را مطالعه می‌کردند.

پادشاهان کتابخان‌های مخصوص و افسانه‌گویان حضوری داشته که یکی کتب تاریخی می‌خواند و دیگری افسانه می‌گفت. بزرگ زاده‌گان هم بیشتر از سواد و تحصیل به شکار و سواری و تیراندازی متمایل بودند. تمام این نوع کتبی که در افغانستان آن دوره مطالعه می‌شد چون مطابع کافی در مملکت نبود یا نسخ قلمی و بسیار قلیل و یا کتبی بودند که در هندوستان و دیگر جاها طبع می‌شدند.

در هر حال در این دوره که دوره فترت ادبی و علمی بوده از سال ۱۲۳۳ تا ۱۳۱۹ قمری تقریباً نود سال طول کشید. علوم قدیمه و اسلامی در افغانستان رو به انحطاط رفت و علوم جدیده که تا آنوقت مقدرات ملل گیتی را بطور درخشانی تغییر داده بود در مملکت راه دخول نیافت، در تمام کشور نه یک مکتب جدید، نه یک درس‌گاه عالی، نه یک کتابخانه عمومی و نه یک مؤسسه علمی موجود می‌شد. تنها امیر شیرعلی‌خان ۱۲۷۹ - ۱۲۹۶ قمری که درین میانه مکتب عسکری تأسیس و روزنامه در پای تخت بنام شمس‌النهار منتشر و کتبی هم در عسکری ترجمه و طبع نمود نبرودی در اثر تعرض انگلیس از بین رفته و تمام موسسات او از قبیل مکتب و مطبعه و روزنامه معدوم گردید و مجدداً محیط اجتماعی کشور را تاریکی طولانی فرا گرفت.

اینست که در طول این دوره فترت تعداد اشخاص عالم و فاضل در سرتاسر مملکت انگشت شمار و اغلب رجال بزرگ بیسواد بودند. بدرجه‌ که دیگر عالم فاضل بزرگ یا شاعر و صنعت کار زبردستی مثل دوره تیموریه افغانستان پیدا نشد. اگر فردی پیدا شد مثل سید جمال‌الدین افغان یا دیگری آنهم نادر بود و النادر کالمعدوم.

حالت ادبی افغانستان چه نظم و چه نثر درین دوره فترت ادبی مثل صنعت خطاطی و تذهیب و نقاشی روبه ضعف و سقوط می‌رفت. غزل‌ها به تقلید متأخرین اکثراً بسیار سست و مبتذل و قصاید کمپایه و کم مایه سروده می‌شد. نثرها اغلباً یک نواخت و تقلیدی و فاقد متانت و سادگی قدیم و عاری از صنایع بدیعی و تکلفات دوره متوسطین بوده. ساده نویسی فصیح متأخرین و دوره جدید را نیز نیافته بود. معهذنا حس و ذوق بدیعی و طبیعی ملت بکلی از بین نرفته و همدین دوره یکعده شعراء فضلاء و نویسندگان به میان آمدند که نگذاشتند چراغ علم و ادب در کشور خراسان که وقتی کانون علم و فضل و تہذیب و تمدن در آسیای وسطی بود، بیک باره گی خاموش شود. گرچه آثار اینها به پایه و مایه گذشته‌گان نمی‌رسید و هم قسمتی ازین آثار به علت اغتشاشات و جنگ‌های داخلی و خارجی از میان رفته، باز در میان آنچه باقیمانده احیاناً آثاری ممتازی و گاهی قابل اعتناء موجود است.

در هر حال دوره فترت ادبی تا سال ۱۳۱۹ قمری طول کشید و ازین بعد که عهد پادشاهی امیر حبیب‌الله‌خان و نسبتاً در هژده سال آرامش بدون جنگ‌های داخلی و خارجی موجود بود، زمینه کوچکی برای نهضت ادبی و علمی آماده شد. در همین دوره دو لیسسه ملکی و عسکری در کابل بنام

مکتب حبیبیه و مکتب حربیه تأسیس شد و روزنامه معروف «سراج الاخبار» بنویسندگی محمود طرزی به انتشار آغاز نمود و هم مطابق سنگی و حروفی در کابل وارد شد.

در سال ۱۳۳۷ قمری (دوره امانیه) دولت جدیدی در افغانستان تشکیل و استقلال مملکت اعلان و معارف جدید در شهرهای مملکت قبول و راه روابط با دنیای متری افتتاح و لهذا نهضت علمی و ادبی شروع شد و از سال ۱۳۴۷ قمری به این طرف در عهد پادشاهی اعلیحضرت نادرشاه غازی و اعلیحضرت محمدظاهر شاه این نهضت علمی و ادبی تعقیب و توسعه گردیده، انجمن‌های ادبی تاریخی و پشتو و فاکولته‌ها تأسیس و جراید عدداً بیشتر و توجهات بلیغی در پیش برد زبان پشتو مخصوصاً بعمل آمد. اینست که از سال ۱۳۱۹ قمری تا امروز دوره تجدد ادبی در افغانستان البته با شکل بحرانی در عرصه تکامل دوام دارد و ادبیات مملکت درین دوره اعم از فارسی و پشتو معناً و لفظاً مراحل ذیل را به طور مخلوطی طی می‌کند.

اول دوره مجامله و مدهنه و مدیحه سرائی با اسلوب ترجمه تحت‌اللفظی از السنه بیگانه
دوم دوره عصبیت ذوقی و تعقیب خشک حسی با اسلوب مخلوط نیمه قدیم و نیمه جدید
سوم دوره آغاز انتقاد علمی و اجتماعی با اسلوب نسبتاً ساده نویسی جدید که هنوز در مرحله تولد و نشو و نما است.

معهد ادبیات امروزه افغانستان که بطور مجموع ایام صباوت را با یک وضع بحرانی می‌گذرانند، امید می‌دهد که بزودی فصاحت و ساده نویسی جدید جای اسلوب مخلوط و درهم و انتقاد علمی و اجتماعی جای ریا و تعصب و غرور کاذب ذوقی را بگیرد و باردیگر افغانستان در جهان ادبیات مقام تاریخی خویش را حاصل نماید.

روی هم رفته در دوره محمدزائی تحولات ذیل در ادبیات فارسی و پشتوی افغانستان به عمل آمده است.

الف: بعد از آغاز دوره تجدد ادبی چنانکه اغلباً معمول است لغات و کلمات اجنبی داخل زبان‌های افغانستان گردید.

ب: در جنگ‌های صدساله ملت افغانستان با دولت انگلیسی هندوستان مجدداً روح رومی و حماسی داخل ادبیات تحریری و شفاهی زبان‌های افغانستان گردید:

ج: در زبان و ادب پشتو یک نهضت تازه علمی بوجود آمد

اینک شروع می‌شود به تذکار اسماء شعراء و فضلاء، مؤلفین و نویسندگانه و غیره اهل هنر، خطاط‌های افغانستان با نمونه از آثار نظم و نثر ایشان در دوره دولت محمد زائی.

منتها در انتخاب نمونه آثار اینها دقت و تصنع عمدی به کار نرفته و خلاف معمول آنچه منتخب گردید مجموعه از رطب و یا بس نظم و نثر این دوره است تا کماهو حقه تصویری به حقیقت

نزدیک از چهره ادبیات آن زبان در برابر خوانندگان قرار گیرد و در تمیز و قضاوت آرای مطالعین آزادانه به کار افتد.

داده‌پیش

شعراء

انور:

محمد انور مجددی بدخشانی متولد در سال ۱۲۰۰ قمری در بهارک بدخشان و متوفی در قریه خیرآباد بهارک مرد فاضل و شاعر منشی بوده در ماوراءالنهر و هندوستان سیاحت نموده است آثار و مطبوع او در دست نیست و نمونه کلامش غزل سست ذیل است:

خال زنگی پاسبان در گلشن اسرار او	زلف مشکین سایه بان چون ابر برخسار او
آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او	سر و پا در گل ز انداز خرامش در چمن
چاک زد گل پیرهن از عرق رخسار او	غنچه از لعل لبش کسب تبسم کرده است
فاخته کوکو زنان در بند استفسار او	قمریان با سر و قم قم گو که آمد او بباغ
سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او	بلبلان چهچه زنان در گلبن حسنش هزار
لحن داؤدی است گویا شیوه گفتار او	در تکلم چون مسیحا مرده را حی می کند
بود که بهر بینوا خیر آید از سرکار او	عمرها شد چون گدایان حلقه بر در می زنم
تا بصحرا لاله تالعل است در کهسار او	انور از اهل بدخشان سرخروئی کم مباد

هبا:

هبا یکی از شعراء قرن سیزده افغانستان و از اهل درواز بدخشان بوده، شرح حالش در دست نیست. دیوان ناقصی از انواع اشعار او در بدخشان موجود و ایام حیاتش بین سالهای ۱۲۰۰ - ۱۲۶۰ قمری تخمین شده. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

جرس فریاد محمل بستن هر کاروان گشتم	ز گم نامی چو عنقا صاحب نام و نشان گشتم
چو تار سبجه بهر صد دهن یکسر زبان گشتم	بهر بزمی گذر تا کردم از قدر سخن سنجی
به میدان سخن سر باختم معجز بیان گشتم	گذر ای مدعی از دعوی شعر بلند من
بگردونهای مضمون ماه انجم ترجمان گشتم	طلوع صبح معنی می دهد کز مشرق طبعم

حیات خضر و اشعارها جاوید می ماند
باقلم سخن اسکندر صاحبقران گشتم

ذوقی:

عبدالقهار ذوقی دروازی متوفا در سال ۱۲۹۵ قمری از شعراء آن دوره بدخشان و در بخارا تحصیل کرده است. بند ذیل از یکی مخمسات و نمونه کلام اوست:

آتشی در خرمن خاشاک شور و شر زدم صفحه دل را بتار راستی مسطر زدم
زین گلستان تا گلی از عاجزی بر سر زدم در بساط بی نیازی تکیه بر بستر زدم
آسمان را پست دیدم خیمه بالاتر زدم

سرکار:

سردار شهنوازخان سرکار پسر سردار سلطان احمدخان از شعراء قرن سیزده افغانستان و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

سر زلف بتان دام بلا بوده ست دانستم بلی بر روی هر گنج ازدها بوده ست دانستم
عجب دل برده از من دلربای شوخ طراری شعار دلبران جور و جفا بوده ست دانستم
مرا دیوانه کرده است آن سر زلف پریشانش گنه از نگهت باد صبا بودست دانستم
همیشه کار عاشق صبر و طاقت بود در هجران ولی معشوقه دائم بیوفا بوده است دانستم
نکردی گر گذر بر کشته زار امیر امشب ترا از خون من پا در حنا بوده است دانستم

یاری:

از شعراء معروف قرن سیزده افغانستان و اهل درواز بدخشان است. او در ماوراءالنهر سفر و بدریار امیر مظفر بخارائی رسیده و قصیده ذیل در مدح امیرزاده عبدالاحد حاکم ولایت گرمینه نمونه کلام اوست.

یاری در زبان دری و هم در لهجه محلی دروازی اشعار بسیاری سروده است:

ای شهنشاه ملایک لشکر گردون وقار اختر برج سعادت ماه اوج افتخار
آفتاب دین و ملت سایه پروردگار فخر دوران قره العین شهنشاه بخار

باد دایم اصل و نسل و تخت و بخت برقرار

قصر اقبال بتائید ظفر معمور باد دیده صبح از غبار مقدمت پرنور باد
نام نیکت چون صدا در ششجهت مشهور باد در سخاوت حاتم طی بر درت مزدور باد

از شجاعت دست بوست رستم و اسفندیار

تا نهادی برسر بر دولت عالی قدم ظلم و بیداد است یکسر جاده پیمای عدم
صبح رحمت می‌زند جوش از سواد شام غم لطف و احسانت مساوی بر ذلیل و محترم
فی الحقیقت در طریق سلطنت انیست کار
تا گل رویت بیوستان خلافت جلوه داد دوستانت سر فراز و کامیاب و ارجمند
در چمن بخرام و بینای سرور عالی نهاد دشمنت بادا ذلیل و عاجز و خوار و نژند
در تواضع بید مجنون در دعا برگ چنار
باد نخل قامتت از باغ دوران بهره مند سرو از رشک قددت با اندرون گل نهاد
ترک چشمت را مباد از رنج مخموری گزند بهر تعظیم جلال دست بست و کف کشاد
در دو عالم سرنگون و روسیاه و شرمسار
ای فدایت یاری سرگشته زار و زیون در جناب حضرتت جرمم گذشت از حد فزون
من که در مدح تو ای شهزاده صاحب‌قران در طلاطم گر نباشد بحر بخشایش کنون
روزگار منقلب گردید و از کف رفت کار

یاری به لهجه محلی دروازی می‌گوید:

عقل و ذکاوت و فهم ای پی خور^۱ نجومی^۲ جرغات و شیر قیماق ای کاوفر^۳ نجومی
می‌گوم شعر خالص رنگ خلاق که ای گاو و خر نوامیم لاق و لپر^۴ نجومی
هستم همیشه یاری در جستجوی مضمون هم‌رنگ مردم زنگ^۵ در کوچه خر نجومی

طرزی:

غلام محمدخان طرزی از معاریف رجال و شاعر قرن سیزده افغانستان و صاحب دیوان مطبوع و مثنوی نغمه حجاز در فارسی و عربی است. قصیده ذیل در مدح علامه سید جمال‌الدین افغانی نمونه کلام اوست:

نسیم صبح در گلشن و زید از جانب صحرا عبیر آمیز و عنبر بیز و روح انگیز و روح افز
طراوت بخش روی گل پریشان ساز بوی گل موافق همچو خوی گل بطبع مردم دانا
چو بوی لاله جان پرور چو عطر گل روان پرور دمامد گلستان پرور سراسر بوستان پیرا

^۱ بیخبر

^۲ نمی‌خواهم

^۳ گاو بی‌گوساله

^۴ لباس و متاع کهنه

^۵ نام قریه

حبیب و یاور گلشن رقیب و رهبر گلشن
ازو طبع چمن تازه و زو بر روی گل غازه
به طفل غنچه او دایه بنگ لاله او مایه
بسوری رنگ و آب از وی بسنبل پیچ و تاب ازوی
بطرف باغ کوشیده به گل چون رنگ جوشیده
رخ چون گل عرق کرده جواهر در طبق کرده
بشاخ سرو و تخت گل نشسته قمری و بلبل
رخ گل در بهارستان بدان سان کرده کارستان
بجسم لاله نعمان چنان از لطف بخشد جان
جمال الدین نام آور سخن فهم و سخن پرور
افلاطون از غم رویش کند تب لرزه در کویش
ترا طرزی ثنا گوید هزاران مرحبا گوید
توئی عالم توئی عامل توئی عارف توئی کامل
فصاحت را تو سحبابی بلاغت را تو حسانی
توئی کشف نکوکاری توئی برهان دینداری
توئی بر سالکان رهبر توئی بر کاملان مهتر
تو شمع بزم ایقانی دلیل راه ایمانی
کدامین قطره آبستی که رشک در نابستی
چه نسبت با بشر داری که صدگیتی هنر داری
تو نور افغانستان اخگر تو عود افغانستان مجمر
الا تا نوبهار آید درخت گل به بار آید
بهار خاطرت خرم مبرا از خزان غم
نه ماه مصر و شام هستی که خورشید تمام هستی

خطیب و منبر گلشن حسیب یب دفتر صحرا
ازو در گلشن آواز ده و زو در بوستان غوغا
بفرق زاغ او سایه بدوش باغ او کالا
شده سرمست خواب از وی دو چشم نرگس شهلا
بقدر شاخ پوشیده ز غنچه دیبه زیبا
قبای غنچه شق کرده چو جیب لاله حمرا
یکی در شیون و غلغل یکی در چهچه واوا
که مانی در نگارستان ز نقش دلکش زیبا
که بر طبع خردمندان کلام نغز مولانا
خردمند و هنر گستر فلک قدر و ملک سیما
اشارات دو ابرویش شفای بو علی سینا
بصدق دل دعا گوید چه در سراچه در ضرا
توئی فاضل توئی باذل توئی عاقل توئی دانا
عرب را شیر جانی عجم را دیده بینا
توئی فرهنگ هوشیاری توئی قاموس استغنا
توئی بر سروران سرور توئی برخواجه گان مولا
تو اندر بحر عرفانی درخشان گوهر والا
قبول خاص و عامستی بجابلقا و جابلسا
چها در زیر سرداری که سرها داری اندر پا
تو جان افغانستان پیکر تو روح افغانستان اعضا
ز خاک مرغزار آید شمیم عطر عنبرسا
چو بوی نافه مشکین دم چو بوی غنچه روح افزا
توا فغان را نظام هستی ز رای روشن والا

عندلیب:

محمد امین متخلص به عندلیب پسر غلام محمدخان طرزی متولد در سال ۱۲۶۸ قمری و متوفی در شهر قندهار بسال ۱۲۸۳ قمری، جوان شاعر و صاحب دیوان سه هزار و چند صد بیت است که نسخه قلمی آن موجود است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

دود دل در زلف اگر پیچد سراسر سنبل است
 غنچه گل آشیان ناله‌های بلبل است
 در ترنگ شیشه می انتقام قفل است
 غمزه ات بر کبک دل شاهین خنجر چنگل است
 بو اگر آسوده گردد غازه رنگ گل است
 از قدم طرزی ما اصفهان در کابل است
 نغمه مینای قلیان یک سراپا قفل است
 کهکشان بر دامن گردون خیابان گل است

خم طرازی‌های آهم پیچ و تاب کاکل است
 از دهانش آرزوی دل شنیدن دور نیست
 از شکستن ساغر دل مستی سرشار داشت
 شاه‌باز چشمت از بس بر جگرها زخم ریخت
 در دل از ضبط نفس مضمون رنگین نقش بست
 طرز شیرینش بصائب بسکه پهلو می‌زند
 گفتگو می‌خواهد از دل وقت عشرت هر نفس
 از بهار عکس گلبرگ عذارش عندلیب

میر یوسف علی:

از امراء باذوق محلی بدخشان و حاکم رستاق بود. او در نیمه قرن سیزدهم هجری در رستاق حکومت داشته و بالاخره در یک نفاق داخلی و هجومی که برادرزاده اش میر شجاعت ابن میر زمان‌الدین بر علیه او برد، در حالیکه به تلاوت قرآن کریم در مسجد مشغول بود، کشته شد. میر یوسف علی خان دارای طبع شعر و مایل به ادبیات بود. اینست نمونه کلام او:

خنجر ناز که امشب ریختی خونم بخواب
 ارغوان آسا ز سر تا پای گلگونم بخواب

شرر کابلی:

کلب علی شرر کابلی ابن میرزا جعفر قندهاری دبیر وزیر فتح‌خان و صاحب دیوان غزلیات است که نسخه قلمی آن نزد عبدالاحدخان کواسه او در چند اول کابل موجود است.

نمونه کلام:

نه بهر دل نه بهر دیده در آ
 ای بت دیده‌درا دیده در آ
 از پی دل چو درائی جگرم
 مردم می‌کن ز در دیده در آ
 دیده بردار قدم دیده برو
 جان من دیده بر آ دیده در آ
 هر دل و دیده بفکر و نظریست
 نه بهر دل نه هر دیده در آ

چشم زخمیست بهر چشم گرت	چشمه مهر بود دیده در آ
دل اگر یافتی اندیشه مکن	همچو غواص گهر دیده در آ
شوخ چشم از سیاهی رم کن	همچو آهوی سیه دیده در آ
در حرم دوست شر	وادی عشق نور دیده در آ

میرزا:

احمدخان متخلص به میرزا متوفی در سال ۱۲۷۵ قمری از شعراء کابل و آثار پراکنده اش در خاندان او موجود است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

بخون می غلطم از یاد نگاه چشم جادویی	به آتش می خورم صد غوطه همچون تار گیسویی
دمادم مرغ دل را برق حسنش می کند بسمل	ندارد طاقت زخم دگر از تیغ ابرویی
درون پرده دل با خیال نازنین خود	عجب خوش خلوتی دارم بخلق و خوی نیکویی
جنونم وحشت ایجاد است در بزم وصال تو	سراغم گر کنی دارم رم جولان آهویی
شکست رنگم از ضعف نفس خون می کند طاقت	چسان آئینه دارد در مقابل یا بر روی
ندارد طاقت و امکان دماغ وضع آسایش	شکست چینی فغفور باشد و هم یک موئی
زبان در کام می گنجد نفس در سینه می دوزد	چه سازم «مرزا» با دلبر شوخ سخنگویی

میرزا محسن مستوفی

از شعرای محاسبین قرن سیزدهم و معاصر امیر دوست محمدخان بوده مرثیه معروف او در مرگ امیر دوست محمدخان در جلد دوم سراج التواریخ ثبت است. مقطع ذیل از نعتی نمونه کلام اوست:

محسن از اهل وفا خواهمت آنکه که شوی سگ دنباله رو قافله سالار حجاز

احمدخان:

احمدخان پسر امیر دوست محمدخان متولد در سال ۱۲۴۵ قمری و متوفی بسال ۱۳۱۵ قمری در شهر پشاور از شعراء آن عصر و صاحب دیوان غزل و رسالات منظوم گلشن حیرت شمایل نامه نبوی و گلشن مجددی در مناقب سلسله نقشبندیه است و نمونه کلام او در حمد حضرت باری اینست:

باز خم فکرتم آمد بجوش	داد به مستان وفا جام نوش
نشه سخن سخن گشت بحمد خدا	آنکه فنا را بود از وی بقا
قدرتش از خاک برآورده سر	رنگ بصد رنگ برنگ دگر

قدرتش زده بر ورق آب و گل
عالم کن جلوه گه ذات او
ذره ذرات ازو در سماع
موج خیالش زده بر روی آب
صد شرر افکنده بدل سنگ را
کلک کلامش سخن دل بدل
جلوه آئینه مرآت او
ماه و خور از ذره او در شعاع
نقش فنا بر ورق آفتاب
آئینه پرداخته زان زنگ را

سالک:

مرزا محمود سالک بالاحصاری کابلی از شعراء عهد امیر دوست محمدخان و صاحب دیوان اشعاری مرکب از مداخل، غزل، رباعی، مثنوی ترجیع و غیره است. نمونه کلام او در وصف شهر کابل:

برهی مغ بچه گفت مرا
کابل آخواجه که دیدن دارد
چون جداول همه جا انهارش
در ذوایق به خصایص آبش
رسد از عطر شمشیر به مشام
شق به شق قلم افتد هر دم
خاک پاکش گل گلخیز بود
باغ آن رشک گلستان ارم
سبز و پرگل چمنش چون طاؤس
هست هر مد خیابان هایش
شاه و شاهزاده که دیدن نتوان
شده از فرط جواهر هر یک
دافع ظلم و ستم رافع عدل
خان و خانزاده افغانیه
جملگی شیرکش و پیل افگن
شال پشمینه کشمیر به سر
دخترانشان همه حوری رویست
روبرو نشده با آن چون زلف
جمله معقول در اطوار سلوک
که گر از اهل رهی همهم آ
دو طرف شهر و میانه دریا
اندر آن صفحه فتادست بجا
هست نعم البدل آب بقا
نگهت نافه آهوی خطا
التیامش دهد از بسکه هوا
روح آن رایحه روح فزا
شهر آن جنت فردوس نما
وطنش نیز در اوطان عنقا
هر گم کرده رهان راهنما
از تلالو سوی شان چون بیضا
پر شکوفه چو نهال از دیما
معدن فیض و کرم کان عطا
فی المثل رستم ثانی بوغا
هر یکی صف شکن و صف آرا
در بر از جامه زر تا رقبا
پسران شان همه غلمان سیما
می برد کاکل این دل ز قفا
بلکه مطبوع ز پیر و برنا

اهل کابل چو صباح صادق	دم نیازند ز والا به صفا
جانب محکمه شو دورش بین	صدر کا البدر چو انجم علم
قاضی و مفتی و شیخ و خواجه	مواعظ و محتسب امر قضا
دیدن شاعر و مساحان نیز	می‌دهد روی تو را با حکما
چه اطبا که در آن یونان است	چون فلاطون و ارسطو دانا
مطلع الهند خراسان مقطع	مظرف البر غریق الغما
گر بخواهی رهی از ما و منی	پی من آتو به حصار بالا
مثل شاهین و هما پرواز کن	داخل میکده شو بی پروا
جام از پیر خرابات بگیر	سر مگیر ار قدم اهل سخا
هر کس اندوخته از وی چیزی	سالک آموخته الله و کفی

ابن قاضی:

قاضی میر حسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح‌الله خان و معاصر امیر دوست محمدخان و صاحب دیوان مطبوع (طبع لاهور سال ۳۳۳) قمری مرکب از غزل و مخمس مسدس بحر طویل و غیره است. نمونه کلام از تخمیس او بر کریم:

الهی کرم کن بر احوال ما	مسوزان ز قهرت پرو بال ما
مبین از غضب سوی اعمال ما	کریمه به بخشای برحال ما
که هستم اسیر کمند هوا	

واسع:

میرزا عبدالواسع خان طیب متخلص به (واسع) پسر میرزا لعل محمدخان متخلص به «عاجز» متولد بسال ۱۲۰۸ قمری مثل پدر شاعر دربار امیر دوست محمدخان بوده. نسخ دیوان اشعار او در خانواده اش موجود و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

در تبسم هر کجا آن لعل خندان بشگفد	غنچه از جوش طراوت صد گلستان بشگفد
هر کجا در جلوه آن کان ملاحظت بگذرد	بر زمین شور قیامت صد نمکدان بشگفد
بگذرد از ناز اگر بر مشهد دلداده گان	سرو روید نرگس شهلا دمد جان بشگفد
گر صبا آرد نسیم جعد مشکینش بباغ	سر زند سنبل بچندین پیچ وریحان بشگفد
آن بهار ناز واسع گر مرا آید به سر	غنچه یاس من امید است آسان بشگفد

عباس:

محمدعباس‌خان ابن سردار سلطان محمد خان طلائی متولد بسال ۱۲۵۲ قمری در کابل، متوفی در سال ۱۳۴۳ قمری. خط خوش می‌نوشت و شعر می‌سرود. دیوان اشعاری بنام گل «عباسی» داشت که مفقودالخیر است و کتابی هم بنام جواهر خمسه یا عناصر اربعه دارد. عباس‌خان در ممالک هندوستان و عراق و شام سیر و سفر نموده است. نمونه:

کلام تقسیم اوقات

مکن صرف بیهوده عمر عزیز	چو داری بسر عقل و هوش و تمیز
بکن روز را منقسم بهر کار	نباید عبث بگذرد روزگار
بعجز و تضرع برو پیش حق	چو آغوش رحمت کشاید شفق
گهی واقف از دخل و خرج و حساب	گهی محفل از قیل و قال کتاب
گهی صحبت و مجلس عم و خال	با فقیران شوریده حال
گهی از ستم دیده‌گان باخبر	گهی با محبان صاحب هنر
گهی واقف از تیغ و توپ و تفنگ	گهی گوش بر ساز سارنگ و چنگ
گهی سوی صحرا ز بهر شکار	گهی دلبر سیمبر در کنار

نمونه دیگر:

که از کینه در سینه ام رنگ نیست	مرا با مسلمان سر جنگ نیست
بعجز و به نرمیش گویم جواب	مسلمان به سختی کند گر عتاب
بکفر فرنگست از بهر دین	مرا هر چه بغض و عناد است و کین
برزم فرنگی چو شیر نرم	به پیش تو از پشه کمترم

مشرقی:

سردار مهردل‌خان «مشرقی» تخلص از رجال معروف قندهار و صاحب دیوان اشعار حاوی غزلیات مثنوی قطعه و امثال‌ها است که نسخ خطی آن در کتابخانه دارالتحریر شاهی افغانستان و اشخاص دیگر است. مشرقی از شعراء ذواللسانین (فارسی و پشتو) قرن سیزدهم افغانستان محسوب و اینست نمونه کلام او:

همی‌گفت در بزم با شمع دوش	شنیدم یکی مرد بارای و هوش
ترا در ته پاست ظلمت چرا	که ای روشن از نور تو بزم‌ها

چو شمع این سخن را ز دانا شنید
زبانی ز شعله برآورد و گفت
چو از نور من انجمن روشن است
هر نفس گر مرا سر رود
سراپا همی سوزم از بهر آن
ازین طعنه اش نیش بر دل رسید
بمعنی چنین گوهر راز سفت
چه غم گر مرا در بظلمت تن است
که از شعله ام بزم روشن شود
که کلفت شود محو از دیگران

میان عبدالباقی مجددی

از مشاهیر صوفیون کابل در قرن سیزدهم متوفی ۱۲۸۷ قمری و دارای طبع شعر بوده. آثار پراکنده اش موجود و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

عاشقانی که ز خویشست دمام رم شان
مقصد و مطلب شانست رضاجوئی یار
از ره صدق شدند جمله بیادش موصول
حشمت هردو جهان را بدو گندم ندهند
رزق شان نور تجلی جمال احد است
ساحت سینه شان پاک ز آلائش غیر
لوح محفوظ یقین سینه ایشان باشد
عین جمعند ندارند سوی تفرقه کار
حشمت شاهی عالم بگدائی بخشند
شادمانند بتوحید گریزان ز دوئی
من طلبگارم چنین طائفه ام ای باقی
می شود زنده بسی مرده ز فیض دم شان
نی جهان مطلب شان نیز جهنم غم شان
جبرئیل است درین بادیه نامحرم شان
کرده تعلیم چنین نیک روش آدم شان
قانعانند نباشد غم بیش و کم شان
جز خیال رخ دلبر نبود محرم شان
احتیاجی نبود هیچ بجام و جم شان
نتواند که زند چرخ فلک بر هم شان
سائل افتاده بدر همچو گدا حاتم شان
وهم غیر است بخاطر غم شان ماتم شان
از کرم ساز خدایا تو مرا همدم شان

ولی طواف:

ولی محمد متخلص به «ولی» ابن علی محمد کابلی متولد سال ۱۱۶۸ قمری. پدرش مرد فاضل بود در بتخاک کابل مزرعه داشت، پسرش صغیر بود که او از دنیا در گذشت و ولی بی تعلیم ماند. ولی در داخل افغانستان و پنجاب سیر و سیاحت کرد. چون طبع خداداد و روانی داشت مثل سیل شعر می ریخت. ولی چون خودش سواد نداشت و اشعارش را توسط دیگران تحریر می کرد اغلب آثار او از ضبط و تحریر می ماند. بعدها میرزا محب علی کابلی از رفقای ولی همت به ضبط اشعارش گماشت. متأسفانه ازین مجموعه نیز اطلاعی در دست نیست. ولی در اوائل طوافی کرده در بازارهای کابل می فروخت و در اواخر عمر عزلت گزین شد، بالاخره در محرم ۱۲۸۸ قمری خانه ویرانه اش فرو افتاد و ولی را با آنعده اشعاری که نوشته با خود داشت از بین برد. ولی که یکصد و بیست سال عمر کرده بود در ناحیه غربی قلعه هوشمندخان جنوبی کابل دفن شد. چهل

سال بعد از مرگ ولی یکی از شعرای کابل «مهجور» اشعار پراکنده ولی را از نزد مردم جمع و به غرض طبع و نشر مجموعه ترتیب کرد. سردار نصرالله خان نایب السلطنه برادر امیر حبیب الله خان که دعوی ادب پروری داشت این مجموعه را گرفت اما فرصت نیافت و امروز از آن هم اثری نیست.* ولی به علاوه غزل رباعی هم می گفت و مثنویات شیرین دارد.

نمونه کلام:

خوش بود صحبت خوبان که شوم محرم شان
 کجروی تا یکی ای چرخ مداری دوسه روز
 روزگار ار دهم دست نهان از مردم
 عالمی زخمی شمشیر همین طائفه اند
 شهر درهم بزنند و مژه بر هم نزنند
 ترسم از ساحری این قوم مبادا افتد
 سر فرو غنچه صفت برده ام از فکر به جیب
 سوی آهو نگهان بین بفسون چون صیاد
 کلبه ام رشک گلستان شود البته ولی
 کور خواهیم ز خدا دیده نامحرم شان
 مدد ای بخت می کن که بنام آرم شان
 مردمک وار به چشم سر خود دارم شان
 منتظر چشم جهان است پی مرهم شان
 حاکم خط مگر از فوج زند برهم شان
 رشته در گردنم از زلف خم اندر خم شان
 دل به تنگ آمد و یکدم نشدم همدم شان
 آن حذر از نگه کرم خود و از رم شان
 گر به بیت الحزن خویش شبی آرام شان

ملک:

محمد حسن خیاط کابلی متخلص به ملک در معیت سردار محمدایوب خان پسر امیر شیرعلی خان کار می کرد. او طبع شعر داشته و بعضاً بشعر سرائی مشغول می شد. اینست نمونه کلام او:

در وصف باغ نمله - علاقه جلال آباد

اگر حافظ به بیند طرح باغ نمله ما را
 چو بیند سبزه و آبش نیارد بر زیان دیگر
 نوای شارو و مینا و عطر نرگس و شبو
 شمیم از پرده برگ گلشن چون شد برون گفتم
 ندارد حاجت میم فرنگی اندرین گلشن
 کهن سرو از زیان سبزه گوید نونهالان را
 مشو هر گز ملول از گرمی و باد جلال آباد
 ملک تضمین شعر خواجه می باید درین گلشن
 بسرو ناز او بخشد سمرقند و بخارا را
 کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
 چنان بردند صبر از دل که ترکن خوان یغما را
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
 جوانان دوست تر دارند پند پیر دانا را
 جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

* مجموعه شعری ولی طواف کابلی از جانب محمد اکبر عشیق کابلی گردآوری و طبع شده، لینگ دانلود آن از کتابخانه آسمایی در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

مهجور:

عبدالستار مهجور کابلی ابن ملا خواجه محمد متولد بسال ۱۲۶۲ قمری و متوفی بسال ۱۳۱۶ قمری در شهر کابل از شعراء عهد خود بوده، ناظم و مؤلف آثار ذیل است:

مجموعه مخمسات (متعلق کتابخانه نایب السلطنه نصرالله خان بوده)، کلیات (شامل، غزل، قصیده و رباعی)، مصباح المنیر، سیاحت نامه هند، بزم وصال، مجلس آراء، مخمس کریم، یوسف و زلیخا. مهجور در آخر عمر نابینا و به عمر ۹۵ سالگی از دنیا گذشت. نمونه کلام او:

فرصت در خون طپیدن نیست نخچیر ترا	آفرین باد از رسای شست زهگیر ترا
گر فرود آید مسیحا از فلک بهر علاج	غیر مردن چاره نبود زخمی تیر ترا
جان دهد بسمل بزودی زانکه استاد ازل	داده از الماس نگاهت آب شمشیر ترا
بهر قتل بیدلان امروز در گزار حسن	باغبان بنهاده بر گل دام تزویر ترا
گریه بیهوده کم کن غمزده مهجور عشق	می نشوید آب دیده خط تقدیر ترا

ادیب پشآوری:

سیداحمد ادیب پشآوری ابن سید شهاب الدین متولد بسال ۱۲۵۵ قمری در علاقه پشاور و متوفی در سال ۱۳۰۹ شمسی در طهران. ادیب در پشاور تحصیل و به سن (۱۸) در کابل ساکن و باز به غزنی کشیده دوسال در آنجا زیست و متعاقباً به هرات رفته است. ادیب از هرات به مشهد سفر و مدتی در آنجا به تدریس علوم پرداخته و بالاخره در سال ۱۳۰۰ قمری به طهران سفر و اقامت اختیار کرده است. ادیب در علوم ادبی و عربی و السنه پشتو و فارسی وارد و عربی دست داشته و بر بعضی کتب فلسفی حاشیه نوشته است. او ترجمه اشارات و شرح آنرا شروع و کتب بیهقی و ناصر خسرو را با حواشی و تصحیحات برای طبع آماده ساخت. بعلاوه ادیب شاعری زبردست و محکم بوده، کتاب منظوم «قیصرنامه» اش در بحر تقارب بالغ بر تقریباً سی هزار بیت در تمجید از رشادت شاه و افسران جرمنی در جنگ اول بین المللی مدون گردیده است و دیوان اشعار ادیب بسه هزار بیت می رسد. نمونه کلام:

دفتر جهان

بگوینده گیتی برانزنده است	که گیتی ز گوینده گان زنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین	سراپای گیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی	سخنگوی بنمایدت راه و پی
سخن از سخنگوی دانا به است	سخنهای نادان ستوه ده است

کسی کوز دانش برد توشه
نکوکار اندر جهان مقبل است
یکی دفتر است این جهان‌ای پسر
به نیکی نویس اندر آن نام خویش

جهانیست بنشسته در گوشه
که بدکار پیوسته لرزان دل است
نیشته در آن نامه‌ها سر بسر
که تابره یابی ز ایام خویش

میر الفت:

میر مجتبی الفت کابلی ابن میر مرتضی ابن میر واعظ مشهور متولد به سال ۱۲۲۴ قمری و متوفی در سال ۱۲۹۸ قمری از شعراء کابل و صاحب آثار پراکنده است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

تا بسیر چمن آن قامت دلجو رفته
خشک شد نافه مشکین به جگر آه‌ورا
وقت را بنده شو ای غافل فرصت که نفس
آفتاب از غم عشق تو مگر بیمار است
فت از کلفت هجر رخ دلدار منال
می‌رود آب دگر بار که در جو رفته

پا بگل تا بکمر سرو لب جو رفته
تا ز چین سر زلفت به ختن بورفته
مانده گردی بنظر کزرم آهو رفته
که مسیحا بفلک از پی دارو رفته
می‌رود آب دگر بار که در جو رفته

عزیز:

سردار محمد عزیزخان از شعراء قرن سیزده افغانستان بوده و اشعار پراکنده‌اش موجود است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

مصرعی را هر که موزون می‌کند
شد جنون من ز بس کامل عیار
شعله حسن تو صد دل دردمی
طفل اشکم از روانی بالیقین
طوطی طبع عزیز خوش کلام
هر زمان سر تازه مضمون می‌کند

در حقیقت صد جگر خون می‌کند
بیخودی تعلیم مجنون می‌کند
واله و حیران و مفتون می‌کند
عالمی را رود جیحون می‌کند
هر زمان سر تازه مضمون می‌کند

حیرت:

میرزا محمدابراهیم حیرت متولد در سال ۱۲۵۰ قمری در شهر کابل از جمله شعراء و منجمین و منشیان عهد امیر شیرعلی‌خان بوده در دربار امیر عبدالرحمن‌خان ماموریت انشاء داشت. اشعار او اغلباً از بین رفته و خودش در جرم بدخشان در سال ۱۳۳۸ قمری از دنیا گذشته است اینست نمونه کلام او:

ای اشک سرخ بر رخ زردم چکیده رو
خواهی که بگذرد سرت از فرق فرقان
از تنگنای عالم فانی بصد شتاب
بگذر ز رنگ و بوی گلستان پرخزان
حیرت به بیکسان و ضعیفان بینوا
دستی ز لطف بر سر هر یک کشیده رو

امضاء:

سردار محمدحسن متخلص به «امضاء» و معروف به «سیاه» ولد محمدقلیخان حفید وزیر فتح‌خان مدفون در جوار مزار شیخ رضی‌الدین علی لالا در کنار قبر وزیر فتح‌خان از شعراء قرن سیزده افغانستان و آثار پراکنده اش در دست است. نمونه کلام او:

غزل

شوخ بی‌باکی که با اغیار ساغر می‌زند
تا ترشح بر لبش از ساغر می‌افتاد
بر رخس بیبک نتوان دید کان حسن و جمال
سرو در گلشن بیاد قامت رعناى او
من ز جوش تو بهار حسن او دانسته ام
از کمانداری چشم مست او مفهوم شد
بهر بسمل گنستن تیر نگاهش ز اشتیاق
مرغ جان در جسم بیمار حسن پر می‌زند

در تعریف زمستان علاقه تیرا

عید جمشیدی گذشت اکنون جلوس بهمن است
زال گردون را ازین غم سینه روزن روزن است
در غم مرگ فرامرز ربیع رودابه - وار
چرخ نیلی پوش گوئی روز و شب در شیون است
پنجه لرزان خورشید این چنین زیر سحاب
دست سرما خورده گوئی در ته پیرهن است
اختر شبگرد شبها کاینچنین تابد به چرخ
در سراغ مال گوئی چشم او بر روزن است

آب دریا را ز بس یخ بر سر یخ بسته است
 کس نداند توده یخ یا که کوه آهن است
 کوه و دشت ملک تیرا از بیاض برف و یخ
 چون بیاض صبح صادق سرد اما روشن است
 سبزیوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز
 دامن گلشن ز خار و خس برنگ گلخن است
 همچو پیران باغبان پیر گرید روز و شب
 شاخ بشکسته به چشمش مرده نستیهن است
 بید مجنون در چمن وامانده بی برگ و نوا
 لیلی گل را ز سرما خاک تیره مدفن است
 می‌نماید نونهالان در نظر در نظر توغ مزار
 وین صدای زاغ گوئی مویه بیوه زن است
 کار یخ بندی بزودی چون ز بس بالا گرفت
 هر چناری در نظر چون رستی در جوشن است
 نی بدل تاب قرار و نی به تن پای فرار
 زندگانی تلخ شد ای مرگ وقت مردن است
 نی طعام گرم خاصه نی شراب خوشگوار
 نی فتیله در چراغ خانه ام نی روغن است
 نی حریف خوش کلام و نی رفیق نکته دان
 نی نگار دلربائی دلبر سیمین تن تن است
 اشک خونینم شراب و مرغ دل از غم کباب
 نقل ما آه دمادم قرص نان از ارزن است
 اندرین موقع دو مصرع خوش بخاطر او فتاد
 یاد دارم از کتاب و نی ز اشعار من است
 مجلس ما را شراب و شاهی در کار نیست
 نان خشکی گر بدست آریم بشکن بشکن است
 دارم از سرمای تیرا طرفه بزم خسروی
 قد کمانچه سرفه طبله خلط سینه نی زن است

حمید کشمیری:

حمید کشمیری یکی از شعرای حساس قرن سیزدهم هجری است که با تاریخ ادبیات افغانستان تعلق قطع ناشدنی دارد. بعد از اولین جنگ‌های ملی افغانستان با دولت انگلیسی هندوستان از سال ۱۲۵۵ قمری شروع و چند سال دوام نمود، این شاعر حساس انگلیخته شده و قسماً وقایع این جنگ مشهور و رشادات‌های تاریخی قهرمانان افغان را بنام «اکبرنامه» منظوم و منصفانه اینکار نفیس را انجام داده. شاعر در مقدمه این منظومه می‌گوید که نظم او بغرض اخذ زر و سیم نبوده و هم اشاره می‌کند که از راست گوئی او اکبریان (اشاره به پهلوان ملی افغانستان وزیر اکبرخان غازی) نرنجند در حالیکه از راست گوئی او بیشتر انگلیس‌ها رنجیدند و بلافاصله شاعر تجارت‌پیشه را بنام قاسم علی تأیید کردند تا منظومه تازه در موضوع جنگ اولین افغان و انگلیز انشاء کرد و بزودی جامعه طبع پوشیده در بین مردم منتشر گردید. برای اینکه شاید بتواند از تأثیر گرم اکبرنامه در روح خوانندگان آزادی خواه تا اندازه بکاهد. ولی این یک مدافعه اضطراری و موقتی بود و حقیقت همیشه زنده می‌ماند، در حالیکه تبلیغات و پروپاگند عمر کوتاهی دارد. مضامین اکبرنامه به حیث شهنامه قرن نوزدهم افغانستان زبان بزبان و سینه بسینه تا امروز در بین ملت افغانستان سیر می‌کند و نسخه‌های خطی آن در کتابخانه‌های اشخاص بسیار است و امید است روزی به طبع برسد.

جنگ‌های ملی افغانستان با انگلیس‌ها از سال ۱۲۵۵ قمری تا ۱۲۵۸ قمری طول کشید و حمید کشمیری منظومه رزمی و حماسی غرورانگیز خودش را در سال ۱۲۶۰ قمری یعنی دو سال بعد از فتح افغانستان و سه سال پیشتر از مرگ قهرمان ملی افغان وزیر اکبرخان غازی (متوفی در سال ۱۲۶۳ قمری) در بحر تقارب تکمیل نمود که اینکه نمونه ازان بنقل از نسخه قلمی متعلق پبنتو ٲولنه - کابل که موافق با نسخه قلمی متعلق مدرسه رفیع‌الاسلام پشاور است در اینجا آورده می‌شود.

کشته شدن برنس و به غارت شدن خزینه فرنگیان و جوش عوام بر فوج فرنگی در کابل

بدی می‌کند هر که کردار خویش	سرانجام کارش بد آید به پیش
چه خوش گفته است آن نکو کار مرد	کم آزار بیند کم آزار مرد
چه جوئی نکو تخم نیکی بپاش	بخود نیک خواهی بکس بد مباح
بود خوشنما تخم بد وقت کشت	ولی بردهد عاقبت نیک زشت
خوانین کابل چو نزدیک شاه ^۱	بدیدند بسیار اندک سپاه

^۱ یعنی شاه شجاع ابدالی که با فوج انگلیز برپای تخت حکمرانی می‌کرد و طرف عداوت ملت قرار داشت.

محمدزمان^۱ گفت با یاوران
 ملک کم سپه لاتهه^۲ جنگی است مست
 نشسته است «برنس» به عجب تمام
 زمان دیر شد جای تاخیر نیست
 مبادا که خرگوش آگه شود
 بتازید بر برنس بدگهر
 ز تیغش بپاشید بر چهره آب
 به ایجاب حرف صلاحی که بست
 به قصد شبخون شب چون خروس
 محمدامین^۳ و عبدالسلام^۴
 دگر خان عبدالله نره شپر
 روان در زمان با سه صد کس شدند
 چو آنجا رسیدند در بند بود
 وزیر ملک‌خان عثمان بنام^۵
 بیامد ببالین برنس فراز
 بدو گفت خیز و بگریز تیز
 چنان موج زن سیل لشکر شده است
 همه حلقه بسته بدر می‌زنند
 چو برنس شنید این خبر تندشد
 ترش کرد پیشانی از خشم و تاب
 به تندیش گفت‌ای پریشان سخن
 کرا زور و زهره که از خشم و تاب
 که‌ای هوشیاران نام‌آوران
 ترنم نیوش و صراحی بدست
 ازین به دگر وقت باشد کدام
 تحمل گزیدن ز تدبیر نیست
 شکار از کف و وقت بیگه شود
 بسازید کارش بوقت سحر
 که تا شوید از چشم او کحل خواب
 خوانین نهادند بر سینه دست
 سحرگه ز پرده فرو کوفت کوس
 سوم خان اسکندر نیک نام^۶
 به جمع اچکزائیان دلیر
 سوی مسند خاص برنس شدند
 نه در بند بدخواه در بند بود
 که اکثر به شب کردی آنجا مقام
 به نرمی برآوردش از خواب ناز
 که شد گرم بازار جنگ و ستیز
 توگوئی جهان را بهم بر شده است
 به چستی دو دستی تبر می‌زنند
 شمشیر او طبع او کند شد
 چو طفلی که آشفته خیزد ز خواب
 چه جک می‌زنی خاک اندر دهن
 ز جرأت کند تیغ بر آفتاب

^۱ نواب محمدزمان خان از سران ملی افغانستان

^۲ لارد لقب انگلیسی.

^۳ اغلب گمان عوض امین‌الله خان لوگری ناظم محمدامین نوشته است.

^۴ عبد السلام خان با می‌زائی مجاهد معروف

^۵ محمدعثمان خان سدوزائی پسر وفادارخان که عوض ملاعبدالشکورخان از طرف شاه شجاع باصرار انگلیس‌ها حاکم کابل مقرر شد.

^۶ سکندرخان پوپلزایی از مجاهدین بزرگ

کجا دست افغان پذیرد قرار
خیال پریشان فراهم کنی
نه ترسیدی از تلخی چین من
به این عقل می خواندت شه وزیر
بدرگاه شاهان ذوالاقتدار
ازین پس ترا پیش من بار نیست
درین گفتگو باز شخص دگر
بگفتش که برخیز زین رستخیز
رسیده است اینک اجل زیر در
تو کی زنده مانی درین گیرودار
مشورنجه گر خواب خوش بایدت
چو بشیند برنس به گردن فتاد
به بیچاره گی با دل داغ داغ
دویدن ستادن نشستن گرفت
تمنای رفتن بسوراخ مار
ز سوراخ دیوار میجست راه
دلیران کابل بسنگ و تبر
رسیدند بر برنس کینه جوی
تنش را نمودند از تیغ تیز
پس آنکه به مردم درآویختند
ز برنس صد و پنجه و چار کس

که تیغ آورد در کف رعشه دار
جهانی پریشان و درهم کنی
که بردی ز سر خواب شیرین من
برو راه افلاس خود پیش گیر ب
چو تو بی ادب ژاژ خواه را چکار
مرا با تو جز مفتری کار نیست
بسرعت شتابان درآمد ز در
بکن گر توانی گریزا گریز
تو مخمور بنشسته بی خبر
که مردم نیابند پیش تو بار
که خواب اجل نیز بر بایدت
ز بس هیبتش رعشه در تن فتاد
ز روزن در افگند خودرا بیباغ
فتادن دگر بار جستن گرفت
همی کرد ولیکن نمی یافت بار
همیشه نهان زیر برگ گیاه
به بازوی مردی شکستند در
ریوندند از تن سرش همچو گوی
دو صد پاره و استخوان ریز ریز
بهر گوشه جوی خون ریختند
ز نام آوران کشته شد پیش و پس

الخ....

قاسم علی:

قاسم علی از شعراء قرن سیزده هجری و ناظم کتاب «محرابه کابل» است این شخص چنانچه قبلاً گفته شد کتاب خودش را بعد از نظم کتاب اکبرنامه حمید کشمیری در رشته شعر کشیده و به کمک اجانب در معرض انتشار گذاشت. رساله قاسم علی بزودی طبع و دست بدست گردید، مگر چون راه حقیقت نرفته و یکطرفه نوشته بود از همان روز اول نشر خود محکوم به نفرت مطالعین آزادی خواه شده بود. در هر حال قاسم علی هم قهراً بتاریخ ادبیات افغانستان ارتباط دارد و لهذا درین جا از رساله محرابه کابل او که در سال ۱۲۶۰ قمری تدوین و در سال ۱۲۷۲ قمری در آگره بطبع رسیده چند بیت بر سبیل نمونه کلام نقل می شود. قاسم علی در مقدمه

منظومه خویش پس از حمد و نعت و سبب تألیف کتاب اصرار دوستانش را نشان دادن بقول خودش بمدح "شاه جمجاه کیوان بارگاه" پرداخته چنین می‌سراید:

در مدح ملکه وکتوریا

بنام شهنشاه با تاج و گاه	جهاندار ویکتوریا پادشاه
خداوند اورنگ فرماندهی	فروغ شبستان شاهنشاهی
به تن جان پاک و چو عیسی بجان	چو دریا بدست و بدل همچوکان
به عفت چو بلقیس بالانژاد	چو مریم بپاکیزه گی پاک زاد
بفیروزی شاه فیروز فر	سراپا چو این نامه شد پرگهر
ستایش به یزدان که انجام یافت	ظفرنامه عنوان او نام یافت

راجع به شاه شجاع ابدالی گوید:

ز شاهان کابل یکی پادشاه	نبود او سزاوار دیهیم و گاه
چو آراست اورنگ فرماندهی	نیارست آراست رسم شاهی
ز دو پشت رسم شاهی داشتی	بشاهی همی گردن افراشتی
ز تخم شهان چون نبودش نژاد	که آراستی تا جهان را به داد
نیایش از افغان یکی بد رهی	نبودش سر مهتری و مهی
پس از نادر و گردش روزگار	بدو رام شد کشور قندهار

راجع به کشته شدن برنس انگلیسی در کابل گوید:

رسیدند بر درگه نامدار	نهان کینه و داد در آشکار
بایوان زره چون فراز آمدند	همه داد جو پرنیاز آمدند
به نزدیک او چون گرفتند جا	بکین در دمیدند چون اژدها
ز هر سو گرفتند گردش دلیر	بخون ریختن همچو آشفته شیر
بگفتند و شمشیر کین آختند	ز هر سو به آن نامور تاختند
نکردند بر پوزش او نگاه	همی بود چندانکه او عذر خواه
نکردند هرگز ز پوزش دریغ	گرفتندش از چهار سو زیر تیغ
زدندش بکین زخم‌های درشت	به یال و به دوش و به پهلو و پشت
بکشتند و کردند او را هلاک	کشیدند از چار بالش بخاک
تی بود نازک ز برگ گلاب	بخاک و بخون ماند خوار و خراب

سری بود که ترا به طرف کلاه همی بوسه دادی لب مهر و ماه
 جو گو بود غلطان بخاک و بخون همینست کردار این دهر دون

ناظم و شاعر گمنام جنگنامه

چنانیکه در مقدمه این فصل اشاره شد جنگ‌های صد ساله بین افغانستان و انگلیز مجدداً روح رزمی و حماسی قدیم را در قالب ادبیات شفاهی و تحریری افغانستان چه در پشتو و چه در فارسی داخل نموده و آثار بسیاری مخصوصاً در ترانه‌های ملی و محلی پشتو و فارسی به میان آمد که هنوز در شهرها و قصبات و قبایل افغانستان دهان بدهان بطور شفاهی می‌گردد. آغاز این دوره حماسی نیز از همان تاریخ وقوع جنگ اول افغان و انگلیز است که کتاب‌های منظوم اکبرنامه و محاربه کابل را به میدان آورد.

جنگنامه یک رساله منظوم دیگری است که پیشتر از کتاب‌های مذکور در خود کابل و هنگام جریان جنگ از طرف یک شاعر ملی سروده شده است، ولی متأسفانه اسم این شاعر را هنوز نمی‌شناسیم جز اینکه او از اهالی قریه ده یحیی واقع دشت پای منار یک فرسخی کابل بوده و رساله «جنگنامه» را در هفت باب نظم کرده است. بعدها این رساله ۱۲۸۳ قمری به دستخط محمدامین پسر ملک شیرگل عمرخیل در مالی که از گوشه‌ها هم کر بوده نقل شده و این نقل دیگر آن متعلق به امین‌الله زمزیالی می‌باشد که اکنون در شرکت انحصار موتر کابل ماموریت دارد. بعضی‌ها حدس می‌زنند که ناظم جنگنامه میر فیض‌الدین بن میر امام‌الدین احمد متخلص به درویش بن سعدالدین احمد انصاری کابلی معروف به حاجی صاحب پای منار ساکن قریه ده یحیی می‌باشد والله اعلم.

«جنگنامه» شرح می‌دهد که چسان نائب امین‌الله خان لوگری، عبدالسلام خان اچکزایی، عبدالسلام خان بامی‌زایی، سکندر خان پوپلزایی و مجاهدین کابل را جمع و بخانه الکراندر برنس انگلیسی در شهر کابل حمله و او را با همراهانش از تیغ کشیده با کندک‌های منظم شاه شجاع ابدالی دست نشانده انگلیزها رزم دادند. بطوریکه جنگ نامه می‌سراید درین حرب نور محمدخان ریکا غیرت بسیار نشان داد. شاه شجاع مغلوب شد و سه فوج انگلیزی به جنگ تپه بی‌بی مهر و مجبور گردید و خانگل خان تره خیلی و مردم دلیر زرم، فرملی، توخ، هوتک کانیکورم درین جنگ داد شهامت و مردی دادند تا جائیکه بقول جنگنامه:

لات (لارد) (انگلیسی بیاد هندوستان گریه کرد. در جنگ دیگر شمس‌الدین غازی دلیری زاید الوصفی بروز و او و پهلوانان افغانی مجموعاً در میدان رزم با تیغ و تفنگ در دست پیشاپیش سواران خود می‌تاختند و خون دشمن می‌ریختند. جنرال بزرگ انگلیسی درین جنگ گله خورد و عبدالله خان غازی شهید شد. بعد ازین کارنامه‌ها، وزیر اکبرخان از توران وارد شد و مردم رشید

غلاجائی قشله انگلیس را محاصره کردند و وزیر اکبرخان، محمدشاه خان غازی، خدابخش خان غازی و امثالهم در حین مذاکره افسران بزرگ انگلیسی را کشتند. در جنگ‌های که در سال ۱۲۵۷ قمری واقع شد سرکرده‌گان انگلیسی با صد هزار عسکر خویش در هر کنج و کنار از بین رفتند. جنگ زمه از طرف هفت جوان و ده زن افغانی بر ضد یک فوج مسلح انگلیسی شروع شد و مردم قلعه فضل‌آباد زاخیل و کته خیل نیز در جنگ شامل شدند. میرمراد غازی و میر پادشاه غازی درین میدان رستمانه جنگ کردند و یک نفر پیرمرد سواره با عباس جوان قره دشمنی کارهای فوق‌العاده نشان دادند. زنان بی‌سلاح خواجه چاشت میدان جنگ را نظاره می‌کردند. یک صد و یک فرنگی کشته و چهار نفر فرنگی از ترس مسلمان شدند. اینست که بقیته السیف قشون و سرداران انگلیسی کابل را ترک و بطرف جلال‌آباد حرکت کردند. از بلوچک تا تیزین انگلیس‌ها ده هزار نفر کشته و تمام زنان اردوی خود را اسیر داد. فراری‌ها در کته سنگ و سنگلاخ و گندمکه همه از بین رفته تنها یک هزار نفر در جگدلک رسید

جنگ نامه به ترتیب فوق تمام واقعات را ازین بعد تا رفتن وزیر اکبرخان غازی در لغمان و روابط مخفی شاه شجاع و انگلیزها را شرح داده از جنگ‌های داخلی و نفاق سرکرده‌گان افغانی راجع به پسران شاه شجاع و جنگ استالف و بالاخره تخلیه افغانستان از طرف انگلیزها و آمدن دوباره امیر دوست‌محمدخان و پادشاه شدن او شرح داده منظومه خودش را ختم می‌نماید. نمونه کلام:

جنگ تپه بی‌پی‌مهر و

آیا پیر شایسته تازه رنگ	بگو قصه آندویم باره جنگ
که در کابل افتاد غوغا چرا	شد عقرب چرا دشمن ازدها
چو گفتم بگو گویمت ای جوان	که هر جا بود قوم ترسائیان
همه دشمن دین پیغمبر است	کس گر به او دوست شد کافر است
مسلمان کمر بسته یکسر به کین	به جنگ آمده از پی غور دین
تراهم اگر هست ایمان قوی	بباید که بر جنگ کافر روی
بیا بشنو آنرا که نشنیده	بفهمانمت گر نفهمیده
یکی روز لات آن سگ کینه ور	که او بود سرخیل فوج کفر
به چونی دلش چو بسیار تنگ	برآورد لشکر به آهنگ جنگ
همه لشکرش بود تا سی هزار	پیاده ده و بیست بودش سوار
بچابک عنانی سپه بر کشید	سر پشته رسید
به پشته رسید هر طرف فوج	چو دریا همی زد بهر گوشه موج
ز سوی مسلمان یکی صف شکن	همان عبدالله‌خان یل تیغ زن

بالا برآمد چو گرگ دلیر
همان شیر جنگی امین‌الله‌خان
سرپشته عبدالسلام دلیر
سرپشته با فوج آمد چو سیل
ز دیگر علم‌ها علم بر ده پیش
نموده به جنگ فرنگی شتاب
در آن عرصه عریان نهنگی بدست
شده حمله زن چون هژبر دلیر
همان پیلتن مرد لشکر پناه
که می‌گشت پنهان به دود تفنگ
چو دریای عمان زده موج‌ها
ببود چهل هزار ار کسی می‌شمرد
چو کردم سوار مسلمان شمار
چو شمیر غران تاخت بر فوج‌گور
عنان کرد سوی فرنگی رها
رسیدند لشکر در آن داوری
شده جمع لشکر ز هر مرز و بوم
دزادز برآمد ز توپ و تفنگ
برقصیدن آمد کف طبل زن
که رفته خروشش بهرسو دو میل
به بستند بر جنگ محمل عیان
دل کینه‌ور گشت بر جنگ نرم
چقاچق برون شد ز سر نیزه‌ها
عنان بر کف ترکتازی سپرد
گهی تیغ و گه برده بر نیزه دست
عنان کج سوی تیپ انبوه شدند
بکف حمله‌گر شد درخشان نهنگ
یلان بر زدن دست بالا گرفت
فتادند در فوج آن کافران

به همراهی فوج خود آمد ز زیر
ز دیگر سر پشته آمد دوان
دگر سو فرس تاز آمد چوشیر
ز دیگر طرف خان‌گل تره‌خیل
به همراه تیپ سواران خویش
بد هفتصد جزایرچیش در رکاب
یل نامورخان گل شیر مست
بهر تیپ انبوه جوان مرد شیر
بسی را بکشت اندران عرصه گاه
چنان کرد در گوشه پشته جنگ
در آن پشته از جنبش فوج‌ها
ز هر ملک غازی جوانان گرد
ولی بود جنگی سپه شش‌هزار
همان عبدالله‌خان یلی پیل زور
بر آمد سرپشته چون اژدها
هم از فرمل و زرمتم و اندری
ز توخ و هوتک هم ز کانیکروم
چو شد هردو جانب صف آرا بجنگ
چو کرناچیان شد به کرنا زدن
چنان کوس غرید بر پشت پیل
ز شور ترنگ‌ترنگ یلان
علم‌ها ز جا پیش شد نرم نرم
به بق بق در آمد ته قبه‌ها
امیران جاری جوانان گرد
سلح بسته پشت فرس‌های مست
ز بس رخس‌ها در تکاپو شدند
بماند از خروش و وزاوز تفنگ
به میدان چو بیراغچی پا گرفت
چو در حمله آمد صف غازیان

ز هر سو برون گشت تیغ از نیام
 ز پیشین چنین جنگ تا شام شد
 هراسان شده پشته بگذاشتند
 به مغرب در آمد همه هولناک
 همان روز و شب لات با لاتیان
 که مایان همین جا بمیریم و بس
 بیا ساقی آن باده در جام ریز
 به حلقم گکن آن باده لاله رنگ
 بیا ساقی امشب نشین لب خموش
 بیک دست تیغ و بدیگر لجام
 سر کافران بلوۀ عام شد
 ز کردار خود بیم برداشتند
 کسی مرد و کس رفت تن چاک چاک
 بگریه شد از یاد هندوستان
 نداریم فریادرس و هیچ کس
 که تا گم کند لات راه گریز
 که نوشم به بندم کمر بهر جنگ
 بکن تو دگر تازه افسانه گوش

شامل:

سید محمد محسن با تخلص شامل متولد بسال ۱۲۳۸ قمری متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری شاعر و محاسب و دارای دیوان غیر مرتبی است ک حاوی انواع شعر و هنوز در خانواده‌اش در کابل موجود است.

نمونه کلام:

غزل

کو چون رخ زیبایت یک گل بگلستان‌ها
 دی باید به گلشن برد از پیرهننت بوئی
 باشد چو مرا در سرکش سر بنهم بر در
 دردی که بود از تو درمانش نمی خواهم
 زان غمزه تیرافکن شامل بنگرکز وی
 هر لحظه همی آید برسینه چه پیکان‌ها
 کو چون قدر عنایت یکسر و ببوستان‌ها
 کردند از غیرت چاک گل‌ها همه دامان‌ها
 سهل است به بینم گر صد جور ز دربان‌ها
 کان درد مرا خوشتر از همه درمان‌ها
 هر لحظه همی آید برسینه چه پیکان‌ها

عزت:

میرزا عزت شاه ابن مذهب شاه دروازی بدخشانی مرد شاعر و صاحب دیوان اشعار است (متعلق کتابخانه مرحوم شاه عبدالله خان بدخشی) عزت در سال ۱۳۳۶ قمری فوت کرده است. نمونه کلام:

غرق بحر عصیانم پارسا گریز از من
 راه مدعا گم شد در طریق خود کامی
 مست بی سرانجامم ساقیا گریز از من
 آرزو چنین باشد ای رضا گریز از من

ناجی:

ملا میر خواجه ناجی از مردم قریه آرخود علاقه جوئی درواز ولایت بدخشان متوفی در سال ۱۳۲۲ قمری. مرد شاعر و دارای دیوان غیر مرتب اشعار است و در فارسی و لهجه محلی شغنانی شعر می‌سرود.

نمونه کلام:

مثل من عاشق برویت مبتلائی هست نیست	همچو تو سنگین دلی دور از وفائی هست نیست
در همه عالم ز تو بهتر ندیدم دلبری	در همه آفاق جز من جان فدائی هست نیست
واله و شیدای عشقت همچو مجنون گشته ام	مثل من بی‌خانمان و بینوائی هست نیست

عاری:

ملا سید احمد عاری ابن عبدالرحیم از مردم دهکده رضوی درواز بدخشان و مرد شاعر است که در سال ۱۳۳۶ قمری دیده از دنیا بست.

نمونه کلام:

آنکه از آگهی خبر دارد	گفتگو دام مختصر دارد
زین بیابان سراغ عشرت نیست	سرخوشی‌ها همین قدر دارد
فطرت آگهی تردد نیست	ورنه یکقطره صد گهر دارد
اعتبار دکان این بازار	مفت آنکس که یکدو خر دارد
صبر کن عاری از تشدد دهر	پیک شب‌نامه سحر دارد

دروازی:

محمد سید دروازی بدخشانی متوفی در سال ۱۳۱۰ قمری در بدخشان و فرغانه تحصیل کرده و به شعر و شاعری مشغول بوده و دیوان مرتب اشعارش از بین رفته ولی جسته جسته اشعارش باقی است.

نمونه کلام:

غزل

کی بود یارب که سیر آن خم ابرو کنم	خویش را جا در نگاه نرگس جادو کنم
پرتو اقبال کی بر فرق من تابد که تا	همچو گل رخساره رنگین او را بو کنم

نَفخه زان خال مشکینش اگر بر من وزد
 دولت دارائی و اقبال جمشیدی مرا است
 چشم دروازی اگر محرم بیدارت شود
 کی تمنای ختن یا نافه آهو کنم
 دست خود گر حلقه اندر حلقه آن مو کنم
 غیر دیدار تو یارب جمله را یکسو کنم

مسلک:

سید ملک مسلک تخلص از مردم جوی درواز بدخشان متوفی در سال ۱۳۲۱ قمری مرد شاعری بود.

نمونه کلام:

هر کجا جلوه گر آن ماهوش بیداد است
 سخت می ترسم از آن فتنه آفاق جهان
 باش سرگشته و مجنون به خیال لیلی
 مسلکا باغ جنونت ز ثمر خالی نیست
 دل دیوانه از اندوه جهان آزاد است
 زآنکه بر قتل من از هر مژه اش فولاد است
 پرتو چهره شایرین ستم فرهاد است
 این چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

آه:

میر محمدسمیع آه ابن سید عزیزالله بدخشانی متوفی در سال ۱۳۲۸ قمری در فیض آباد از جمله شعراء آنسامان و اینست نمونه کلام او:

بازم آن حور نسب فتنه دوران آمد
 جان من از بدنم کلفت دوری میسند
 رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن است
 شکر ضایع نشد آن روح به حسرت دادن
 باز آغاز سفر کرد دل از غایت داغ
 گل بسر باده بکف مست و غزلخوان آمد
 کن تأمل نفسی حضرت جانان آمد
 چیست باز آمدنش موجه حیوان آمد
 آخر ای جسم فسرده به برت جان آمد
 آه جانسوز برآورد که هجران آمد

ناله:

سید میرک ناله برادر آه و مثل او شاعر بوده. در سال ۱۳۲۶ قمری در فیض آباد بدخشان جان سپرد. اینست نمونه کلام او:

دوستان بعد وفاتم بوفایاد کنید
 مردم از حیرت آن لعبت شیرین حرکات
 روح حرمان زده ام را به دعا شاد کنید
 بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید

ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید
 یست آسان که رسد گوهر مقصود بکف
 گر شود محفلی آراسته در گلشن یاس
 نقد هستی به فنا داده و برباد کنید
 خاک گردید چو من طرح نو ایجاد کنید
 به تسلی دلم ناله و فریاد کنید

غمگین:

میر محمدشاه غمگین ابن میر محمودشاه عاجز از میرزاده‌های محلی بدخشان و مثل پدر و خواهر خود مخفی بدخشانی شاعر و ادب دوست بوده. غمگین در حالت تبعید سیاسی در شهر قندهار بسال ۱۳۲۰ قمری از دنیا گذشت او اغلباً با خواهرش مشاعره می‌نمود و اینست نمونه کلام او:

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود
 داغ شد حسرت وصلت بدل پرخونم
 باک از نیش حوادث نبود عاشق را
 روی فردوس نه بیند به قیامت چشمم
 بوی گل می‌دمد از سبزه خاکش تا حشر
 چون شفق در دل شب عقده خون می‌گردد
 جای آنست باین شعر ترخوش غمگین
 ترسم عیسی بزمین آید و رنجور شود
 ترسم ای شوخ کهن گردد و ناسور شود
 آسمان گر به مثل خانه زنبور شود
 بی تو گر شیفته خال و خط حور شود
 آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود
 گر بروی تو مقابل شفق از دور شود
 حاسد تیره روان تو زغم کور شود

عبدالله:

عبدالله بدخشی از مردم یفتل علیا بوده از تصوف دم می‌زد و در راه شاعری قدم می‌گذاشت، تذکره بهار بدخشان فوت او را در سال ۱۳۰۲ قمری می‌داند. نمونه کلام او:

شکر الله مشت خاکی را منظم کرده
 جان درو بخشیده و نام آدم کرده
 بهر تشریف شهنشاه سریر هر دو
 کنون تا به محشر قامت افلاک را خم کرده

خان ملا:

خان ملاخان متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری از جمله قضات و شعرا و خطاطان بدخشان و اهل شهر فیض آباد است. او اصول (دل) نام کتاب منظومی دارد که به ابیات ذیل شروع می‌شود:

اصول دل برادر هشت قسم است
 بیان سازم برنگ استعارت
 بگویم با تو هر یک را چه اسم است
 ز اقسامش بگویم این عبارت
 که قسم اولین یار عزیز است
 بلاغت مظهر و صاحب تمیز است الخ..

عاجز:

ملا محمد ابراهیم عاجز متوفی در سال ۱۳۲۵ قمری از اهل (شهر بزرگ) و از جمله خطاطان و شعراء بدخشان است. تولدش را در حدود ۱۲۶۷ قمری تخمین کرده اند.

نمونه کلام او:

حبیبم چیست نقصان کز خیالت من فراموشم ز بخت تیره همچون کاکل خوبان پس گوشم
نباشد اینقدر فرصت حیات بزم امکان را حباب آسا به بحر زنده گانی خانه بردوشم

حبیبی:

ملا شاه محمد حبیب حبیبی متولد در سال ۱۲۶۴ و متوفی در سال ۱۳۳۳ قمری از شعراء بدخشان و ابیات ذیل نمونه کلام اوست:

بجان و دل جنابت را غلام حلقه در گوشم چرا از صحبت نبود فراموشی فراموشم
بیا ساقی می عشقی بجانم ریز کز مستی جهان و گیر و دارش را به نیم حبه بفروشم
که شاید زیب دامانی شوم در منزل مقصود غبار آسا براه طالبان یار مفروشم

واصل:

میرزا محمد نبی واصل متولد در سال ۱۲۴۴ قمری از جمله شعراء و دبیرهای عهد و در عصر امیر عبدالرحمن خان صفت دبیری دربار داشت. واصل دارای حافظه قوی بود و گذارش خاندان شاهی دوره امیر شیرعلی خان را در قید تحریر آورده که گویند نسخه خطی آن در کابل موجود است.*
واصل شعر خوب می سرود و غزل ذیل از جمله اشعار پراگنده او که در دست است نمونه کلام اوست:

از می کده در بستان آمد سحری سرمست بی غالیه گیسویش چون سنبل تر خوشبو
در عربده با مردم چشمان سیه مستش از نسبت ابرویش کار مه نو بالاست
از خجلت او خورشید بنشست چو او برخواست از خجلت او خورشید بنشست چو او برخواست
جانها به میان بر بست هر گه که کمر بکشاد جانها به میان بر بست هر گه که کمر بکشاد
گر جام جهان بین شد بر طلعت او خندید گر جام جهان بین شد بر طلعت او خندید

* لینک دسترسی به دیوان محمد نبی واصل در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

گر غازه دلارا شد بر چهره او جا کرد
تا صورت آن بت را واصل بخیال آورد

ور سرمه عزیز افتاد بر دیده او بنشست
از کعبه دل یکسر بت‌های هوس بشکست

عشرت:

عشرت از شعراء آخر قرن سیزده افغانستان و از اهل کابل بوده در سال ۱۳۳۴ قمری چشم از دنیا، پوشید غزل ذیل نمونه ایست از کلام او:

شب هستی فرو گردید در جیب سحر نیمی
ز دست ژاله غم میوه باغ تمنایم

دلم تیر ملامت آرزو کردی هزار افسوس
رو عمر پریشانم چو دیگ شیشه ساعت

نثار مقدمش از دیده گوهر ریختم عشرت
توهم چشم تغافل باز کن ای بیخبر نیمی

بخاک افتاد نیمی ماند در شاخ شجر نیمی
درون سینه ام بشکست نیمی در جگر نیمی

بامید وطن بگذشت نیمی در سفر نیمی
به هنگام خبر نیمی و در وقت نظر نیمی

اسیر:

شاه عبدالغیاث اسیر ابن شاه یوسف علی متوفی در (روشان) سال ۱۳۱۰ قمری از شان) سال شعراء شغنان بدخشان، بوده آثار شعری او بطور پراکنده موجود و اینست نمونه کلام او:

کسیکه دیده رخ و عارض نکوی ترا
بجان خرنده عزیزان بوستان در باغ

ز سر برون نکند یاد و آرزوی ترا
نسیم اگر برساند عبیر کوی ترا

مسلم:

خدایارخان شغنانی مسلم متخلص از شعراء بدخشان و در دربار امیر عبدالرحمن خان بود و دوبیت ذیل نمونه است از کلام او:

چون قدت اندر گلستان سرو موزون است نیست
گرچه شاخ ارغوان چون غازه خون دل است

همچو رخسارت منور مهرگردون است نیست
مثل آنر خسار آتشرنگ گلگون است نیست

مخلص:

میرزا محمد یعقوب مخلص ابن میرزا حسن خان متولد در سال ۱۲۵۸ قمری شاعر خطاط و میناتور کابل و از رفقاء واصل شامل و حیرت بوده. مرزا تا عهد امیر حبیب‌الله خان اغلباً به معلمی شهزاده‌ها مشغولیت داشت و بالاخره در سال ۱۳۳۳ قمری در کابل فوت و در باغچه نزدیک باغ

مهمانخانه قدیم در نزدیک واصل دفن شد. آثار شعری مخلص بصورت مجموعه مرتب نی بلکه بشکل پراکنده موجود می‌شود.

نمونه کلام او:

غزل

روزم سیه نمود و شبم را دراز کرد	تا عقده ز زلف گره گیر باز کرد
از خواب ناز چشم سیاه را چو باز کرد	زد بر دلم ز ناوک میگان چو تیرها
زلف و خط و دو چشم تو ام بی‌نیاز کرد	از سنبل و بنفشه و نرگس بیک نظر
بر جان عالمی ستم آئینه ساز کرد	مغرور شد چو دید رخ خود در آئینه
هر چند بر نیاز فزودیم ناز کرد	شور و فغان ما بدل او اثر نکرد
شام و سحر به نیت خالص نماز کرد	مقبول طاعتی که به محراب ابرویش

گوهری:

گوهری یکی از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان است که قصیده درسی و یک بیت در مدح امیر و تأمین ولایت میمنه ساخته و مطلع و مقطع آن اینست:

صبر و تمکین امیری ساخت کار میمنه	طرح خبری ریخت از نو کرد کار میمنه
باد اندر دست این خسرو قرار میمنه	گوهری باشد بگیتی تا که استقرار کوه

نوروزعلی:

از شعرای دوره امیر عبدالرحمن خان و قصیده چارده بیته در مدح او دارد که مطلعش اینست
شکرالله که بدین دولت ظل الهی‌های خلق شد از بادیه گمراهی

رندی:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در مدح او مبنی بر شش بند راجع به جشن نوروزی دارد:

جشن جمشیدی سلطان جهان میمون باد	طبع رندی به ثنا خوانی او موزون باد
---------------------------------	------------------------------------

کندل:

از شعرای عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده بیست و چهار بیته در مدح او دارد که در آغاز آن می‌گوید:

پس از حمد شاه زمان و زمین درودم بر آن سرور عالمین

مستانشاه:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان و در قصیده یازده بیته خود در مدح او می گوید:
خسروا دور تو بادا تا بدور انس و جان ثابت و سیاره همچون ثابت و سیاره گان

محمد رفیق:

از شعراء دوره عبدالرحمن خان و در یک قصیده پنجاه بیته دولت او را تبریک می گوید:
ایا چهر خورشید شاهنشهی بتو باد زبینه تخت

مشتری:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و در قصیده بیست و یک بیته عید او را تبریک می گوید:
عید رمضانست و می خواهم بصد شوق تمام تهنیت گویم بشاه نیکبخت و نیکنام

جبار:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و مخمسی در هفتاد بند در لزوم اطاعت به امیر سروده که یک بیت آن اینست:

امر خدا و رسولش مقرر است امر امیر نیز چو فرض مقدر است

غلام:

از شعراء متملق عهد عبدالرحمن خان و قصیده و مخمسی در مدح او دارد که یک بیت آن اینست:
اول صفت ذات قدیم خدا نوشت حمد و سپاس خالق ارض و سماء نوشت

فقیر احمد:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در دین داری امیر دارد که یک بیت آن اینست:
از قضاء گردش ایام دور با ثواب میرافغان گشت بر برج فلک همچون سحاب

میرعلی خطیب:

از شعراء و مامورین امیر عبدالرحمن خان و قصایدی در مدح او دارد که مطلع یکی از آنها اینست:

شها ز لطفه خداوند شاد و خندان باش بملک پادشهی وارث سلیمان باش

سائل:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در تبریک آمدن امیر از هند دارد، مطلع آن:
والی ملک خراسان به پشاور آمد گوئیا مهر جهانتاب ز خاور آمد

موسی خروقی:

از شعراء مداح امیر عبدالرحمن خان است. مطلع یکی از قصاید او اینست:
کوکب سعدش به برج سعد سر بر می زند رخس اقبالش قدم بر چرخ اخضر می زند

میرزا عبدالرحیم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:
دگر زینت دهم رخسار کاغذ را به مشک تر که چون مفلس بجز رنگ خودم در جیب نبود زر

میرزا محمداکبر:

از شعراء معاصر امیر عبدالرحمن خان است که مطلع یکی از مدایح او به نسبت امیر اینست:
دوش در خوابم بدیدم شوخ طنازی نگار سروقدی ماه خندی دلربای گلغذار

میرزا غلام حسین:

از شعراء مداح امیر عبدالرحمن خان است. نمونه کلام او:
الحمد لله که از موهبت ایزد دادار زد شاه حمل خیمه بصحرا و ده و چار

نطق علی:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان و در یکی از مدایح خود درباره امیر چنین آغاز می کند:
آمد بهار و سبزه شد و گل شد آشکار از صنع کردگار جهانست لاله زار

محمود:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:

شب گذشته کزین روزگار پر شر و شور
دلم از صحبت اهل زمانه گشت منفور

احمد:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:

بلبل از نطق کشا عقده بذکر داور
باز در مدح شهنشاہ عدالت گستر

عارفی:

از شعراء دوره عبدالرحمن خان و مداح اوست. در یکی از مدایح خود گوید:

ای دل بیا و مدح شهنشاہ کن بیان
تا واره‌ی ز قید غم و غصه جهان

سید:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان است و در مدیح او می‌سراید:

مرحبا این شهریار عادل روشن ضمیر
صدر سلطانان عالم مفخر تاج و نگین

یوسف:

از شعراء دوره عبدالرحمن خانست و در وصف ارگ شاهی او می‌گوید:

زه‌ی ارگی همچون قصر رضوان
حضور آور بود زان طاق و ایوان

شیراحمد:

از شعراء قصیده‌گوی دوره امیر عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:

چو آغاز کرده بروی جهان
فلک شیوه شهریار عیان

بزم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست که در عودت امیر از هندوستان می‌گوید:

دوش دیدم که یک مه تابان
در برم آمدست جلو کنان

احمدی:

از شعراء دوره عبدالرحمن خانست که در مدح امیر می‌سراید:

نکبت عالم تمام یافت ز عدل انصرام
تا که بنام خوشت کلک ازل زد رقم

محسن:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان است و در مدیح او گوید:

زهی حدایق حسن تو رشک خلدبرین فروغ چهره تو نوربخش حورالعین

تاجر:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و مدیحه سراسر است، در مدح او گوید:

بسیماسیم رشک خسرو خاور از آن دارد که بری نقش نام خسرو گیتی ستان دارد

غافل:

محمد مراد غافل دروازی ابن محمدسعید دروازی از شعراء بدخشان و اشعار پراکنده اش موجود می‌شود. او در قرن چهارده هجری بعد از فوت پدرش (متوفی سال ۱۳۱۰ قمری) از دنیا گذشته است.

باعزم سر کوی تو هر گه که خرامم
بر یاد رخت شب چو کشم آه جگر خون
ای شمع صفا بخش دل و کلبه محزون
هر که سخن از خلق جمیل تو نمایم
غافل ز سر لاف به جمهور رقیبان
دوران سر تسلیم نهد زیر لجامم
تا صبح دمدم چمن لاله بامم
همچون سحر عید درخشان ز توشامم
صد بوی قرنفل دمدم از طرز کلامم
در حضرت سلطان جهان گفت غلامم

نادم:

میراحمد یحیی نادم میمنه وی از شعراء دوره امیر حبیب‌الله خان و دارای دیوان اشعار و متوفی سال ۱۲۶۷ قمری به عمر ۷۹ سالگی است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

دمی گر پنجه مشاطه از رویت نقاب افتد
لب لعل تو هر که در سخن گوهر فشان گردد
بپای افگند دل را گرچه چشمت شکوه کی زبید
چسان دل پای دارد فتنه بیدار چشمت را
چو من صد نیم جان از یک تبسم می‌توان کشتن
برای شوق و وصلت‌ای جوان پیرانه سر نادم
عجب نبود گر آئینه ز دست آفتاب افتد
مرا از دیده‌ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد
ز فرط بیخودی از دست مستی گر کباب افتد
که گر شیر است چون خرگوش زین آهو بخواب افتد
چه حاجت ترک من چین بر جبینت از عتاب افتد
چو طفل اشک در هر گام بر رو از شتاب افتد

ندیم بلخی:

پادشاه خواجه ندیم ابن میرزا رحمت‌الله متولد در سال ۱۲۵۲ قمری مرد خوش‌نویس شاعر و از اهل بلخ بوده دارای کلیات شعر است. مرگ او بعمر ۸۴ در سال ۱۳۳۶ قمری در مزار شریف اتفاق افتاده، اینست نمونه کلام او:

بسر افتاده مرا آتش سودای کسی
هست اندر دل غم‌دیده تمنای کسی-
در دل و دیده من غیر نیاید هرگز
که دل و دیده شده منزل و ماوای کسی

مجنوب:

حافظ نورمحمد مجذوب مرد وارسته از دنیا صوفی و شاعر کم‌گوی از اهل کابل است. اشعار خودش را مرتب و جمع نه می‌کرد. آثار پراکنده اش موجود، وفوت او مصادف سال ۱۳۰۸ شمسی وقوع یافت و حیات او گاهی در حلقه ادبی نایب السلطنه نصرالله‌خان می‌گذشت. نمونه کلام:

دست اهل جود با دامان احسان آشناست
پادشاهی نیست الافقر و کنج عافیت
مطلع الانوار فیض صبحگاهی می‌شود
بی‌نواپی‌های ما با طبع شاهان آشناست
شکل سنبل می‌کند ایجاد دود آه من
چون سحر هرکس که با خورشید رویان آشناست
بی‌حضورت در تماشاگاه گلزار بهشت
صبح مجذوب تو باشام غریبان آشناست

فارغ:

حافظ محمداکبر فارغ ابن حافظ مجذوب از شعراء دوره امیر حبیب‌الله‌خان و حیات است. اشعار پراکنده اش موجود و نمونه کلام او اینست:

دل‌م را تا سر و کاری به آن سیمین تن افتاده است
مرا تا در کمین آن دلبر صید افکن افتاده است
کجا دارد گلی چون نازنین من درین گلشن
اگر بلبل هزار آه و فغان در گلشن اندازی
بسودایش چو نی فارغ نیم از زار نالیدن
چو سیماب اضطرابی در سراپای من افتاده است
ز حسرت از غزالان چشم زخمی بر من افتاده است
که بلبل را هوای هم‌نوائی با من افتاده است
پسند خاطر گل طرز فریاد من افتاده است
دل من همنوا تا با فغان و شیون افتاده است

قتیل:

عزیزالله‌خان قتیل ابن سردار نصرالله‌خان نایب السلطنه از شعراء دوره امیر حبیب‌الله‌خان متوفی در سال ۱۳۵۲ قمری است اشعار پراکنده اش موجود و غزل ذیل نمونه ایست از کلام او:

همچو آن مو مشک اذفر ناف آهو هم نداشت
 کو نشانی از خدنگ تو به پهلو هم نداشت
 بوستان سروی به مانند قد او هم نداشت
 خوب دیدم پیش گیسوی کسی. بو هم نداشت
 با رخ او چون مقابل کردمش رو هم نداشت
 نازکی‌های میان یار را مو هم نداشت
 گردن ما لایق زنجیر گیسو هم نداشت
 آخر این آئینه ما باب زانو هم نداشت

گلستان برگ گلی مانند آن روهم نداشت
 ای کمان ابرو باحوال شهیدی رحم کن
 جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب
 دوش می‌زد در چمن سنبل ز رنگ خویش لاف
 ماه با حسنش همی‌زد دوش لاف همسری
 بهله او با زبان حال گوید این سخن
 از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها
 باز این قلب حزینم را قتل آن مه شکست

تائب:

میرزا احمدعلی تائب از شعراء عهد امیر حبیب‌الله خان است که در دوره امانیه کشته شد در سنه ۱۳۳۸ قمری. آثار پراکنده او موجود و اینست نمونه کلامش:

شکستی:

ز مو قیمت مشک و عنبر شکستی
 عیان قدر یاقوت و گوهر شکستی
 شدت بنده سر و صنوبر شکستی
 مرا عهد خود ای ستمگر شکستی
 ز محراب گشتی و منبر شکستی
 بشیرین لبی شان شکر شکستی
 چنانگی که‌ای ماه پیکر شکستی

برو رونق مهر انور شکستی
 چو از حقه لعل لؤلؤ نمودی
 به گلشن چو شمشاد قامت کشیدی
 ببستی بمن چون تو پیمان کشتن
 اگر زاهد آن چشم و ابرو بدیدی
 چو مستغنی ای طوطی خوش تکلم
 الهی ببازی به دلخواه تائب

آزاد:

میر محمدعلی آزاد کابلی ابن قاضی میر محمدحسن متولد در سال ۱۲۵۸ قمری از منشیان و شعراء دوره امیر حبیب‌الله خان و دارای دیوان اشعار و مؤلف بعضی رسائل و مدون جنگ اشعار و ناظم گلستان معروف سعدی و فوتش در سال ۱۳۲۳ شمسی در کابل وقوع یافته و اینست نمونه کلام او:

ذیل نمونه ایست از کلام او:

ما و بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد
 از تو و گل قصبه‌ها با یکدگر خواهیم کرد
 من ز پای آبشار و بلبلان از شاخسار
 باغرا ز اشک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد

از خم زلفت مطول قصه‌ها خواهیم گفت
 یک شبی چون شانه در زلف تو ره خواهیم برد
 گرچه در عشق تو می‌باشیم از خود بی‌خبر
 راز ما و دل چو رسوا گشت از طفل سرشک
 وز دهانت یک حدیث مختصر - خواهیم کرد
 نافه از این غصه خون اندر جگر خواهیم کرد
 خلق را از سختی این ره خبر خواهیم کرد
 در میان مردمانش در بدر خواهیم کرد
 بعد ازین صرف نظر ز اهل نظر خواهیم کرد

فرحت:

پاینده محمد خان فرحت ابن عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از شعرای جوان مهد امیر حبیب‌الله خان و تاهنوز مشغول غزل سرانی است. اینست نمونه کلام او:

ز کشت زندگی ای خرمن گل
 صدای ناله در گوشم نیامد
 همین داغ تو باشد حاصل من
 مگر کر گشت زنگ بسمل من
 مه بی مهر من در منزل من
 ندارم اختر طالع که آید

وله:

دولت افغانیان پاینده باد
 فرحت افغانیان پاینده باد

شایق:

میر غلام حضرت شایق از شعراء متاخرین دوره امیر حبیب‌الله خان و متولد در کابل و حیات دارد. شایق دارای اشعار و آثار متنوع و شیرین و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

غزل

داغ عشق تو بجان هر که خریدار نبود
 بعد مردن هم از آن کوچه گذر خواهم کرد
 می‌شود باعث بی‌آبی شمشیر کسی -
 صبحدم رفته خیابان به خیابان گشتم
 گل خود را به کف هر کس و ناکس می‌دید
 دانم از راه کشیده است ترا شکوه غیر
 راهب از دیر هم امروز مرا داد جواب
 همه کس کشتن منصور تماشا می‌کرد
 او به پیش من سودازده هشیار نبود
 تا نگوئی دل بیچاره وفادار نبود
 ورنه خون ریزی ما این همه دشوار نبود
 همچو روی تو گلی در همه گل زار نبود
 خوب شد خانه بلبل سربازار نبود
 ورنه از کلبه تاریک منت عار نبود
 گردن بسته من قابل زنار نبود
 بجز انصاف که هرگز به سردار نبود

کاکلت واقف احوال پریشان منست بتو درد دل ما حاجت اظهار نبود
آمد آن دم سر بالین من آن مایه ناز که دل رفته زخود شایق گفتار نبود

بسمل:

استاد محمدانور بسمل ابن ناظر محمدصفرخان امین‌الاطلاعات متولد در سال ۱۳۰۶ قمری از شعراء غزل‌سرای دوره امیر حبیب‌الله‌خان و عناصر اداری امروز و صاحب اشعار و دیوان آبدار و تابرداری هستند که هنوز به طبع نرسیده و حال هم شعر می‌سراید، غزل ذیل نمونه کلام اوست:

برنخواست

بی غبار از گلشن الفت هوایی برنخواست کرد طوفان‌ها گل و بوی وفائی برنخواست
نالہ از دل‌ها بسی سرزد به عشق اما چه سود آنچه کار کس رسد از وی بجائی برنخواست
عشـرتی دارد جهان اول ولی پایان کار هیچکس زین انجمن بی‌های‌هائی برنخواست
وسعت مشرب کمینگاه عیوب خلق نیست گرد آهوئی درین صحرا ز جائی برنخواست
جان دهم زیر فشار نازت اما از لبم پیش کس پاس ادب بنگر که وائی برنخواست
نغمه ات از پرده می‌آرد برون مستور را غیر آفت مطرب از سازت نوائی برنخواست
غیر کلک زینهار امداد ما افتاده گان در طریق عشق از دستت عصائی برنخواست

زیر گردون فتنه‌ها خفته است اما زان میان

چون دل بسمل که خونگردد بلائی برنخواست

فراهی:

محمد یعقوب فراهی متولد در سال ۱۲۸۴ قمری تولد در فراه و تحصیل در هرات و سفر در کابل کرده جزء مجلس بیدل خوانی نائب‌السلطنه نصرالله‌خان گردید.

فراهی از شعراء دوره امیر حبیب‌الله‌خان و صاحب آثاری از قبیل راهنمای فراه، تذکره آتش‌فشان، دیده یعقوب و کنج شهیدان است. فراهی در لغت و ادب فارسی عربی و ترکی دست داشت و در فن معما متخصص بود. بسرودن اشعار نیز می‌پرداخت. مرگ او در دوره نادرشاهی واقع شد. نمونه کلام او:

معنی باسم رسول

نموده از مه روی تو جانان میان آفتاب و ماه میزان

قصیده در تأسیس دولت نادرشاهی و سقوط حکومت اغتشاشی حبیب‌الله بچه سقاء:

شکر الله ملک را الطاف سبجانی گرفت
 آمد از فضل خدا در نهر شاهی آب ریخت
 شکر الله کز عنایات خداوند جهان
 لشکر امداد حق را قورخانه گو میباش
 تازه شد جان‌های ملت از بهار بخت شاه
 بود با بختش سعادت کز یمین و ز یسار
 بر جهان تابید نور دولتش خورشیدوار
 چون بهر دل بود بر جا این نشست خسروی
 عار نبود گر دو روزی دزد بر ما حکم یافت
 چشم زخم حاسدان بر ملک و ملت راه زد
 می‌شناسد اهل خبرت نیکی سال از بهار
 شوقی اهل شقاوت هم بدیشان باز گشت
 دین و دولت گشت هم آغوش در مهدبقا
 هم برآمد بخت مایان را طلوع از اتفاق
 وضع صندوق عرایض بهر تسهیل عموم
 پوچ مغزان وطن را رفت نخوت از دماغ
 سال اعدام سقاء دزد و دور نادری
 هست شایان بر فراهی گرز یمین بخت شاه

از یمین یعنی جنوب انفاس رحمانی گرفت
 باز احمدشاه ثانی تخت درانی گرفت
 شه نادرخان غازی ملک اسلامی گرفت
 رایت فتح و ظفر اعیان روحانی گرفت
 در دماغ جمله ملت نشهه خانی گرفت
 شیوه تبریک را روسی و برطانی گرفت
 کار این کشور ز ظلمت طرز نورانی گرفت
 زین بشارت ملک و ملت خط عرفانی گرفت
 دیو هم در یکزمان تخت سلیمان گرفت
 ان یکاد دفع آن از فر قرآنی گرفت
 مر عدالت را اثر از برج میزانی گرفت
 برج عقرب بر عقارب تیر بارانی گرفت
 تا شهاب نجم بختش رجم شیطانی گرفت
 هم انیس آمد باصلاح و سخندانی گرفت
 نکته بر زنجیر عدل شاه ساسانی گرفت
 جهل معدوم آمد و دانش درخشانی گرفت
 نکته تاریخ را فکرم به آسانی گرفت
 رسم قآنی سپرد و طرز خاقانی گرفت

ندیم کابلی:

عبدالغفور ندیم ابن غلام حیدر کابلی متولد در سال ۱۲۹۶ قمری و متوفی در سال ۱۳۳۴ قمری از شعراء شیرین زبان دوره امیر حبیب‌الله خان و دارای دیوان مطبوع و رساله چاپی در صرف فارسی است. ندیم در آن دوره بین محیط کوچک ادبی کابل محبوبیت زیاد داشت و اینست نمونه کلام او:

ز سینه داغ تو گل کرده لاله زار اینست
 بباغ آمدی و من به بلبلان چمن
 مرا به بلبل شنیدم نمود غنچه و گفت
 بخاک من گذر دیار گویدش اغیار
 ندیم را که به جز عشق کار و باری نیست

دلم بیاد تو خون گشته نوبهار اینست
 شدم بناله که آن سرو گل‌گذار اینست
 کسی که خون شده از دست آن نگار اینست
 شهید تیغ نگاه ترا مزار اینست
 مکن ملامتش آخر که کاروبار اینست

بیتاب:

استاد عبدالحق بیتاب متولد در سال ۱۳۰۶ قمری از فضلاء و شعراء عهد امیر حبیب‌الله‌خان و دارای آثار و دیوان بدایع اشعار و از رجال پارساء کابل است. بزرگ‌ترین قسمت عمر خودشانرا در تعلیم و تدریس اولاد مکاتب تا امروز می‌گذرانند. بیتاب از شعراء مشهور غزلسرای کابل بشمار می‌رود و غزل ذیل نمونه‌ی کوچک طبع سرشارش است:

به زور

<p>این متاع کس مخر را بر که بفروشم بزور گرچه می‌سازد فنا آخر کفن پوشم بزور سور خیزاند مگر زین خواب خرگوشم بزور ساغر سرشار چشمی می‌برد هوشم به زور می‌کند حرف قیامت را فراموشم بزور چشم بدمست تو آخر کرد می نوشم بزور برکند این جامه‌ات سرو قبا پوشم بزور می‌رسد روزیکه پستان تو می‌چوشم بزور سردی دوران اگر نشاند از جوشم بزور</p>	<p>جامه‌ی هستی فلک افگند بر دوشم بزور جام‌ها بافد برایم رشته طول امل عمر رفت و من همان غافل ز پشت کار خود ز آن تنگ ظرفان نیم کز جرعه بیخود شوم گر بدینسان فتنه انگیزی نماید قامتش من که عمری دامن تقوی ز کف نگذاشتم اینقدر سرو چمن مغرور رعنائی مباش طفل اشکم دختر رز را شی مستانه گفت این همه بیتابی و شور و فغان من چه شد</p>
--	---

مستغنی:

عبدالعلی‌خان مستغنی وردکی از استاتید شعراء دوره‌ی امیر حبیب‌الله‌خان و دارای طبع با روان و صاحب کلیات شعر است. این شاعر معروف در هردو زبان فارسی و پشتو نظم را بسهولت نثر می‌نوشت و آثار او بطور پراکنده در مطبوعات افغانی منتشر گردیده، ولی متأسفانه کلیات او تا هنوز بطبع نرسیده است. مستغنی شاعر قصیده سرا و در محیط ادبی عهد امیر حبیب‌الله‌خان در صف اول شعرای افغانستان قرار داشت و دوره‌ی آغاز تجدد ادبی را در مملکت درک نمود و بالاخره در سال ۱۳۵۲ قمری چشم از جهان فانی بست و در کابل مدفون شد.

نمونه‌ی کلام او:

اندرز بشعراء وطن

<p>هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون حاصل ازین نهال نگردد ثمر کنون می‌جوی کان لعل و نشان گهر کنون</p>	<p>حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون در فکر سروقامت و سیب ذقن مباش لعل لب است و گوهر دندان خیال محض</p>
---	--

عنان لب چه باشد و بادام چشم چیست
گرداب غبغب است کدام ای غریق وهم
تشبیه و استعاره چندین هزار سال
راهی که پی‌سپرده چندین هزار بار
بگذشت و رفت قصه‌ی ماضی دگر مگوی
گر عاقلی نسب منمای و حسب مگوی
هر عصر اقتضای دگر دارد ای لیبیب
لازم بود مناسب هر عصر کار و بار
مجبور اقتضای زمانست هر که هست
اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگو

باید نمود از اینهمه صرف نظر کنون
لازم نباشد این همه دوران سر کنون
بگذار و شعر گوی بطرز دگر کنون
راهی دگر بگیر و ازان در گذر کنون
مستقبل است و حال زمان معتبر کنون
علم است و جهل مایه عیب و هنر کنون
توپ و تفنگ برد ز تیر و تبر کنون
عصر دگر بود تو و کار دگر کنون
باشد به مقتضای زمان خیر و شر کنون
می‌گو به وصف اهل وطن شعرتر کنون

صحرا

به تنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا
برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی
چراغان کرده در هر گوشه از داغ جنون لاله
اگر از خانه شب‌ها در شکنج قبر می‌خوابی
پرستش کن بیا ای گبر در کیش یقین لاله
فزود از انس منزل وحشتم یکچند می‌خواهم
اگر چون غنچه از سیر گلستان تنگ می‌گردد
به خویش از قید آب و دانه منزل را قفس کردی
چوسیل از خود برد مستانه ات کیف هوای او
کنون در شهر کابل کیست ماند تو مستغنی

بکام دل توان زد نعره مستانه در صحرا
گر از من گم شود ای خضر- راه خانه در صحرا
نمی‌دانم نمی‌آید چرا پروانه در صحرا
پی تفریح خاطر سیر کن روزانه در صحرا
که دارد از دل بر داغ آتشخانه در صحرا
شوم با آهوی وحشی- صفت همخانه در صحرا
بیا بکشا دلتای عاقل فرزانه در صحرا
همین یک قطره اشک است آب و دانه در صحرا
نباشد می‌کشان را حاجت می‌خانه در صحرا
که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

قاری:

حافظ عبدالله قاری از اساتید شعراء و فضیای عهد امیر حبیب‌الله خان و در عالم شعر و ادب معروف عالم ادبی افغانستان بود. قاری در ادب فارسی و عربی تسلط داشت و خط خوش می‌نوشت. عمرش را در تدریس و تعلیم اولاد مکاتب و تصنیف و تراجم کتب درسی و ادبی به سر رسانید و تقریباً هژده رساله و کتاب درین موضوع نگاشت که اغلباً به طبع رسیده. دیوان اشعارش در لاهور چاپ شده و قاری که در سال ۱۲۸۸ قمری در شهر کابل در خانه پدرش حافظ قطب‌الدین بدینا آمده بود در سال شمسی ۱۳۲۲ در شهر کابل از دنیا گذشت. در حالیکه هفتاد

و پنجسال عمر، دو جایزه ادبی از انجمن ادبی کابل و نشان درجه دوم معارف از وزارت معارف و لقب ملک الشعرائی از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان حاصل کرده بود. قاری آدم متقی و متواضع صوفی مشرب و نیکنام بود. اینست نمونه کلام او:

غزل

باز سودای کسی- پی‌سر و سامانم کرد	پنجه شور جنون پاره گریبانم کرد
آنقدر ریخت که تن غرقه طوفانم کرد	دیده را شام غمت رخصت اشکی دادم
رفت چندان ز خود آئینه که حیرانم کرد	سخن رویت و با او به میان آوردم
گشت غماز و ازین گفته پشیمانم کرد	ماجرای غم پنهان تو گفتم بسرشک
شعله خویشت و گل داغ گلستانم کرد	نیست در سر هوس جلوه رنگین بهار
مضطرب ناله بلبل به گلستانم کرد	پی‌وفائی گل یاد من آمد قاری

گوزک:

حاجی محمد اسماعیل خان معروف به «سیاه» که متخلص به کوزک از فضلاء بنام هرات و از شعراء مشهور نقاد و هزال افغانستان در دوره امیر حبیب‌الله خان است. حاجی ثقلت عهد امیر عبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان را دیده و بزودی از ماموریت‌های رسمی کناره گرفت او به نقایص حیات اجتماعی مملکت مساس کرده و شکست اخلاقی، اداری و مدنی کشور را احساس نموده بود لهذا لب‌گشود به انتقاد و تشریح معایب کشور.

اما حیات حاجی مصادف با عهدی بوده که نظام استبدادی و مطلق‌العنانی حاکم آزادی بنان و بیان معدوم و هرگونه قوانین مطبوعاتی مفقود بوده پس بناچار راه هزل و شوخی پیش گرفت و به هجا و مسخره‌گی که خریدار بسیار داشت پرداخت و او تخلص رکیک و مضحکی قبول و نزدیکی با متنفذین مملکت اختیار و آنگاه آزادانه بانقاد اجتماعی مشغول شد.

حاجی کلیاتی مبنی بر غزل و قصیده رباعی و مثنوی و غیره درین موضوع تدوین نمود که متأسفانه هنوز بچاپ نرسیده، مگر قسمتی از آن که به تحریف عمدی و اغلاط بسیار در سال ۱۳۴۸ قمری در هرات طبع گردید.

در هر حال حاجی در نظم پخته و در مضمون مبتکر در علوم ادبی مسلط و در تاریخ ادبی افغانستان اولین شاعر آزاد انتقادی و اجتماعی است که در هرات چشم از دنیا پوشیده است.

نمونه کلام:

قصیده

که پا بلجۀ معنی نهم بطرز دگر
و یا حکایتی از رفتگان بحر به بر
بلهو ولعب به بیهوده روزگار بسر
چو نسبت است ترا نعمت شافع محشر.
بیان کاسه و توصیف حضرت جعفر
نه جرأی که کفی وصف ساقی کوثر
نه انوری و نه بیدل نه میرزا امظهر
توهم ز پند احباء خویشان مگذر
که از حیا سر و پا مخفی است در چادر
شروع قصه نمودم بدین نهیج از بر
چنانچه ضابط پاتخت برسر دفتر
عرق ز چهره دوان چون مؤکلان سقر
رسید قاصدی از طرف قریه «عنبر»
شبهه نامه اصحاب راست در محشر
چو هدهدی که دهد نامه را بقوه پر
با نصحیه دانش بانسر و سرود
با نگریوه دانش به نردبان هنر
بشاهباز شکار افکن همایون فر
وای بمثل تو در کار دار لم ينظر
به پیش ذهن تو کند است حدت موثر
بکفش کند تو خفت است هر شبی قیصر
تنت قوی و دلت شاد و بر کفت ساغر
مدرس اند ترا در سینه چون چاکر
به نزد تست خوانین سوار چون نوکر
ز جام باده صافی و خواندن ششدر
الخ...

شبی به جیب تفکر فرو بردم سر
قصیده کنم انشاء تمام مدح و غزل
سروش گفت که ای عمر خویش کرده تباہ
چو لایقست ترا حمد خالق کونین
زبان قاصر و تعریف چارده معصوم
نه قوتی که ستانی چهار گوهر پاک
نه سعدی که ترا علم و معرفت حاصل
بلاغت تو بفن ظرافت افتاده
بگو چگونه رسیدی بوصل دلداری
اعوذ گفتم و بعد از تخخ و آروغ
بصدر مسند عزت نشسته بودم دوش
حشم به پیش و خدم از قضا غضب آلود
نهاد عود بر آتش کشاده نافه مشک
کشید نامه سر بسته و بدستم داد
ستاده شد به ادب گوئیا ز طرف سباء
نوشته بود ز حاجی «عزیز» باد پیام
به آن محیط کمال و باسماں جلال
به عندلیب خوش الحان عالم تجرید
که ای عدیل تو در روزگار لم یوجد
به نزد فکر تو پست است رفعت بالون
بدرج حجره ات استاد هر سحر خاقان
سرت ز نخوت کبر و غرور باد تهی
مشایخند ترا در حدیقه چون طلاب
بخیل توسست همه مالدار چون مسکین
مباد مجلس عیش تو هیچ گه خالی
به برج عصمت و عفت مراست ساجد

نمونه غزل

یارب چسان رسد ز پی این خزان بهار
 (هیئت) ^۱ ز شهر گم شود و (میر) ^۲ از مزار
 ز انسان سری که هست سزاوار پای دار
 وین آدمیت است که بر لب نهد سکار
 گر وقف نذر و هدیه مسمی شود منار
 از دست جور محصل و تکلیف کاردار
 جز دفع ظلم ظالم و یا عدل و یا فرار
 سنگ سیاه بارد ازین نیله گون حصار
 ورنه ز شرم آب شدی وقت اعتبار

دوشینه بلبل بنوا خواند زار زار
 آیا گهی بود که به بینم به چشم خویش
 تا کی بفرق بالش عزت بخواب ناز
 آن شرط مردمی است که بر لب نهد چپوق
 هم خانه می‌برند هم از شوق می‌خورند
 ظلمی که بر رعیت مظلوم می‌رود
 حقا که بود و باش و محل معاش نیست
 چرخ ار بدین روش دو سه روزی قدم زند
 ارباب اعتبار بمعنی نبرده پی

از یک غزل دیگرش:

پای همت سر شود یا سر بجای پا شود
 کی درین بازار جنس آرزو سودا شود
 «گوزکی» باید که تا این رازها پیدا شود

کاش ارباب ریاست همچو من رسوا شود
 تا ترا از وی جزا ناید به میدان قصاص
 برده این راز از نطق کسان نتوان کشود

رسول:

عبدالرسول خان متخلص به «رسول» از شعراء دوره امیر حبیب‌الله خان است. گرچه دیوان مستقلی از او در دست نیست، مگر آثار پراکنده اش موجود و بعضاً در مطبوعات افغانستان منتشر گردیده است.

اینست نمونه کلام شاعر:

انتباه

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم
 شکوه از سوزش داغ شرر ایجاد کنم
 خاک پروانه دل بر سر خود باد کنم
 تاترا باخبر از حيله صیاد کنم

دل بیداد ترا طرز نیاز آموزم
 شمع خموش ترا رسم گداز آموزم

^۱ عبارت از هیئت ریاست تنظیمه هرات که حکومت ملکی و نظامی در دست داشت.
^۲ کنایه از متولی یکی از مزارات متبرکه هرات

خبرت هست چه آتش به جهان افتاده است شرر برق جهانسوز بجان افتاده است
در چمن برق چمن سوز خزان افتاده است آتش اندر پر پرواز فغان افتاده است
موج سیل ستم خانه برانداز رسید
دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

مجمرداغ دل سوخته آتش خیز است ساغر آبله از درد شرر لبریز است
آن قدر آتش درد دل بلبل تیز است که همان بوی گلشن بهر فغان مهمیز است
شیون بیکسی بلبل بسمل بشنو
نوحه درد دل از عاشق بدل بشنو

خانه خانه خرابی شرر مل مینا است سنگ سار ستم جور تغافل مینا است
یعنی ماتم کده نوحه قلقل مینا است آه مینای شکسته دل بلبل مینا است
شد پریخانه آن نشه سرشار جنون
مونس بادیه پیمائی درد مجنون

نگهت مرغ اسیری قفس مژگانست مژه بکشاکه تماشای چمن عریان است
پیش پرواز نظر اوج فلک حیرانست سیر افلاک نمودن چقدر آسان است
قفل غفلت بدر دیده مینا زده
سنگ بر شیشه صد جلوه تماشا زده

جلوه جور خزان تا بنظر می گردد عقرب غم بسر لوح جگر می گردد
روح پروانه دل گرد شرر می گردد ناله آواره پی سوز اثر می گردد
خامه مشاطه رخساره درد است اینجا
که مداد قلم از چهره زرد است اینجا

بحر احمر بخدا دیده گریان کسی است پرتو نور نظر یوسف کنعان کسی است
گوهر اشک همان لولوی عمان کسی است گردش چرخ کهن تابع فرمان کسی است
که شرر در سروسامان تغافل زده است
آتش شوق بر اسباب تجمل زده است

تو بجز نام به اسلام چه نسبت داری به پیغمبر توجه اخلاص و عقدت داری
چه نشان از عمل صالح امت داری به چه کردار تو امید شفاعت داری
کفر را عار ازین ضعف مسلمانی تست
شمر را شرم ز رسوائی و بدنامی تست

بکن از صاحب دین جان برادر شرمی ای مسلمان بکن از همت کافر شرمی
از رسول عربی شافع محشر شرمی وز شه کون و مکان ساقی کوثر شرمی
بدو مثقال درم گوهر ایمان مفروش
بدو عالم شرف نام مسلمان مفروش

محمود طرزی:

محمود طرزی پسر غلام محمدخان طرزی متولد در سال ۱۲۸۵ ق و متوفی در سال ۱۳۵۳ ق در استامبول مرد فاضل نویسنده و شاعر متجددی بوده، صاحب مکتب تجدد اولی در افغانستان بشمار می‌رود. او در دوره امیر حبیب‌الله خان به نشر روزنامه مشهور سراج‌الاکبار و روزنامه سراج‌الاطفال و مؤلفات و تراجم خویش پرداخته، انقلابی در محیط ادبی و سیاسی افغانستان تولید نمود. آثار این شخص گرچه از حیث لفظ و ادب متوسط و نظمش افتاده‌تر است، اما منحیث معنی و مضمون حق تقدم و پیشروی در دوره تجدد ادبی افغانستان دارد و اینست نمونه اشعار او:

بگذشت و رفت

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت	وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سعی و جد و جهد	غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
عصر- عصر- موتر و ریل است برق	گام‌های اشتری بگذشت و رفت
کیمیا از جمله اشیاء زر کشد	وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت
تلگراف آرد خبر از شرق و غرب	قاصد و نامه بری بگذشت و رفت
کوه‌ها سوراخ و برها بحر شد	جانیشینی راگری بگذشت و رفت
شد هوا جولانگاه آدمی	رشک بی‌بال و پری بگذشت و رفت
گفت محمود این سخن را و برفت	سعی کن تنبل‌گری بگذشت و رفت

عبدالرحمن:

یکی از شعرای و نویسنده گان متجدد و جوان دوره امیر حبیب‌الله خان است که نظم و نثر او در مطبوعات آنروزه و دوره مابعد افغانستان قسماً منتشر گردیده و اینست نمونه کلام او:

سرود سپاهی

من عسکرم مدافع دین الله خود	اولاد پادشاه دیانت پناه خود
در مقصد بزرگ فتادم براه خود	دارم محبتی به لوای سپاه خود
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود	
خالص فدائی وطن و پادشاه خود	
من عسکرم بسوی سفر می‌شوم چو سوق	چون شیر می‌خروشم و بالم بخود ز شوق
یا همچو قوچ نر که بر آید برون ز طوق	گاهی به پیش می‌جهم و گه بزیر و فوق

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود خالص فدائی وطن و پادشاه خود
من عسکرم همی‌روم اکنون به مورچل تا وار هم ز دشمن پرکید و مکر و چل
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

چون فیر می‌کنم به غضب گله اجل بیشک شود بسی - ز عدو لنگ یا کچل
من عسکرم بسرعت سیرم مثال برق در جوشن و سلاح زسر تا بپای غرق
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

تا بد نشان مغفر فولادیم بفرق چون کوکب سهیل که نو سر زند شرق
من عسکرم مدام مسلح نه فالتو بهر صفای دشمن خود سرخ چون اتو
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

مردم سفید شال ببوشند یا پتو من اونیفورم رسمی گلنار و پالتو
من عسکرم گسیل نموده مرا وطن اندر بساط جنگ بمیدانی رتن
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

تا در حفاظتش بسرو دست و پا و تن کوشش کنم نثار کنم جان خویشتن
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم به منصب خود شادمان و خوش بادست کارکن بزبان و دهن خمش
هنگام جنگ و معرکه ام تند و ترش صوتم بگوش دشمن دینست چون چکش
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم ز دور چو بینم کلاه و توغ دل در میان سینه من می‌شود چوقوغ
در جوش جنگ و معرکه بی‌لاف و بی‌دروغ خون غنیم نوش نمایم مثال دوغ
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم ز مشق دو دستم پر آبله تن شیخ زورزش است چویخ در تگ چله
زور من و عدو چو شود نیک پرتله بی‌شبهه روز جنگ گریزد بیک هله
عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم بزور و به مستی مثال قج از ترس من غنیم خزیده است در سمج
 در قول و در معامله ام راستباز و سچ در راه حفظ دین و وطن همچو تیغ لچ
 عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
 خالص فدائی وطن و پادشاه خود

پریشان:

عبدالهادی داوی متخلص به پریشان از شعراء و نویسندگان جوان و متجدد افغانستان در دوره امیر حبیب‌الله خان است که آثار نظم و نثرش در جراید و مطبوعات افغانی تا هنوز انتشار می‌یابد و الحمد لله حیات دارند. نمونه اشعار او:

بد نبود

در وطن گر معرفت بسیار می‌بود بدنبود چاره این ملت بیمار می‌شد بد نبود
 این شب غفلت که تارومار می‌شد بدنبود چشم پر خوابت اگر بیدار می‌شد بد نبود
 کله مستت اگر هشیار می‌شد بد نبود

روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته یا دماغ و فکر را بیهوده بیجا خسته
 دور از احباب رفته با عدو پیوسته بر امید کارهای دیگران دل بسته
 گر ترا همت ممد کار می‌شد بد نبود

مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کرو کور کیسه بی‌قوت است تن بی‌قوت و دل ناصبور
 رهنمان نزدیک شب تاریک رهرو بیشعور راه دور و پای عور و خارها اندر عبور
 گر که پاک این راها از خار می‌شد بدنبود

وقت تنگ و فکر لنگ و عرصه جولان فراخ نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ
 جز خدا امید گاهی نیست یارب آخ آخ مانده تا منزل بسی فرسنگ‌های سنگلاخ
 ای خدا گر راه ما هموار می‌شد بد نبود

غیر مادشت و در و دیوار دارد برگ و بار تا بکی بر حال ما خندد گل و باغ و بهار
 باری بر ما هم ببار ای ابر رحمت باربار بار ما اندر گل افتاد و دل ما زیر بار
 بار الها بار ما گر بار می‌شد بد نبود

این غزل در صفحه حبل‌المتین مکتوب بود گرچه نام شاعرش از چشم‌ها محجوب بود
 این خطاب او بخود بسیارتر مرغوب بود چند گوئی شاعرا اینکار می‌شد خوب بود
 چند گوئی ما هرا کاینکار می‌شد بد نبود

پند گفتن با رفیقان است گرچه کار نغز انتباه مسلمان است از چه از اطوار نغز
 هست ایقاظ برادر گرچه خوش کردار نغز از سخن خاموش شو کاین جمله‌گی کردار نغز

گر گرایان جانب کردار می‌شد بد

صاحب‌داد:

صاحب‌داد کوهستانی از شعراء متجدد دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که به لهجه‌های محلی شعر می‌سرود و قسمتاً اشعار او در روزنامه سراج‌الاکهار منتشر گردیده است.

نمونه اشعار:

بلبل ار باتو کند دعوی شیرین سخنی	سر کنی بال کنی لایق گولک زدنی
گر سرت درد کند خیل ملا نگذارم	بر رخت چف کدنی پف کدنی کف کدنی
سرو گر ناز کند با قد تو ای دلبر	سر زنی بیخ زنی لایق آتش کدنی
بر رخ لاله رخان شب همه شب صاحب داد	بینی و بینی یک ذره پلکک نرنی

خواجه محمد:

خواجه محمد سالنگی مثل صاحب‌داد از شعراء محلی دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که اشعارش در سراج‌الاکهار نشر شده. اینست نمونه کلام او:

سرخ و سفید همدم خوبانو می	سبزینه رنگ آمیده مهمانو می
سرم بقدم‌های خوشت می‌نهم	هر نفسی می‌کنی پرسیانو می
نخره کده پیشککم می‌گذری	آتشکی می‌زنی در جانو می
گرم خنک گشته دلم از شتاب	هوف تو نگو بر عرقس جانو می
دست بدست هر دوی ما بیا بریم	سیل کنان سوی گلستانو می
خوجه مومد گفت نه بشی بر زمین	جای تو دختر سر چشمانو می

به لهجه هزاره‌گی:

ای خدا سینه مو قافروق شده دق دق موکنه	ناصر از ما طلب مال بناحق موکنه
موصلانش ز سر قار و غضب آمده بود	غر زده فش زده او قره ره ابلق موکنه
موگومش روغوي صاف و جو گندم ندروم	موگه غلغل تو نکو بوزک تو بق بق موکنه

سید حسین:

از شعراء جدید دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که به لهجه‌های محلی شعر می‌سرود و بعضاً در سراج‌الاکهار محمود طرزی انتشار می‌یافت.

نمونه کلام به لهجه هزاره‌گی:

موکنه

کارهای که این اجل موکنه
 چون بماند ترا درون لحد
 منکر و هم نیکر میاید
 گر بگوئی جواب ایشان چیست
 ورنه گوئی جواب ایشان زود
 خط عمر تو می دهند به سقر
 بس کن ای سید حسین تو شو خاموش

بیخ و بنیاد عمر کل موکنه
 مار و گژدم همه دبل موکنه
 از عمل‌های تو سول موکنه
 زود در دان تو غسل موکنه
 همچنان گرز می زنه که شل موکنه
 نیروی زوره کی کشل موکنه
 حرف حق کی بکس جدل موکنه

شاعرها

از دوره‌های پیشتر مخصوصاً دورهٔ ابدالی رسم مانده بود که نه تنها توجه به تعلیم و تدریس زنان افغانستان بعمل نه آید بلکه تحصیل و سواد منافی عفت و مقام زن در جامعه محسوب شود. این طرز تفکر در دوره محمدزائی تأیید شد و به تعلیم زنان توجه بعمل نیامد. معهداً ذوق بدیع که ودیعه الهی است معدوم نگردیده و گاهی در بین چهاردیوار خانه‌ها نیز منعکس شد و شاعره‌های ولو بسیط و ابتدائی به میان آمد. گرچه آثار اینها اکنون از میان رفته باز آنچه باقیمانده نمونه قسمتی از ایشان در ذیل نشان داده می‌شود.

فدوی:

پی‌پی آمنه فدوی بنت نورمحمدخان و زوجةٔ عبدالحبیب‌خان متولد در سال ۱۲۷۶ قمری در شهر کابل زنده گی و زنی تحصیل کرده و شاعر مشرب بوده او ۵۶ سال عمر کرد و گاهی بشعر گفتن مشغول می‌بود. نمونه کلام:

غزل

ستمی بود که بر دیدهٔ بینا کردم	تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم
حیرت آلوده بهر سو که تماشای کردم	نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی بقا
هر متاعی که ازین سفله تمنا کردم	شوخی چشمی چو گلشن کردم و بس شرمیدم
گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم	گر به محشر زمن از حاصل دنیا پرسند
عفو خواهم زخدا آنچه خطها کردم	ذرهٔ نیست متاع زین سفر دور و دراز
زانکه در عالم فانی چه مهیا کردم	فدویا دیر خجالت بکشی روز جزا

محبوب هروی:

محبوب دختر سکندر خان نظام‌الدوله و خواهر حمد قلی صابری شاعر شیوای هرات است. او زن تحصیل کرده فاضل و شاعر بوده و در عنفوان جوانی از زهر ظلم و جهل شوهر در سال ۱۲۶۴ قمری بخاک نمناک خفته، اینست نمونهٔ کلام او:

غزل

از نظر انداخت ما را بادل اغیار کرد	دیدنی آن پیمان گسل از یاری ما عار کرد
گشت چون آرام دل بیگانگی اظهار کرد	آشنائی کرد اول تا قرار از دل ربود

از برم رفت و ز تغافل روی سوی من نکرد
 چشم امیدم براهش از قفا خونبار کرد
 بی سبب رنجید آن بدخو بمن واضح نشد
 کان چرا بیموجبی از دوستان انکار کرد
 گفتمش مرد از غمت محجوب گفتا مرد
 ای خوش آن عاشق که اوجان را فدای یار کرد

عاجزه:

صاحبو عاجزه دختر گل محمدخان قندهاری متولد در سال ۱۲۹۷ قمری شاعره پشتو زبان بود
 نمونه کلام او از مرثیه خواهرش (نازکو) اینست:

پر خپل خدای به فریاد کرم عوض غواړم له باری
 ننگوم به کړندی
 ما ویل جلگی زه خو راغلمه د شپې
 حاجت می دی راوړی بخت خو غواړم پرتندی
 ننگوم به کړندی

عاجزه:

صنوبر عاجزه بنت سید عبدالله کرخی هراتی متوفی در سال ۱۳۰۸ قمری از شاعره‌های هرات بود
 و اینست نمونه کلام او:

ای شه با سخای من دل شده مبتلای تو طوطی طبع من کند شام و سحر نوای تو
 عمر عزیز را دهم در هوس لقای تو محرم سر لامکان جان و دلم فدای تو
 مرغ دلم باوج عرش پرزند از هوای تو
 عمر عزیز شد تلف نیست ز خود مرا خبر روز جزا بمن بکن از سر لطف یک نظر
 بنده بخانا غم زار و ضعیف و چشم تر ای مه چهارده اثر خواجه کل بحر و بر
 نعت تو گفته مختصر عاجزه بینوای تو

گوهر:

گوهر کابلی دختر یکنفر «رساله دار» بوده در حدود سال ۱۲۹۲ قمری زنده بود. او در اواسط
 قرن سیزده قمری با بعضی اقارب خود در هندوستان سفر و در لودهیانه و امرتسر سکونت اختیار
 کرد. گوهر زن شاعره بوده در فارسی و پشتو و اردو شعر می گفت.

نمونه کلام او در اردو اینست:

سیستم کر جور کر جفا کر برای ظالم کبھی مجھسی ملا کر
لجا کر شرم کہا کر مسکرا کر و یا بوسه مکر کجھہ منہ بنا کر

مستوره:

حورالنساء مستوره غوری بنت میر سیداعظم از زنان شاعره و دارای دیوان اشعاری بلاغ بسه و نیم‌هزار بیت است که تحفة العاشقین نامش نهاده. مستوره در جوانی بسن ۳۴ سالگی در ۱۲۴۵ قمری دیده از دنیا بست.

نمونه کلام:

قصیده

دل عشاق گرد عارضت مستانه می‌رقصد بلی چون شمع روشن شد دوصد پروانه می‌رقصد
مگر نقش در بت خانه زد نقش جمال تو که از شوق تو می‌بینم بت و بتخانه می‌رقصد
مرا دیروز واعظ و عظ ترک عشق و می می‌کرد شکست امروز پیمان و سرپیمانه می‌رقصد
ز ترس دام می‌لرزد ز شوق دانه می‌رقصد دلم چون دام زلف و دانه خیال تو می‌بیند
مگر باد صبا از چین زلفش نگهتی دارد که بلبل در گلستان جغد در ویرانه می‌رقصد
که باشد در پس پرده نوای دلبری دارا ز آوازش بین مستوره را دیوانه می‌رقصد

محبوبه:

صفورا محبوبه بنت منشی ابوالقاسم متولد در سال ۱۳۲۴ قمری در بادغیس هرات، زن شاعره و نویسنده و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

چرا

اینقدر خون خوردن و سوز و گداز ای چرا تا بکی در پیش کورانت چراغ افروختن
چند اندر خرمن هستی زنی آتش ز غم صحبت نادان چو میدانی که زهر قاتل است
خرمت برباد رفت و یک جوی حاصل نشد ترک نگرفتی ازین سودای بی حاصل چرا
خوشک لب افتاده محبوبه در ساحل چرا خشک لب افتاده محبوبه در ساحل چرا

ملاله:

روز دوشنبه ۱۷ شعبان سال ۱۲۹۷ قمری هنگامیکه آفتاب سوزان در میدان مشهور میوند می‌تابید و عساکر دشمن انگلیسی منبع آب روان را در دست داشت، مجاهدین افغان باشکم گرسنه و لب‌های تفسیده و اسلحه کهنه در مقابل توپ و تفنگ عصری دشمن برای تخلیص وطن و حفظ ننگ و نام کشور شمشیر می‌زد، ناگهان باران گوله دشمن بیرق‌دار افغانی را از پا درآورد تشنه‌گی و گرسنه‌گی جوانان کوفته و خسته کشور را به ناامیدی دچار ساخت و هر لحظه مغلوبیت قطعی نزدیکتر می‌شد. در چنین وقتی دوشیزه حسنا که مثل آتش می‌درخشید در رسید و پرچم افتاده افغانی را از خاک برداشت، و برافراشت. او باصدای رسایی که عشق و انتقام از آن می‌بارید این دو بیت را در میان مردان و دلبران می‌سراید و آنها را بطرف مرگ با فتح رهنمونی می‌کرد:

خال به دیار له وینو کیردم چه شینکی باغ کنی کسل گلاب و شرموبینه

(از خون معشوق خال سرخ در رخساره خویش می‌گذارم)

(خالی که گلاب احمر را در باغ سبز شرمنده سازد)

که په میوند کبئی شهید نه سوی خدای بزو لالیه بی‌ننگی ته دی ساتینه

اگر در میوند شهید نه شدی پس به تحقیق بدانی که برای بی‌غیرتی زنده خواهی ماند.

سرود آسمانی این دختر، مردان را مجدداً در میان طوفان آتش و خون به پیشرانند و در ساعتی هزارها نفر از قشون دشمن معدوم و پرچم فتح و ظفر افغان در اهتزاز آمد. این دختر دختری که صدای ملکوتی و اشعار مست‌کننده اش تاریخ جنگی یک ملتی را مشعشع ساخت، همان ملاله بیگم است که در عنوان این سطور ذکر یافت.

یک عده شاعره‌های دیگر نیز در دوره محمدزائی تا ظهور تجدد ادبی در افغانستان گذشته است که از بین آثارش و از برخی شاید نامش از میان رفته است. از قبیل مریم سنگی متولد در سال ۱۲۵۳ قمری و عاجزه بنت سردار ارس‌خان فیروز کوهی زوجه میر اقبال هراتی، و مریم متخلص به کنیزک هروی متولد در سال ۱۲۵۷ قمری و دگران.

مخفی:

مخفی بدخشانی بنت میر محمود شاه از حکام محلی آرزمان، دختر تحصیل کرده و شعرسرا بود. مخفی تن بازدواج نداده و اکثر قسمت عمر خویش را در معیت خانواده اش در حالت تبعید سیاسی در کابل و قندهار در دوره امیر عبدالرحمن‌خان بسر برده و بعد به بدخشان برگشته است آثار شعری او مرکب از غزلیات مخمسات و رباعیات و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

آهسته

بیرون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته
 نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
 مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
 دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته
 زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
 که می‌گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته
 سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
 بین ای باغبان گل کرد آنحرفی که دی می‌گفت
 بت نامهربانم مهربان گردیده می‌ترسم
 بصد افسون چو طفلی را که بفریند با شکر
 فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سُویش
 خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم
 نبودی گرسر آزدن مخفی چرا گفتمی

سپینه:

سپینه بیگم بنت نور محمدخان الکوزائی از شاعره‌های پشتو زبان افغانستان و از باشندگان هرات است که در محاصره مشهور سال ۱۲۵۵ قمری شهر هرات از طرف فارس زنده و در شهر مذکور ساکن بوده است. سپینه قصهٔ محاصره هرات را در چندین صد بیت در رشتهٔ نظم و یادگار رزمی از خود گذاشته است. نمونهٔ کلام:

هجوم دشمن بشهر هرات

مخ تی ولاړی دی یارمحمد ^۲ پیاوړی	غلیم پریشار هجوم راوړی
ولی د وینو بر حصار بهیږی	زموږ پښتانه لکه زمري جنگیږی
پښتون زخمی دی غلیم په خدنگ	هرات په وینو د پښتون شو گلرنگ
ټول را رووزی وسله دار له کورو	یارمحمد وائی پښتنو زما زموږو
هرات له لاسه په ژوندون مه باسئ	پر غلیم وکړی یو هجوم گړندی
دا زموږ ټاټوبی زموږ مامن دینه	دا خو زموږ کور دی زموږ وطن دینه
زموږ د پلرو شکلی مدفن وساتئ	کفن په غاړه دا وطن وساتئ
دلته بهیږی وینی تل د افغان	دلته پراته دی ننگیالی نیکه گان
زموږ نغری دی زموږ کور دینه	هرات زموږ دی زموږ کور دینه
ولاړ د شی دا دی د پښتون نوی پیغور	دشمن راغلی تر دیواله و گور
توره را باسه مړه پر ننگه نامه	کامران ^۱ ناری کړی چه پښتونه قامه
د پښتانه پر ننگه خان وکړه ایثار	مه بایله خان اوسه ولاړ پر حصار

^۱ شهزاده کامران حکمران و مدافع هرات

^۲ وزیر یار محمدخان مدافع هرات

بویه غیرت چه مو ناموس خوندی سی
 زلمو چه وارویدی ناری غلبلی سی
 له کلا وواته زمریانو په خیر
 سرونی غوڅ کړه د دښمن په توره
 دښمن شومات راغی دوران دکامران
 نوم د پښتون نوم دا وس خوند سی
 له یار محمده او کامرانه دلی
 پر دښمنانوئی جوړ کر لټپیر
 موره پی کړه پر غلیمانو بوره
 د یار محمد بری ستوری ځلان

نثر نویس ها

میر احمد اظهر:

متولد در سال ۱۲۰۶ قمری در شهر پشاور، محصل در بخارا و متوطن در علاقه جرم بدخشان یکی از نویسندگان قرن سیزده افغانستان است که در علوم تَوْعُل داشته و در هندوستان و تورکستان مشرقی سفر و بالاخره در پارکند در سال ۱۲۶۹ قمری فوت کرده است. اظهر نوزده جلد کتاب نوشته که هشت نسخه خطی آن در کتابخانه حفید او غلام نبی خان وکیل در شورای ملی افغانستان متوفی (۱۳۱۵ شمسی) موجود است به این قرار طریق الطالبین (در تصوف اسلامی)، سلسله الاولیا ذکر السالکین (تصوف) کنز السلاطین (نصایح بوملوک)، سبیل الرشاد اسرار المخسین. بعلاوه مجموعه از غزلیات و مثنویات نیز دارد.

حسن علی:

از نویسندگان عصر امیر دوست محمدخان و دارای کتابی بنام (حبیب القلوب) در سیزده فصل و رساله بنام (مجموعه خوارق) در بیست و چهار فصل است که نسخه خطی اول الذکر در نزد عبدالحسین کواسه او در کابل موجود است و نسخه موخر الذکر که به امر امیر دوست محمدخان در نظم و نثر تألیف شده معلوم نیست.

حبیب الله:

آخندزاده حبیب الله قندهاری معروف به (حبوو آخندزاده) متولد در سال (۱۲۱۳) قمری و متوفی در سال (۱۲۶۵) قمری در شهر قندهار از علما و نویسندگان افغانستان بوده، در هندوستان، ایران و عربستان سفر و تحصیلات نموده، مؤلفات او قرار ذیل است:

مجموعه رسایل در فارسی و عربی معیار الاعتبار، آفات غرور، رساله تفکر، رساله نماز، موعظه صبر و شکر، محبت الهی، تمیز مؤمن و کافر، تواریخ و فیات شمع بارقه، چهل مسأله خلاصه فیصل التفرقه، مغتنم الحصول فی علم الاصول، سمت القبلة لسان المیزان فی تقویم الاذهان، شرح مقامات حریری روضات، تخریج احادیث موضوعه تنقیح تهافت حاشیه برزیج الغبکی، منهاج العابدین (منظوم در پشتو)

عبدالباقی:

عبدالباقی قندهاری پسر مولوی عبدالرسول متولد در اوایل نصف دوم قرن سیزده هجری از زمره مؤلفین و نویسندگان افغانستان آنروز بوده، در بلاد اسلامی سفر و تحصیل و از تنزل اجتماعی مسلمین متحس گردیده است. از جمله آثار او در پشتویکی کتاب تبیین الواجبات در اخلاق است. عبدالباقی در رزمگاه مشهور میوند برخلاف دشمن داخل حرب بوده و ابیات ذیل نماینده احساسات او است

خه مرداری غوبسبی نه خورم عادت کی ترگزولی
رشوت خورم په خلور لاسه عادت رخصت راکری
شه آگاه شی افغانونه دا په خوله نشی تیری بوزی
یا به مرعی یا به شی وژنی یا به وی لکه سرکوزی
خلرمه لوبه نشته نه به پی مومی تر قیامت

ترجمه:

«گوشت مردار نخورم چون عادت نشده ولی
رشوت با چهار دست می‌خوریم زیرا عادت کرده ایم
افغان‌ها بدانید زندگی جز این ممکن نیست که
یا باید بمیری و یا باید بکشی یا مثل خوک زنده باشی
شق چهارم برای زنده وجود ندارد و تا ابد موجود نخواهد شد»

دوزخ اور می‌قبول دی ربه واوره دا کلام چه زما د دین دشمن هیچ وقت نشی زما امام
«خدای من بشنو که آتش دوزخ را قبول دارم اما - نه این را که دشمن دین من امام و قائد من
باشد»

لا به کله غوته شوی وه دکفر په تالاب کی هغه توره دخیلیری په منبروپه محراب کی
«ندانم این شمشیر چه وقتی بخون کفر غوطه زده - که تا هنوز در منبر محراب می‌درخشد»

میر محمدنبی احقر:

از نویسندگان قرن سیزده بدخشان و منشی میر یوسف علیخان یکی از حکام محلی رستاق است که کتابی بنام «تکمیلۃ الرياض» در فصول مختلفه راجع به شرح حال شعراء صوفیون، و مباحث

بر مسائل علمی و ادبی به عنوان میر یوسف علی در سال ۱۲۶۱ قمری نوشته. سائر مؤلفات احقر ازین قرار است:

حدایق الحایق (عروض) قوافی هشت بهشت، قواعد فارسی شرح حال قیس عامری و لیلی شهادت حسنین، کتاب البدیع تحقیق اللغت، اصول معاشرت، دیوان شعر. احقر در سال ۱۲۶۹ قمری بمرض سل از دنیا در گذشت و در شهر رستاق دفن گردید.

سید جمال الدین:

سید جمال الدین افغان بن سید صفدر اسعدآبادی کنری متولد در سال ۱۲۵۴ قمری در کز و متوفی در سال ۱۳۱۴ قمری در استامبول نه تنها بزرگترین مرد سیاسی افغانستان، بلکه بزرگترین عالم، فیلسوف، خطیب و نویسنده افغانی در قرن گذشته و از اشهر مشاهیر مشرق زمین محسوب است.

سید از زمان تولد تا سال ۱۲۶۱ قمری در کز بوده، در سال ۱۲۶۲ قمری به کابل وارد و تا ۱۲۷۱ قمری مقیم ماند و در سال ۱۲۷۲ قمری به هند، عراق، حجاز و سوریا سفر و بتحصیل خود دوام داد و در ۱۲۷۴ قمری به افغانستان مراجعت و بکابل مقیم شد. در ۱۲۷۹ قمری در معیت امیر دوست محمدخان به هرات سفر و از آن به بعد تا سال ۱۲۸۴ قمری بدریار امیر شیرعلی خان و امیر محمدافضل خان و امیر محمداعظم خان باقیماند و پلان ترقی افغانستان را به اساس تعمیم معارف و پیشبرد زراعت، صناعت، تجارت و اصول اداره دیموکراسی طرح کرد. بالاخره در سال ۱۲۸۵ قمری مایوساً افغانستان را ترک و به سیاحت دنیا برآمد و تاوقت مرگ ممالک افغانستان، فارس، هندوستان، مصر، ترکیه و کشورهای عربی زبان را بسیاست اتحاد و اسلامی و اداره دیموکراسی و قبول تمدن جدید عالم و مقابله با سیاست استعماری غرب آشنا و سوق نموده.

سید جمال الدین در سیاست استعماری دول بزرگ غربی مکرراً مداخله ورزید و در تمام محافل سیاسی اروپا شهرت عظیم سیاسی و حتی علمی حاصل کرد. نعش سید جمال الدین بعد از نیم قرن یعنی (۴۷) سال در افغانستان آورده شد و در کابل با تجلیل بسیاری در سال ۱۳۲۳ مطابق ۳۱ دسمبر ۱۹۴۴ بروز شنبه ده جدی دفن شد. آثار جمال الدین قرار ذیل است:

تتمة البیان فی التاریخ الافغان، البیان فی الانکلیز والافغان، رد علی الدهرین، مقالات جمالیه، مقالات عروۃ الوثقی، مجموعه ضیاء الخافقین، ماده «بایی»، دائرة المعارف بستانی و مقالات بسیاری در مطبوعات فرانسه و مصر وغیره.

سید جمال الدین چون مشغولیت دایمی در سیاست مشرق زمین و تنویر افکار داشت و هم درین موضوع خطابهها ایراد و مقالات در مطبوعات می نوشت، لهذا کمتر به تألیف و تدوین کتب وقت

می‌یافت، ورنه او که عالمی جید، نویسنده زبردست مخصوصاً در ادب عرب بود می‌توانست مؤلفات مهمی بوجود آورد.

یعقوب علی:

میرزا یعقوب علی کابلی ابن میرزا احمد علی متولد در سال ۱۲۶۷ قمری در بلخ نشوونما یافته و در میمنه جزء مامورین محلی بوده، بعدها سفر در سمرقند کرده و در آنجا در سال ۱۳۰۷ قمری بنوشتن تاریخ آغاز نموده است. او دو جلد کتاب تاریخ راجع به افغانستان و کتابی هم مبنی بر سوانح شخصیش نوشته که امروز تنها یک جلد اول تاریخ او بنام «تاریخ پادشاهان متاخرین افغانستان» در دست است. این کتاب دارای هفت باب و یازده فصل حاوی وقایع تاریخی دوره محمدزایی افغانستان از وقت امیر دوست‌محمدخان تا آغاز دوره امیر عبدالرحمن‌خان است. تاریخ پادشاهان متأخر افغانستان گرچه از نظر ادب و لفظ و اسلوب ارزش زیادی ندارد مگر از حیث تاریخ مملکت و اینکه بیطرفانه نوشته شده مهم و قابل اعتنا و خوش‌بختانه نسخه قلمی آن در موزه کابل موجود است.

نورمحمد قندهاری:

نورمحمد متخلص به نوری از اهالی قندهار و مرد نویسنده و جهان‌نیده بود، در سال ۱۲۸ قمری در پنجاب و در سال ۱۲۸۴ قمری در لندن سیاحت می‌نمود. نوری در دربار امیر شیرعلی‌خان در کابل سال‌ها گذشتانده و در سال ۱۲۸۷ قمری کتاب تاریخی بنام گلشن امارت تألیف نمود که اینک نسخه قلمی آن در مجموعه نسخ خطی کتابخانه پښتو ټولنه ریاست مطبوعات موجود است. گلشن امارت مشتمل بر شش باب و چهل و سه فصل در دو صد و شصت و پنج صفحه راجع بتاریخ دوره پادشاهی امیر شیرعلی‌خان تا سال ۱۲۸۷ می‌باشد این کتاب گرچه یکطرفه و چاپلوسانه نوشته شده، معهداً یکی از وثائق معتبر تاریخی دوره محمدزایی افغانستان است. مؤلف در اخیر کتاب خود وعده داده است که جلد دیگری در تاریخ وقایع ما بعد سال ۱۲۸۷ دوره امیر شیرعلی‌خان خواهد نگاشت، ولی معلوم نیست این وعده را ایفاء نموده است و یاخیر زیرا هنوز ما از جلد دیگری غیر از گلشن امارت اطلاعی نداریم.

میر برهان‌الدین لاغر:

از نویسندگان قرن سیزده هجری بدخشان است که تذکره بنام «اخوان المجالس» در سال ۱۲۸۵ هجری قمری تألیف و تدوین کرده است و اضافه ازین شرح حالی ازو در دست نیست، جز اینکه لاغر در عهد پادشاهی امیر شیرعلی‌خان زندگی می‌کرد.

نجم‌الدین ذاکری:

ذاکری از نویسندگان و شعراء دوره امیر دوست‌محمدخان است که در سال ۱۲۷۲ قمری کتابی بنام افضل‌نامه راجع به امیر دوست‌محمدخان و سردار محمدافضل‌خان پسر امیر نظم‌کرده است. شرح حال ناظم افضل‌نامه در دست حتی بعضی مؤلفین و نویسندگان دیگری درین دوره گذشته اند که از نام آنها هم اطلاعی نداریم از قبیل مؤلف گمنام کتاب (مزارات بلخ) مرقوم در سال ۱۲۷۴ قمری که نسخه خطی آن در کتابخانه موزه ملی معارف کابل قید است و مؤلف مجهول کتاب (قیصرنامه) ترجمه از یک تاریخ عربی تألیف حکم ابراهیم افندی در احوال خلفاً عثمانی این کتاب بعد از سال ۱۲۸۰ قمری تألیف و در سال ۱۳۰۸ قمری بواسطه محمدرحیم الکوزائی هراتی نقل شده که نسخه قلمی آن در کتابخانه وزارت معارف در کابل موجود است.

میریار بیگ:

میریار بیگ از نویسندگان بدخشانی دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که بعدها تذکره بنام لعل بدخشانی در سال ۱۲۸۳ شمسی هجری در کابل تألیف کرده است.

عبدالکریم:

سید عبدالکریم الحسینی نویسنده دیگری از بدخشان در دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که بعدها در سال ۱۳۰۲ شمسی تذکره‌های «بهار بدخشان» و «مفرح الاحباب» را تألیف نمود.

محمدیوسف ریاضی:

محمدیوسف ریاضی ابدالی هروی متولد در سال ۱۲۸۸ قمری ابن محمدحسین در سال ۱۳۰۰ قمری در فارس سیاحت و در سال ۱۳۲۰ قمری در هرات بتألیف کتابی بنام بحرالغواید در دوازده باب مستقل آغاز و بعدها در مشهد سفر و بقیه تألیف خودش را تکمیل نمود که نسخ مطبوع آن چاپ ایران در دست است. ابواب کتاب او اینست:

بیان‌الوقایع (شرح حال مؤلف) ضیاء‌المعرفه (حکایات) عین‌الوقایع شرح دوازده جنگ (افغانستان) دفتر دانش (تجارب شخصی او)، پرسش و پاسخ فیض روحانی (اشعار او) منبع‌البکا (مراثی) تخمیسات، رباعیات، پریشانی ریاضی، اوضاع البلاد، خاتمه کتاب.

غلام مرتضی:

غلام مرتضی قندهاری از نویسندگان و مترجمین دوره امیر عبدالرحمن‌خان است که در دولت هند انگلیسی خدمت می‌نمود. وقتی که او در مشهد صفت نائب قونسلگری انگلیس را داشت دو جلد کتاب انگلیسی مبنی بر واقعات و سوانح امیر عبدالرحمن‌خان را که از طرف منشی

سلطان محمد نام هندوستانی نوشته و در لندن طبع شده بود، در فارسی روان ترجمه و بنام تاج‌التواریخ منتشر گردانیده. ترجمه فارسی غلام مرتضی ساده و قشنگ است. گرچه اصل کتاب بسیار اعتماد را نشاید زیرا امیر عبدالرحمن خان یک جلد کتاب مبنی بر سوانح خودش از ایام صباوت تا روز حرکت از خوقند و رسیدن در بدخشان نوشته و بعدها در کابل بنام پندنامه دنیا و دین بطبع رسانده که فیض محمد کتاب مذکور را در جلد دوم سراج‌التواریخ خود جابجا گنجانیده است. ولی منشی سلطان محمد هندوستانی که در کابل مستخدم بود یک نقل پندنامه دنیا و دین را سرعت فراراً از افغانستان خارج شده کتاب مذکور را در یکجلد بزبان انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت و هم یکجلد دیگر از وقایع مربوط به افغانستان از نزد خود بر آن افزود که امروز هر دوی آن بنام جلد اول و جلد دوم تاج‌التواریخ ترجمه فارسی غلام مرتضی قندهاری معروف و موجود است. و چون کتابهای مذکور معروض اغراض سیاسی و پروپاگندی دیگران گردیده است لهذا تمام آن قابل اعتماد نه‌می‌باشد. نمونه ترجمه فارسی غلام مرتضی از جلد اول تاج‌التواریخ از زبان امیر عبدالرحمن خان مراسله مذکور را مکتوبی که کریفن انگلیسی از کابل در قندوز بعد از داخل شدن امیر عبدالرحمن خان در افغانستان برای او فرستاده بود گرفته کثودم مضمونش بقرار ذیل است: «دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزومندی مژده سلامتی اطلاعاً زحمت افزا می‌شود که دولت انگلیسی از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قطغن شده اید مشعوف هستند و خوشنود خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و اراده و خیالات شما چیست «دوست شما کریفن»

چون اولین مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیس‌ها تسلیم نمایم و این فقره باعث نامی خواهد بود و نیز دانستم موقع بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراودات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهند داد. لهذا مراسله مذکور را به آواز بلند بجهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهیم شد اگر سرکرده‌ها در نوشتن جواب این مراسله با من معاونت نمایند. زیرا نه‌می‌خواهم بدون اینکه قبلاً با دوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از همه شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید. و دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند. مضمون بعض ازینقرار بود: ای ملک انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شمارا بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار خواهیم گذاشت. دیگری چنین نوشته بود و قبل ازینکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهائی که بافغانستان وارد آورده اید بدهید. دیگری نوشته بود باید صد کرو روپیه غرامت خراب کردن توپ‌ها و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان سابق چنین کردیم. یکنفر از سر کرده‌ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار شما هندوستان

را به مکر و فریب متصرف شده اید و حالا می‌خواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمائید تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس باما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

سلطان محمد خالص:

خالص بن موسی‌خان ابدالی از نویسندگان قرن سیزده هجری افغانستان و در سال ۱۲۸۱ هجری زمان سلطنت امیر شیرعلی‌خان بنوشتن تاریخ موسوم به «سلطانی» آغاز کرد که در سال ۱۲۹۸ قمری یعنی بعد از مرگ امیر شیرعلی‌خان و حکومت محلی سردار محمدایوب‌خان پسر امیر در هرات و قندهار بجای رسید. خالص درین کتاب وقایع تاریخی افغانستان را قسماً تا سال ۱۲۷۹ قمری و الحاق هرات بدست امیر دوست‌محمدخان نوشته مابقی حادثات تاریخی را حواله به جلد دوم می‌نماید که معلوم است فرصت اتمام و چاپ آنرا نیافته است. خالص در تحریر این کتاب به علاوه اقوال موثوقه معاصرین مأخذ دیگری را نیز در نظر داشته از قبیل گرامر گولد سمیت مرآت الرضیه، سارجن ملکم، مخزن افغانی، ترک شاه شجاع، فرشته و جام جم و جانکشی نادری نمونه کلام:

راجع به انقلاب کابل برضد اشغال انگلیسی:

...هندرین اثنا جماعة غازیان کمر همت را بسته و آیه کریمه «والله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بیان مرصوص» را ورد زبان ساخته بر خانه الکسندر برنس که در میان شهر بود تاخندند و اموالش را بغارت برده خودش را که به جهت متواری شدن فراری گردیده بود گرفته به تیغ بیدریغ پاره پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس ازان آتش زده بعد بتاراج خزانه دولتی که در جنب خانه الکسندر برنس و تحویل جانشین فرنگی بود پرداختند و بطرفه العینی آنرا نیز خوان یغما ساخته فقراء و غربا از حصولش علم استظهار افراختند و خوانین درست آئین متفقه مذکوره که عبارت از عبدالله‌خان اچکزئی و امین‌الله‌خان لوگری و سردار عبدالسلام‌خان بامیزائی و سردار سکندرخان بامیزائی و غیره در ثانی به این خیال افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم البته بی‌وجود پادشاه صورت استحکام ندارد پس به اتفاق بیادشاهی محمدزمانخان اذعان کردند و بنابر تاکید مواعید به تخالیف شدید تمسک جستند...

فیض محمد:

میرزا فیض‌محمدخان غوری نژاد از منشیان و نویسندگان دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که بفرمان امیر به نوشتن تاریخ افغانستان در سه جلد آغاز کرد. این تاریخ بنام سراج‌التواریخ به تصحیح خود امیر و مولوی عبدالروف‌خان و منشی عبداللطیف‌خان رسیده بعداً چاپ می‌شد و دو جلد اول و دوم که باحث از وقایع تاریخی دولت ابدالی افغانستان و دوره حکومت محمدزائی است در

کابل طبع و در یک وقایه منتشر گردید. جلد سوم حاوی تاریخ عهد امیر عبدالرحمن خان از جلوس او تا سال ۱۳۱۴ قمری یعنی پنجمسال به ختم پادشاهی امیر مانده در مطبعه ماشینخانه کابل به طبع رسیده بود که از طرف دولت بکدام علت نامعلومی امر تعطیل داده شده معیناً مجلدات آن از طرف اشخاص باذوق بدست آورده شد که تا امروز در کتابخان‌های اشخاص موجود است ازین بعد میرزا فیض محمد مایوساً از کار فروماند و لهذا نه اینکه جلد سوم ناتمام ماند جلد چهارم که بایستی مشتمل بود بر تاریخ دوره سلطنت خود امیر حبیب‌الله خان طبع و نشر می‌گردید نیز از قوه به فعل نیامد و افغانستان عجالتاً از یک ذخیره مهم تاریخی محروم گردید. در هر حال جلد اول و دوم و جلد ناتمام سوم سراج‌التواریخ تألیف میرزا فیض محمد با معایبی که در اسلوب نگارش تاریخی دارد قوریه بزرگی برای تاریخ نویسی آینده افغانستان راجع بدوره محمدزایی محسوب و لهذا قیمت دار است. چونکه او در تدوین و تألیف این تاریخ علاوه به اسناد و مدارک کتبی از اقوال و چشمدید مردم ثقه نیز استفاده‌های شایانی نموده است. میرزا فیض محمد بالآخره در اغتشاش دوره سقوی در سال ۱۳۰۸ شمسی کشته شد.

مطبوعات

عهد امیر شیرعلی خان:

برای نخستین بار در عهد امیر شیرعلی خان مطابع سنگی در افغانستان وارد و در شهر کابل دایر شد که یکی از آنها بنام مطبعه (مصطفای) و دیگری بنام (شمس النهار) موسوم بود و بعید نیست مطابع دیگری نیز وجود داشت که عجالتاً اسما آنها را نه می دانیم. در هر حال در مطابع مذکور تا جائیکه اطلاع داریم آثار ذیل طبع و نشر گردیده است:

- اول: مجموعه حاوی یک مقدمه طولانی از طرف عبدالقادر و وقایع جنگ روس و عثمانی ترجمه از تایمز آف لندن در (نود) صفحه بتاریخ دوم شعبان ۱۲۹۴ قمری بنام (وعظ نامه).
- دوم: اصول و قواعد عسکری با نقشه‌ها و اشکال و افراد نظام در حال تمرین نظامی و مصطلحات عسکری که از انگلیسی در پشتو ترجمه شده بنام (وعظ) که افسرها برای عسکرها قرائت کند در (هفتادونه صفحه). طبع مطبعه مصطفای به اهتمام میرزا محمد صادق
- سوم: شهاب ثاقب (نام رساله) که در رد وهابی‌ها نوشته شده و خود امیر شیرعلی خان هم شرحی درین رساله نگاشته.
- چهارم: کتاب (ذخیره الملوک) مع شرح آن
- پنجم: کتاب (فتاوی برهنه)
- ششم: تکت‌های پوسته کاغذهای رسمی و وثایق و شاید تعلیمات نامه‌های دیگر نظامی. از مطالعه وعظ نامه اولین چنین معلوم می‌شود که بنام (وعظ) و غلط نامه «مواعیظ» وقایع داخله خارجه در مطابع مذکور طبع و برای اطلاع عامه نشر میافته است

روزنامه شمس النهار:

روزنامه شمس النهار اولین روزنامه افغانستان است که در عهد امیر شیرعلی خان از سال ۱۲۹۰ قمری ماه یک و دوبار در شانزده صفحه محتوی مقالات اجتماعی و اخبار داخلی و خارجی به نگارنده گی قاضی عبدالقادر پشاور در مطبعه شمس النهار به اهتمام میرزا عبدالعلی در بالاحصار کابل طبع و نشر می‌شد. این روزنامه اولین روزنه ایست که از جهان خارج بروی افغانستان کشوده شد و بالطبع در تنویر اذهان مردم عامل مهم و عمده بوده است. شمس النهار چندسالی به نشر خود دوام داده توانسته است

عبدالقادر:

قاضی عبدالقادر پشاورى از مردم یوسف‌زائی پشور و دارای السنه فارسی (پشتو) اردو و انگلیسی صاحب ذوق شعرى در دربار امیر شیرعلی‌خان بحیث مصاحب پادشاه و درعین حال منشی عسکری و سرکرده فابریکه‌های حربی و هم نویسنده اکثر مقالات و وعظ نام‌های عسکری و مدیر روزنامه شمس‌النهار بود. این شخص در تحولات ادبی و عسکری آن روزه افغانستان موثر و هم مرد پر اسراری بوده است. قاضی کلمات انگلیسی را به تقلید هندوستان برای بار اول داخل زبان فارسی و پشتوی افغانستان نمود. قاضی بعد از مرگ امیر شیرعلی‌خان تا ورود امیر عبدالرحمن‌خان به افغانستان در کابل بود ولی بعدها مردم کابل برعلیه او نسبت به نطقی که بطرف داری امیر عبدالرحمن‌خان در جامع نموده بود، شوریدند و قاضی بطور حیرت انگیزی از کابل فرار کرد که تا امروز مفقودالخبیر است.

عهد امیر عبدالرحمن‌خان:

در دوره امیر عبدالرحمن‌خان به اساس عهد امیر شیرعلی‌خان مطابع سنگی در کابل زیاد شد. ولی دیگر نشرات جدید و روزنامه بعمل نیامد. مشهورترین کتبی که درین دوره در مطابع سنگی کابل بنام‌های مطبعه سرکاری، مطبعه ماشینخانه و مطبعه کابل و اغلباً به اهتمام منشی عبدالرازق و سارجن میجر محمدعظیم بطبع رسیده اینها است

- اول «آئینه جهان نما» (منتخبات کلیله و دمنه)
- دوم «نصایح نامه» (گفتار خود امیر)
- سوم «دیوان اشعار» عایشه درانی
- چهارم رساله امراض اطفال
- پنجم کتاب مساحت
- ششم کتاب «ترغیب بالجهاد» تألیف علمای کابل بغرض حفظ روح سلحشوری و دفاع از وطن.
- هفتم مبادی کیمیا
- هشتم اوراق صکوک و وثایق و فرامین و اشتهارات وغیره

عهد امیر حبیب‌الله‌خان:

درین دوره مطابع تیپوگرافی در کابل زیاد و زینگوگرافی وارد شد. عمده‌ترین انتشارات این مطابع بعلاوه وثائق، مکاتیب رسمی و فرامین و تکت پسته دستورالعمل‌ها و امثال آن، کتاب سراج‌التواریخ فیض محمدخان و سراج‌الخبار محمود طرزی و مؤلفات و تراجم محمود طرزی.

سراج الاخبار:

روزنامه ۱۵ روزه سراج الاخبار به نویسنده‌گی محمود طرزی از سال ۱۲۹۰ شمسی آغاز به نشر کرده، هشت سال دوام نمود. این روزنامه مصور در شانزده صفحه به مطبعه حروفی کابل طبع می‌گردید.

سراج الاخبار در اذهان مردم تحول و انقلاب اجتماعی و سیاسی تولید و یا اگر بود تقویه و تسریع نمود. سراج الاخبار از علوم و ادب و اخبار و سیاست با روش معین و البته با روح مداهنه و محافظه کاری که متقاضی هراس از استبداد و بی‌قانونی است بحث می‌نمود و در آخرین سال سقوط خود (۱۲۹۷) شمسی روزنامه «سراج الاطفال» را که مسلک آن از نامش پیدا است در چهار صفحه تولید نمود که بعد از چند ماهی با سراج الاخبار یکجا سقوط نموده، جای شان را بروزنامه‌ای (امان افغان) و (ارشاد النسوان) (اولین روزنامه زنان در افغانستان) گذاشتند.

مؤلفات و تراجم مطبوعه محمود طرزی:

آثار مؤثر نظم و نثر تألیف و ترجمه محمود طرزی که در دوره نگارنده‌گی سراج الاخبار او در مطابع حروفی کابل طبع و نشر گردیده، زمینه تجدد ادبی را در افغانستان تهیه نمود که بقرار ذیل است:

۱. جغرافیای منظوم افغانستان
۲. پراگنده.
۳. از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی
۴. سیاحت در سه قطعه روی زمین
۵. آیا چه باید کرد.
۶. توحید.
۷. سیاحت دور زمین (ترجمه)
۸. جزیره پنهان (ترجمه).
۹. جنگ روس و ژاپان پنج جلد. (ترجمه)
۱۰. روضه حکم.
۱۱. علم و اسلامیت
۱۲. ادب درفن
۱۳. جغرافیای عمومی
۱۴. سیاحت در جو هوا (ترجمه)
۱۵. سیاحت در زیر بحر (ترجمه)

نمونه نثر نویسی در دوره محمدزایی

اسلوب نثر نویسی در دوره امیر دوست محمدخان از تعزیه نامه ذیل معلوم می‌شود که یکنفر نویسنده غزنی در مرگ وزیر اکبرخان غازی برای برادرش غلام حیدرخان حاکم غزنی نوشته و سواد آن در شماره جوازی (۱۳۱۹) شمسی (مجله کابل) درج است:

«ایزد متعال و خدای لایزال جلت عظمته که بارگاه عز و جلالش مزه ازو سمت فنا مقدس ازو سمت زوال است ذات برتری صفات حیدری سمات جناب بندگان عالی سردار صاحب نامدار و آرامدار ذوی‌العز والاقدرار سردار روحی فدا را که قطب آسمان صبر و ثبات است مظهر آثار خیرات و مبرات داشته باشارات بشارات کلمات.

و بشرالذین آمنوا اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله و انالیه راجعون علیهم صلواة و رحمته من ربهم و اولئک هم المہتدون مسترجع و مستبشر، وارد بحرمت محمد خیرالبشر و آله اطهر و ائمه اثنا عشر بعد از ترسیم مراسم شعر گواری و تقدیم رسوم بیقراری و جانگاہی فدویان طرق دوست‌خواهی بر صفحه صحیفه تعزیه می‌نگارد: از قضیه نامرضیه و واقعہ ہایله جانسوز قدوة المجاہدین فی سبیل اللہ و عمدة المتوکلین فی الامور علی اللہ الاکبر الوزراء وزیر صاحب ملایک مصاحب شرف اللہ بلقائه جگرهای خون و چشم‌ها مانند رود جیحون از خونابه مشحون و از بسیاری وحشت هوش‌های زایل و از کثرت حیرت و حسرت حس‌ها، باطل بفحوای آیه کریمه لیضیق صدری ولا ینطق لسانی درین مهم نازل اللہ اکبر این چه هنگام است و هنگامه که ناموس اکبر با پرده گیان افلاک از ینغم به فزع اکبر و خواتین عصمت پروریده خطه خاک درین ماتم بشور و شر. البتہ اهل اسلام و دین چرا حزین و غمگین نباشند که در سد سداد دین و دولت رخنه پدید گردیده مشرکین لعین که دشمن خدا و رسولند نیز درین ماتم بشر و شورند قضای الہی را هیچ چاره نیست.

(گر بدی قابض ارواح بفرمان حقیر دادمی جان عزیزم عوض جان وزیر)

هر چند وفات وزیر صاحب معظم الیه اعظم المصایب است باز هم استرضا و خوشنودی خالق اکبر اعظم المطالب بنابران است که به قضای الہی راضی بوده از سر اخلاص فاتحه مغفرت بر روح پرفروش آن سزاوار قرب رحمت ایزدی خوانده می‌شود - اللہ اکبر اللہ اکبر لا اله الا اللہ واللہ اکبر واللہ الحمد. زیاده چه مصدع شود باقی آن عالیجاه الی یوم القیام، قائم مقامان والا مقام باد.

اسلوب نثر نویسی در دوره امیر شیرعلی خان و روزنامه شمس النهار:

نقل یک فرمان امیر

عبارت مهر پادشاه

(ابوالفتح معین‌الدین امیر شیرعلی خان بهادر سنه ۱۲۸۹)

(فرمان همایون والا شد آنکه چون پیوسته منظور نظر مهر مظهر و مکنون خاطر خطیر مرحمت گستر پرورش و تربیت جمع خدمتگاران صادق و دلخواهان موافق بوده و می‌باشد خاصه اشخاصیکه در چهار شوق دولتخواهی و جانفشانی نقد اخلاص خود را به محک امتحان و اعتبار رسانیده و از عقیدت و صداقت چو بشرا در دارالضرب جان نثاری کامل عیار ساخته اند باید به منبعی از مناصب جلیه سلطانی سرفراز شوند.

مصدّق این مقال حال صداقت اشتغال عالیجاه عمده الاعظم والاعیان زبده الافاحم والارکان عصمت‌الله‌خان طائفه گلجائی قوم جبار خیل است که در جاده صداقت کشتی و عقیدت اندیشی مردانه قیام و اقدام داشته لهذا نظر به حسن رای زرین و فکرت متین عالیجا موصوف را به منصب جلیه (حشمته الملکی) سرفراز فرمودیم که معنی این منصب میمون بزبان صلابت بنیان افغانی (لومین غورو) مذکور می‌شود. اعالی و اوانی این دولت خدا داد و اصاغر اکابر این مملکت قوی بنیاد عالیجاء مغری الیه را حشمت الملک یعنی لومین غورو دانسته در عهد شناسند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۰

نقل یک خبر داخلی از روزنامه شمس النهار

(ترقی مدارج در افغانستان)

قدیمان خود را بر افزای قدر که هرگز نه بینی از پرورده غدر

«چونکه از عرصه دراز منظور نظر کیمیا اثر بندگان اشراف امیر صاحب بهادر خلالله ملکه چنان بود که اشخاص که از قدیم معروف خدمات بوده در انجام امور مأموره خود کوتاهی نورزیدند و پیرامون آبیاری شجر بی‌ثمر غداری نگردیده علی‌الدوام سررشته اخلاص را از دست ندادند ترقی اوشان به مناصب جلیه کرده شود و نیز چونکه الحال نظم و نسق مملکت به نسبت سابق زیاد گردیده ترقی و رفاهیت و امنیت رعایا بظهور رسد.

بنابر ظهور خیال مبارک بتاريخ ۲۵ رمضان المبارک یوم دوشنبه ۱۲۹۰ ترقی اشخاص ذیل به مناسب رفیعه بظهور رسید....»

اسلوب نثر نویسی جدید در عهد امیر حبیب‌الله‌خان و مکتب محمود طرزی و سراج‌الخبار به نقل از شماره اول سال هفتم روزنامه سراج‌الخبار ازین قرار است (محمود طرزی می‌نویسد)

اتهامات:

«بعضی در افراطم کوشیده مرا شیطان فساد پیشه فتنه، انگیز، جنگ پسند و امن ناپسند، دشمن دوستان و دوست دشمنانم می‌پندارند. از همه بدتر اینکه مرا در هر پانزده روز یکبار در هر محفل در هر مجلس می‌بینند و سخن مرا می‌شنوند موجودیت و هستی مرا عیناً مشاهده می‌کنند باز هم مرا بخانه نشینی و گوشه‌گیری و ناموجودی و غیرحاضری متهم می‌سازند. از آنهم بدتر که برای آنهم بسی نیرنگ‌ها و حیل‌ها و دسیسه‌ها حتی العیاذ باللّٰه تا بدرجه خیانت چیزها در تصور و اندیشه خودها قرار داده بگونه‌گونه سنگ‌های اهانت و تهمت و نوع نوع تهیدات و تخویفات پر دهشت هدفهم می‌سازند! گاهی بانگای مرا به بانک شتر به تطبیق دادن بعضی کلیله دمنه خوانان که از احوال جهان تنها همان گونه سیاست‌ها را آموخته و پسندیده اند از قوه بفعل آوردن آنرا به چهار چشم انتظار نگران می‌باشند بعضی در تفریطم کوشیده مرا به خوشامد گوئی و تملق جوئی مداح ناحق‌گوی و حق پوشی متهم نموده می‌گویند اخبار آنست که آزاد باشد و هر چیزی را آزادانه گوید از مظالم رشوت‌ها ناحق‌ها غدرها غبن‌ها خرابی و یرانی‌ها احتیاج‌ها ضرورت‌ها و چها و چها بحث کند عیب‌ها و بدی‌ها را آشکار و بی‌پروا گوید و آفتابی سازد تا معنی اخبار را در برگرد و هرکس به عیب خود دانسته به اصلاحات کوشش ورزند.»

خوش نویسان:

عبدالرحمن: میرزا عبدالرحمن کابلی متوفی در سال ۱۳۰۲ هجری از خطاطان مشهور افغانستان و نمونه خطوط نیمه قلم و سیه مشق او در شماره دهم سال ششم مجله کابل چاپ شده است.

صفدر علی: صفدر علی از خوش نویسان عهد امیر شیرعلی خان و در دربار شاهی سمت استادی اغلب خوش نویسان وقت را داشت.

تاج محمد: تاج محمدپسر ذکریاخان از خوش‌نویسان خاندان محمدزائی مخصوصاً در خط نستعلیق بود، نمونه خط او در سالنامه کابل مورخه در سال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

حسینی: میرحسین حسینی متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری از خطاطان مشهور کابل و معاصر امیر عبدالرحمن‌خان است که خط را در نزد صفدر علی فرا گرفته.

سید عطا محمدشاه: سید اصلاً قندهاری و از خوش نویسان معروف دوره امیر عبدالرحمن‌خان و امیر حبیب‌الله‌خان است که قطعات قلمی او بکثرت وجود دارد و فوت سید در سال ۱۳۴۷ قمری واقع شد.

میرزا محمد یعقوب: میرزا از مردم کابلی و از خطاطان میناتورسازان مشهور دوره امیر حبیب‌الله‌خان است که نمونه قلم او در سالنامه کابل سال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

عبدالعظیم: ملا عبدالعظیم پغمانی یکی از خوشنویسان دوره امیر عبدالرحمن خان است که در آن دوره دیده از دنیا فروبست.

غلام حسین: خلیفه غلام حسین جزء مامورین امیر حبیب‌الله خان در کابل و یکی از خطاطان قابل آن دوره است که کتب و رساله‌های چندی بقلم خفی و زیبای خودش در نستعلیق نوشته است.

میراحمد: حاجی میراحمد کابلی از اساتید خطاطان کابل در دوره امیر عبدالرحمن خان بود. تلامذد بسیاری درین رشته پرورش داده است.

شیراحمد: شیراحمد ابن حاجی میراحمد خطاط متوفی در سال ۱۲۹۶ شمسی شاگرد پدر بوده و نسخ خوشخط خوبی از خود بیادگار مانده است.

غلام صدیق: خلیفه غلام صدیق کابلی از خطاط‌های مشهور کابل است که سال‌ها در مطابع سنگی دوره امیر حبیب‌الله خان کار نموده و هم قطعات زیبایی از قلم او در دست است.

سیدمحمد: میرزا سیدمحمد کابلی از منشیان امیر حبیب‌الله خان بوده در چابک نویسی ممتاز و در خط شکسته و نستعلیق ماهر بود و در دوره امانیه از دنیا گذشت.

حسام‌الدینک حسام‌الدین کابلی از قریه چهار آسیا و از مامورین دربار امیر حبیب‌الله خان و خطاط کابلی بوده نمونه خطش در شماره دهم ۱۳۱۵ شمسی مجله کابل چاپ شده.

میر محمدحسین: میر محمدحسین متوفی در سال ۱۳۰۹ شمسی از خطاط‌های دوره امیر حبیب‌الله خان و مسلط در اقسام خطوط بوده است.

محمد جعفر: میرزا محمدجعفر قندهاری باشنده کابل متوفی در سال ۱۳۰۳ شمسی از خطاط‌های عهد امیر حبیب‌الله خان و مدیر روزنامه افغان در کابل در دوره امانیه بوده.

محمدیونس:

محمد یونس کاکری از مامورین فابریکه کابل در عهد امیر حبیب‌الله خان از خطاط‌های آن دوره بوده خط ثلث را مخصوصاً با ناخن در روی کاغذ زیبا می‌نوشت.

محمدیعقوب: محمدیعقوب قندهاری از تلامذد مشهور سید عطا محمدشاه سابق الذکر بوده که از پرکاری و کثرت نوشتن بصارت خودش را از دست داد.

محمدرضاء: شیخ محمدرضاء کابلی یک تن از خطاط‌های فاضل و صنعت کار لایق و شاعر و منجم امیر حبیب‌الله خان بود که درین نزدیکی‌ها از دنیا گذشت.

عبد الحمید: صوفی عبد الحمید قندهاری یکی از فضلا و صنعت کاران مشهور و ماهر و خطاط قابل دوره امیر حبیب‌الله خان است که تا امروز شهرت فضیلت خودش را در افغانستان محافظه

کرده است.

بعلاوه یک عده خوش نویسان دیگری درین دوره گذشته اند که عجالتاً شرح حال همه آنها در دست نیست. از قبیل: میرزا محمد عمر خان منشی در خط شکست (متوفی در سال ۱۳۱۳ شمسی در کابل)، میرزا محمد عثمان خان محاسب در شکسته و نستعلیق، میرزا عبدالرشید منشی در نستعلیق و شکست، میرزا سید امیر غزنوی متوفی در ۱۳۱۴ شمسی و امثالهم.

رسام‌ها:

معروف‌ترین رسام‌های افغانستان در دوره محمدزایی دونفر است که آثار و اسمای ایشان در دست و بقرار ذیل است:

محمد اعظم ابکم: مشهورترین رسام دوره امیر شیرعلی خان است که تابلوی معروف او (سردار محمد امین خان والی قندهار و پسرش محمد اسمعیل خان را با دورنمای سپاه منظم سردار درین تابلو رسم کرده) در صفحه ۱۲ شماره پنجم سال هشتم روزنامه سراج‌الخبار چاپ شده است.

غلام محمد: پروفیسور غلام محمد خان رسام از مشاهیر رسام‌های دوره محمدزایی در عهد امیر حبیب‌الله خان است که آثار متنوعی از وی یادگار مانده و این همان رسامی است که بعدها در (دوره امانیه) در آلمان اکمال تحصیل و در افغانستان شاگردهای بسیار تربیت کرده است.

ادب پشتو در دوره محمدزایی:

ادب پشتو در اوائل دوره محمدزایی در افغانستان بحالت ابتدائی بود. اگرچه امثال میرزا حنان و صدیق آخندزاده و غیره شعراء پشتو وجود داشتند، برای بار اول در دوره امیر شیرعلی خان توجه در باره ادب پشتو بعمل آمد و قوماندها و اصطلاحات عسکری در زبان پشتو درآورده شد و هم بعض تعلیمنامه‌های انگلیسی در پشتو ترجمه گردید. القاب رسمی مامورین دولت و افسرهای اردو پشتو شد. از قبیل لوی ټول مختار (صدر اعظم)، لوی ملک (وزیر مالیه) لوی کبیل (خزانه دار کل) و امثالهم.

شعرائی هم در پشتو از قبیل دوست محمد کاکر و فیض محمد و غیرهما موجود بودند.

در دوره امیر عبدالرحمن خان تنها ملا غلام جان لغمانی که مرد فاضل بود سوال و جواب و مکاتبات امیر عبدالرحمن خان و وایسرای هندوستان را در پشتو ترجمه و در سال ۱۳۰۳ قمری چاپ کرد. خود امیر هم یک نصیحت نامه سیاسی در پشتو امر طبع و انتشار داد.

در عهد امیر حبیب‌الله خان بعض اشعار پشتو در سراج‌الخبار محمود طرزی منتشر می‌گردید و نویسندگانی از قبیل مولوی غلام محی‌الدین متخلص به «افغان» و ملا محمد خان مشهور به

«افغان نویس» و مولوی صالح محمدخان قندهاری و غیره در پشتو نظم و نثر می‌نوشتند. بعلاوه زبان پشتو در نصاب تعلیم مکتب حبیبه کابل داخل و کتب درسی در پشتو تألیف گردید. از همین وقت است که برای یک حرکت و جنبش ادبی پشتو در افغانستان زمینه آماده می‌شد

نثر پشتو:

در هر حال نثر پشتو درین دوره با گذشته چندان فرقی نکرده ولی تحولات لفظی در آن راه یافته و اسلوب منشی احمدجان که نسبتاً ساده و تازه و جاذب و شیرین تر بود در ادب پشتوی این دوره وارد و تاهنوز مستعمل است.

بعد از سال ۱۳۰۰ قمری در ولایات شرقی و سرحدی افغانستان هم توجه در ادب پشتو با عمل آمد. قاضی میراحمد شاه پشاور گرامر ابتدائی خودش (وافیه) و قاضی خیرالله کتاب (خیراللغات) را در پشتو تألیف نمودند. آثار مشهور و منشور پشتو در این دوره بقرار ذیل است:

تفسیر یسر مرادعلی، تفسیر بدر منیر دوست محمد، مقدمه مد و جزر غلام محمد. تاریخ افغانستان منشی احمدجان، تاریخ غزنوی، گنج پشتو هغه دغه، د قصه خوانی گپ، بهارستان و شکرستان میر احمدشاه، سوال و جواب غلام رسول، گلشن اشعار سیدمحمد عمر، توبه الفوح محمدیوسف و پشتو متلونه سید احمد.

و اما نظم پشتو درین دوره:

شعرای پشتو که قبلاً اغلب اشعار عشقی و قصصی، و مذهبی می‌سرودند، درین دوره بعزت جنگ‌های متعدد رسمی و ملی و قبیله وی که بین ملت افغانستان و دولت انگلیس بعمل آمد به هیجان آمده و بیشتر بسرودن اشعار رزی و حماسی گرائیدند. چنانکه در دوره مغل هندوستان و تجاوز آنها در افغانستان این روح رزی در اشعار پشتو دمیده شده بود، روپهم رفته آثار مشهور و منظوم پشتو در دوره محمدزائی بقرار ذیل است:

منظومه کوتوال، منظومه نیمبولای احمد گل، لیلی و مجنون فتح‌خان، نیمبولا و تیمبولا، موسی و گل مکی، جنگنامه، حاتم طائی، شاهنامه نعمت‌الله، الف لیله نعمت‌الله شهزاده ممتاز، امیر حمزه، ورقه گشاه، بهرام و گلندام، شیرویه ملا احمد، مدوجزر اسلام غلام احمد، سیرت نبوی عبدالمجید، منهاج العابدین حبیب‌الله، در البیان رسول داد، بحر العلوم دوست محمد اخلاق احمدی، دوست محمد، تهذیب الواجبات عبدالباقی، انیس الواعظین احمد، پجگی مناقب صاحب سوات ولی محمد، روضه المجاهدین فیض محمد.

دواوین اشعار: احمد کلاچی شمس الفلک احمد دین رضوانی عبدالله احمد گل محمد امان نظر محمد کاکر شیر محمد نوروز سید کمال مرزا حنان مشرقی وغیرهم.

روبهرفته شعراء و نویسندگان پشتو درین دوره اینها هستند:

پردل خان قندهاری شاعر، مهردل خان قندهاری شاعر، مرزا حنان قندهاری شاعر، صدیق آخندزاده قندهاری شاعر، بابا سید گل شاعر، سلیم زمینداوری شاعر، نورشالی شاعر، دوستم شاعر، میر افضل شاعر، امانت ملیار شاعر، شاگل شاعر، طالب گل شاعر، پایاب شاعر، حمیدگل شاعر، علیخان شاعر، عیسی گل شاعر، عبدالغفار شاعر، بهرام شاعر، گل محمدشاعر، برات شاعر، مجیدشاه شاعر، میر عبدالله شاعر، عجم شاعر، میارجب شاعر، احمد شاعر، سیداحمد شاعر، مجید شاعر، ارسلان شاعر، بادار شاعر، کریم شاعر، محمود شاعر، ظریف شاعر، غازیالدین شاعر، عبدالله شاعر، اکبرشاه شاعر، ناصر شاه شاعر، قاسم شاعر، یاسین شاعر، علیجان شاعر، مجید کاکر شاعر، نورالدین پشاور شاعر، رسول داد شاعر، نیاز محمد باجوری شاعر، گوچر جندولی شاعر، محمدولی شاعر، حضرت علی اسماری شاعر، اکرم جان شاعر، لیونی محرچی شاعر، صفت چپرهای شاعر، میرهزار چپرهای شاعر، خانمیر چپرهای شاعر، باره حنان چپرهای شاعر، خدای دوست چپرهای شاعر، گل محمد خوگیانی شاعر، بهره مند خوگیانی شاعر، در محمدخاکی شاعر، عبدالزاهد اندری شاعر، مقصود مهمند شاعر، توکل صافی شاعر، میرای افریدی شاعر، سید کمال کنزی شاعر، میران قندهاری شاعر، کمال قندهاری شاعر، نوروز پشاور شاعر، محمددین پشاور شاعر، ولی محمد سوایق شاعر، شیرمحمد قندهاری شاعر، عنوانالدین شاعر، نظر محمد کاکری شاعر، غلاممحمد پوپلزئی شاعر، شیدا شاعر، محمدامان داوی شاعر، احمدگل مومند شاعر، عبدالباقی کاکر شاعر، عبدالله پوپلزئی شاعر، سعادت خان شاعر، اسدالله خان شاعر، اشرف شاعر، اکبر شاعر، احمددین هشتنغری شاعر، نعمتالله پشاور شاعر، سید محمدعمر شاعر، غلام محمد ختک شاعر، امیر علی شاعر، دوستمحمد ختک شاعر.

مؤلف و نویسنده:

منشی احمدجان نویسنده، میراحمد شاه رضوانی عالم و ادیب، ملااحمد جان نویسنده و شاعر، مولوی سیداحمد کوهاتی نویسنده مؤلف، میاحمد عالم و شاعر نعمانالدین احمد پشاور شاعر، مؤلف محمد، رفیق شمسالفلک عالم و شاعر مشیرالدین کاکاخیل مؤلف، محمدیوسف میا مترجم، حبیب گل میا مؤلف و ده ها نفر دیگر شاعر نویسنده و مؤلف

تجدد ادبی:

بعد از آنکه در سال ۱۳۳۷ قمری استقلال سیاسی افغانستان بواسطه جنگ سوم افغان و انگلیس تأمین شد مملکت برای قبول تمدن جدید عالم حاضر و مدارس و لیسه ها، فاکولته ها، جراید و مطبوعات، موسسات ادبی چون د پشتو مرکه، انجمن ادبی پشتو تولنه، انجمن تاریخ، فاکولته

ادبیات و غیره یکی پی دیگری در افغانستان و انجمن اصلاح افغانه ادبی جرگی و بزم ادب در ولایات شرقی و سرحدی افغانستان بوجود آمد. علم و ادب دنیای امروز و لو به پیمانۀ خوردتری در زبان‌های فارسی و پشتوی افغانستان داخل و روح جدیدی در ادبیات مملکت دمیده شد. ده‌ها نفر شاعر، نویسندۀ، مؤلف و مترجم نو به میان آمده و اینک ادبیات افغانستان را قبول و تحمل بحرانات ادبی رو به تکامل می‌برند ولی تفصیل و تحریر این فصل جدید ادبیات مملکت و تعداد شعراء و نویسندۀها و ارباب هنر محتاج کتاب مستقلی است که در آیندۀ مطالعه خواهید نمود انشاءالله تعالی.

فهرست مأخذ دوره پنجم

۱. یادداشت‌های خطی و شخصی مؤلف.
۲. کلکسیون هشت ساله سراج‌الاکبار
۳. کلکسیون‌های چندین ساله کابل
۴. مجموعه شش ساله مجله آریانا
۵. تاریخ ادبیات پشتو تألیف آقای رشتین
۶. دپشتنی میرمنی تألیف آقای بینوا
۷. نسخه خطی اکبرنامه حمید کشمیری
۸. محاربه کابل از طبع قاسم علی
۹. نسخه خطی جنگ نامه
۱۰. دواوین شعرا نسخه خطی و قلمی
۱۱. جُنگ‌های اشعار خطی
۱۲. تاریخ‌های چاپی از قبیل سراج‌التواریخ، تاج‌التواریخ، تاریخ سلطانی، پادشاهان متأخرین افغانستان، گلشن امارت، بحر الفوائد محمدیوسف ریاضی، دیوان اشعار حاجی محمداسمعیل سیاه متخلص به گوزک طبع هرات

۸. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد اول
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/1-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%AV%D9%AA%D9%A4.pdf>
۹. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد دوم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/2-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%AF%D9%AA%D9%A0.pdf>
۱۰. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد سوم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/3-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%B3%D9%AA%D9%A0.pdf>
۱۱. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد چهارم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/4-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%A7%D9%AV%DA%AV%DA%B1%D9%A0.pdf>
۱۲. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد پنجم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/5-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%BE%D9%A7%DA%AC%D9%A0.pdf>
۱۳. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد ششم:
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/6-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%B4%DA%B4%D9%A0.pdf>
۱۴. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد هفتم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/7-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%AV%D9%A1%DA%AA%D9%A0.pdf>
۱۵. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد هشتم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/2023/03/8-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D8%AV%DA%AA-%DA%B4%D9%A0%D8%B3-%DB%AC%D8%AV-%DA%AF%DB%AC%D9%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%A9%DA%AA%DB%AC%D8%B1-%DA%AC%D9%A4%DA%AF-%DA%AV%D9%A7%DA%B4%DA%AA%D9%A0.pdf>

۱۶. کلیات شمس یا دیوان کبیر - مولانا جلال الدین محمد بلخی - جلد نهم و دهم
<https://rahparcham.org/wp-content/uploads/۲۰۲۳/۰۳/۹-%DA%A۹%D۹%۸۴%DB%AC%DA%AV%DA%AA-%DA%B۴%D۹%۸۵%DA%B۳-%DB%AC%DA%AV-%DA%AF%DB%AC%D۹%۸۸%DA%AV%D۹%۸۶-%DA%A۹%DA%AA%DB%AC%DA%B۱-%DA%AC%D۹%۸۴%DA%AF%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۹%۸۵-%D۹%۸۸-%DA%AF%D۹%۸۷%D۹%۸۵.pdf>
۱۷. فیه مافیہ - جلال الدین محمد بلخی
<https://aasmai-book.com/books/%D۹%۸۱%DB%AC%D۹%۸۷-%D۹%۸۵%DA%AV%D۹%۸۱%DB%AC%D۹%۸۷---%DA%AC%D۹%۸۴%DA%AV%D۹%۸۴-%DA%AV%D۹%۸۴%DA%AF%DB%AC%D۹%۸۶%D۹%۸۵%DA%AD%D۹%۸۵%DA%AF-%DA%AA%D۹%۸۴%DA%AE%DB%AC ۱۰۹۹۹>
۱۸. ولدنامه - سلطان ولد
<https://aasmai-book.com/books/%D۹%۸۸%D۹%۸۴%DA%AF%D۹%۸۶%DA%AV%D۹%۸۵%D۹%۸۷---%DA%B۳%D۹%۸۴%DA%B۷%DA%AV%D۹%۸۶-%D۹%۸۸%D۹%۸۴%DA%AF ۱۱۰۰۰>
۱۹. شیرین و خسرو - امیر خسرو دهلوی
<https://aasmai-book.com/books/%DA%B۴%DB%AC%DA%B۱%DB%AC%D۹%۸۶%D۹%۸۸-%DA%AE%DA%B۳%DA%B۱%D۹%۸۸---%DA%AV%D۹%۸۵%DB%AC%DA%B۱-%DA%AE%DA%B۳%DA%B۱%D۹%۸۸-%DA%AF%D۹%۸۷%D۹%۸۴%D۹%۸۸%DB%AC ۱۱۰۰۱>
۲۰. مجنون و لیلی - امیر خسرو دهلوی
<https://aasmai-book.com/books/%D۹%۸۵%DA%AC%D۹%۸۶%D۹%۸۸%D۹%۸۶-%D۹%۸۴%DB%AC%D۹%۸۴%DB%AC---%DA%AV%D۹%۸۵%DB%AC%DA%B۱-%DA%AE%DA%B۳%DA%B۱%D۹%۸۸-%DA%AF%D۹%۸۷%D۹%۸۴%D۹%۸۸%DB%AC ۱۰۳۲۸>
۲۱. طبقات ناصری - قاضی منہاج السراج جوزجانی - جلد اول
<https://aasmai-book.com/books/%DA%B۷%DA%AA%D۹%۸۲%DA%AV%DA%AA-%D۹%۸۶%DA%AV%DA%B۵%DA%B۱%DB%AC---%D۹%۸۲%DA%AV%DA%B۶%DB%AC-%D۹%۸۵%D۹%۸۶%D۹%۸۷%DA%AV%DA%AC-%DA%۹C%DA%AV%D۹%۸۴%DA%B۳%DA%B۱%DA%AV%DA%AC-%DA%AC%D۹%۸۸%DA%B۲%DA%AC%DA%AV%D۹%۸۶%DB%AC---%DA%AC%D۹%۸۴%DA%AF-%DA%AV%D۹%۸۸%D۹%۸۴ ۱۱۰۰۳>
۲۲. طبقات ناصری - قاضی منہاج السراج جوزجانی - جلد دوم
<https://aasmai-book.com/books/%DA%B۷%DA%AA%D۹%۸۲%DA%AV%DA%AA-%D۹%۸۶%DA%AV%DA%B۵%DA%B۱%DB%AC---%D۹%۸۲%DA%AV%DA%B۶%DB%AC-%D۹%۸۵%D۹%۸۶%D۹%۸۷%DA%AV%DA%AC-%DA%۹C%DA%AV%D۹%۸۴%DA%B۳%DA%B۱%DA%AV%DA%AC-%DA%AC%D۹%۸۸%DA%B۲%DA%AC%DA%AV%D۹%۸۶%DB%AC---%DA%AC%D۹%۸۴%DA%AF-%DA%AF%D۹%۸۸%D۹%۸۵ ۱۱۰۰۴>
۲۳. تاریخ جهانگشاى جویى - علاءالدین عظاملك جویى (سه جلد در یک جلد)
<https://aasmai-book.com/books/%DA%AA%DA%AV%DA%B۱%DB%AC%DA%AE-%DA%AC%D۹%۸۷%DA%AV%D۹%۸۶%DA%AF%DA%B۴%DA%AV%DB%AC-%DA%AC%D۹%۸۸%DB%AC%D۹%۸۶%DB%AC---%DA%B۹%D۹%۸۴%DA%AV%DA%A۱%DA%AV%D۹%۸۴%DA%AF%DB%AC%D۹%۸۶>

[https://aasmai-book.com/books/%D8%A9-%D8%AC%D9%AA%DB%AC%D9%A7%DB%AC-\(%D8%B7%D9%AV-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AF%D8%B1-%DB%AC%DA%A9-%D8%AC%D9%A4%D8%AF\) 11005](https://aasmai-book.com/books/%D8%A9-%D8%AC%D9%AA%DB%AC%D9%A7%DB%AC-(%D8%B7%D9%AV-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AF%D8%B1-%DB%AC%DA%A9-%D8%AC%D9%A4%D8%AF) 11005)

۲۴. دیوان اشعار ابن یمن فریومدی

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AF%D9%AA%D9%AA%D8%AV%D9%A7-%D8%AV%D8%B4%D8%B9%D8%AV%D8%B1-%D8%AV%D8%AA%D9%A7-%D9%AA%D9%A0%D9%AA%D9%A7-%D9%A1%D8%B1%D9%AA%D9%AA%D9%A0%D8%AF%D9%AA 11006>

۲۵. مثنوی هفت رنگ. نورالدین عبدالرحمن جامی. جلد اول

[https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%D8%AB%D9%AA%DB%AC-%D9%AV%D9%A1%D8%AA-%D8%B1%D9%A7%DA%AF-%D9%A0-%D9%A7%D9%AA%D8%B1%D8%9C%D8%AV%D9%A4%D8%AF%D9%AA%D9%A7-%D8%B9%D8%AA%D8%AF%D8%AV%D9%A4%D8%B1%D8%AD%D9%A0%D9%A7-%D8%AC%D8%AV%D9%A0%DB%AC-%D9%A0-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AV%D9%AA%D9%A4-\(%D8%B7%D9%A4%D8%B7%D9%A4%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%B0%D9%AV%D8%AA%D8%AC-%D8%B3%D9%A4%D8%AV%D9%A0%D8%AV%D9%A7-%D9%AA-%D8%AV%D8%AA%D8%B7%D8%AV%D9%A4%D8%AC-%D8%AA%D8%AD%D9%A1%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%AV%D8%AD%D8%B1%D8%AV%D8%B1%D8%AC-%D8%B3%D8%AA%D8%AD%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%AV%D8%AA%D8%B1%D8%AV%D8%B1-%DB%AC%D9%AA%D8%B7%D9%A1-%D8%B2%D9%A4%DB%AC%D8%AE%D8%AV-%D9%A0%D8%AB%D9%A7%D9%AA%DB%AC-%D9%A4%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%D9%AA-%D9%A0%D8%AC%D9%A7%D9%AA%D9%A7-%D8%AE%D8%B1%D8%AF%D9%A7%D8%AV%D9%A0%DB%A0-%D8%AV%D8%B3%DA%A9%D9%A7%D8%AF%D8%B1%DB%AC\) 11008](https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%D8%AB%D9%AA%DB%AC-%D9%AV%D9%A1%D8%AA-%D8%B1%D9%A7%DA%AF-%D9%A0-%D9%A7%D9%AA%D8%B1%D8%9C%D8%AV%D9%A4%D8%AF%D9%AA%D9%A7-%D8%B9%D8%AA%D8%AF%D8%AV%D9%A4%D8%B1%D8%AD%D9%A0%D9%A7-%D8%AC%D8%AV%D9%A0%DB%AC-%D9%A0-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AV%D9%AA%D9%A4-(%D8%B7%D9%A4%D8%B7%D9%A4%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%B0%D9%AV%D8%AA%D8%AC-%D8%B3%D9%A4%D8%AV%D9%A0%D8%AV%D9%A7-%D9%AA-%D8%AV%D8%AA%D8%B7%D8%AV%D9%A4%D8%AC-%D8%AA%D8%AD%D9%A1%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%AV%D8%AD%D8%B1%D8%AV%D8%B1%D8%AC-%D8%B3%D8%AA%D8%AD%D8%A9-%D8%AV%D9%A4%D8%AV%D8%AA%D8%B1%D8%AV%D8%B1-%DB%AC%D9%AA%D8%B7%D9%A1-%D8%B2%D9%A4%DB%AC%D8%AE%D8%AV-%D9%A0%D8%AB%D9%A7%D9%AA%DB%AC-%D9%A4%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%D9%AA-%D9%A0%D8%AC%D9%A7%D9%AA%D9%A7-%D8%AE%D8%B1%D8%AF%D9%A7%D8%AV%D9%A0%DB%A0-%D8%AV%D8%B3%DA%A9%D9%A7%D8%AF%D8%B1%DB%AC) 11008)

۲۶. مثنوی هفت اورنگ - نورالدین عبدالرحمن جامی - جلد دوم

[https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%D8%AB%D9%A7%D9%AA%DB%AC-%D9%AV%D9%A1%D8%AA-%D8%AV%D9%AA%D8%B1%D9%A7%DA%AF---%D9%A7%D9%AA%D8%B1%D8%9C%D8%AV%D9%A4%D8%AF%D9%AA%D9%A7-%D8%B9%D8%AA%D8%AF%D8%AV%D9%A4%D8%B1%D8%AD%D9%A0%D9%A7-%D8%AC%D8%AV%D9%A0%DB%AC---%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AF%D9%AA%D9%A0-%DB%AC%D9%AA%D8%B7%D9%A1-%D8%B2%D9%A4%DB%AC%D8%AE%D8%AV%D8%AC-%D9%A4%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%D9%AA-%D9%A0%D8%AC%D9%A7%D9%AA%D9%A7%D8%AC-%D8%AE%D8%B1%D8%AF%D9%A7%D8%AV%D9%A0%D9%AV-%D8%AV%D8%B3%DA%A9%D9%A7%D8%AF%D8%B1%DB%AC\) 11009](https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%D8%AB%D9%A7%D9%AA%DB%AC-%D9%AV%D9%A1%D8%AA-%D8%AV%D9%AA%D8%B1%D9%A7%DA%AF---%D9%A7%D9%AA%D8%B1%D8%9C%D8%AV%D9%A4%D8%AF%D9%AA%D9%A7-%D8%B9%D8%AA%D8%AF%D8%AV%D9%A4%D8%B1%D8%AD%D9%A0%D9%A7-%D8%AC%D8%AV%D9%A0%DB%AC---%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AF%D9%AA%D9%A0-%DB%AC%D9%AA%D8%B7%D9%A1-%D8%B2%D9%A4%DB%AC%D8%AE%D8%AV%D8%AC-%D9%A4%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%D9%AA-%D9%A0%D8%AC%D9%A7%D9%AA%D9%A7%D8%AC-%D8%AE%D8%B1%D8%AF%D9%A7%D8%AV%D9%A0%D9%AV-%D8%AV%D8%B3%DA%A9%D9%A7%D8%AF%D8%B1%DB%AC) 11009)

۲۷. امیر علی شیر نوایی «فانی» شرح زندگانی، نمونه نظم و نثر

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AV%D9%A0%DB%AC%D8%B1-%D8%B9%D9%A4%DB%AC-%D8%B4%DB%AC%D8%B1-%D9%A7%D9%AA%D8%AV%DB%AC%DB%AC-%C2%AB%D9%A1%D8%AV%D9%A7%DB%AC%C2%BB-%D8%B4%D8%B1%D8%AD-%D8%B2%D9%A7%D8%AF%DA%AF%D8%AV%D9%A7%DB%AC%D8%AC-%D9%A7%D9%A0%D9%AA%D9%A7%D9%AV-%D9%A7%D8%BA%D9%A0-%D9%AA-%D9%A7%D8%AB%D8%B1 11010>

۲۸. انوار سهیلی یا کلبه و دمنه کاشفی

<https://aasmai-book.com/books/%D8%A7%D9%A7%D9%AA%D8%A7%D8%B1-%D8%B3%D9%A7%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%DB%AC%D8%AV-%DA%A9%D9%A4%DB%AC%D9%A4%D9%A7-%D9%AA-%DA%AF%D9%A5%D9%A7%D9%A7-%DA%A9%D8%A7%D8%B4%D9%A1%DB%AC> ۱۱۰۱۱

۲۹. مجمع التواریخ سلطانیه - عبدالله شهاب الدین ، معروف به حافظ ابرو

<https://aasmai-book.com/books/%D9%A5%D8%AC%D9%A5%D8%B9-%D8%A7%D9%A7%D9%A7%D8%AA%D9%AA%D8%A7%D8%B1%D9%AA%D8%AE-%D8%B3%D9%A4%D8%B7%D8%A7%D9%A7%DB%AC%D9%A7---%D8%B9%D8%AA%D8%AF%D8%A7%D9%A7%D9%A7%D9%A4%D9%A4%D9%A7-%D8%B4%D9%A7%D8%A7%D8%AA-%D8%A7%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A7-%D8%AC-%D9%A5%D8%B9%D8%B1%D9%AA%D9%A1-%D8%AA%D9%A7-%D8%AD%D8%A7%D9%A1%D8%BA-%D8%A7%D8%AA%D8%B1%D9%AA-> ۱۱۰۱۲

۳۰. تاریخ روضة الصفا - سید برهان الدین محمد معروف به میر خاوندشاه یا میر خوندشاه - جلد اول

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%B1%D9%AA%D8%B7%D9%A7-%D8%A7%D9%A4%D8%B5%D9%A1%D8%A7---%D8%B3%DB%AC%D8%AF-%D8%AA%D8%B1%D9%A7%D8%A7%D9%A7-%D8%A7%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A7-%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D9%A5%D8%B9%D8%B1%D9%AA%D9%A1-%D8%AA%D9%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%DB%AC%D8%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D9%AA%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%E2%80%A7%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%A7%D9%AA%D9%A4> ۱۱۰۱۷

۳۱. تاریخ روضة الصفا - سید برهان الدین محمد معروف به میر خاوندشاه یا میر خوندشاه - جلد دوم

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%B1%D9%AA%D8%B7%D8%A9-%D8%A7%D9%A4%D8%B5%D9%A1%D8%A7---%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%B1%D9%AA%D8%B7%D8%A9-%D8%A7%D9%A4%D8%B5%D9%A1%D8%A7---%D8%B3%DB%AC%D8%AF-%D8%AA%D8%B1%D9%A7%D8%A7%D9%A7%D9%A7%D9%A4%D8%A7%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A7-%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D9%A5%D8%B9%D8%B1%D9%AA%D9%A1-%D8%AA%D9%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D9%A7%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%DB%AC%D8%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D9%AA%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%E2%80%A7%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%A7%D9%AA%D9%A4> ۱۱۰۱۸

۳۲. تاریخ روضة الصفا - سید برهان الدین محمد معروف به میر خاوندشاه یا میر خوندشاه - جلد چهارم

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%B1%D9%AA%D8%B7%D8%A9-%D8%A7%D9%A4%D8%B5%D9%A1%D8%A7---%D8%B3%DB%AC%D8%AF-%D8%AA%D8%B1%D9%A7%D8%A7%D9%A7-%D8%A7%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A7-%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D9%A5%D8%B9%D8%B1%D9%AA%D9%A1-%D8%AA%D9%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D9%A7%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%DB%AC%D8%A7-%D9%A5%DB%AC%D8%B1-%D8%AE%D9%AA%D9%A7%D8%AF%D8%B4%D8%A7%D9%A7-%E2%80%A7%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%A7%D9%AA%D9%A4>

۴۰. دیوان اشعار میرزا محمد نبی واصل

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AF%DB%AC%D9%88%D8%AV%D9%87-%D8%AV%D8%B4%D8%B9%D8%AV%D8%B1-%D9%85%DB%AC%D8%B1%D8%B2%D8%AV-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%86%D8%A8%DB%AC-%D9%88%D8%AV%D8%B5%D9%84-11029>



راه‌پوچم‌ناشران‌دیده‌های‌دوگول‌اتیک

www.rahparcham1.org